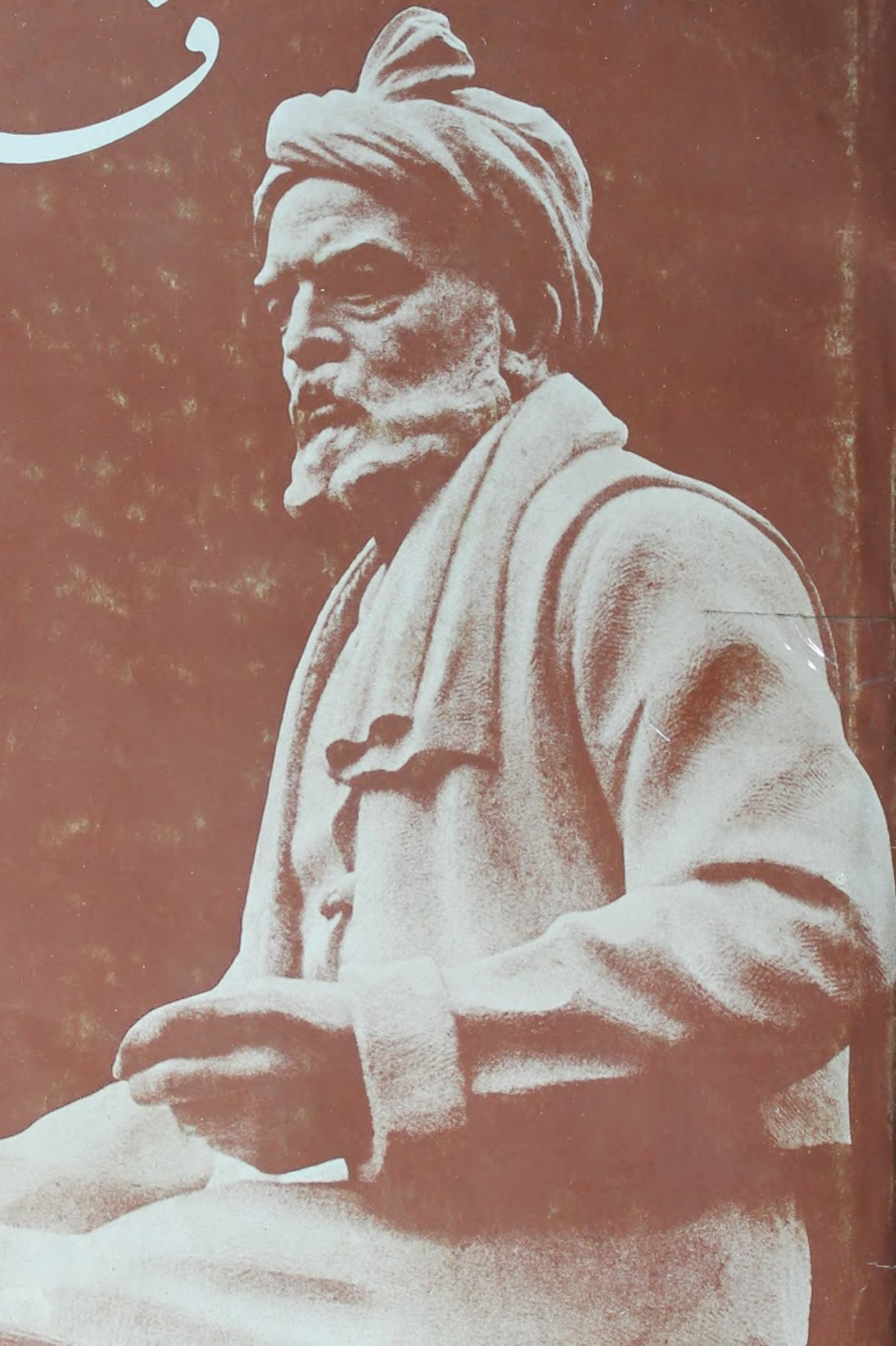
هزارهٔ فردوسی



همراه با آثاری از :

ملک‌الشعراء بهار

محمد قزوینی

عباس اقبال

نصرالله فلسفی

رشید یاسمی

هانری ماسه

برتلس

عبدالوهاب عزام و ....

هزارهٔ فردوسی

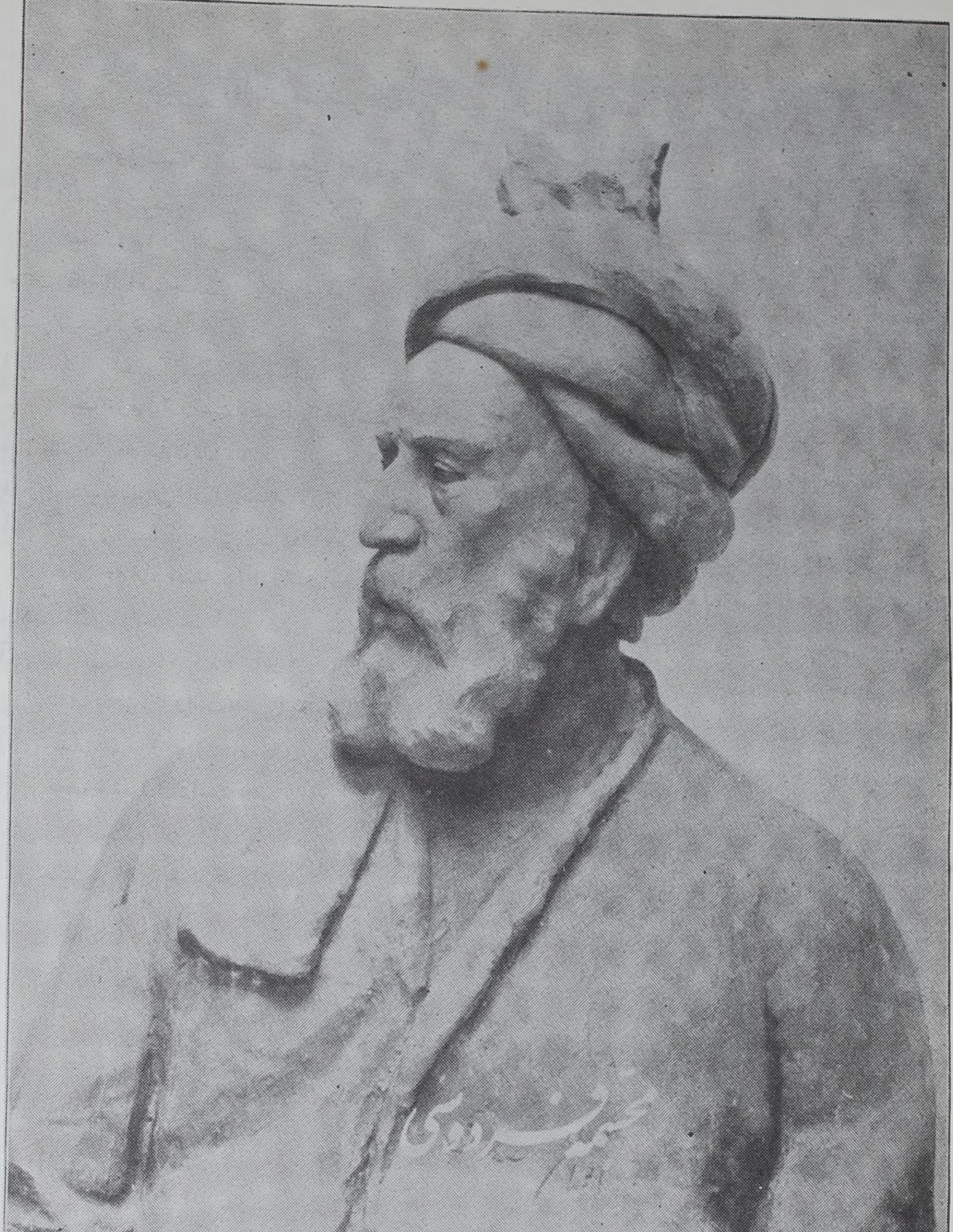
شامل سخنرانیهای جمعی از فضلای ایران

و مستشرقین دنیا در کنگرهٔ هزارهٔ فردوسی

دنیای کتاب

دنیای کتاب

نام کتاب: هزارهٔ فردوسی
تالیف: جمعی از دانشمندان
ناشر: دنیای کتاب
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول
چاپ از چاپخانه: دوهزار
تهران ـ ایران خیابان جمهوری اسلامی
سال انتشار: ۱۳۶۲



تصویر آقایان مستشرقان و دانشمندان ایرانی عضو کنگره فردوسی

صف اول نشسته (ازراست بچپ) : آقای کمالی ـ آقای بهار ـ آقای هانری ماسه (فرانسه) ـ آقای عباس اقبال ـ جناب آقای دکتر صدیق رئیس دبیرخانه کنگره ـ آقای اوغلو ـ آقای کنثور ـ آقای سباستیان بلك (آلمان) .

صف دوم (ازراست بچپ) : آقای درینك واتر (شاعر انگلیسی) ـ آقای عزام (مصر) ـ آقای کنتنو (فرانسه) ـ جناب آقای ابراهیم حکیمی ـ آقای پرفسور برتلس (شوروی) ـ آقای سفیر کبیر شوروی ـ جناب آقای حسن اسفندیاری رئیس کنگره ـ جناب آقای فروغی نخست وزیر ـ مادام گدار ـ آقای دستور نوشیروان (هندوستان) ـ آقای کریستن سن (دانمارك) ـ آقای پرفسور زاره (آلمان) ـ جناب آقای عبدالحسین شیبانی ـ جناب آقای حسین پیرنیا .

صف سوم (ازراست بچپ) : آقای مینوی ـ آقای دکتر ولی‌الله نصر ـ آقای دیبا ـ آقای وحید دستگردی ـ آقای میرزایانس ـ آقای بدیع الزمان فروزانفر ـ آقای سعید نفیسی ـ آقای جمیل صدقی زهاوی (عراق) ـ آقای دکتر شفق ـ آقای فواد بیك کپرلی زاده (ترکیه) ـ آقای اعتصام‌زاده ـ آقای نظام الدین (هندوستان) ـ آقای سر دنیس راس (انگلستان) آقای آتسوژی اشیکاگا (ژاپن) ـ آقای رهنما ـ آقای بلتنی کف (شوروی) ـ آقای رضوی (هند) ـ آقای رشید یاسمی .

صف چهارم ایستاده (ازراست بچپ) : آقای مایل تویسرکانی ـ آقای احمد حامد صراف (عراق) ـ جناب آقای حکمت کفیل وزارت فرهنگ ـ آقای ریپکا (چکوسلواکی) ـ آقای محمد اسحق (هندوستان) ـ آقای حسینی (هندوستان) آقای علی نهاد بیك (ترکیه) ـ آقای عبدالعظیم قریب ـ آقای اورنگ ـ آقای بهمنیار ـ آقای رحیم زاده صفوی .

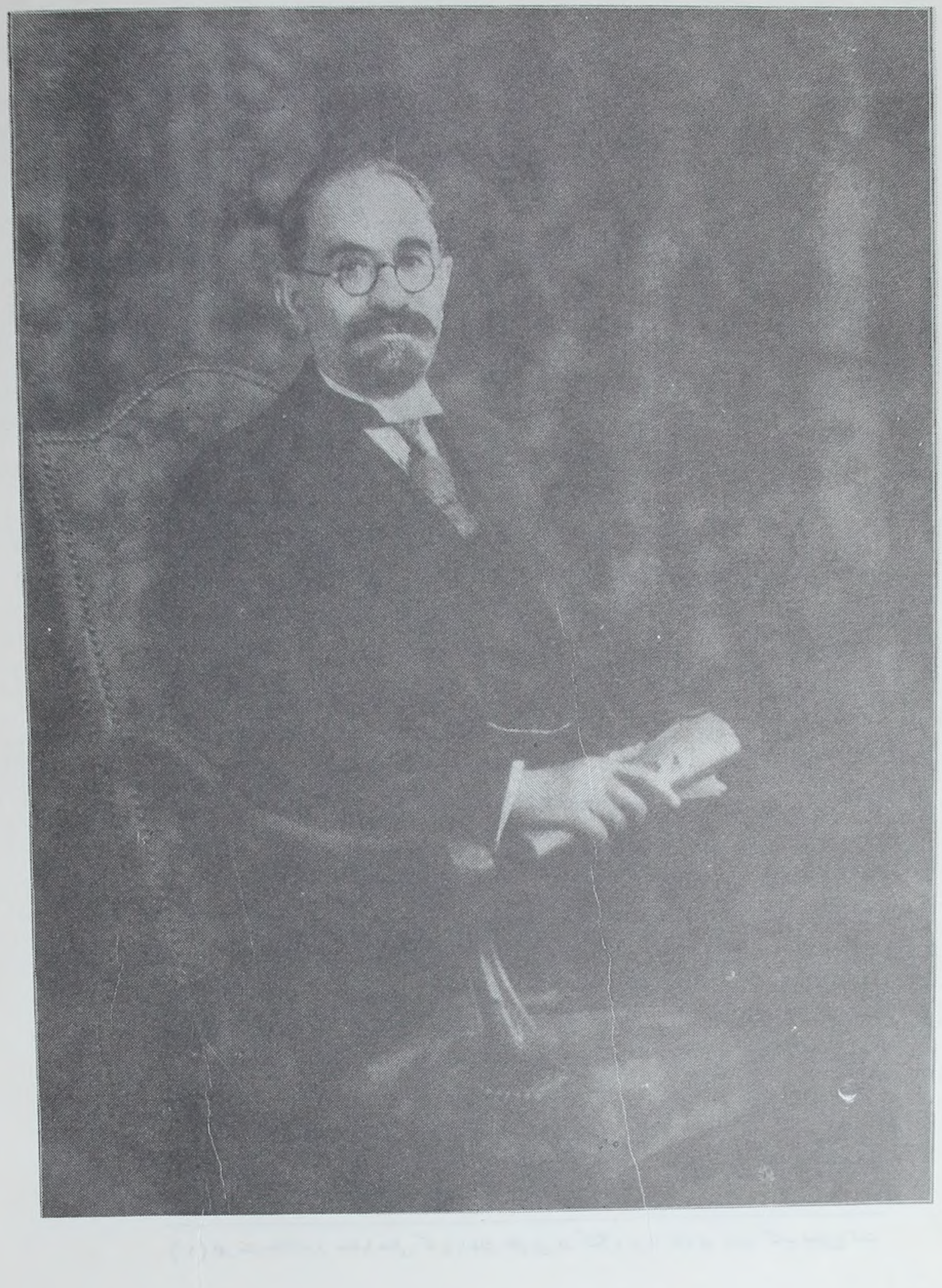
صف پنجم (ازراست بچپ) : آقای هاکن (فرانسه) ـ آقای جلال همائی ـ آقای پرفسور مار ـ آقای قویم ـ آقای روماسکویچ (شوروی) ـ آقای اربلی (شوروی) ـ آقای اون والا (پارسیان هند) .

صف ششم (از راست بچپ) : آقای انگلساریا ـ آقای کسروی ـ جناب آقای تقوی ـ آقای مینورسکی (شوروی) ـ آقای عبد المجید عبّادی (مصر) ـ آقای پاگلیارو (ایتالیا) ـ آقای فرانسوا ملك کرم ـ آقای کوهنل (آلمان) ـ آقای عباس خلیلی ـ آقای جواهر الکلام .



فهرست مقالات و خطابه های فارسی (۱)

(۱) فهرست مقالات و خطابه هائی که بزبانهای خارجی در کنگره ایراد شده در پایان کتاب مندرج است



گزارش کنگرهٔ فردوسی

نخستین جلسهٔ کنگره روز ۱۲ مهر ماه ۱۳۱۳ در تالار دبیرستان دار الفنون تشکیل گردید دراین جلسه و جلسات دیگر آقایان مستشرقین و دانشمندان ایران شناس ممالک مختلفه و نمایندگان دول خارجه وعدهٔ از نویسندگان و فضلای مرکز که اسامی آنها بترتیب حروف الفباء بقرار ذیل است حضور داشتند :

۱ ـ آقای حسن اسفندیاری		از فضلای ایران
۲ ـ » آشیکاکا (آتسوجی) (Ashikaga Atsuuji)	معلم ادبیات دانشگاه کیوتو	نمایندهٔ ژاپون
۳ ـ » آقا اوغلو (دکتر محمد)	معلم صنایع شرق نزدیك در دانشگاه میشیگان	اتازونی
٤ ـ » آنکلساریا (بهرام گور تهمورس) (Anklesaria B. T.)		نمایندهٔ پارسیان هند
۵ ـ » اسحق (محمد)		نمایندهٔ هند
٦ ـ » اعتصام (یوسف)		از فضلای ایران
۷ ـ » اعتصامزاده (ابوالقاسم)		از مدیران جراید مرکز
۸ ـ » اقبال (عباس)		از فضلای ایران
۹ ـ » اوربلی (Orbeli)		نمایندهٔ شوروی
۱۰ ـ » اورنگ		از فضلای ایران
۱۱ ـ » اونوالا Unvala (J. M.)		نمایندهٔ پارسیان هند
۱۲ ـ » ایزدی (سلیم)		از فضلای ایران
۱۳ ـ » برتلس (Bertels)		نمایندهٔ شوروی
١٤ ـ » بك (سباستیان) (Sbastian Beck)	استاد السنهٔ شرقیه برلن	نمایندهٔ آلمان
۱۵ ـ » بلوتنیکف (Bolotnikov)		نمایندهٔ شوروی
۱۶ ـ » بهار (ملك الشعراء)		از فضلای ایران
۱۷ ـ » بهمنیار (احمد)		« «
۱۸ ـ » پاگلیارو (Antonina Pagliaro)	استادتاریخ السنهٔ و معلم زبان ایرانی در دانشگاه سلطنتی رم	نمایندهٔ ایتالیا
۱۹ ـ » پور داود		از فضلای ایران
۲۰ ـ » پیرنیا (حسین)		« «
۲۱ ـ » پیرنیا (حسن)		« «
۲۲ ـ » تدین (محمد)		« «
۲۳ ـ » تربیت (محمدعلی)		« «

۲۴ـ » تقوی (حاج سید نصرالله)	از فضلای ایران
۲۵ـ » حکیمی (ابراهیم)	« «
۲۶ـ » خلیلی (عباس)	« «
۲۷ـ » درینك واتر (جان) (Drinkwater, John) شاعر انگلیسی	نمایندهٔ انگلستان
۲۸ـ » دهخدا (علی اکبر)	از فضلای ایران
۲۹ـ » راس (سردنیسن) (Ross, Sir, Denisen) مدیر مدرسهٔ علوم شرقی لندن	نمایندهٔ انگلستان
۳۰ـ » رضوی (پروفسور محمد طاهر) استاد کالژ پرزیدنسی	نمایندهٔ هندوستان
۳۱ـ » روماسکویچ (Romaskevitch)	نمایندهٔ شوروی
۳۲ـ » رهنما (زین‌العابدین) مدیر سابق روز نامهٔ ایران	از مدیران جرائد مرکز
۳۳ـ » ریپکا (Dr. Rypka)	نمایندهٔ چکوسلواکی
۳۴ـ » زهاوی (جمیل صدقی)	نمایندهٔ عراق
۳۵ـ » زاره (پرفسور دکتر فردریك) (Sarre, Dr. Frederick)	نمایندهٔ آلمان
۳۶ـ » سمیعی (حسین)	از فضلای ایران
۳۷ـ » سیاح (جعفر)	«
۳۸ـ » شفق (دکتر رضازاده)	«
۳۹ـ » شکوه (حسین)	«
۴۰ـ » شمس‌العرفا	«
۴۱ـ » شیبانی (عبدالحسین)	«
۴۲ـ » صفوی (رحیم زاده)	«
۴۳ـ » طبسی (سید حسن)	«
۴۴ـ » عبادی (عبدالحمید) استاد تاریخ اسلام در دانشگاه ادبیات مصر	نمایندهٔ مصر
۴۵ـ » عزام (عبدالوهاب) استاد فارسی در جامعهٔ مصر	«
۴۶ـ » فریمان (Freiman)	نمایندهٔ شوروی
۴۷ـ » فروزان فر (بدیع‌الزمان)	از فضلای ایران
۴۸ـ » فلسفی (نصرالله)	«
۴۹ـ » قریب (عبدالعظیم)	«
۵۰ـ » کریستن سن (آرتور) (Christensen, Arthur) استاد دانشگاه کوپنهاک	نمایندهٔ دانمارك
۵۱ـ » کسروی (سید احمد)	از فضلای ایران
۵۲ـ » کمالی (حیدر علی)	«
۵۳ـ » کوپریلی زاده (فواد بیگ)	نمایندهٔ ترکیه

۵٤ـ آقای کوهنل(دکتر ارنست) (Kühnel،Dr. Ernest) مدیرآثارقدیمهٔاسلامیموزه های برلین نمایندهٔ آلمان

نمایندهٔ فرانسه

۵۵ـ کونتنو (Contenau Dr.G.)

مدیر ادارهٔ عتیقات وزارت معارف

۵٦ـ » گدار (آندره)

۵۷ـ » گنتر (Franklin Mott . Gunther) مدیر مؤسسهٔ امریکائی صنایع وحفریات ایران نمایندهٔ امریکا

نمایندهٔ افغانستان

۵۸ ـ » لاحق

نمایندهٔ شوری

۵۹ ـ » مار ، (Pr. Marr)

نمایندهٔ فرانسه

٦۰ ـ » ماسه (هانری) (Massé Henri) استاد مدرسهٔ ملی السنهٔ شرقی

» فلسطین

٦۱ ـ » مایر (Dr.L. A.) استاد صنایع و تاریخ شرق نزدیك در دانشگاه اورشلیم

ازمدیران جرائدمرکز

٦۲ ـ » مایل (یداللّه)

نمایندهٔ هند

٦۳ ـ » محمد حبیب استاد تاریخ دانشگاه علیگر

از فضلای ایران

٦٤ ـ » میرزا یانس

نمایندهٔ شوروی

٦۵ ـ » مینورسکی

از فضلای ایران

٦٦ ـ » مینوی (مجتبی)

» »

٦۷ ـ » نصر (دکتر ولی اللّه)

نمایندهٔ هند

٦۸ ـ » نظام الدین

از فضلای ایران

٦۹ ـ » نفیسی (سعید)

نمایندهٔ ترکیه

۷۰ ـ » نهاد بیگ (علی)

» پارسیان

۷۱ ـ » نوشیروان (سردار دستور)

از فضلای ایران

۷۲ ـ » وثوق (حسن)

از فضلای ایران

۷۳ ـ » وحید دستگردی

نمایندهٔ هند

۷٤ ـ » هادی حسن

نمایندهٔ فرانسه

۷۵ ـ » هاکن (J. Hackin) استاد مدرسهٔ لوور

ازفضلای ایران

۷٦ ـ » هدایت (مهدیقلی)

از فضلای ایران

۷۷ ـ » هدایت (رضاقلی)

» چکوسلواکی

۷۸ ـ » هروزنی (Hrozny Prof. Dr. B.)

از فضلای ایران

۷۹ ـ » همائی (جلال الدین)

نمایندهٔ لهستان

۸۰ ـ » یارنوس کیویچ فرمانده لشکر مرکزی ورشو و رئیس انجمن ایران و لهستان

ازفضلای ایران

۸۱ ـ » یاسمی (رشید)

جلسهٔ اول در ساعت نه صبح رسماً افتتاح یافت و جناب آقای محمد علی فروغی رئیس‌الوزراء ایران خطابهٔ ذیل را ایراد فرمودند :

نطق افتتاحیهٔ جناب اقای فروغی

آقایان محترم

پیش از آنکه کنگرهٔ افتتاح یابد و بکار مشغول شوید لازم میدانم از جانب دولت و ملت ایران و همچنین از طرف انجمن آثار ملی نسبت بمهمانان ارجمندی که از خارجه به ایران مسافرت نموده اند یك وظیفهٔ بسیار دلنشین را ادا کنم یعني از اینکه دعوت ما را اجابت فرموده وقدم رنجه نموده و تحمل سفری دور و دراز را بر خود هموار ساخته اند مراتب امتنان و تشکر تام و تمام خودمان را اظهار دارم و نیز آقایان را مستحضر سازم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بندهرا مفتخر باین مأموریت فرموده اندکه مسرت خاطر مبارکشان را از ورود مهمانان عزیزبطهران و از اینکه در طوس حضرات را ملاقات خواهند فرمود ابراز و ابلاغ نمایم .

هر چند بقول شیخ سعدی : « سفر دراز نباشد بپای طالب دوست » وآقایان محترم درقبول این زحمت فی — الواقع دعوت فردوسی را اجابت فرموده اند وچون دعوت کننده فردوسی باشد میتوان گفت « بعد منزل نبود در سفر روحانی » و لیکن ما هموطنان فردوسی کههنوز بقول خواجه حافظدر « سراچه تقدیر تخته بند تنیم » و پذیرائی از آقایان بنیابت از فردوسی بر حسب اقتضای وقت بر عهدهٔ ما قرار گرفته است توجه داریم باینکه مهمانان عزیز ما در اقدام باین مسافرت میدانستند که مشقاتی جسمانی در پیش دارند اما روح لطیف و بزرگ ایشان بقوت همت محنت را راحت دانست و ملتایران را رهین منت ساخت .

بلی آقایان محترم بر ما منت گذاشتید اما در این اقدام حق داشتید زیرا که فردوسی اگر چه جسماً مقید بعلائق ایرانیت است روحاً فرزند انسانیت است بلکه اگر اجازه دهید عرض میکنم یکیاز پدران انسانیت است . اما معرفي فردوسی برای شما دانشمندان از مثل من نادانی سزاوار نیست و بهتر آنست که اوقات گرانبهای شما را بخود مشغول نکنم و چون ادای تکلیف نمودم مجال بدهم که بکار های مفید بپردازید .

پس کنگره را افتتاح و اعلام میکنم وچون آقای علی اصغر حکمت دررأس وزارت معارف هستند و باین مناسبت نسبت بمهمانان تکلیف خاصی دارند ازایشان خواهش میکنم وظیفهٔ خود را بجا آورند وبرای اینکه شاید بعضی از حضارِ مجلس با زبان فارسی کاملا مأنوس نباشند بیانات خود را بفرانسه خواهند نمود .

بعد از خاتمه نطق جناب آقای فروغی جناب آقای علی اصغر حکمت کفیل وزارت معارف (وزیر معارف فعلی) خطابهٔ ذیل را بزبان فرانسه ایراد فرمودند

(متن فرانسه نطق مزبور درصفحات I و II ازقسمت فرانسه بطبع رسیده است)

نطق جناب اقای حکمت

جای بسی مسرت است که امروز در این محفل نمایندگان ذوق و علم و فضل ممالك مختلفه فراهم آمده و با هموطنان فردوسی در جشن میلاد او شرکت جسته اند. دولت و ملت ایران از ابراز علاقه و اظهار محبت ذوات محترمی که راه های دور پیموده و کشور فردوسی را بقدوم خود مزین ساخته اند سپاس گزاراست و این بنده وظیفهٔ خود میدانم که از جانب همهٔ علاقه مندان بعلم و ادب تبریك ورود عرض کرده مراتب تشکر آنان را تبلیغ وتقدیم نمایم.

اجتماع این عده از دانشمندان معظم که علی‌الظاهر پروردهٔ آب و هوا و مقتضیات مختلف هستند برای تجلیل شاعر بزرگ ایران دلیلی قاطع است بر این قول که گفته اند علم و ادب را وطن معینی نیست. از هر جا که پرتو آن موهبت الهی درخشیدن گرفت نفوس مستعد و ارواح مشتاق پروانه وار بجانب آن روی آورده خود را در آن آئینه مشترك میبینند و میگویند.

متحد بودیم و یك گوهر همه — بی تن و بی سر بدیم آن سر همه
یك گهر بودیم همچون آفتاب — بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمدآن نور سره — شد عدد چون سایه های کنگره

توجه فوق العادهٔ که امسال ملل مختلفهٔ عالم بجشن هزار سالهٔ فردوسی کرده و در بلاد معظم به تجلیل او پرداخته و زبدهٔ فضلای خود را تا آرامگاه شاعر ایران فرستاده اند خود برهانی ثابت است بر اینکه علی رغم ظواهر امور و حوادث خارجی ملل جهان در حقایق اختلاف و تباینی ندارند، با وجود تفاوت های جزئی که از حیث اقتضای سیاست و تجارت و معیشت و آداب و رسوم جاریه در میان ملل امروزی جهان مشهود است تا بحدی که دنیای کنونی را مادی و تاریك و محل آفات و شرور دانسته اند، هر جا که پای امور معنوی و فواید علمی و ادبی پیش میآید پردهٔ آن اختلافات کنار رفته پیکر اتحاد و وفاق جلوه گر میشود.

بعقیدهٔ مصلحین که در پی حصول توافق بشر رنج میبرند تنها راهی که برای توحید ملل متصور است اشتراك آنها است در امور معنوی که از شایبهٔ غرض و نفع مادی منزه باشد. در میان ملل هرقدر رشتهٔ علایق سیاسی و تجاری محکم شود باز آن را نمیتوان اتحاد حقیقی نام نهاد بلکه اتصالی است که از حیث احتیاجات متقابله موجود گشته است. اتحاد که عبارت از امتزاج و یکسانگی باطن باشد جز از طریق اختلاط روحانی صورت نتواند بست. باید در میان ملل همان علاقه پیدا شود که در اعضاء یك خانواده یا افراد یك طایفه موجود است. چنانکه ضامن و حافظ اتحاد و دوام یکسانگی خانواده و قبیله اشتراك در معنویات خاص و تفاخر برجال مشترك و بیادگارهای مشترك است باید اقوام عالم هم در بعضی امور معنوی شریك و سهیم گشته میان آنها تفاهم روحی حاصل گردد.

و از آنجا که هر کاری محتاج بآزمایش و ورزش است حصول آن یگانگی تام هم منوط بتمرین است و باید ملل عادت کنند که در برخی امور معنوی خالی از سود مادی با هم دست یگانگی بدهند، و طریق آنهم جز تعدد این قبیل محافل نیست. بنا براین مفتخرم که عرض کنم اقدام ملت ایران در تهیهٔ جشن فردوسی و شرکت ملل معظم و دانشمندان مفخم اگرچه بظاهر هدف ادبی و تاریخی دارد در واقع و نفس‌الامر قدمی است که بسوی تفاهم حقیقی فیمابین ملل برداشته شده است.

****

پس از اتمام خطابهٔ فوق جناب آقای فروغی پیشنهاد انتخاب هیئت رئیسه کنگره را نمودند. آقای کننو فرانسوی پیشنهاد نمودکه رئیس کنگره ازمیان اعضای ایرانی‌آن انتخاب شود. پیشنهاد مزبور تصویب وجناب آقای حسن اسفندیاری (حاج محتشم السلطنه) با کثریت آراء بریاست کنگره منتخب شدند. پس از آن سایر اعضاء رئیسه کنگره به ترتیب ذیل انتخاب شدند:

آقای پرفسور کریستن سن دانمارکی	نایب رئیس
آقای پرفسور زاره آلمانی	نایب رئیس
آقای پرفسور هانری ماسه فرانسوی	منشی
آقای دکتر عبدالوهاب عزام مصری	منشی

پس از انتخاب هیئت رئیسه مقارن یکساعت و نیم بظهر مانده کنگره موقتاً تعطیل شده و مقارن یکساعت قبل از ظهر مجدداً تشکیل یافت.

آقای اسفندیاری رئیس کنگره در ضمن نطق خویش از آقایان مستشرقین و دانشمندان و نمایندگان دول خارجه که در این جشن بزرگ ملی ایران شرکت کرده‌بودند اظهارتشکر نموده وسپس بقرائت تلگرافها و نامه‌هائی که ازدول خارجه درتبریک جشن هزارمین سال فردوسی بجناب آقای رئیس‌الوزراء و وزرات خارجه رسیده بود پرداختند تلگرافها و مکاتیب مزبور وجوابهای آنها بوسیلهٔ آقای پرفسور هانری ماسه و آقای دکتر عیسی صدیق رئیس دارالانشاء کنگره قرائت شد سپس آقای عبدالحمید عبادی نمایندهٔ مصر نطقی‌در اهمیت فردوسی ایراد کردند وجلسه مقارن‌ظهر خاتمه یافت.

دومین جلسهٔ کنگره روز ۱۳ مهر ماه در ساعت نه و نیم صبح به ریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل شد. در این جلسه آقای پاستوخوف سفیر کبیر دولت شوروی و آقای فون بلوخر وزیر مختار دولت آلمان و عده‌ای ازاعضاء سفارت شوروی وسفارت آلمان نیزحضور بهم رسانیده بودند. پس از رسمی شدن جلسه آقای سفیر کبیر روسیه نطقی‌مبنی بر ابراز مودت و دوستی خاص دولت شوروی بملت ایران و اعزام چند تن‌از دانشمندان ومستشرقین روسیه برای شرکت در کار های علمی کنگره ایراد و هدایای تاریخی ذیل را برای استفادهٔ ایرانیان و نگاهداری در موزهٔ ملی ایران بدولت شاهنشاهی اهداء نمودند:

۱ ـ یگانه کپیه در دنیا از مجموعهٔ بشقابهای عهد ساسانیان مرکب از یازده پارچه

۲ ـ یگانه کپیه در دنیا از نسخهٔ خطی شاهنامه فردوسی که تاریخ آن ۱۳۳۳ میلادی (۷۱۱)هجریست.

۳ ـ مجموعهٔ از آلبومها و کتب ذیقیمت راجع بصنایع ایرانی.

پس از خاتمه بیانات آقای سفیر کبیر آقای فون‌باوخر وزیر مختار آلمان درطی نطق خود سابقهٔ طولانی آشنائی ملت آلمان را با شاهنامه فردوسی ذکر و علاقهٔ کامل آلمان را در شرکت در جشنی که بیاد این شاعر ارجمند گرفته میشود ابراز نمودند سپس فهرست گرانبهائی از لغات و اسامی و علائم شاهنامه که حاوی مقایسهٔ ذیقیمتی از سه طبع معروف شاهنامه نیز میباشد و بوسیلهٔ دکتر فریتس ولف از مستشرقین آلمانی تألیف شده است بملت ایران تقدیم کردند و نیز دیپلم دکترا در فلسفه از طرف دانشگاه بزرك فردریك ویلهلم برلن به جناب آقای فروغی ودیپلم عضویت انجمن شرقی آلمان را از جانب آن انجمن بجناب آقای حکمت و جناب آقای علاء تقدیم داشتند.

سپس آقای اسفندیاری بیاناتی مبنی بر اظهار تشکر از آقای سفیر کبیر روسیه و آقای وزیر مختار آلمان و دولتین اتحاد جماهیر شوروی وآلمان ایراد کردند جناب آقای فروغی نیز از این اظهار علاقه دول مزبور وسایر دول تشکر نموده و مخصوصاً اظهار داشتند که ذات اقدس شاهنشاهی که منشأ و مبدأ این احساسات وطن‌پرستانهٔ ایرانیان هستند از این اظهار مودت ها بیش ازهمه کس مسرور خواهند شد. دراین موقع صورت اسامی آقایان ناطقین وموضوع نطق هر یك در میان حضار توزیع گردید.

آقای دکتر محمد آقا اوغلو اجازه خواسته اظهار داشتند که دانشگاه میشیگان حاضراست دونفر شاگرد ایرانی را مجاناً بپذیرد و یك نسخه شاهنامه که از طرف دانشگاه مزبور طبع شده به پیشگاه اعلیحضرت همایونی ودو نسخهٔ دیگر برای کتابخانه های ایران تقدیم داشتند.

سپس آقایان اعضاء کنگره بترتیب الفباء بقرائت خطابه های خود شروع نمودند. بدواً آقای بهرام گور تهمورس انکلساریا خطابهٔ بعنوان فردوسی جاوید بزبان انگلیسی قرائت و در تفسیر این بیت

نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پرا کنده ام

بیانات شیرین و دلچسب بلیغی که مورد توجه حضار واقع شد ایراد نمودند.

پس از ایشان آقای بدیع‌الزمان خطابهٔ درباب صفات صوری و معنوی پهلوانان شاهنامه ایراد کردند ونیز در مقدمهٔ نطق خود از آقایان مستشرقین که زحمت حضور درجشن را بر خود تحمیل کرده‌انداظهار تشکر کرده و از آقای دکتر صدیق تقاضا کردند کـه اظهارات ایشان را ترجمه کنند و آقای دکتر صدیق نیز آنرا بزبان فرانسه ترجمه کردند.

نوبت نطق بعد از آقای بدیع‌الزمان با آقای بهار بود ولی چون ایشان تقاضا کردند که روز شنبه صحبت بدارند آقای اسفندیاری به آقای پرفسور برتلس استاد اونیورسیته لنینگراد تکلیف ایرادنطق کردندو ایشان هم نطق خود را بزبان فارسی در باب یزدان پرستی ایرانیان و مبارزه با قوهٔ شر و اهریمن ومزایای این ایمان محکم، ایراد کردند.

پس از خاتمهٔ بیانات آقای برتلس ده دقیقه تنفس داده شد. پس از ده دقیقه در یکساعت و ده دقیقه کم بظهر جلسه مجدداً منعقد گردید.

چون آقای دکتر بولوت نیکوف تقاضا کرده بودند کـه در جلسهٔ بعد خطابه خود را ایراد کنند آقای دکتر رضا زادهٔ شفق خطابه ای بعنوان (فردوسی از لحاظ دینی) قرائت کردند و در آن مذهب فردوسی ونظر و فکر عالی

او را نسبت بادیان مختلفهٔ عصر خود تشریح کردند و ثابت نمودند که فردوسی نیز در قسمت ادیان با بعضی از شعرا و فلاسفهٔ عالیمقدار ما مانند مولوی و خیام و حافظ هم عقیده بوده است.

بعد از ایشان آقای کنتنو نطقی راجع بحفاریهای علمی که در شوش و نقاط دیگر ایران در سالهای اخیر بعمل آمده و مقایسهٔ آثار تمدن مکشوفه در حفریات مذکور با آثاری که در حدود آسیای صغیر بدست آمده است، ایراد کردند و ثابت نمودند که تمدن قدیم این نواحی مقتبس از تمدن باستانی ایران بوده است.

پس از ایشان آقای جمیل صدقی زهاوی از شعرای نامدار عراق ابیاتی که بعربی در مدح فردوسی سروده بودند قرائت کردند و جلسه یکساعت و یکربع بعد از ظهر ختم گردید و جلسهٔ آینده برای روز شنبه تعیین شد.

روز شنبه درساعت نه و نیم صبح سومین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی بریاست آقای اسفندیاری تشکیل شد و صورت جلسهٔ قبل را آقای پروفسور هانری ماسه قرائت کردند. در این جلسه عکسهائی که از حفریات جدید ترکستان بدست آمده و محتوی خطوط سغدی است و حکایت از وجود تمدن باستانی ایران در خطهٔ مزبور مینماید، بر روی تابلوئی بر دیوار تالار کنگره نصب بود.

پس از قرائت صورت جلسه آقای نایب اول بهار مست خطابهٔ مفصلی ایراد و اظهار کردند که فردوسی مردی جنگجو و نظامی بوده و اصولا از فرماندهان قابل بشمار میآمده است و تمام اصطلاحات و رموز و اسرار نظامی را که در جدیدترین قوانین نظامی امروزه دنیا وجود دارد در شاهنامهٔ خود گنجانیده است، و اصول جنگ را چنان خوب تدوین کرده که هنوز کهنه و مندرس نشده است و برای هر یك از مدعا های خود اشعاری از فردوسی قرائت کردند و پس از خاتمه بیانات ایشان تنفس دادهشد و بعد از تنفس در ساعت یازده و ده دقیقه جلسه دوباره تشکیل شد و بدواً تلگرافی که پارسیان هندوستان در تبریك جشن هزارهٔ فردوسی بزبان انگلیسی مخابره کرده بودند بوسیله آقای دکتر صدیق قرائت شد و سپس آقای هانری ماسه مکتوبی در تبریك بزبان فرانسه قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر محمد آقا اوغلو خطابه ای بزبان انگلیسی در موضوع نظامی قرائت کردند و بعداز ایشان آقای دکتر عبدالوهاب عزّام معلم ادبیات فارسی و عربی در دانشگاه مصر خطابه خود را بزبان فارسی قرائت نمودند. خطابهٔ ایشان راجع بنفوذ فردوسی در آداب امم بود و در ضمن خطابه خود سعی کردند که ایلیاس امیروس و شاهنامه را از جهت اینکه وقایع ایلیاس مربوط بزمان و مکان معینی است و وقایع شاهنامه در زمانی ممتد و مکانی وسیع روی داده است، از هم تفریق کنند.

آقای عزّام پس از اختتام خطابهٔ خود نسخهٔ نفیسی ازشاهنامهٔ عربی که اخیراً زحمت تصحیح و تحشیهٔ آنرا کشیده و با مقدمهٔ آن در مصر بطبع رسانیده اند توسط ریاست کنگره بحضور اعلیحضرت همایونی تقدیم کردند و دو نسخه ازآن را نیز یکی به آقای رئیس الوزراء ویکی بآقای کفیل وزارت معارف تقدیم نمودند.

آقای حکمت از احساسات پاك آقای عزّام نسبت بفردوسی و بعبارة اخری نسبت بایران اظهار تشکر کرده و از تهیهٔ خطابهٔ ایشان بفارسی کمال مسرت را اظهار نمودند. چون نوبهٔ نطق به آقای بولوتنیکوف رسیده بود ایشان خطابه ای در باب طرز شعر فردوسی قرائت کردند، و بعد ازایشان آقای پروفسور کریستنسن بیاناتی بعنوان شاهایران

و ملکهٔ عرب که از یکی از داستانهای قدیمی اقتباس کرده بودند ایراد کردند.

بعد از مستشرقین مزبور آقای درینك واتر شاعر مشهور واستاد انگلستان اشعاری شیوا در باب مسافرت خود بیاد و بافتخار شاعر بزرگوار ما خواندند و آقای رئیس نیز از احساسات پاك ایشان اظهار تشکر کردند.

جلسه در سه ربع بعد از ظهر ختم و جلسهٔ آتیه بعصر شنبه ساعت شش بعد از ظهر موکول شد، ودر ساعت شش عصر شنبه چهارمین جلسهٔ فردوسی تشکیل و تلگراف تبریکی که از آکادمی علوم پروس واصل گردیده بود بتوسط آقای دکتر صدیق قرائت شد. تلگراف مزبور بدین مضمون بود: طهران سفارت آلمان خواهشمندیم تحیات و تبریکات ما را بانجمن فردوسی تبلیغ نمائید.

نوبت نطق به آقای بهار بود ولی چون ایشان حضور نداشتند آقای نصرالله فلسفی بایراد خطابهٔ خود شروع کردند.

خطابهٔ ایشان راجع بود بمقایسه ای بین فردوسی و ایلیاس امیروس. ایشان ازشخص فردوسی و امیروس گرفته تا جزئیات آثار این دوشاعر را مقایسه کرده و اظهار نمودند که شخصیت امیروس در ایلیاد اصلا ملاحظه نمیشود و بالعکس شخصیت فردوسی در همه جای شاهنامه با بهترین وجهی آشکار است و مخصوصاً تصریح کردند که در ایلیاس جز جنگهای یونان و تروا و قسمتی از عقاید مذهبی چیز دیگری مشهود نیست و بر عکس در شاهنامه از تمام مباحث و شئون تمدن ایرانیان قدیم و ملل معاصر آنها بحث شده است و علاوه بر این منظومه های بیست و چهار گانهٔ ایلیاس متفرق است و معلوم نیست که گویندهٔ آن فقط امیروس بوده یا اشخاص دیگر نیز در نظم آنها دخالت داشته اند.

پس از مقدمات مذکور واردقسمتهای مهم تفاوت بین اشعار شاهنامه و مطالب و قصص آن با ایلیاس و مقایسهٔ کلی بین طرز جنگ جوئی و لشکرکشی ونوع اسلحه وکیفیت جنگ تن بتن درعرصهٔ کار زار وامثال اینها که درشاهنامه و ایلیاس مشاهده میشود، شدند.

پس از ایشان آقای پرفسور فریمان استاد تاریخ و زبان در آکادمی علوم لنینگراد و عضو آکادمی جماهیر شوروی بایراد خطابهٔ خود راجع بارتباط کلی تمدن سغدی با تمدن ایران باستان و اسنادیکه در این سالهای اخیر بدست آمده است پرداختند و بعد آقای بهار برای ایراد خطابهٔ خود حاضر شدند.

خطابهٔ ایشان راجع بود بشعر فردوسی وشاعری در عصر وی ومختصری نیز درمقدمهٔ از قریهٔ باژ مولد فردوسی و جنگاوری مردم آن صحبت داشتند و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان و فردوسی و نیز افکار ضد شعوبی که در میان آل بویه وغزنویان موجود بود صحبت کرده و تصریح کردند که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و اززمان فردوسی تا مدتی شاهنامه‌را چندان بدیدهٔ خوبی نمی‌نگریستند و معزی قصیده ای در طعن فردوسی وشاهنامه داردولی کم کم ازقرن پنجم ببعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تاآنجا که ابن اثیر آن‌را قرآن عجم خواند.

پس از ختم خطابهٔ ایشان آقای رئیس بعد از اظهار تشکری از آقای دکتر فریمان وآقای هاکن وهدایائیکه تقدیم نمودند جلسه را ختم کردند و جلسه در ساعت هشت و ربع کم بعد ازظهر ختم گردید.

پنجمین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی سه ساعت و ربع کم قبل از ظهر روز یکشنبه بریاست آقای اسفندیاری در تالار

دارالفنون تشکیل و صورت جلسات سوم و چهارم بوسیلهٔ آقای هانری ماسه قرائت و تصویب شد و آقای پروفسور ژرژ مار خطابه ای در وزن شعری شاهنامه از نظر عروض ایراد کرده و از مقدمهٔ مفصل خود چنین نتیجه گرفتند که بحر متقارب که فردوسی شاهنامه را بآن منظوم ساخته‌است اصلا ایرانی است و نیز اظهار تأسف کردند که چرا هنوز آهنگ موسیقی شاهنامه در تحت تدقیق در نیامده است.

بعد از ایشان آقای عباس اقبال آشتیانی در باب نقاشی های شاهنامه فردوسی خطابه ای ایراد کرده و اظهار داشتند که نقش و تصویر با آنکه بعد از اسلام نهی شده بود، ملازمهٔ کاملی باداستانهای ملی ایرانیان داشته است و چون ایرانیان طرفدار روح زیبائی و جمال بودند از قبل از اسلام در نقاشی رنج بردند و کتابهای مانی که اخیراً کشف شده مؤید این مدعا است و حتی خطوطی که بعد از خط کنونی در ایران پیدا شده زائیدهٔ همین فکر است و لغات نگارش و نگاشتن و خواندن که اولی بمعنی صحیح لغوی نقش و تصویر ودومی بمعنی قرائت و تغنی است بخوبی لازمهٔ معنی نوشتن را با نقش و نگار و خواندن را با آواز و تغنی میرساند.

پس از ختم خطابهٔ آقای اقبال اجازهٔ تنفس داده شد و آقایان اعضاء در حیاط عمارت جمع شده چند قطعه عکس از آنها برداشته شد. جلسه مجدداً در یکساعت و بیست دقیقه بظهر منعقد گردید و تلگراف تهنیتی که از آکادمی علوم باویر واصل شده بود قرائت گردید و سپس آقای گنتر رئیس مؤسسهٔ آمریکائی لایحهٔ مفصلی بزبان فرانسه در باب صنایع ایران و نفوذ آن در صنایع و تمدن غرب قرائت کردند و در پایان خطابهٔ ایشان آقای حکمت کفیل وزارت معارف از زحماتی که آقای گنتر در باب تحقیق صنایع قدیم ایران متحمل شده و عکس هائی که تقدیم کردند اظهار تشکر نمودند و پس از ایشان آقای رئیس کنگره نیز شرحی مبتنی بر معرفی مستر گنتر و تقدیر از زحماتشان ایراد کردند.

سپس آقای حسینی نمایندهٔ دکن خطابهٔ خود را که موشح بنام و ذکر افتخار شاعر بزرگ ما بود قرائت کرده از رواج زبان فارسی در هندوستان سخن راندند و درپایان خطابه حروف سربی نستعلیق را که جدیداً در بار دکن پس از ده سال زحمت تهیه کرده است بعنوان هدیه تقدیم داشتند.

بعد ازایشان پرفسور محمداسحق قرائت خطابهٔ ای که درباب نفوذ فردوسی در هندوستان تهیه شده‌بود پرداختند و از طرز نفوذ زبان فارسی در هندوستان و رواج آن در این مملکت سخن بمیان آوردند. سپس آقای رئیس کنگره ظهار داشتند که خلاصهٔ خطابه ای که آقای پروفسور ویلیام جاکسن برای کنگره فرستاده اند قرائت میشود و قرائت شدوبعداز آن آقای پروفسور کونل رئیس موزهٔ اسلامی لندن شرحی در زمینهٔ صنایع ایران دردورهٔ فردوسی بیان کردند.

پس از آن آقای سعید نفیسی بقرائت خطابهٔ خود که در باب منظومهای بحر متقارب پیش از فردوسی بود پرداختند و ایشان هم مانند آقای پرفسور ژرژمار ثابت کردند که وزن شعری شاهنامه ازبحور شعری ایران قدیم است و در قسمت آهنگ شعری و موسیقی شاهنامه نیز نکات جالب توجهی ذکر کردند

پس ازایشان آقای ملك الشعرا بهار بقرائت اشعاریکه در ترجمهٔ اشعار آقای دربنك وانر سروده بودند پرداختند و جلسه تعطیل شد.

ششمین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی عصر روز یکشنبه ۱۵ مهر شش ساعت ونیم بعد ازظهر بریاست آقای پرفسور آرتور کریستن سن نائب رئیس تشکیل شد.

آقای اون والا از دانشمندان هندوستان خطابه ای در باب سکه های مکشوفه قدیمه راجع بدورهٔ اسلامی و مسکوکات مکتشفه پهلوی و ارتباط این آثار قدیم و استنباطهائی که ازروی آثار مزبور راجع بتمدن دورهٔ ساسانیان نموده اند ایراد کرده و ضمناً چندین قطعه عکس از سکه های مزبور که بهمراه داشتند بنظر آقایان حضار رسانیدند درپایان بیانات ایشان آقای اسفندیاری شرحی مبنی برمعرفی آقای اون‌والا ایرادکردند.سپس آقای اورنك بایراد خطابهٔ خود پرداخته و در ضمن آن شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی را کتابی مقدس معرفی کردند و بعد بقرائت ابیاتی ببحر متقارب درستایش حکیم فردوسی از مرحوم ادیب پیشاوری و درنصیحت از خود فردوسی برای حضار خواندند وپس از ختم آن ابیات ختم جلسه اعلام و جلسهٔ آتیه بروز دوشنبه ۳ ساعت و نیم قبل از ظهر موکول گردید.

هفتمین جلسه کنگره فردوسی در روز دو شنبه ۱٦ مهر ساعت نه صبح بریاست آقای اسفندیاری تشکیل و تلگراف تبریکی که ازمؤسسات شوروی رسیده بودقرائت شدو آقای پرفسور هانری ماسه خطابهٔ دلپذیری راجع‌بحماسهٔ شاهنامه‌و سجایای‌شخصی فردوسی ایراد نمودند.

بعد آقای پرفسور مینورسکی در طی بیانات خود اشاره بنفوذ شاهنامه درادبیات چرکس و گرجی وسایر ملل قلمرو شوروی کردند. از این ببعد بنا به درخواست آقای رئیس اعضای ایرانی کنگره وقت خود را بآقایان‌میهمانان واگذار کردند، و آقای پروفسور نظام الدین بایراد نطق بر خاستهٔ نام بسیاری از فضلاء و علماء را که بادبیات فارسی خدمت نموده اند ذکر کردند و خصوصاً از پروفسور نیکلسن که‌زحمت فراوانی درترجمهٔ مثنوی مولوی و تحقیق درتصوف اسلام کشیده است تجلیل نمودند. و بعد از خاتمهٔ نطق ایشان آقای دستور انوشیروان پارسی خطابه ای بزبان انگلیسی بیان کرده و خدمات فردوسی‌را از لحاظ احیاء و حفظ روح ایران در خلال ادوار حملهٔ بیگانگان شمردند و بعد از خاتمهٔ نطق آقای دستور انوشیروان آقای اربلی پرفسور مدرسه لنین‌گراد خطابه‌ای درباب صنایع ایران درعصر ساسانیان و آقای پرفسور پاکلیار و معلم ادبیات دار العلم رم بیاناتی درباب کتاب خداینامه و منابع استفادهٔ فردوسی‌ایراد کردند و بعد آقای رضوی پرفسور کلژ پرزیدنسی در کلکته در ضمن خطابهٔ خود نظریهٔ تازه ای آوردند بدین‌مضمون که اشعار منسوب بدقیقی که‌در شاهنامه است مربوط بدقیقی نبوده از آن فردوسی‌است منتهی فردوسی بنا بر مقتضیات عصر نخواسته است که‌این قسمت را بنام خود انتشار دهد.

پس از ختم بیانات آقای رضوی پرفسور روما سکویچ معلم السنهٔ شرقیه دار العلم لنین‌گراد بیاناتی راجع بافسانه های ملل آریائی و اینکه فردوسی‌از تمام این داستان ها مطلع بوده اظهار کردند ودر این موقع دسته گلی بنام بلدیهٔ طهران در جشن فردوسی‌نثار مجسمهٔ گویندهٔ شاهنامه شد.

بعد آقای سردنیسن راس درضمن بیانات خود تبریکات‌صمیمانهٔ دولت پادشاهی انگلستان را بکنگره تقدیم‌کرده پیام سرجان سیمون وزیر امور خارجهٔ انگلستان را گزاردند و سپس شرحی راجع بکتاب ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی‌که نسخهٔ منحصر بفردآن در موزهٔ بریتانیا موجود است ایراد و اشاره باهمیت تواریخ ایران خصوصاً جامع‌التواریخ رشیدی

و جهانگشای جوینی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی کرده و درضمن نطق خود به تذکار جشنهائی که در انگلستان بیاد فردوسی برپا شده است پرداختند.

پس از خاتمهٔ بیانات آقای سردنیسن راس جناب آقای حکمت بنام ملت و دولت ایران از احساسات صمیمانهٔ ملت و دولت انگلیس تشکر نمودند.

بعد از آن آقای پرفسور ریپکا استاد ادبیات دانشگاه پراک هدایای دولت چکوسلواکی را بموزهٔ فردوسی و کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تقدیم نمودند و هدایای مزبور کتبی بود که بزبان چك و زبان آلمانی راجع بایران و فردوسی نوشته شده است.

پس از نطق ایشان آقای احمد حامد دانشمند عراقی بزبان عربی خطابه ای ایراد کردند و آنگاه آقای اسفندیاری رئیس کنگرهٔ فردوسی خطابهٔ مفصلی مبنی بر اظهار تشکر و اعلام ختم کنگره قرائت کردند.

در خاتمه جناب آقای حکمت خطابهٔ اختتامیهٔ ذیل را بزبان انگلیسی ایراد فرمودند:

ترجمهٔ نطق جناب آقای حکمت

(متن نطق بانگلیسی درصفحه96درج شده است)

اکنون که مراسم جشن فردوسی در طهران بپایان میرسد و جمعی از اعضاء محترم کنگره بجانب آرامگاه شاعر بزرك ایران رهسپار میشوند لازم میدانم مراتب امتنان و تشکری را که دولت و ملت ایران از تشریف فرمائی آن دانشمندان معظم دارند تکرار نموده واززحماتی که در این چند شبانه روزتحمل فرموده و در محافل مختلفه برای تجلیل شاعر ملی ما حضور یافته و با ایراد خطابه ها و اشعار آبدار روان آن سر آیندهٔ بزرگرا شاد و هموطنان اورا سپاسگزار فرموده اند حقشناسی نمایم. در این ایام معدود کنگره با اهتمام اعضاء محترم خود آنچه شایستهٔ مقام سخن پرداز بزرگوار ایران بود بانجام رسانید و قدر دانی از گذشتگان را که ازجملهٔ اصول ثابته و رسوم مفیدهٔ ملل زنده است ببهترین وجهی بجای آورد چنانکه فردوسی خود فرماید:

چنان داد پاسخ که از مرده یاد	کند هرکه دارد خرد با نژاد
هرآنکس که از مردگان دل بشست	نباشد همان دوستی را درست
مده کارکرد نیاکان بباد	مبادا که پند من آیدت یاد
چو نیکی کند کس تو پاداش کن	ممان تا شود رنج نیکان کهن

نظر بهمین اصل اخلاقی که استاد بزرك به پیروان تعالیم خود دستور داده است بنده وظیفهٔ خود میدانم که از باب حق شناسی از زحمات گذشتگان از خدماتی که دانشمندان مغرب نسبت بآثار فردوسی انجام داده اند تشکر نموده مختصری از ذکر جمیل آنان را در این محفل تجدید نمایم.

۱ ـ یکی از اولین کسانی که بترجمهٔ قسمتی از شاهنامه پرداخت ژزف شامپیون (Joseph Champion) شاعر انگلیسی بود در ۱۷۸۸.

۲ ـ بعد از او هاگمان (Hageman) آلمانی در ۱۸۰۱ قسمتی از شاهنامه را بزبان آلمانی ترجمه نمود.

۳ ـ سپس والنبورگ اطریشی (Wallenburg) در ۱۸۱۰ قسمتی از شاهنامه را باطریشی ترجمه کرد.

۴ ـ سال بعد در ۱۸۱۱ لمسدن (Lumsden) انگلیسی در هندوستان یك هشتم شاهنامه را بطبع رسانید.

۵ ـ در ۱۸۲۹ ترنرمکان (Turner Macan) انگلیسی مقیم هندوستان این کار را خاتمه داد و شاهنامه را در چهار جلد از روی نسخه قدیم بحیلهٔ طبع آراست و این چاپ مأخذ چاپهای ایران و هندوستان شده است.

۶ ـ درزمان لوی فیلیپ پادشاه فرانسه وبامر اویکی ازدانشمندان فرانسوی موسوم به ژول مهل (Jules Mohl) در ۱۸۳۸ شروع بترجمهٔ شاهنامه کرد و بعد از ۳۵ سال موفق بانجام وطبع متن و ترجمه گردید.

۷ ـ وولرس (Wullers) آلمانی نیز در ظرف هفت سال بتصحیح و طبع سه جلد شاهنامه موفق شد متأسفانه کار این استاد که نمونهٔ دقت و صحت است ناتمام ماند.

۸ ـ دانشمندانی که در السنهٔ مختلفه راجع به حماسهٔ ملی ایران تحقیقات انتقادی کرده یا بعضی از داستان های آنرا ترجمه نموده اند بسیارند از آنجمله فضلای ذیل را نام میبریم:

اتکین سن انگلیسی (Atkinson)	در ۱۸۲۳
استفان وستن انگلیسی (Stephen Westone)	» ۱۸۱۵
رابرتسن انگلیسی (Robertson)	» ۱۸۳۱
هالیستن فنلاندی (Haliston)	» ۱۸۳۹
اشتارکن فلد اطریشی (Starkenfeld)	» ۱۸۴۰
شوارتز هوبر اطریشی (Schwarz Huber)	» ۱۸۴۱
شاك آلمانی (Schack)	» ۱۸۵۱
پیدزی ایطالیائی (Pizzi)	» ۱۸۸۸
روکرت آلمانی (Ruckert)	» ۱۸۰۴

۹ ـ جمعی از دانشمندان هم که مساعی جمیله در تحقیق ترجمهٔ حال فردوسی و اصل و منشاء شاهنامه بکار برده اند از این جمله اند:

ویلیام جونز انگلیسی	W. Jones
اوزولی انگلیسی	Ouseley
دارمستتر فرانسوی	Darmesteter
بارون ویکتورروزون روسی	Baron W. Rosen
زوتن برگ فرانسوی	Zotenberg
اته آلمانی	Ethé

۱۰ ـ جدید ترین و دقیق ترین تحقیقات در باب فردوسی و شاهنامه از استاد نولدکه (Noeldeke) آلمانی است که در کتابی موسوم به حماسهٔ ملی ایران منتشر ساخته و در این تألیف معتبر خود طریق جدیدی برای بحث در منابع شاهنامه باز کرده است.

۱۱ ـ در میان معاصرین فریتس ولف «F. Wolf» آلمانی مخصوصاً در اینمورد سزاوار ذکر است که بیست سال عمر خود را صرف کشف الکلمات شاهنامه نموده و کاری بس بزرگ و مفید انجام داده است . این نسخهٔ شریف اکنون از طرف دولت آلمان بیادگار جشن هزار ساله فردوسی بملت ایران اهداء شده است .

این بود مختصری از فهرست اسامی دانشمندانی که در نشر منظومهٔ باستانی ایرانی بذل مساعی نموده و نام بلند فردوسی را در سایر اقطار جهان معروف ساخته اند

سزاوار است که در این موقع همانطور که از مستشرقین معاصر که در قدر شناسی از این شاعر ملی بذل وقت و صرف عمر کرده اند تشکر شده از آنان نیز از طرف هموطنان فردوسی سپاس گذاری نماید .

بنده شخصاً و همین طور آقایان همکاران ایرانی بنده از انمام محافل انس که مراکز توافق روحانی و معنوی بود وکمتر نظایر آن برای مادست تواند داد متأثر و ازسپری شدن ایام اجتماع که مثل همه چیزهای خوب سریع الزوال است متأسف هستیم و چون ابقای این محافل یا انجام سایر مراسم که پیش بینی شده وقت نمیدهد با نهایت اسف ختم کنگره را که بظاهر افتراق اعضاء آن است ولی در باطن تغییری در آن راه نمییابد اعلام میدارم .

امید است بقیهٔ سفر آقایان محترم نیز بنا بر دلخواه صورت بگیرد و میهمانان فردوسی بشادمانی و خشنودی باوطان خود باز گردند .

مقام فردوسی و اهمّیّت شاهنامه

بقلم حضرت اشرف آقای فروغی (ذکاءالملك)

بطور مراسلهٔ دوستانه

گرامی دوست مهربانم   میخواهی بدانی احساسات من نسبت بشاهنامه چیست و در بارهٔ فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بجواب مختصر مفید قانعی اینست که بشاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر باین مختصر قناعت نداری، گواه عاشق صادق در آستین باشد، در تأیید اظهارات خویش باندازهٔ خود شاهنامه میتوانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. امّا اندیشه بخاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مخلّ نشود خواهم کوشید.

شاهنامهٔ فردوسی هم ازحیث کمّیّت هم از جهت کیفیّت بزرگترین اثر ادبیّات و نظم فارسی است، بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمیزدم وازاینکه سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم میگفتم شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشر است. امّا میترسم بر من خرده بگیرند که چون قادر بر ادراك دقایق و لطایف آثار ادبی همهٔ قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حقّ چنین ادّعائی نداری، بنابرین ازین مرحله میگذرم، و نیز برای اینکه روح مولانا جلال‌الدّین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشم تصدیق میکنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم و تحقیق را تمام نمائیم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعهٔ زبان وادبیّات فارسی و عناصر چهارگانهٔ تربیت وملّیّت قوم ایرانی بخوانیم، وچون میخواهم این رساله پر دراز نشود فعلاً ازعشقبازی بامثنوی مولوی وکلّیّات سعدی و غزلیّات خواجه حافظ خودداری میکنم وتنها بذکر موجبات ارادت خود بفردوسی طوسی میپردازم که موضوع بحث ما همین است، گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لااقلّ فضیلت تقدّم را بر ایشان داراست.

نخستین منّت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقای تاریخ ملّی ماست. هرچند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده‌است که کتابی‌را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافیست که او را زنده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان بشمار آورد چنانکه خود

او این نکته را متوجّه بوده و فرموده است : «عجم زنده کردم بدین پارسی» ، و پس از شمارهٔ اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریدهٔ روزگار ساخته می گوید :

«چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام»

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسي شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی میرود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی در پی که بر مملکت ستمدیدهٔ ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود ، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگار های بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است ، و فرضاً که مفقود هم نمیشد بحالت تاریخ بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمّدبن جریر طبری) و نظایر آن در میآمد که از صد هزار نفر یك نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است ، و شکّی نیست در اینکه اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران همانا منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزة بن حسن و ابو ریحان میبود که همه بزبان عرب نوشته شده و اکثریّت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند ، وچون آن کتب لطف و زیبائی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور بواسطهٔ اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی نمود و نمی بخشید . چه البتّه میدانی که شاهنامهٔ فردوسی از بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفتهٔ آن گردیده اند . هرکس خواندن میتوانست شاهنامه میخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتّع یافتن از آن حاضر میشد . کمتر ایرانی بود که آن داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شدهٔ فردوسی را نشناسد ، و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که شداید و بدبختیهاي عصر اخیر محور زندگانی ما را بکلّی منحرف ساخته وبقول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود ، و مساعي که این ایّام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه بکار میبریم برای آنست که آن روزگار گذشته را برگردانیم ، و بعقیدهٔ من وظیفهٔ هر ایراني است که اوّلاً خود با شاهنامه مأنوس شود ، ثانیاً ابناء وطن را بمؤانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد . مختصر ، فردوسی قباله وسند نجابت ملّت ایران را تنظیم فرموده ، و همین کلمه مرا بی نیاز میکند

از اینکه در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت بطول کلام بپردازم .

پیش از آنکه برسر نکات دیگر برویم بی موقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که ممکنست بخاطرت خطور کند بدهم ، و آن اینست : غالب روایاتی که فردوسی درشاهنامه نقل کرده یا بالتّمام عاری از حقیقت است یا مشوب بافسانه میباشد ودرین صورت چگونه میتواند سند تاریخ ما محسوب شود ؟

دوست عزیز غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است . البتّه در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایهٔ گمراهی است . امّا در این مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست . همهٔ اقوام وملل متمدّن مبادی تاریخشان مجهول وآمیخته بافسانه‌است وهر اندازه سابقهٔ ورودشان بتمدّن قدیمتر باشد این کیفیّت در نزد آنها قویتر است ، زیرا که در ازمنهٔ باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع ورایج نبود ، ووقایع وسوانحی‌که برمردم وارد میشد فقط درحافظهٔ اشخاص نقش میگرفت و سینه به سینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه یا قوّت تخیّل و غیرت و تعصّب اشخاص وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدّمین بمتأخّرین متبدّل میساخت و کم کم بصورت افسانه در می آورد . خاصّه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که در بارهٔ اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند ، و بسا که بحقیقت آن افسانه‌ها معتقد و نسبت بآنها متعصّب میشوند . حاصل اینکه تاریخ باستانی کلّیّهٔ اقوام وملل بالضّروره افسانه مانند است ، واین فقره اگر در نظر مورّخ محقّق مایهٔ تأسّف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی‌که بر آن مترتّب میشود بی ضرر بلکه مفید است . چه هر قومی برای اینکه میان افراد و دسته‌های مختلف او اتّفاق و اتّحاد و همدردی و تعاون موجود باشد جهت جامعه ومابه‌الاشتراك لازم دارد ، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل اشتراك در یادگارهای گذشته است اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیّت نداشته باشد. چه شرط اصلی آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند ، و ایرانیان همواره معتقد بوده اند که پادشاهان عظیم الشّأن مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و

رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را درمقابل دشمنان مشترك مانند ضحّاك و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند ، و بعبارةٍ اخری هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشتهٔ اتّصال و مایهٔ اتّحاد قومیّت و ملّیّت ایشان بوده‌است .

پس درین مورد خاصّ غمگین نباید بود که روایات باستانی ما بافسانه بیشتر نزدیك است تا بتاریخ ، بلکه باید نظر کرد که اوّلاً آن روایات بچه کیفیّت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده‌است ، ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده ، و آیا توانسته است بقسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیر شود تا خاصیّتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد ، و چون باین مقام برآئیم می بینیم که الحقّ داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را بدرجهٔ کمال دارا میباشد . نگاه کن و ببین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرّفی می کنند . مثلاً آیا ممکنست کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبّت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیّت شناخته میشود (۱) در دل جای ندهد و نسبت باو وهواخواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد ؟ وکدام سنگدل است که سر گذشت سیاوش و کیخسرو بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر به بیند و از راه تنبّه و از روی محبّت اشك نریزد و از اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سربلند نشود ؟ آیا قومی که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشروان و گودرز و رستم و جاماسپ و بزرجمهر بدانند سرفرازی و عزّت نفس نخواهند داشت ؟ وآیا ممکنست گذشتهٔ خود را فراموش کنند و تن بذلّت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دوچار نکبت و مذلّت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگانی ننگین همواره کوشش ننمایند ؟ بعقیدهٔ من اگر ملّت ایران با وجود آن همه بلیّات و مصائب که باو وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده‌است سببش

۱ - زیرا که پادشاهان پیشین اختصاص بایران نداشتند ونمایندهٔ کلّ نوع بشر بودند وتاریخ ایشان درواقع حکایت سیرانسان بسوی تمدّن وکشمکش با وحشیگری و بربریّت است .

داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد بحقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ، یا لا اقلّ این فقره یکی از اسباب و عوامل قویّ این امر بوده است . اینست معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده وپاینده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان ، وشاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است ، ودر این جمله قطع نظر از آنست که این قصّه ها چه اندازه واقعیّت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده ویقین است که بکلّی بی مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است .

یك منّت دیگر فردوسی بر ما احیا و ابقای زبان فارسی است . درین باب حاجت بدنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده ام که انکار و تردید کند . همین قدر باقتضای موقع تذکّر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همهٔ ملل مرغوب و مطلوبست در طبع ایرانی تأثیر خاصّ دارد . اکثر ایرانیها قوّهٔ موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (وگاهی هم بی مناسبت) کلام خودرا بسجع و قافیه مزیّن نکند چنانکه گوئی درنظر ایرانی سخن غیر موزون وغیر مسجّع قابل اعتنا نبوده و برفع حوائج مادّی اختصاص داشته است (احتیاج بسجع و وزن و قافیه درسخنان کودکان وعوامّ ایرانی بخوبی مشهود است) . بهمین علّت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است ، و آنها هم که خواسته اند نثر خودرا مرغوب نمایند ناچار آن را مسجّع و مزیّن بصنایع بدیعی ساخته اند . حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الاّ اینکه این نتیجه ازهر شعری هم حاصل نمیتوانست شد ، باین معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسّنات شعری باشد بلکه لازم است ازفهم عامّهٔ مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما باندازهٔ فردوسی جامع این شرایط بوده است و وفور اشعار شاهنامه هم البتّه درحصول این نتیجه مدخلیّت تامّ داشته است .

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیّت فردوسی منحصر بآنچه گفتم نیست . اوقاتی که بخواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمیرود و حقیقةً جزو عمر است ، گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هرکس از خواندن شاهنامه حاصل میگردد بهترین تمتّعات و سالمترین تفریحات است . کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است ، و همچون روی زیبا که

بآب و رنگ و خال وخطّ حاجت ندارد درنهایت سادگی و بی‌پیرایگی‌است . اگر بخواهی ازسخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلّم که در دست داریم پنجاه بیت نمی یابی ، شعر سست و رکیك ندارد [1] ، از اوّل شاهنامه تا بآخر سخن یکدست و یکنواخت است ، نقل وقایع و مطالب و شرح و وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار امّا صریح و روشن میکند . طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است امّا گناهش بگردن فردوسی نیست . اومقیّد بوده است از کتابی که نظم آن را بعهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود . گوئی این‌عمل وتثبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود میدانسته و برعایت این قید تا یك اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است . یعنی چون داستان دراز بوده وچنانکه مکرّر اظهار میدارد میترسیده است که عمرش بانجام آن وفا نکند غالباً بموزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر باعمال قوّهٔ تخیّل شاعرانهٔ خویش میپرداخته است و از اینکه چیزی بر نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خودداری میکرده است ، و در حقیقت ازین جهت باید دلتنگ بود ، زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبائی است ، هر وقت فردوسی از گنجینهٔ طبع و ذخیرهٔ خاطر خود بواسطهٔ تأثیرات خاصّ چیزی ابراز مینماید ، مانند مقدّمه هائی که برای بعضی داستانها سروده و تذکّراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکند ، همه گوهرهای تابناك است که چشم دل را خیره میسازد ، وجای افسوس است که این کار را بیش ازینها نکرده است . درهرصورت پیداست که باین داستانها علاقهٔ مخصوص داشته ، واین وظیفه را از روی تعشّق ادا میکرده است ، و سبب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین است که : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل .

---

۱ ـ در یکی ازمواردی که فردوسی از خود و شاهنامه و زحمات خویش سخن میگوید این شعر دیده میشود :

« اگر باز جویند ازو بیت بد   همانا که باشد کم از پنجصد »

اینجانب این شعر را از فردوسی نمیدانم و گمان میکنم یکی از ارادت کیشان او آنرا گفته و بعدها داخل اشعار فردوسی شده است . زیرا که فردوسی اگر معتقد بود که تقریبا پانصد بیت بد در شاهنامه هست یقیناً راضی نمیشد آنها را محفوظ بدارد و مانعی نداشت که حذف کند ، و انصاف اینست که بیت بد هیچ ندارد و اگر معدودی اشعار سست در آن دیده میشود ازکجا که از خود فردوسی باشد . چه شکّی نیست که درشاهنامه دخل و تصرّف بسیار شده است . و از شاهکارهای فردوسی داخل کردن هزار بیت از دقیقی است که چنانکه خود اشاره میکند برای آن بوده است که بتوانند بواسطهٔ مقایسهٔ کلام او با اشعار دقیقی بی باستادی او ببرند والحقّ ازین مقایسه نتیجه ای که فردوسی درنظر داشته کاملاً گرفته میشود ، و شاهزادهٔ علیقلی میرزای اعتضاد السّلطنه هم بیجهت بخود زحمت داده ودر مقام دفاع از دقیقی برآمده است وباز باید متوجّه بمکارم اخلاق فردوسی بود که باوجود عیب جوئی از داستان سرائی دقیقی فضل تقدّم را براي او اقرار کرده ونیز تصدیق نموده که درمدیحه سرائی استاد بوده است .

اگر بنای خرده گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی میتوان گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود . امّا حقّ اینست که بواسطهٔ دراز بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمیتوان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده دار است . مثلاً بعضی از اشمارش مفهوم نیست ، و چند بیتی دیده میشود که قافیه ندارد ، ولیکن یقیناً این جمله ازغلاط کتابتی است . ابیات و مصراعهای چند هست که عیناً یا باجزئی تفاوت درموارد عدیده تکرار شده است ، امّا آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده اند ؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات ، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست ، امّا آنهم مربوط باصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است . همچنین اگر بپرسند دستان سام چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نوذر و زاب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و پسر خود رستم همه را بخاك سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است ، و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دورهٔ پادشاهی هزار سالهٔ ضحّاك را بسر بردند و باز از فریدون داستانی کردند ، این ایرادها البتّه بر فردوسی وارد نیست و راجع بکتاب اصلی است . خردهٔ واقعی که بتوان برفردوسی گرفت بعضی غفلتهای جزئی است ، مثل اینکه درضمن حکایات بعضی جاها گوئی فراموش کرده است که داستانهائی که نقل میکند راجع بماقبل اسلام وپیش از نزول قرآن است ، واسکندر را مسیحی میداند ، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکوبا گفتگو بمیان می آورد ، و در زمان گشتاسپ کیانی حکایت از قیصر روم میکند (اگر چه این قسمتها را هم میتوان بر عهدهٔ کتاب اصلی قرار داد) . بالأخره گلهٔ حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم همانست که چرا این اندازه مقیّد بمتابعت کتاب اصلی شده است . بعضی از قضایا را که چندان اهمّیّت ومزه ندارد میتوانست ترك کند ، بسیاری از وقایع را هم اگر مختصرتر نقل میکرد ضوری بجائی وارد نمی آمد و مکرّرات کمتر میشد ، واگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود . ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها بقضا میرویم و کلاه بلکه کفش خودرا قاضی میکنیم ، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند .

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفّت لسان اوست . در تمام شاهنامه یك لفظ یا یك عبارت

مستهجن دیده نمیشود ؛ وپیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود بهزلیّات و قبایح احتراز داشته است ؛ و هر جا که بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میبایست نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است . چنانکه در داستان ضحّاك آنجا که میخواهد بگوید پسری که بکشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم میسراید :

بخون پدر گشت همداستان | ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بود نرّه شیر | بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است | پژوهنده را راز با مادر است

در داستان عشق بازی زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق بدیدار یکدیگر رسیده اند میفرماید :

همی بود بوس و کنار و نبید | مگر شیر کو گور را نشکرید

عفّت طلبی فردوسی باندازه ایست که در قضایائی هم که باقتضای طبیعت بشری بی اختیار واقع میشود رضا نمیدهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده وازحدود مشروع تجاوز کرده باشند . چنانکه در قضیّهٔ تهمینه که در دل شب درحالي که رستم خوابست ببالین او میرود و وجود خویش را تسلیم او میکند ، با آنکه رستم مسافر بوده و یك شب بیشتر آنجا اقامت نداشته ، واجب میداند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازهٔ مزاوجت او را با رستم بگیرد ، و در نتیجه همان شبانه

بدان پهلوان داد او دخت خویش | بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان | همه شاد گشتند پیر و جوان
بشادی همه جان بر افشاندند | بران پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو بر تو فرخنده باد | سر بد سگالان تو کنده باد
چو انباز او گشت با او براز | ببود آن شب تیره تا دیر باز

و همان شب نطفهٔ سهراب منعقد شد ، و مقصود ازین پیرایه ها اینست که قضیّه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامّه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاك رستم پهلوان ملّی ایران بفسق آلوده نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر نا پاك بوجود نیامده باشد .

کلّیّةً فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق وحسّ لطیف و ذوق سلیم

و طبع حکیم ، همواره از قضایا تنبّه حاصل میکند و خواننده را متوجّه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد و راه کج انسان زا بمقصد نمیرساند :

مکن بد که بینی بفرجام بد　　ز بد گردد اندر جهان نام بد

. . . .

نگیرد ترا دست جز نیکوی　　گر از مرد دانا سخن بشنوی

. . . .

هران کس که اندیشهٔ بد کند　　بفرجام بد با تن خود کند

. . . .

اگر نیك باشی بماندْتْ نام　　بتخت کئی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی　　شبی دز جهان شادمان نغنوی

. . . .

جهان را نباید سپردن ببد　　که بر بدکنش بی گمان بد رسد

پند و اندرزهائی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع بخدا ترسی و دادجوئی و عدالت گستری بسلاطین و بزرگان میدهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است ، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایهٔ تعجّب نیست :

چگفت آن سخنگوی باترس وهوش؟　　«چو خسروشدی بندگی را بکوش
«بیزدان هرآن کس که شد ناسپاس　　بدلش اندر آید ز هرسو هراس»

. . . .

اگر داد دادن بود کار تو　　بیفزاید ای شاه مقدار تو

. . . .

چو خسرو به بیداد کارد درخت　　بگردد ازو پادشاهی و بخت
نگر تا نیاری به بیداد دست　　نگردانی ایوان آباد پست

. . . .

چنین گفت نوشیروان قباد — که «چون شاه را سر بپیچد ز داد
«کند چرخ منشور او را سیاه — ستاره نخواند ورا نیز شاه
«ستم نامهٔ عزل شاهان بود — چو دود دل بیگناهان بود»

هیچ کس باندازهٔ فردوسی معتقد بعقل و دانش نبوده و تشویق بکسب علم و هنر ننموده است. آغاز سخنش باین مصراع است: «بنام خداوند جان و خرد.» بلا فاصله بعد ازفراغت ازتوحید بستایش عقل میپردازد و میگوید:

خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود...
کسي کو خرد را ندارد ز پیش — دلش گردد ازکردهٔ خویش ریش...
توانا بود هر که دانا بود — بدانش دل پیر برنا بود...
برنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن بدانش سزاست.

و جاي ديگر فرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی — بیابی ز هر دانشی رامشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ — همه دانش و داد دادن بسیچ
دگر با خردمند مردم نشین — که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود — به از دوست مردی که نادان بود.

و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر — بفرجام هم خاك دارد بسر
ولیکن از آموختن چاره نیست — که گوید که دانا و نادان یکیست؟

و ازین قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است، و از هرگونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمّت دروغ، و محسّنات راستي، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاورهٔ با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت، و قبح خشم و رشك و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی وعجله و سبکسری، و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری

فقرا ، و ترغیب بکسب نام نیك و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت ، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط ، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز ، و عیب غرور و خود خواهی ، و دستورهای عملی بسیار ، که اگر بخواهم برای هر یك از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعدهٔ اختصار درکلام که داده ام تخلّف خواهم نمود ، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی میکنم که سخن کوتاه شود میسّر نمیگردد . خلاصه طبع حکیمانهٔ فردوسی چنان پر مایه و حسّاس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش میکند . چون میخواهد از کسی مدح و وصف کند میگوید :

جهان را چو باران ببایستگی — روان را چو دانش بشایستگی .

وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید :

که بیدار دل پهلوان شاد باد — روانش پرستندهٔ داد باد .

و اگر زن است میفرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد — رخانت همیشه پر آزرم باد ..

هر وقت بلیّه و مصیبتی عارض میشود و مخصوصاً هرجا که مرگ کسی فرا میرسد تخلّف نمی‌کند از اینکه بي‌وفائی روزگار و فانی بودن انسان را متذکّر شود و عبرت گیرد . فی الحقیقة اینهمه که نسبت برباعیّات حکیم عمر خیّام تعشّق میورزیم (و حقّ داریم) اگر درست بنگری بینی که مایهٔ سخن همه از فردوسی است ، زیرا که چون رباعیّات خیّام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را درآوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی می‌کند که براي چه آمدیم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد . پس گوش بده ببین فردوسی درین باب چه میگوید :

جهانا مپرور چو خواهی درود — چو مي بدروی پروریدن چسود ؟

. . . . .

فلك را ندانم چه دارد گمان — که ندهد کسی را بجان خود امان

کسی را اگر سالها پرورد — در او جز بخوبی همی ننگرد

چو ایمن کند مرد را یك زمان — ازان پس بتازد بر او بی گمان

ز تخت اندر آرد نشاند بخاك ‌ ‌ ‌ ازین کار نه ترس دارد نه باك

بمهرش مدار ای برادر امید ‌ ‌ ‌ اگر چه دهد بی کرانت نوید .

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست ‌ ‌ ‌ بدو دل سپردن سزاوار نیست .

و جای دیگر میسراید :

جهان کِشتزاریست بارنگ و بوی : ‌ ‌ ‌ دِرَومرگ و، عمرآب و، ما کِشت اوی

چنان چون دِرَوراست هموارهِ کِشت ‌ ‌ ‌ همه مرگ رائیم ما خوب و زشت

بجائیم همواره تازان براه ‌ ‌ ‌ بدین دو نوند سپید و سیاه

چنان کاروانی کزین شهرو بر ‌ ‌ ‌ بودشان گذر سوی شهری دگر

یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز ‌ ‌ ‌ بنوبت رسیده بمنزل فراز

بیا تا نداریم دل را برنج ‌ ‌ ‌ که با کس نسازد سرای سپنج .

و نیز میفرماید :

زمین گر گشاده کند راز خویش ، ‌ ‌ ‌ نماید سر انجام و آغاز خویش ،

کنارش پر از تاجداران بود ‌ ‌ ‌ برش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش ‌ ‌ ‌ پر از ماهرخ جیب پیراهنش .

نباید که یزدان چو خواندت پیش ‌ ‌ ‌ روان تو شرم آرد از کار خویش .

و جای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ ‌ ‌ ‌ سر زیر تاج و سر زیر ترك

چو آیدش هنگام بیرون کنند ‌ ‌ ‌ وزان پس ندانیم تا چون کنند .

خلاصه قوّهٔ تنبّه فردوسی از همین شعر او مستفاد میشود که میفرماید :

جهان سربسر حکمت و عبرتست ‌ ‌ ‌ چرا بهرهٔ ما همه غفلتست ؟

اگر از خیّام عشقبازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو :

دل زنگ خورده ز تلخی سخن ‌ ‌ ‌ زداید ازو زنگ بادهٔ کهن

چو پیری در آید ز ناگه بمرد — جوانش کند بادهٔ سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
کرا گوهرش بُرز و بالاش پست — بکیوان برد چون شود نیم مست
چو بیدل خورد مرد گردد دلیر — چو روبه خورد گردد او تند شیر .

درافواهست که فردوسی شاعر رزمی است . البتّه هیچکس وصف وحکایت جنگ وپهلوانی وشجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است ، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است ، و معروفیّت او ازین حیث مرا بی‌نیاز میکند که درین باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، امّا کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟ آیا وصف جمال ازین بهتر میشود که میفرماید :

همی می چکد گوئی از روی او — عبیر است یکسر مگر موی او
ز سر تا بپایش گل است و سمن — بسرو سهی بر سهیل یمن
بت آرای چون او نبیند بچین — بر او ماه و پروین کنند آفرین .

یا میفرماید :

پس پردهٔ او یکی دختر است — که رویش ز خورشید روشنتر است
ز سر تا بپایش بکردار عاج — برخ چون بهار و ببالا چو ساج
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ — مژه تیرگی برده از پرّ زاغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست — وگر مشك بوئی همه موی اوست
سر زلف و جعدش چو مشکین زره — فکنده است گوئی گره بر گره
بهشتی است سر تا سر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته .

یا میفرماید :

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت — که دهقان صنوبر چو ایشان نکشت
ابا تاج و با گنج و نادیده رنج — مگر زلفشان دیده رنج شکنج .

درد عشق و اشتیاق را چنین بیان میکند :

من از دخت مهراب گریان شدم ‌ ‌ ‌ چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار من است ‌ ‌ ‌ من آنم که دریا کنار من است
برنجی رسیدستم از خویشتن ‌ ‌ ‌ که بر من بگرید همه انجمن .

اگر نمونهٔ از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواهی اینست :

که مازندران شهر ما یاد باد ‌ ‌ ‌ همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است ‌ ‌ ‌ بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار ‌ ‌ ‌ نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون ‌ ‌ ‌ گرازنده آهو براغ اندرون
دی و بهمن و آذر و فرودین ‌ ‌ ‌ همیشه پر از لاله بینی زمین .

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است ، مثلاً :

جهان از شب تیره چون پرّ زاغ ‌ ‌ ‌ همان گه سر از کوه بر زد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجورد ‌ ‌ ‌ بگسترد خورشید یاقوت زرد .

ایضاً :

چو شب پرنیان سیه کرد چاك ‌ ‌ ‌ منوّر شد از پرتو هور خاك
شه انجم از پردهٔ لاجورد ‌ ‌ ‌ یکی شعله انگیخت از زرّ زرد .

توجّه کن که درین شعر که گفتگو از خندهٔ دختران چند میکند بیك نوك قلم چه منظره و چه عالمی در مخیّلهٔ انسان مجسّم میسازد ، چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند ‌ ‌ ‌ گشاده رخ و سیم دندان شدند .

یك نکتهٔ لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجّه باید کرد که فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلّیّهٔ خصائل ایرانیّت است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته های او برمیآید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنانست که احوال ملّت ایران را سنجیده باشی ، و من

درمیان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد، و راستی که من خود نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینهٔ تمام نمای ایرانیّت تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسّم یافته ام . بهرحال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که ایران پرستی و ایرانی خواهی او با آنکه در حدّ کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی ودشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمیورزد مگر با بدی و بدکاری، نوع بشر را بطور کلّی دوست میدارد وهرکس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او میسوزد و ازکار او عبرت میگیرد، هیچوقت از سیاه روزگاری کسی اگرچه دشمن باشد شادی نمیکند، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و نسبت بهیچکس و هیچ جماعت بغض وکینه نشان نمیدهد . برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعهٔ تمام شاهنامه دست میدهد بنابرین از اثبات این مدّعا میگذرم و حواله بخود شاهنامه میکنم .

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقیست ، وهرچند ذکر فردوسی ملال آور نیست امّا بیان عایل من البتّه مایهٔ کلال است ، وانگهی مدّاحی و نقّادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس وعرصهٔ سیمرغ است . پیشینیان ما هم نسبت بفردوسی سپاسگذاری کرده و مکرّر او را ستوده اند ، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته اند ؛ زمانی اقرار کرده اند که « او نه استاد بود و ما شاگرد ، او خداوند بود و ما بنده » ، بعضی گفته اند او سخن را بعرش برد و بر کرسی نشاند . من که قوّهٔ این قسم تعبیرات ندارم همینقدر خواستم شمّهٔ از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم . هرچند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خود داری کردم ، ولیکن بعدها که ادبای ما در خطّ تحقیق و نقد شعر بقسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البتّه حقّ فردوسی را ادا خواهند کرد و در بارهٔ او کتب و رسائل خواهند پرداخت . عجالةً سفارشی که من بتو میکنم اینست که شاهنامه را بخوان ، و از اوّل تا بآخر بخوان ، هرچند که آخرش خوش نیست .

فروغی .

شاهنامه و فردوسی

بقلم جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده

استخراج از دورهٔ روز نامهٔ کاوه

---

۱ ـ منشأ اصلی و قدیم شاهنامه

شاهنامه عبارت است از داستانها و افسانهای ملّی ایران یعنی همهٔ قصّه‌ها و اساطیری که از قدیم سینه بسینه از اسلاف باخلاف مانده و درمیان آن قوم درافواه دائر بوده وبمرور زمان هم شاخ و برگ پیدا کرده وهم بتدریج برآن ضمیمه شده است . این افسانهای بومی را که نظیر آن در اغلب اقوام دنیا از قدیم مانده (۱) و حکایت از قصّه‌های تاریك و مبهم نیاکان اوّلی آن قوم میکند ودر واقع قسمتی ازآنها شاید سرگذشت گذارشهای قبل‌التّاریخی آنان ومنازعات بااقوام دیگر و مهاجرتها است که با قصّه‌های خرافی خدایان بومی مخلوط شده و بواسطهٔ تسلسل روایات در افواه عوام در قرنهای بیشمار از شکل اصلی آن شبحی تاریك مانده است منقسم بچند قسم توان نمود .

قسمتی از آنها بقدری قدیمی است که توان گفت داستان قدیمی ملّت آریائی است ودر اساطیر مشترك هند و ایران بوده و آثارآن هم در اَوستا وهم در ریگ‌ودا (۲) دیده می شود وشاید راجع بگذارش اجداد و اسلاف مشترك هردو قوم‌است چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در اَوِستا بشکل ییما ، ثرایتااونا ، کاوی اوسان و کاوی هوسراوا و هم در اساطیر هندی بشکل یاما ، ترایتانا ، اوشانا وسوشراواس آمده وهمچنین قصّهٔ ضحّاك (آژی دَهاکا = اژدها) افسانهٔ مشترك ملل آریائی است (۳) .

از تدقیقاتی که علما (٤) در منشأ قدیم این افسانهای بومی نموده‌اند چنین نتیجه گرفته اند که این افسانها بیشتر جزو یك داستان بومی قدیمی‌است که تا اندازه‌ای مرتّب ومسلسل واز ازمنهٔ قبل‌التّاریخی حتّی پیش ازتألیف اوستا درافواه بوده و وقایع گذشته را مانند یك‌تاریخ افسانه‌ای ازاوّل دنیا وظُهور اولین‌انسان گَیوَمرِتا (کیومرث) تاظهور زردشت بترتیب ومانند یك تاریخ منظّم شامل بوده است ومؤلفین اَوستا این قصّه ها را یقیناً یك سلسله ازوقایع تاریخی حقیقی می‌پنداشتند و در این داستان ملّی قدیمی باغلب احتمال یك ترتیب تاریخی مسلسل وقایع از قدیمترین عهد تا ازمنهٔ متأخره موجود

(۱) مانند اساطیر یونان که در « ایلیاد » و « اودیسه » دو داستان نامهٔ قدیم هومر شاعر یونانی و سایر داستانهای قدیم مانده .

(۲) ریگ‌ودا جزو اول از چهار جزو ودا — کتاب مقدّس برهمنان وهندوان — است که قدیمترین آثارادبی هندی درزبان سانسکریت است . این جزوه شامل داستان قدیم نژاد آریائی است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده .

(۳) نولدکه : « حماسهٔ ملي ایران » .

(٤) ویندیشمان (Windischmann) ، اشپیگل (Spiegel) ، نولدکه (Nœldeke) ، مارکوارت (Marquart) ، کریستنسن (Christensen) ، هوسینگ (Hüssing) و دارمستتر (J. Darmsteter) .

بوده است. در زمان تألیف اوستا یك روایت مرتب وسرهم بندی شده و حتی شاید مدوّن از تاریخ اساطیری ایران در دست بوده و اصول آن داستان ملّی که شاید در میان عامّه جزئیات آن شاخ وبرگهای زیاد و قصّه های دراز داشته در اوستا درج شده است. قرائن متعدده دلالت برآن دارد که محلّ گذارش این قصّه‌ها در شمال شرقی ایران بوده که هم داستانهای شاهنامه در آنجا جریان یافته وهم باغلب احتمال وطن اوستاست.

پروفسور نولدکه در کتاب بی‌نظیر خود درحماسهٔ ملّی ایران بواسطهٔ مقایسهٔ آن قسمت ازاساطیر ایرانی که ازمآخذ یونانی و ارمنی برای ما باز مانده با داستانهای بومی ثابت کرده است که داستان ملّی ایران اگرچه از زمان بوجود آمدن اوستا تا زمان تألیف اوّلین قصّهٔ مدوّن پهلوی که خبر از آن داریم و در دست است (یعنی یاتکار زریران) دیگر باثری از آن بر نمی‌خوریم با وجود این همیشه در ایران زنده بوده و درمیان ملت درافواه بطور مُمنعن از اسلاف باخلاف رسیده است.

۲ - تدوین قِصص قدیمه و داستان ملّی

از نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی کم کم آثار رواج و تداول داستان ملّی در ایران دیده میشود و اسامی پهلوانان و اشخاص داستانی قدیم در میان ایرانیان پیدا میشود و جمعی بآن اسامی نامیده می شوند. پس از اوستا که قسمت زیادی از داستان ملّی در آن بوده ودر قسمتی از آن که امروز در دست است باز مبلغی هست و گذشته ازکتب مذهبی دیگر در تفسیر اوستا یا روایات مذهبی، اوّلین کتاب داستانی رزمی که در زبان ایرانی برای ما باز مانده کتاب کوچك یادگارنامهٔ زریر است در زبان پهلوی (یاتکار زریران) که در حدود سنهٔ پانصد میلادی یا کمی بعد بوجود آمده. این کتاب قدیمترین اثر کتبی است از داستان ملّی ایران که یك قطعه و یك موضوع را از آن داستان بزرگ برداشته و برشتهٔ تحریر کشیده و باسلوب رزمی آن را کتابی ساخته. این قصّه لابد جزو داستان ملّی ایران بوده چنانکه در تاریخ طبری وشاهنامهٔ فردوسی عین آن قصّه با کمی تغییر مندرج است.

بعد از «یاتکار زریران» یك قطعهٔ قدیمی دیگری نیز از زمان ساسانیان برای ما مانده که نیمه رزمی است و آن کتاب پهلوی «کار نامهٔ اردشیر بابکان» است (کارنامگ) که شامل اعمال آن پادشاه وقسمتی ازکارهای پسر و نواده اش است و ظاهراً در حدود سنهٔ ٦٠٠ میلادی پرداخته شده این کتاب بکلّی افسانه‌ایست و با آنکه در همان زمان اطلاعات تاریخی کافی از تاریخ زندگانی اردشیر در دست بوده است این داستان مانند قصه (رومان) ترتیب شده است. مندرجات این کتاب در شاهنامهٔ فردوسی داخل و درج شده و مضمون آن ظاهراً در ازمنهٔ متأخره داخل داستان ملّی شده بوده است.

در عهد ساسانیان و مخصوصاً در اواخر آن تألیفات زیادی در این زمینه پیدا شد و ظاهراً مثل همهٔ ملل دیگر نویسندگان وقصه سرایان هرکدام یك موضوع مختلف را از داستان ملّی گرفته و بر او پیرایه بسته و بواسطهٔ تصرفات در آن از حذف و متصل کردن مطالب و جرح وتعدیل قصهٔ شیرینی بوجود آورده وکتابی میساختند (۱). بمرور زمان درعهد ساسانیان داستان ملّی و مخصوصاً داستان پهلوانان چند بار قالب ریزی شده یعنی از دست قصّه سرایان و مؤلفین متعدد گذشته و ازینرو در عرض قرون متوالیه بتدریج بعضی از تفصیلات بکلّی از میان رفته و در شاهنامه‌های بعد از اسلام از خیلی اشخاص افسانه‌ای

(۱) مانند آنکه از قصص یهود حکایت یوسف و زلیخا را یکی و سلیمان و بلقیس را دیگری و حکایت ایوب یا ابراهیم و ذبح پسرش را دیگری از تورية و تلمود برداشته و قصه‌ای پیراسته اند.

که در اوستا موجود است دیگر اسم و اثری نمی بینیم واز آن طرف بعضی موادّ جدیده در جزو داستان ملی درعهد ساسانیان داخل شده است و از آنجمله دو فقرهٔ هم بکلی تازه و هم خیلی مهم است ، یکی انعکاس وقایع و گذارشهای عهد اشکانیان و سلاطین و سرداران و امرای اشکانی است از قبیل گودرز و بیژن و قارن و گیو و فرهاد و میلاد (مهرداد) و اعمال آنها و حتی بعضی از وقایع عهد ساسانیان بشکل مخلوط بافسانه در داستان قدیم ایران که در اوستا اثری از آنها و از آن اشخاص نیست (۱)، ودیگری قصهٔ رستم و زال شاهکار فردوسی و پهلوانان معروف ایران است که این نیز در قرون متأخره و شاید در عهد ساسانیان داخل داستان ملّی ایران شده است و در اوستا خبری از آنها نیست . این قسمت داستان بکلّی افسانه‌ای و با شاخ و برگ اساطیری است و از داستانهای محلّی سیستان (که از باختر که محلّ جریان داستانهای اوستا است دور است) در داستانهای ملّی راه یافته و ظاهراً خیلی پیش از ظهور اسلام داخل شده و معروف بوده چنانکه بقول ابن هُشام (۲) تاجری از اهل مکّه موسوم به نضربن الحارث تقریباً در دو سال قبل از هجرت در حیره یعنی جنوب غربی ایران قصهٔ جنگهای رستم و اسفندیار را یاد گرفته و بعد در مکّه نقل میکرد و بسیار مقبول بود و این دلیل برآنست که روایات سیستانی خیلی پیش از آن انتشار یافته بطوریکه در آن وقت تا عراق عرب رسیده بود . همچنین بقول بلاذری (۳) (صفحهٔ ۳۹٤) در فتح سیستان در اوایل اسلام (سنه ۳۰) طویلهٔ اسب رستم را در آنجا دیدند ، و همچنین موسی خورنی مورّخ ارمنی معروف که در قرن هفتم یا هشتم میلادی کتاب خود را تألیف کرده از رستم و پهلوانی او کارهائی نقل میکند که در مآخذ موجودهٔ ایرانی نیست . داخل شدن این دو قسمت یعنی وقایع عهد اشکانیان و ماجرای رستم و زال در داستان ملّی ایران را بعد از عهد اشکانیان استاد نولدکه با دلایل زیاد و وافی در کتاب بی نظیر خودش در خصوص داستان ملّی ایران (٤) اثبات کرده و نه تنها در این مورد بلکه عموماً در موضوع داستان قدیم ایران و شاهنامه هر کس معلومات عمیق و دقیق و مبسوط بخواهد از خواندن آن کتاب نا گزیر است و قسمت راجع بمنشأ قدیم داستان ملّی در این مقاله هم بیشتر از آن کتاب اقتباس و اقتطاف شده .

علاوه بر اینها بمرور قرون در منقولات مُمتعن ملّی و روایات موبدان خیلی از موادّ از ملل خارجه داخل شده و مخصوصاً علائم نفوذ روایات و اساطیر یهودْ پیداست مثلاً حکایات خارق العاده که بسلیمان اسناد داده می شود از مسخّر بودن دیو و پری و باد عیناً بجمشید نیز نسبت داده شده است .

بنظر می آید که در عهد ساسانیان که خود پادشاهان بجمع و تدوین تاریخ و داستان سلاطین قدیم اهتمام کردند و سعی داشتند تاریخ ایران را از ابتدا تا زمان خود مسلسلاً مرتّب کرده و نسب خود را هم بپادشاهان قدیم مذکور در اوستا برسانند اطلاعات کمی از اشکانیان (و در واقع فقط اسامی آنها) و اطلاع کمتری هم از هخامنشیان بطور مشوّش و مبهم داخل داستان ملّی شد که علی‌الرسم باز ازکیومرث شروع میشد وتا گشتاسب میآمد وچون ازسلاطین تاریخی‌حقیقی‌هخامنشی

(۱) این فقره در داستانها و افسانها خیلی نظایر دارد و اغلب در قصه‌های منسوب بزمانهای خیلی قدیم و تاریك گذارشهای یك و دو قرن قبل از زمان مؤلف و قصه سرا داخل شده است . یکی ازامثلهٔ مشهورآن وقایع تاخت و تاز روسها در حدود گنجه و بردَع و ابخاز است که قریب دو قرن و نیم قبل از تألیف اسکندر نامهٔ نظامی واقع شده و در آن قصه در داستان اسکندر مکدونی داخل شده است .

(۲) ابو محمد عبد الملك بن هشام بن ایوب الحِمْیری البصری متوفی در سنهٔ ۲۱۸ و مؤلف « سیرة النبی » معروف .

(۳) کتاب فتوح البلدان تألیف احمد بن یحیی بن جابر البلاذری متوفی سنهٔ ۲۷۹ .

(٤) Nœldeke, Das Iranische Nationalepos.

فقط حکایت یك پادشاهی دارا نام و کشته شدن او در دست « اسکندر ملعون » و حکایت یك دارای دیگر بزرگتر و معروف تری پیش از وی در افواه هنوز بطور مبهم دائر بوده لهذا دارای اولی را بلا فاصله بدنبال آخرین پادشاه اساطیری داستان ملی یعنی بهمن نوهٔ گشتاسب وصل کرده و دارای آخری را پسر او قرار داده سلسلهٔ تاریخ را بعهد استیلای اسکندر رسانیدند (۱) .

خلاصه آنکه منشأ اصلی و قدیم داستان ملّی ایران وشاهنامه عبارت است از : افسانهای قدیم آریائی ، هند و ایرانی ، روایات سینه بسینهٔ قدیم ایرانی در باختر ، مندرجات آوستا راجع بخلقت و ابتدای دنیا و اعصار قدیمه ، قصص و داستانهای ممتعن ملّی محلّی در ولایات دیگر ایران خارج از عرصهٔ جریان گذارش حکایات اوستا ، عکس وقایع تاریخی عهد اشکانیان ولی بشکل مبهم و تاریك افسانه‌ای ، اخبار بسیار جزئی از بعضی وقایع تاریخی حقیقی عهد هخامنشیان که ظاهراً علاوه بر دَوَران آن در افواه و ماندن شبحی ضعیف از آن در میان عامّه بیشتر از منشأ یونانی و سریانی در ایران دو باره راه یافته و منتشر شده بوده .

علاوه براینها درتدوین و بوجود آمدن شاهنامه (یا تاریخ ایران ازمأخذ بومی) کتب قصّه در زبان پهلوی (مانند قصّهٔ بهرام چوبین وقصّهٔ شهر براز و پرویز وقصّهٔ بهرام ونرسی وغیره) ، کتب قصص مذهبی پهلوی (مانندمزدك نامه وغیره) ، قصّهٔ یونانی اسکندر نامهٔ کالیستنس دروغی (۲) که از یونانی به پهلوی ترجمه شده و ظاهراً در اواخر ساسانیان در ایران انتشار یافته بود ، حکایات هندی که به پهلوی ترجمه شده (مانند کلیله و دمنه و تفصیل بازی شطرنج و حکایت بلاش بن فیروز و دختر پادشاه هند (۳) وغیره) ، کارنامه‌های سلاطین ساسانی (مثلاً کار نامهٔ اردشیر بابکان و کار نامهٔ نوشیروان) ، قصه‌های رومی

---

(۱) داستان افسانه‌ای ایران از پادشاهان پیشدادیان و کیان که درآوستا و داستان ملی مانده هیچ ربطی بتاریخ حقیقی سلاطین مدها و هخامنشیان ندارد و تطبیقاتی که بعضی از مؤلفین از صد سال پیش سعی کرده‌اند میان دو سلسلهٔ خرافی و حقیقی پیدا کنند مأخذی ندارد . اگر هم گشتاسب حامی زردشت یك شخص تاریخی بوده در این صورت تاریخ کیان عبارت از داستان نیاکان این امیر باختر بوده است که در آوستا راه یافته .

(۲) قصّهٔ اسکندر نامه که در ادبیات ایران بعد از اسلام بواسطهٔ فردوسی و نظامی وغیره انتشاریافت منشأش یك کتاب قصه ایست که بزبان یونانی در قرن سوّم بعد از میلاد مسیح در مصر بعنوان « تاریخ اسکندر » از طرف شخص مجهولی تألیف شده و نسبت آن به کالیستنس مورّخ یونانی هم عصر اسکندر مکدوني متوفّی سنهٔ ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح داده شده زیرا که واقعاً کالیستنس یك کتابی در تاریخ اسکندر نوشته بود و مفقود شده است . این قصّهٔ بعدها پهلوی واز پهلوی به سریانی ترجمه شده و از آنجا بعربی و فارسی داخل شد .

(۳) حکایت بلاش پادشاه ساسانی (٤٨٤ - ٤٨٨ میلادی) و خواستگاری او دختر پادشاه هندوستان را و جنگ او با پادشاه هند و کشتن او و گرفتن دختر وی و قصهٔ بلاش با آن دختر در «کتاب المحاسن و الاضداد » جاحظ(ابو عثمان عمرو بن بحر بصری متوفّی سنهٔ ۲۵۵) ثبت است ، جاحظ این قصه را از کسروی نقل می‌کند و بظنّ قوی از کتاب سیرالملوك موسی بن عیسی کسروی (خسروی) موسوم بتاریخ ملوك بنی ساسان که یکی از سیرالملوك های هشت‌گانهٔ مهم عربی بوده اقتباس شده . بارون ویکتور روزن دررسالهٔ خود موسوم به « خدای نامه » که در زبان روسي درمجلهٔVostotchnyja Zamêtkiدرج گردیده عین اصل هندی این قصه را بزبان سانسکریت آورده وبدلائل مشروحه ثابت کرده که این فقره درکتاب سیرالملوك کسروي بوده . علاوه بر این روزن ثابت می‌کند که قصهٔ شیرین زن خسرو پرویز و جاریهٔ او مسکداند و موبدان که باز درهمان کتاب جاحظ است نیز از اصل هندی و بودائی است و باز در کتاب کسروی بوده و همچنین حکایت یزدجرد حلیم (که از اختراعات کسروي است) و فرستادن او شروین برنیان نامی را براي قیمومت پادشاه صغیر یونان بر حسب خواهش پادشاه آن مملکت در موقع وفاتش و اداره کردن شروین بیست سال مملکت یونان را و بعدها احضار شدش بایران که درکتاب حمزهٔ اصفهانی نقل از کسروی مانده نیز از منشأ هندی است . حکایت بلاش و دختر پادشاه هند در کتاب مجمل التواریخ نیز (ظاهراً باخذ مستقیم ازکتاب کسروی) موجود است وهمچنین مؤلف مجمل‌التواریخ بقصهٔ شروین نیز اشاره می‌کند و گوید : « اندرعهد یزدجرد نرم قصهٔ شروین و خورین بودست و آنک روم خوانند روم بودست» .

وسریانی (مانند قصهٔ یولیانوس و بوویانوس ـ ژولیان و ژُویان)، وحتی بالاخره بعضی روایات اسلامی نیز (مانند بمگه رفتن اسکندر) دخالت داشته اند(۱)

۳ـ تدوین داستان ملّی در شکل کنونی و ماخذ کتبی آن

در اینکه در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی چه راجع بتاریخ و چه راجع بداستان یا قصه ها (رومان) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شگی نیست و قسمتی از آنها باغلب احتمال در موقع تدوین داستان ملّی بکار رفته. ما اسامی عده ای ازاین کتب را بواسطهٔ آنکه در قرون اوّلی اسلام هنوز در دست بوده و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا بواسطهٔ ترجمهٔ آنها بعربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) میدانیم. بدبختانه عین متن پهلوی هیچ کتابی از این مقوله غیراز «کارنامهٔ اردشیر بابکان» و «یادگار نامهٔ زریر» تا امروز نمانده و کتب پهلوی موجودهٔ امروزی که یك شرح کامل ۹۳ کتاب ازآنها را وِست(۲) ثبت وتدوین کرده اغلب از عهد بعد از انقراض ساسانیان است و فقط ۱۱ کتاب از آنجمله غیر مذهبی است(۳).

پیش از آنکه بشرح کیفیت تألیف تاریخ بزرگ ایران در زبان پهلوی که مأخذ اساسی اغلب مؤلفین بعد از اسلام وشاهنامه‌هاست بپردازیم یك فهرست مختصری از بعضی کتب موجود در عهد ساسانیان که امروز از میان رفته و فقط اسم آنها (اغلب بواسطهٔ ترجمهٔ عربی آنها) برای ما مانده ثبت می کنیم.

بیش از همه جا در «کتاب‌الفهرست» (تألیف ابوالفرج محمّدبن اسحق بن ابی‌یعقوب‌النّدیم المعروف بورّاق بغدادی متوفّی سنهٔ ۳۸۵) که درسنهٔ ۳۷۷ تألیف‌شده اسامی عده‌ای معتدّبه از کتب ایرانی قدیم پیدا می شود که ترجمهٔ عربی اغلب آنها و متن اصلی بعضی هنوز در اواخر قرن چهارم هجری یعنی درهمان زمان نظم شاهنامهٔ فردوسی در دست بوده،

---

(۱) این دو مایهٔ آخری بعدها یعنی ظاهراً بعد از انقراض سلطنت ساسانیان در داستانهای ایران داخل و ضمیمه شده. قصهٔ یولیانوس و بوویانوس یك قصهٔ سریانی است که حالا نیز اصل آن در دست است و راجع بجنگ ژولیان قیصر روم وپسر قسطنطین و سردار و جانشین او ژُوِیان با شاپور دوم (۳۰۹ ـ ۳۷۹ میلادی) است. در تاریخ طبری در ضمن شرح سلطنت شاپور ودر کتاب یعقوبی هم نه در تاریخ ایران ولی در ضمن تاریخ روم مختصر این قصه درج شده که از همان افسانهٔ سریانی اخذ شده و در کتب ابن‌قتیبه و ابن بطریق و فردوسی که هر سه بالواسطه بخدای نامه و سایر مآخذ ایرانی اصلی منتهی میشوند اثری ازاین قصه نیست. مخصوصاً درتاریخ طبری اسم یولیانوس بشکل سریانی آن لولیانوس آمده و بوویانوس باز بشکل سریانی بووینیانوس ثبت شده. در فردوسی هم جنگ شاپور اول (۲۴۱ ـ ۲۷۲ میلادی) با والریان قیصر روم (۲۵۲ ـ ۲۶۰ میلادي) با قدری از این قصه مخلوط و ترکیب شده و حکایت اسیر شدن قیصر روم وجنگ شاپور با برادر کهتروی «یانس» و صلح بستن او با قیصر تازه «برانوش» [بوویانوس] بعمل آمده. یولیانوس قیصر روم از سنهٔ ۳۶۱ تا ۳۶۳ میلادی و بوویانوس از ۳۶۳ تا ۳۶۴ [نقل از حواشي نولدکه بترجمهٔ تاریخ طبری].

(۲) West im «Grundriss der Iranischen Philologie».

(۳) قدیمترین نوشتجات پهلوی (غیر از منقورات سنگی و سکه‌ها و مهرها) که امروز در دست است بعضی رساله‌ها و الواح پهلوی است که اخیراً از خرابه‌های شهر تورفان (در ترکستان چینی) پیدا شده و اغلب راجع بمذهب مانی است، و عدّه‌ای اوراق است که در مصر در ناحیهٔ فیوم پیدا شده و روی پاپیروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته شده.

اینك اسامی آن کتب :

کتب مانی و مخصوصاً « شابورکان » (۱)

و کتب خلفای او (۲)

کتاب آئین نامه (۳)

کتاب کلیله و دمنه (٤)

کتاب مزدك نامه (٥)

کتاب هزار افسان (٦)

---

(۱) این کتب ازقدیمترین کتب ایرانی بوده که درآن وقت در دست بوده وبقول مؤلف کتاب الفهرست از هفت کتاب مهم مانی یکی بزبان پارسی (پهلوی) و باقی بسریانی بوده و شاید کتاب پارسی همان کتاب معروف « شاپورکان » بوده که برای شاپور اوّل ساساني تألیف کرده بود، ولی اینکه مؤلف الفهرست آن را دیده وبیرونی در « الآثار الباقیه » مطالبی ازآن نقل میکند احتمال سریانی بودن آن را تقویت میکند مگر آنکه فرض کنیم که ترجمهٔ عربی آن موجود بوده . اسامی کتب مانی علاوه بر کتاب الفهرست درتاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح) که در حدود سنهٔ ۲٦۰ نوشته شده ثبت است با نقل بعضی مطالب از آنها و خصوصاً از شاپورکان . درکتاب الملل و النحل شهرستانی (ابوالفتح محمد بن عبدالکریم متوفّی سنهٔ ٥٤۸) نیز از کتاب شاپورکان و از یك کتاب دیگر مانی که بکتاب الحیله موسوم بوده و ابواب آن مرتب بترتیب حروف تهجّی بوده مطالبی منقول است . در مجمل التواریخ نیز کتابي بمانی نسبت داده موسوم به « صوب».

(۲) در کتاب الفهرست علاوه بر کتب مهمهٔ مانی اسامی ۷٦ رساله از تألیفات مانی و خلفاي او ذکر شده که بعضي از آنها اسم فارسی دارد .

(۳) این کتاب را بقول کتاب الفهرست ابن المقفع بعربی ترجمه نموده و بقول مسعودی (کتاب‌التنبیه والاشراف،صفحهٔ ۱۰٤) خیلی بزرگ بوده مشتمل بر هزاران اوراق و تمام آن پیدا نمي شد مگر پیش موبدان و سایر رؤسای زردشتیان و کتاب گهناماه (گاه نامه) که در آن درجات و رُتَب دولتی و مذهبی رسمی ممالك ایران ثبت بوده و ششصد مراتب در آن شرح داده شده بود از اجزای این کتاب بوده است . آئین نامه ظاهراً معنی وسیعي داشته و مجموع رساله هائیرا که در آئین (آداب) جنگ و فنّ لشکر کشی ، تیر اندازی، چوگان بازی و آئین پیشین گوئی از روی دلالت پرواز مرغان و در باب نصایح پادشاهان گذشته در آداب سلطنت بوده آئین نامه می خواندند که در عربی « آداب » نامیدند . این کتاب را ابن المقفع بعربي ترجمه کرده و اقتباساتی از آن درکتاب « عیون‌الاخبار » ابن قتیبه (ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفّی سنهٔ ۲۷٦) باقی‌است و مخصوصاً یك فصل کامل آن در خصوص تفأل و تطیّر (زجر و عیافه) درعیون‌الاخبار درج‌است . مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین‌متوفی سنهٔ ۳٤٦) نیز آن کتاب را در دست داشته و آن را کتاب الرسوم نامیده و در کتاب « مروج الذهب » شرحی از آن درج کرده . مؤلف کتاب الفهرست چند جا ذکر از این کتاب نموده و ثعالبی (ابو منصور عبدالملك بن محمد بن‌اسماعیل متوفی سنهٔ ٤۲۹) نیز در«غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم » ازآن کتاب نقل مي کند . شرح مختصری هم از مضمون آن در باب نهم کتاب « مرزبان نامه» آمده . بارون روزن در جلد هشتم Mèlange Asiatique شرحی در بارهٔ آئین نامه نوشته .

(٤) این کتاب در زمان خسرو انوشیروان از هندی بپهلوی ترجمه شده و ابن المقفع آن را از پهلوی بعربی ترجمه‌کرده و ابان لاحقی آن ترجمه‌را بنظم‌آورده‌بوده . مطابقت کامل متن عربی آن (که امروز در دست است وهمان‌ترجمهٔ ابن‌المقفع‌است) با اصل پهلوی ازمطابقت آن با ترجمهٔ قدیم سریانی که امروز موجود است و مستقیماً در همان عهد نوشیروان از پهلوی ترجمه شده معلوم می شود . این فقره دلیل مهمی است بر مراعات دقّت در ترجمه از طرف ابن المقفع که در ترجمهٔ « خداینامه » نیز میشود استدلال بآن کرد . اصل هندی کلیله و دمنه حالا در دست است . در کتاب « الأخبار الطوال » دینوری (صفحهٔ ۸۹) در ضمن قصهٔ بهرام چوبین مذکور است که جاسوس خسرو پرویز خبر آورد که بهرام بهر منزل که فرود میآید کتاب کلیله و دمنه را خواسته مشغول مطالعهٔ آن می شود .

(٥) این کتاب که باز ابن‌المقفع آن را بعربی ترجمه کرده وابان لاحقی بنظم آورده بوده ظاهراً قصه‌ای افسانه مانند بوده و در قرن سوم‌هجرت در ایام خلیفه معتصم هنوز موجود و متداول بوده و افشین (خیذر بن کاوس بن خاناخره بن خرابغره اشروسنه‌ای) در موقع محاکمهٔ خود در سنهٔ ۲۲٥ به محمد بن عبدالملك الزیات نسبت داد که آن کتاب را و کلیله و دمنه را در منزلش دارد .

(٦) ترجمهٔ این کتاب بعربی الف لیلة و لیلة نامیده شد، بقول مؤلف کتاب الفهرست اوّلین قصه ای بوده که در ایران تألیف شده . مسعودی در مروج الذهب اسم این کتاب را هزار افسانه ثبت می کند .

کتاب هزار دستان (۱)
کتاب سندباد (۲)
کتاب قصهٔ بهرام چوبین (۳)
کتاب التاج (٤)
کتاب عهد اردشیر (٥)

کتاب الادب الکبیر (ماقراحسیس) (٦) } (۷)
کتاب الادب الصغیر } (۷)
کتاب الیتیمة فی الرسائل (۸)
کتاب الزهر و برداسف (۹)

---

(۱) شاید یك نوع دیگری از الف لیله بوده .

(۲) این کتاب ازهندی بپهلوی ترجمه شده بود و ابان لاحقي ترجمهٔ عربی را که ازآن دردست بوده بنظم آورده بوده . مسعودي در مروج الذهب گوید این کتاب در عهد کورش پادشاه هند در آن مملکت تألیف شده . بعدها خواجه عمید قناوزی این کتاب را از پهلوی بفارسی ترجمه کرد یعنی از فارسي غلیظ بفارسی ساده آورد .

(۳) این کتاب قصه ای (رومان) بوده بپهلوي که مضمون آن در شاهنامه داخل شده . از این کتاب مسعودی در مروج الذهب (جلد ۲، صفحهٔ ۲۲۳) ذکر می کند و بقول کتاب الفهرست جبلة بن سالم آن را بعربي ترجمه کرده . بواسطهٔ ترجمهٔ آن بعربی در کتاب سیر الملوك عربي که در باب تاریخ ایران نوشته شده بود داخل شده و امروز نیز تقریباً تمام آن در کتاب دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود متوفی سنه ۲۸۲) باقي است . بنا بتحقیقات نولدکه این کتاب در اواخر ساسانیان در زمان سلطنت بوران (سنهٔ ۱۰ هجری) یا سال اول سلطنت یزدگرد سوم تألیف شده بود . در ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری نیز بلعمی بنقل از «کتاب اخبار ملوك عجم» حکایت بهرام چوبین را افزوده .

(٤) این اسم لابد ترجمهٔ عربی اسم اصلی کتاب است . در الفهرست دو بار اسم کتاب التاج برده شده یکی در سیرت انوشروان که ابن المقفع بعربی ترجمه کرده و دیگری کتاب التاج و آنچه ملوك ایران بدان تفأل (؟) میکردند . از کتاب التاج ترجمهٔ ابن المقفع در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجود است و اغلب آنها راجع بحکایتهای خسرو پرویز است .

(٥) این کتاب محتمل است همان «کارنامهٔ اردشیر» باشد . مسعودي نیز کتابی باسم «کرنامج» [کارنامگ] درسیرت و گذارش و آداب اردشیر ذکر می کند . این کتاب را بلاذري بشعر بعربی ترجمه کرده است و ابان لاحقي نیز آن را بشعر در آورده بوده . درکتب مورّخین عرب منقولاتی از این کتاب موجود است و در دست مؤلف مجمل التواریخ در سنهٔ ٥۲۰ هنوز ترجمهٔ عربی این کتاب بوده .

(٦) این کلمه ناخواناست و شاید تصحیف اسم فارسی کتاب است و گمان می رود که مرکب از دو کلمه است و کلمهٔ دوم لفظ «آئین» بوده .

(۷) اخیراً دو کتاب باین دو اسم منسوب بابن المقفع در مصر طبع شده .

(۸) کتاب الیتیمة یا الدرة الیتیمة از ابن المقفع بقدری مشهور است که احتیاج بشرح زیاد در باب آن نیست . درکتب مؤلفین عرب خیلی ذکر آن و منقولات از آن آمده و ثعالبی در ثمار القلوب از آن بابی نقل کرده وگوید ضرب المثل بلاغت بوده و کتاب الفهرست آنرا جزو پنج کتابی میشمارد که خوبی آنها اجماعی است و بقول الفهرست این کتاب نیز ترجمه از فارسی بوده است .

(۹) اسم این کتاب در جای دیگر از کتاب الفهرست هم «بلوهر و بردانیه» آمده که تصحیف «بلوهر و بوداسف» است . این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا مؤسس مذهب بودائی در هند بر داشته شده و بدست مؤلفی مسیحی تبدیل شکل داده و بقالب مسیحی ریخته شده و مانند یك قصّه ای پرداخته شده که در آن یوذاسف (که تصحیف لفظ «بوداسف» است) که پسر پادشاه هند است مایل بدین عیسوی شده و برخلاف میل پدر خود با وجود سختگیری وی بدلالت بلوهر مسیحی می شود وعاقبت پدر را نیز هدایت میکند . این قصه ظاهراً از پهلوی بسریانی و عربی و از سریانی بزبان گرجی و یوناني ترجمه شده . ترجمهٔ یونانی آن را در اوایل تاریخ هجرت ولي پیش از سنهٔ ۱۲ یك راهب یوناني در صومعهٔ سابا (نزدیك بیت المقدس) تألیف کرده و نسخهٔ یونانی و عبرانی و حبشي و ارمنی وچندین نسخهٔ مختلف عربی آن بدست ما رسیده . ترجمهٔ یونانی مذکور منشأ قصهٔ معروف «بارلاآم و یوسافات» شده که در تمام اروپا معروف است و در قرون وسطی بسیار رایج بود و باغلب زبانهای فرنگی ترجمه شده . یك نسخهٔ فارسی این کتاب که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمة ابن بابویه (ابو جعفر محمد بن علی قمی معروف بصدوق و متوفی سنهٔ ۳۸۱) است موجود است و ابن بابویه نیز از محمد بن زکریاء رازی نقل کرده . کتاب یوذاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازهٔ اسلامی همین قصهٔ مسیحی است . کلمهٔ یوذاسف و بوذاسف و بوداسف تصحیف بوداراف است که اسم اصلي بودااست پیش از بعث او وقتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان بلهرا است که جغرافیون عرب آن را بزرگترین پادشاه هند می خوانند .

کتاب الصیام والاعتکاف
زیج الشّهریار (۱)
اختیار نامه (۲)
کتاب سیرك درعلم طب (۳)
کتاش تیادورس (٤)
کتاب یوسفاس و فسلوس (۵)
کتاب حجد حسروا (؟)
کتاب المرس (؟)
افسانه وگشت وگذار (خرافة ونزهة)
کتاب خرس وروباه
کتاب روزبه یتیم
کتاب مشك زنانه و شاه زنان (٦)
کتاب نمرود پادشاه بابل
کتاب خلیل ودعد (؟)
کتاب رستم و اسفندیار (۷)
کتاب شهر براز با ابرویز (۸)

کتاب کارنامهٔ انوشیروان (۹)
کتاب داراوبُت زرّین
کتاب بهرام و نرسی
کتاب انوشروان (۱۰)
کتاب بنیان دخت
کتاب بنیان نفس
کتاب بهرام دخت (۱۱)
کتاب الفال
کتاب الاختلاج
کتاب آئین چوگان بازی
کتاب آئین تیر اندازی بهرام گور یا بهرام چوبین
کتاب فن جنگ وآداب سواران و چگونه پادشاهان چهار حدود مملکت را بوالیان میسپردند
کتاب آداب جنگ و قلعه گشائی و شهر گیری وکمین گذاشتن وجاسوس فرستادن و اسلحه خانه تعبیه کردن (۱۲)

---

(۱) زیج شهریار زیج رسمی و معمول به ایران در عهد ساسانیان بوده و کلمهٔ زیج نیز معرب از فارسی است.

(۲) باغلب احتمال تصحیف لفظ «خدای نامه» است بدلیل آنکه در فهرست گوید کتاب سیرة الفرس المعروف باختیار نامه و نسخه بدل «خدار نامه» هم دارد.

(۳) این کتاب که بطور مختلف اسم آن ثبت شده (شبرك و چرك) در طب هندی بوده و بقول کتاب الفهرست ابتدا از هندی بفارسی ترجمه شده بود و عبدالله بن علی آنرا از فارسی بعربی تفسیر نمود.

(٤) تیادورس که بقول الفهرست ایرانی مسیحی بوده همان (Theodorus) است و باغلب احتمال این کتاب در زبان سریانی بوده.

(۵) این کتاب و ۸ کتاب مذکور بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در افسانه و سَمَر ذکرشده و بعید نیست که بعضی از اینها در زبان سریانی بوده. در مجمل التواریخ گوید کتاب یوسیفاس و همچنین کتاب سیماس درعهد اشکانیان تألیف شده و این دو کتاب با کتاب مروك(؟) از جملهٔ هفتاد کتابی بوده که در عهد این طبقه ساخته شده.

(٦) احتمال ضعیف میرود این قصه حکایت زن خسرو پرویز و مسکدانه جاریهٔ او باشد که در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ ذکری ازاو شده.

(۷) این کتاب و چند کتاب بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در خصوص سیر و قصه‌های صحیح پادشاهان ذکر شده و گوید که جبلة بن سالم آنرا بعربی ترجمه کرده ودر اینصورت باید از قدیمترین ترجمه‌های عربی بوده باشد زیرا که جبله چنانکه بیاید پسر سالم بن عبدالعزیز کاتب و صاحب الدیوان (وزیر رسائل) هشام بن عبدالملك اموی (متوفي سنهٔ ۱۲۵) بوده.

(۸) این کتاب ظاهراً قصه‌هاي شهر براز فرخان سردار بزرگ خسرو پرویز بود که بعدها پادشاه شد.

(۹) کار نامهٔ نوشیروان در قرون اولی اسلام معروف بوده وبعربی «کتاب الکارنامج» نامیده میشد. ازاین کتاب در کتب عربی قدیمي اقتباساتی شده و یکقسمت بزرگی از آن در کتاب «تجارب الامم» مسکویه (ابو علي احمد بن محمد بن یعقوب متوفی سنهٔ ٤۲۱) باقی است.

(۱۰) این کتاب غیر از کتاب «کار نامهٔ انوشیروان» است.

(۱۱) این سه کتاب آخرین در باه بوده.

(۱۲) بقول الفهرست از کتابی که برای اردشیر بابکان تصنیف شده بعربی ترجمه شده.

کتاب معالجهٔ چهار پایان و اسب و استر و گاو و گوسفند و شتر و شناختن قیمت آنها و داغ کردن آنها (۱)

کتاب بیطاری

کتاب باز شکاری

کتاب زادانفرّخ در تربیت پسرش (۲)

کتاب مهراد و حسیس موبدان به بزرجمهر بن بختکان (۳)

کتاب وصیّت نامهٔ نوشیروان بپسرش هرمز وجواب هرمز

کتاب وصیّت نامهٔ نوشیروان باهل بیت خود

کتاب وصیّت نامهٔ اردشیر بابکان بپسرش شاپور

کتاب موبدان موبد در حکمت وپند و آداب

کتابی دیگر در وصیّت نوشیروان بپسرش که ترجمهٔ عربی آن بعین البلاغه موسوم بود

کتاب نامهٔ نوشروان بمرزبان و جواب او

کتاب آنچه بحکم اردشیر از کتابخانه‌ها استخراج شد از آنچه حکما در باب سیاست ملك داری نوشته اند

کتاب سکرسری بن مردبود (٤) به هرمز بن نوشیروان ونامهٔ نوشیروان به جواسب (؟ جاماسب) و جواب او

کتاب نوشیروان ببزرگان ملّت در تشکر

کتاب سیره نامه تألیف حداهودبن فرخزاد در اخبار و احادیث (٥)

زراوه (؟) (٦)

پیران ویسك نامك (٧)

کتاب شطرنج (٨)

کتاب سکیسران (٩)

گاهنامه (١٠)

کتاب تصاویر سلاطین ساسانی (١١)

---

(۱) این کتاب را اسحق بن علي بن سلیمان بعربی ترجمه کرد.

(۲) این اسم درکتاب الفهرست زادالفرّوخ نوشته شده ولی شکّی نیست که تصحیف اززادانفرّخ است. یك ایرانی بابن اسم (زادانفرّوخ بن بیري) مستوفی مالیهٔ عراق در خدمت حجاج بن یوسف بوده و در سنهٔ ۸۲ وفات کرده.

(۳) ظاهراً اسم این کتاب تصحیف «مهر آذر جشنس» است. مهر آذر (یا آذرمهر) اسم موبد ولایت فارس بوده که در زمان قباد (٤٨٨-٥٣١ میلادی) با مزدك مجادله کرد. بقول کتاب الفهرست ابوالحسن علی‌بن عبیدة الریحانی کاتب متوفی سنهٔ ۲۱۹ نیز کتابی بهمین اسم داشته.

(٤) اسم اولی روشن نیست و یوستی آنرا سگزَنْبَری خوانده و اسم دوم باغلب احتمالات «مرد بود» است و یا باحتمال ضعیف «مُزْد بُوَد».

(٥) اغلبی از این کتب آخری (یعنی یازده کتاب آخری) معلوم نیست مأخذصحیحی داشته باشد و ممکن است بعضی از آنها بزبان عربی‌نوشته‌و اسناد بسلاطین یا حکمای ایران داده شده و یا از طرف موبدان و ادبای ایرانی بعد از اسلام در زبان پهلوی تألیف شده باشند.

(٦) اسم یك کتابي است درمذهب زردشتی که پیش افشین درموقع گرفتاری او بحکم خلیفه معتصم پیدا شد [تاریخ طبری، سلسلهٔ ۳، صفحهٔ ۱۳۱۸].

(٧) اسم این کتاب در «لغت فرس اسدی طوسی» در مادهٔ «وسناد» ذکر شده که بلغت پهلوی و منظوم بوده و یك بیت از آن درج شده‌ولي معلوم نیست که حقیقةً پهلوی قدیمی بوده.

(٨) اصل متن پهلوی این رساله هنوز در دست است و در سنهٔ ۱۹۰۲ بطبع رسیده.

(٩) از این کتاب مسعودی در مروج الذهب (جلد ۲، صفحهٔ ۱۱۸) خبر می دهد و گوید که «حکایت قتل افراسیاب و جنگهای او و پیکارهای میان ایران و توران و قتل سیاوخش و اخبار رستم بن‌دستان و اخبار اسفندیار بن بستاسف بن لهراسف و قتل او در دست رستم و قصهٔ قتل رستم از طرف بهمن بن اسفندیار و سایر قصص عجایب ایرانیان قدیم و اخبار آنان تماماً ومشروحاً در کتابی که‌ترجمهٔ کتاب سکیسران‌است‌مندرج است. و ایرانیان این کتاب را تعظیم کرده و محترم میشمارند، چه اخبار نیاکان و سیر پادشاهان آنها در آن محفوظ است و آن را ابن المقفع از فارسی قدیمی بعربی ترجمه کرده». اصل اسم این کتاب روشن نیست ونسخه بدل «نسکین» و «تبکتکین» و «بنکش» آمده. یك احتمال ضعیفی بخاطر می‌رسد که شاید با کلمهٔ «سگساران» و «سگستان» (سیستان) ارتباطی داشته باشد.

(١٠) این کتاب ظاهراً مثل سالنامه و تقویم سالیانه بوده که در آن امورات رسمی مملکتی ودرجات و رتب کشوری ولشکری را ثبت می کردند و بقول مسعودی از اجزاء کتاب آئین نامه بوده.

(١١) ازاین‌کتاب حمزهٔ اصفهانی‌نقل می‌کند ومسعودی (کتاب التنبیه والاشراف صفحهٔ ۱۰۶) گویدکه‌درسنهٔ ۳۰۳ دراصطخر پیش بعضی ازدودمانهای نجبای ایرانی یك کتاب بزرگی دیده که مشتمل بر خیلی از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان آنها وابنیهٔ آنها و سیاست آنها بود که در سایر کتب ایرانی مانند خداي نامه و آئین نامه و گاهنامه یافته نمیشد و صور ۲۷ پادشاه ساسانی در آن مصور بود و تاریخ آن کتاب چنان بود که از روي آنچه در خزائن سلاطین ایران پیدا شده جمع آوری شده و در نیمهٔ جمادی الاولي سنهٔ ۱۳۳ پرداخته گشته و برای هشام بن عبدالملك بن مروان اموی از فارسی بعربی ترجمه شده بود.

کتاب کاروند (۱) نامهٔ تنسر (۲)

این بود خلاصه‌ای ازفهرست کتبی که اسامی آنها بما رسیده واغلب بعربی ترجمه شده بود و اگر کسی در کتب عربی‌قرون اوّلی اسلام تتبّع کامل نماید شاید مبلغی بر این فهرست علاوه تواند کرد. علاوه بر این کتب ظنّ قوی‌برآنست که اغلبی از قصّه‌های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشأ پهلوی (ولو کوچکتر) داشته‌اند مانند وامق وعذرا و ویس و رامین و شاد بهر و عین الحیوة وخسرو و شیرین و خیلی دیگر. در مجمل التّواریخ گوید « و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] که علم را خریدار بود چون هرمز آفرید و بدروز و بزرجمهر و ایزدداد واینها همه مصنف کتابهای علوم بوده‌اندازهر نوع که ازآن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی.... »

٤ ـ شاهنامه های پهلوی وعربی وفارسی

خدای نامه ـ سیر ملوك الفرس ـ شاهنامه

۱ ـ خدای نامه

غیر از کتبی که ذکرش گذشت یك کتاب مهم دیگری هم دراواخر دورهٔ ساسانیان تألیف شده که هم توان گفت مهمترین کتب باقیه از آن دوره بود و هم برای موضوع مامناسبت مستقیم دارد وآن کتاب تاریخ پادشاهان ایران است که بدلایل زیادی(۳) وجود آن‌برای‌ما ثابت‌شده واسمش‌نیز بدست‌آمده. مقصود کتاب «خدای‌نامك» پهلوی‌است (خدای‌نامه) که بهمان‌معنی‌شاهنامه بوده (٤) و ما ازمقدّمهٔ بایسنقری(۵)شاهنامهٔ فردوسی میدانیم که سلاطین ساسانی بجمع وتدوین اخبار و تواریخ گذشتگان ازپادشاهان اهتمامی‌داشتند وازآنجمله‌خسروانوشروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ میلادی) مخصوصاً باین‌کارتوجهی

(۱) از این کتاب جاحظ در کتاب البیان والتّبیین ذکر نموده وگوید هرکه خواهد درصنعت بلاغت کامل شود و در لغت متبحّر شده و غریب (یعنی لغات غیر مأنوسه) را بشناسد کتاب کاروند را بخواند.

(۲) نامهٔ تنسر هربدان‌هربد اردشیر بابکان بشاهزادهٔ طبرستان از قدیمترین اسناد عهد ساسانیان بوده وابن‌المقفع‌آنرا بعربی ترجمه کرده بود و حالا فقط ترجمهٔ فارسی نسخهٔ ابن المقفع در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بازمانده.

(۳) اولاً آنکه تقریباً آنچه ازتاریخ ایران از مأخذ بومی (در زبان عربی و فارسی) در دست مانده در همهٔ مآخذ مستقلهٔ قدیمه، که نقل از همدیگر نکرده اند متشابه و بظنّ قوی متحد المنشأ هستند و لابد از یك مأخذ مشترك کتبي قدیمتري برداشته اند، ثانیاً اسمی که از خدای نامه و ترجمهٔ‌آن در کتب عربی مانند الفهرست و کتاب حمزة بن الحسن اصفهاني (موسوم بتاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء که در سنهٔ ۳۵۱ تألیف شده) و کتب مسعودی مانده و از ترجمه‌های متعدد آن سخن رفته، وثالثاً ذکري که از کتاب شاهنامهٔ قدیم عهد ساسانیان در مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی آمده دلایل وجود این کتاب بزرگ است که اساس مشترك شاهنامه و سیر الملوك های عربی بوده. فردوسی نیز در شاهنامه گوید: یکی نامه بد از گه باستان، فراوان بدو اندرون داستان ❀ پراگنده در دست هر موبدی، ازو بهرهٔ برده هر بخردی.

(٤) خدای نامه ظاهراً بمعنی نامهٔ خداوندان یعنی پادشاهان بوده که ترجمهٔ عربی آن تاریخ ملوك الفرس یا سیر ملوك الفرس شد و بعدها باغلب تألیفاتی که از روی آن کتاب یا ترجمهٔ عربی آن در عربی بعمل آمد سیر الملوك اسم داده شد وظاهراً از قرن سوم هجری باینطرف بتألیفاتی‌که درفارسی عهد اسلامی در آن زمینه شد شاهنامه اسم دادند. یك احتمال دیگری هم در مسئله هست وآن این است که شاید خدای نامه اصلاً عنوان قسمت اولی کتب یعنی تاریخ پیشدادیان بوده وبعدها بمسامحه بطور عام استعمال شده چه مسعودی در مروج الذهب دوبار ذکر کرده که طبقهٔ اول ملوك ایران را خداهان می نامیدند. ثعالبی نیز درکتاب غرراخبارملوك‌الفرس (صفحه۲۳۹) بکیخسرو نسبت میدهد که گفت که عادت در قدیم بر آن جاری شده بود که پدشاهن پیشینیان مارا خدایان (ارباب) بنامند. ولی اینکه حمزهٔ اصفهانی گوید که اولاد ماهویه قاتل یزدگرد آخری را در مرو هنوز خداه کشان مینامند دلیل برآنست که این استعمال تا آخر ساسانیان باقی بود.

(۵) امیرزاده بایسنقر که در سنهٔ ۸۳۸ وفات کرد نوادهٔ امیر تیمورلنگ معروف بگورکان است. مشار الیه بتصحیح شاهنامه همت گماشته و مقدمهٔ متداولی که در دیباچهٔ اغلب شاهنامه ها درج است بحکم او نوشته شده.

داشت . مندرجات مقدّمهٔ مزبور که درسنهٔ ۸۲۹ تحریر شده اگرچه درخیلی مطالب آن محل اعتمادنیست ، امادراین فقره و کیفیّت جمع اولین شاهنامه که ظاهراً از روی مآخذ قدیمی است بسیار قریب باعتماد وتصدیق است . بموجب مندرجات این مقدّمه ابتدابحکم نوشیروان تاریخ پادشاهان ایران ازهمهٔ ممالك ایران جمع آوری شده «وپیوسته باطراف واکناف جهان کس فرستادی تا درهر مملکت حکایات ملوك آنجارا تحقیق میکردند ونسخهٔ آن بکتابخانه میسپردند» ولی تاریخ کامل وجامع ایرانرا ابتدا در زمان یزدگرد سوم (۳۱-۱۰) یعنی درواقع میان سنهٔ ۱۱ و ۱۵ هجری که مشارالیه سلطنت فعلی درتمام ایران داشت بحکم وی یك دهقانی(۱) عالم موسوم به دانشور (بقول مقدّمهٔ شاهنامه : ازروی همان کتب تاریخی متفرقهٔ خزانهٔ نوشروان) تألیف کرده و برداخت که ظاهراً همان خدای نامهٔ پهلوی(۲) بوده این کتاب از کیومرث گرفته تاآخر سلطنت خسرو پرویز(۳) برشتهٔ تحریر کشیده بودو آن اساس بزرگ سیرالملوك های عربی وشاهنامهای فارسی دورهٔ اسلامی است . کتاب مزبور قطعاً ازروی اسناد ومآخذ کتبی تألیف شده زیرا که بدون همچو مآخذی ممکن نبود بااینهمه تفصیلات مرتّبه ومعیّنه ازافواه جمع آوری وثبت شود. دلایل و قراین زیادی بصحت اسناد تألیف این کتاب مهم بعهد یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانی موجود است (٤). درمقدمهٔ قدیم شاهنامه (غیر بایسنغری) در ضمن اسامی مؤلّفین تاریخ ایران اسم فرّخان (یا فرّخانی) موبدزمان همین یزدگرد بن شهریار مذکور است (۵) و در بعضی نسخه‌های دیگر ازآن مقدّمه اسم رامین از درباریان آن پادشاه نیزثبت شده . از مجراهای مختلف ما تا اندازه ای ازمندرجات آن کتاب میزانی بدست داریم مثلاً درتطابق قسمتی ازمندرجات کتب عربی درتاریخ ایران و شاهنامهٔ فردوسی که بواسطهٔ ترجمهٔ فارسی (نه ترجمهٔ عربی) بخدای نامه منتهی میشود بعضی قسمتهای آن کتاب اصلی پیداست . مندرجات این کتاب بسیار حماسی و وطن پرستانه و مقیّد بطرفداری از خاندان سلطنت و طعن بر غاصبین و باغیان و همه جا رزمی و رجزی بوده وهم از نطقهای جلوس پادشاهان و خطابه های خیلی منشیانه و وصایای سیاسی (عهد) و پند و اندرز پادشاهان با عبارت پردازی و سخن سرائی (که ازقدیم مرغوب ایرانیان بوده) پر بوده و مخصوصاً محاورات و خطابه های اخلاقی در آن خیلی زیاد بوده است .

☆☆☆

اسم کتاب پهلوی تاریخ ایران یعنی « خواتای‌نامك » که بعدها خدای نامه شد بواسطهٔ مؤلّفین کتب عربی برما معلوم است(٦) وچنانکه گفتیم بمعنی نامهٔ خداوندان یعنی نامهٔ خسروان بوده که بعدها بهمان معنی (برای احتراز ازلفظ خدای)

---

(۱) مقصود از دهقانها در عهد ساسانیان و بعد از آن تا دو سه قرن ملاکین و نجبای ایران بوده که در واقع ستون محکم هیئت اجتماعیه و نگهبان آداب و روایات ملی بودند .

(۲) اینکه در زمان ساسانیان در دفاتر رسمی دولتی جدول سلاطین گذشته و مدت سلطنت آنها بدون فرق گذاشتن میان دورهٔ اساطیری و تاریخی حقیقی از کیومرث تا آن زمان ثبت بوده از مآخذ ومدارك مختلف ثابت شده و مخصوصاً ازنوشتهای آگاثیاس مورخ یونانی قرن ششم میلادی معلوم می شود که در زمان خسروانوشروان «دیفترا» های ، یعنی دفترهای ، رسمی وقایع موجود بوده که بدقت ومواظبت تمام نگاه میداشتند . ولی این فقره معلوم نیست که آیا داستانها و افسانهای راجع باشخاص سلاطین و پهلوانان هم کتباً محفوظ بوده یا در افواه دائر بوده است .

(۳) صحت این مطلب را نُولدِکِه ثابت کرده باین دلیل که تواریخ وداستانهاکه از مآخذ مختلفه در دست است تا آخر سلطنت پرویز مطابق همدیگر میرود و پس از آن اختلاف پیدا میشود و این فقره دلیل بر تغییر مأخذ است .

(٤) ازجمله بردن اسم خسروپرویز باحترام وطعن بر پسرش شیرویه قرینهٔ این مطلب است زیرا که یزدگرد ازنسل خسروپرویز بود ولی نه از شیرویه .

(۵) در نسخهٔ برلین که خیلی مغلوط است « فرخان موبدبن یزدگر بن شهریار » نوشته شده .

(٦) حمزهٔ اصفهاني و الفهرست و مسعودي .

کلمهٔ شاهنامه معمول شد. این کتاب را ابتدا عبدالله بن المقفع ظاهراً در نیمهٔ اوّل قرن دوم بعربی ترجمه کرد و نام آن را بعربی «سیرملوك‌الفرس» گذاشت و بهمین واسطه تاریخ ایران وداستان سلاطین اساطیری در میان مسلمانان معروف‌شده و در ادبیات عربی انتشار وسیع یافت و باقصی بلاد مغرب ومصر وحجاز رسید وقصص ایرانی چنان در میان اعراب متداول و رایج شد که شعرای عرب در اشعار خود از آنها سخن راندند (۱).

چنانکه گفتیم علاوه بر خدای نامه قطعاً کتب تاریخی دیگری در زبان پهلوی بوده و مخصوصاً راجع بتاریخ خود ساسانیان که ربطی بخدای نامه نداشته و مستقل بوده اند و دلیل این آن است که در کتب تاریخی عربی قدیم و همچنین در شاهنامه در خصوص تاریخ ایران خیلی روایات و مطالبی پیدا میشود که از روایات ناشی از سیر الملوك ابن المقفّع فرق زیاد دارد. علاوه بر این در تاریخ طبری مثلاً درخصوص اردشیر بابکان و سلاطین آخری‌ساسانی اخبار خیلی خوب وصحیح تاریخی آمده که‌قطعاً از خدای نامه نبوده و از مآخذ قدیم پهلوی بطور غیر مستقیم بدان کتاب گذشته و نیز بعضی قصّه‌ها و رومانهای پهلوی بوده که قسمتی از مضمون آنها بعد از تألیف خدای نامه درتاریخ عمومی ایران داخل شده مانندکارنامهٔ اردشیر بابکان که هنوز اصلش موجود است ومانند رومان تاریخی مبسوط ودراز بهرام چوبین که مضمون آنرا ازکتب‌تاریخی عربی و ترجمهٔ فارسی طبری و شاهنامه میشود بدست آورد و آن را جبلة بن سالم بعربی ترجمه کرده وشاید بدین جهت اسم بهرام چوبین درادبیات عرب‌معروف شده‌بود(۲). شاید قصّهٔ‌رستم واسفندیارنیز مستقلاً موجود بوده که‌آنرا نیزجبلهٔ‌مذکورترجمه کرده و همچنین کلیله و دمنهٔ پهلوی و سند باد پهلوی و یادگار زریران و مزدك نامه وجود داشته و شاید عدّهٔ دیگری از کتب قصه و یاآداب پهلوی که‌ذکرش گذشت نیز درزمان تألیف خدای نامه بوده‌است. علاوه براین ها محتمل‌است که خیلی ازقصّه‌های (رومان) عاشقانه وبارزمی فارسی وعربی که در قرون اوّلی اسلام (قرن دوّم تاششم) برشتهٔ انشاء یانظم کشیده شده و درمیان‌عامهٔ ایرانیان مطلوب ودایر بود وموضوعشان نیز بداستانهای عهد قبل ازاسلام وپهلوانان یاسلاطین ایران قدیم یاهند نسبت داده شده نیز در عهد ساسانیان خواه اصل پهلوی آن (ولو مختصر تر) کتباً موجود بوده و خواه مطالب آن درافواه سائر بوده است مانند قصّهٔ ویس ورامین (۳) ووامق وعذرا (۴) و خسرو وشیرین و فرهاد (۵) وقصّه های بهرام‌گور وداستان

(۱) ابونواس در قصیدهٔ مشهور خود در هجو قبیلهٔ نزار و ابوتمّام در مدح افشین از ضحّاك و فریدون اسم برده‌اند و هکذا.

(۲) یك شاعر عرب در حدود سنهٔ ۲۱۵ در شعر خود از چوبین اسم می برد (الأغانی).

(۳) این قصه که فعلاً فارسی منظوم آنرا دردست داریم از نظم فخرالدین اسعد گرگانی در حدود سنهٔ ٤٤٠ باغلب احتمال اصلاً پهلوی بوده چنانکه در مقدمهٔ آن‌گوید: «ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هرکه برخواند بیانش» اگر چه معلوم نیست مقصود از «پهلوی» درین شعر همان‌پهلوی اصطلاحی امروزه بوده ولی‌مضمون‌کتاب هم که‌عشق برادربخواهرباشد مشکل است بعد ازاسلام ترتیب‌داده شده باشد. درمجمل‌التواریخ گوید «اندرعهد شاپور اردشیر قصهٔ ویس ورامین بودست».

(٤) این کتاب اگرچه اسم عربی دارد ولی ظاهراً ترجمهٔ اسم فارسی آن بوده و بقول دولتشاه سمرقندی کتاب وامق و عذرای قدیمی که «حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده» بودند در عهد عبدالله‌بن طاهر امیر خراسان (۲۱۳ - ۲۳۰) در نیشابور براو عرضه شد و او حکم باتلاف آن کرد. این کتاب راعنصری برشتهٔ نظم کشیده بوده‌ولی‌امروز نسخهٔ آن در دست نیست و فقط ترجمهٔ ترکی آن دردست است که شاعر عثمانی متخلص بلامعی متوفی در سنهٔ ۹۲۷ آنرا از روی نظم عنصری بترکی در آورده. درکتاب الفهرست نسبت کتاب وامق و عذرا بسهل بن هرون کتابدار مأمون خلیفهٔ عباسی که خود ازمترجمین پهلوی بعربی بود داده شده ولی‌بعنوان تألیف نه ترجمه وچون اینگونه نویسندگان ماهر درآنزمان‌کتبی از خود بسبق کتب قدیم ایرانی میپرداختند چنانکه جاحظ در البیان والتبیین گوید که کتبی که در دست مردم منسوب بایرانیان قدیم است مشکوك است که آیا واقعا ترجمه از فارسی است و یا ابن المقفع و سهل بن هرون و غیرهما خود پرداخته و نسبت بایرانیان داده اند و نیز میدانیم که سهل بن هرون کتب ثعله وعفرارا نظیر کلیله‌ودمنه برای مأمون ساخته لهذا اصلی بودن کتاب وامق وعذرا قدری مشکوك فیه میشود. ابو ریحان بیرونی متوفی سنهٔ ٤٤٠ در فهرست کتب خود از جمله ترجمهٔ قصهٔ وامق و عذرا را میشمارد. در مجمل التواریخ گوید که «اندر آخر دارا بن داراب قصهٔ وامق و عذراء بودست در زمین‌یونان و بعضی گویند بعهد پدرش...» و درتاریخ گزیده گوید بعهد اسکندر مکدونی بوده.

(٥) مقصود خسرو پرویز است وشیرین یا «سیرا» زن مسیحی آرامی (سریانی) او بود و فرهاد ازسپهبدان پرویز بوده که بنابرافسانه ها عاشق شیرین بود. این قصه تاریخی نیست ولی بعضی ازحکایات شیرین وخسرو در کتاب‌المحاسن والاضداد جاحظ نیز موجود است وشاید درزبان پهلوی اصل افسانه‌ای کوچکی داشته.

گرشاسف و قصّهٔ نریمان وسام وکیقباد وافراسیاب وقصّهٔ کی شکن(۱) و قصّهٔ آغش وهادان (۲) وقصّهٔ لهراسپ (۳) وداستانهای شهر براز (٤) و قصهٔ زال و رودابه و بیژن ومنیژه و شاد بهر و عین الحیوة (۵) و قصهٔ شروین و خرّین (٦) و قصهٔ طلخند و گو وحکایت شطرنج و غیره.

ب ـ ترجمه های عربی وتهذیبها

پس از جنگ قادسیّه وجلولا که برای سلطنت بومی ساسانی شوم بود وشکست رستم سردار ایرانی ازسعدبن‌وقاص در سنهٔ ١٤ شوکت داستانی ایرانی موقتاً شکست یافت ولی طولی نکشید که ایرانیان متمدّن در حوزهٔ حکمرانی عربهای نیمه وحشی باز در امور عامّه دست یافته و علم و آداب ایران در خراسان و سواد (عراق عرب) و تمدّن یونان در شامات‌ومصر بزندگانی اعراب نفوذ و تراوش کردن گرفت. تاریخ سه‌قرن اوّل اسلام پر است از نهضتهای ملی ایرانیان و انقلابات‌سیاسی و مذهبی که برای استرداد سلطنت و استقلال از دست رفتهٔ خود از طرفی سپهبدان و مرزبانان و پادوسبانان و اُستنداران و اشراف ایران خروجها ترتیب‌میدادند و ازطرف دیگر اتباع زردشت و مانی و مَزْدك باسامی‌مختلفه ازجاودانی وخرّمدینی و بابکی و اتباع سُنباد ومقنّع و شلمغانی و بهافرید و چندین طریقهٔ دیگر بعضی بعنوان مذهب مستقل و برخی بعنوان یك طریقهٔ اسلامی در کوشش بودند وخلفای عربی نژاد دمشق و بغداد از طرفی زنادقه واهل بِدَع و علما وحکمای ایرانی نژاد را دنبال کرده و با زجر وشکنجه میکشتند وازطرف دیگر مشغول‌لشکرکشی‌برای خاموش کردن فتنه‌های اکناف مملکت که از این ممرّ حاصل میشد بودند. اوضاع اجتماعی وروحانی وادبی وعلمی ایران ونهضتهای ملی ایرانیان درقرن

---

(۱) اسم این سه داستان اخیر وهمچنین دو قصهٔ مذکور بعد از آن درمجمل‌التواریخ آمده که گوید این حکایات را از کتاب شاهنامهٔ منثورابوالمؤیّد بلخي [نثر ابوالمؤیّد ...] اقتباس کرده واز اینقرار معلوم میشود که در آن شاهنامه که مادرشماوهٔ ۲ و۸ کاوه از آن سخن راندیم و ظاهراً در اوایل قرن‌سوم هجری تألیف شده این قصص موجود بوده و لهذا حکم آنها مثل داستانهائی نیست که بعد از فردوسی بتقلید او ساخته شده مثل فرامرز نامه وسام نامه‌وجهانگیر نامه وبرزو نامه‌وبهمن نامه و بانو گشنسپ‌نامه و داراب نامه و قهرمان نامه و هوشنگ نامه و فغفور نامه و طهمورث نامه و قران‌حبشي و حکایت جمشید وقصهٔ کوش پیل دندان که ژول موهل درمقدمهٔ خودش بشاهنامهٔ فردوسی که طبع کرده فهرست و شرح کاملي‌از آنها داده واصلی‌بودن آنها خیلی مشکوك است بلکه باحتمال قوی از این قصه‌های مذکور درمتن چیزی‌در داستانهای قدیم بوده اند. ویکی ازدلائل این فقره آنست که ابواسحق ابراهیم‌بن محمدالغضنفرالتبریزی‌متوفي سنهٔ٦٢٩ دررساله ای که درباب‌فهرست‌کتب ابوریحان بیرونی نوشته گوید که کتاب سفرالجبابرهٔ مانی بابلی براست ازقصه‌های پهلوانان که سام و نریمان ازآن جمله‌است وگویامانی این دواسم‌را ازکتاب افدستاك[آوِستا]زردشت آذربایجانی برداشته.

(۲) حکایت آغش وهادان که در تاریخ طبری نیز بدان اشاره شده لابد قدیمي است و شرحی‌راجع باین پهلوان در شمارهٔ ۲ کاوه درج شده.

(۳) قصهٔ لهراسپ ازقصه‌های قدیم‌است ودرنهایةالإرب منسوب بدینوری ذکر آن‌آمده‌که گویدکتاب لهراسف درزمان اشکانیان تألیف شده وکتابی باسم «کتاب‌کیلهراسف پادشاه» درکتاب‌الفهرست بابوالحسن‌علی‌بن عبیدةالریحانی (متوفی‌سنه۲۱۹) از خواص مأمون عباسی نیزنسبت داده شده.

(٤) مسعودی‌در کتاب‌التنبیه والاشراف ذکر کتابی ازمؤلفات خودرا میکند موسوم به «مقتل فرسان‌العجم» که در آن اخبار و قصص شهربراز پادشاه ساسانی وکیفیت قتل اورا آورده بود.

(۵) درمجمل‌التواریخ گوید اندر عهد بهمن بن‌گشتاسپ قصهٔ شاد بهر [شاهُ‌بهر=شاپور؟] وعین‌الحیوة بودست.

(٦) این قصه مبنی برحکایت مخلوط بافسانهٔ شروین پسر یَرینان رئیس بلوك دستبا (دشتوه) در حدود قزوین است که از طرف یزدگرد (که بنابر افسانه‌ها پدر یزدگرد اول بود) برای اجرای وصیت آرکادیوس امپراطور روم (۳۹۵ - ٤۰۸) که پسرنابالغ خود تئودیوس دوم را (٤۰۸ — ٤۵۰) جانشین خودکرده بود به بیزانس فرستاده شده بود و چنانکه سابق بدان اشاره‌شد‌بقول حمزه (بنقل ازکسروی) ۲۰سال کار مملکت یونان را اداره کرد تا پادشاه صغیر بسن رشد رسید. دینوری گوید: «شروین را که سوار شجاع و پهلوانی بود نوشیروان پس از صلح با قیصر روم و قرار باج سالیانه که قیصر میبایستی هر ساله بپردازد مأمور گرفتن باج و رساندن بخزانه کرد. پس شروین در مملکت روم پیش قیصر ماند بهمراهی غلام خود خُرّین که داستان آن مشهور است».

اوّل و دوّم اسلام و مخصوصاً نشو و نمای مذهب زردشتی و اختلاط و تأثیر آن در عقاید ایرانیان مسلمان موضوع مستقل و مبسوطی است کـه تحقیق و تتبّع و تشریح جداگانه میخواهد فقط مقصود ما در اینجا حالت کمون و سیر داستانهای ملّی و تاریخ بومی ایران و زنده ماندن آنست درطول این ایام تاریك. قرائن قوی در دست است که خشکسالی سیاسی وقحطی شوکت ملّی از حاصلخیزی زمینهٔ ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اوّل و دوم و سوم هجرت کتب و رسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما باز مانده و بعید نیست که چنانکه مقتضای طبیعی هر انقراض و شکست است در دورهٔ بلافاصله بعد ازآن بعلم تاریخ بیشتر ازهمه اهمیت داده شده و کتب تاریخی در گذارش ایام شوکت وجلال بسیار پرداخته شده باشد (۱)

خلفای اموی و مخصوصاً عباسی پس ازه تسلط بر ممالك و ملل متمدّن تر از ملّت خود لزوم فرا گرفتن ترتیبات اداری منظم تری را از مغلوبین حس کردند و لهذا از اوایل تمدّن اسلامی مترجمین و کتبه از ملل خارجه و مخصوصاً سریانیهای یونانی دان و ایرانیهای پهلوی خوان استخدام نمودند و کم کم هوسی بخواندن آثار آن ملل متمدّن پیدا کردند (۲) از وقتی که زبان عربی در تألیف و کتابت نشو و نما کرده و آلت نگارش کاملی‌شد ترجمهٔ کتب پهلوی و یونانی بعربی شروع‌شد (غالباً بسبب تشویق یا امر یکی از بزرگان مسلمین). اگر چه اولین کتاب پهلوی که خبر از ترجمه شدن آن بعربی داریم (۳) در صورت صحت روایت کتابی است که بقول مسعودی در سنهٔ ۱۱۳ برای هشام بن عبدالملك

---

(۱) مثلاً نوشتجات منوچهر موبد خراسان و بهرام بن خورزاد که مأخذ ابن المقفع در نامهٔ تنسر بودند و کتاب اردواد (آرتوات؟) بن مورغان موبدان موبد مؤلف تاریخ یزدگرد که بلعمی در مقدمهٔ خود بترجمهٔ تاریخ طبری ازآن حرف میزند وکتاب مشتمل برصورملوك ساسانی که مسعودی درکتاب التنبیه و الاشراف از تألیف آن سخن میراند ازاین جمله اند.

(۲) اطلاعات راجع بتاریخ و عقاید وآداب ایرانیان تااندازه‌ای پیش ازاسلام نیز در میان اعراب انتشار داشته وروابط و مراودات که ازمجاورت اعراب‌لخمی ملوك حیره باایرانیان وجنگ معروف ذی‌قار و استیلای ایرانیان بریمن در عهد نوشیروان‌پیدا شده بود وتأثیرتسلّط شاپور ذوالاکتاف بر اعراب بقدر کافی کسری وقصه‌های راجع بکشور اورا بعربها شناسانیده بود. حتی ثعالبی درکتاب غرراخبار ملوك الفرس دو بیت شعر بحضرت امیر علی ابن ابی طالب نسبت میدهد که در آن تمثل بکار شاپور با قبیلهٔ ایاد نموده. نوروز و مهرجان اعیاد بزرگ ایران نیزدر میان اعراب‌بقدری معروف بود که جریر شاعر عرب در هجو اخطل از آن سخن رانده [الجوالیقی در مادهٔ نیروز].

(۳) اگر چه برحسب معروف ترجمهٔ کتب پهلوی و یونانی در زمان عباسیان شروع‌شد وحتی مسعودی درمروج‌الذّهب (جلد هشتم صفحهٔ ۲۹۰) از قول محمد بن علی عبدی خراسانی گوید که منصور اولین خلیفه بود که برای اوکتب از زبان عجمی بعربی ترجمه شد ولی این فقره درباب کتب یونانی صحیح نیست زیرا که در عهد امویان نیز قطعاً کم و بیش ترجمه‌ها بعمل آمده و خبر از ترجمه‌هائی که برای خالدبن یزید بن معاویه و سالم کاتب هشام بن عبدالملك شده داریم و در باب کتب پهلوی نیز مشکوکست و مخصوصاً ممکنست ترجمه‌های جبلة بن سالم که پسر همین سالم منشی هشام بن عبدالملك است درزمان خلفای اموی بعمل آمده باشد. جبله پسر ابوالعلاء سالم بن عبدالعزیز است وسالم ابتدا ازموالی سعیدبن عبدالملك بن مروان‌و عَنبَسَة بن عبد الملك بوده و بعدها مولی و کاتب هشام و صاحب دیوان او شد وظاهراً تا وفات هشام در این‌منصب باقی بود و پس از هشام نیز زنده بوده. مشارالیه (یعنی‌سالم) از اشراف و هم ازمنشیان معروف زبان عرب ویکی از ده‌نفر بلغای قرون اولی اسلام بود. وی استاد عبد الحمید بن یحیی (ایرانی الاصل) کاتب معروف مروان بن محمد خلیفهٔ اموی و ظاهراً پدر زن عبدالحمید مزبور بوده. خود سالم ظاهراً ایرانی بوده و از یونانی نیز بعضی رسائل بعربی ترجمه کرده و بنا بر آنچه ذکر شد ممکنست جبله پسر وی که کتاب رستم و اسفندیار وقصهٔ بهرام چوبین‌را ازپهلوی بعربی ترجمه کرده نیز درزمان امویان بوده و خصوصاً که درکتاب ابن خلکان وبعضی کتب دیگر ذکر شخصی موسوم بابراهیم بن جبله آمده که عبدالحمید کاتب باو نصایحی درخط نویسی داده و ازاینقرار ممکن‌است ترجمه‌های او پیش ازابن‌المقفع بوده باشد (نولدکه‌بواسطهٔ سهوی که در عبارت کتاب الفهرست نموده جبله‌را کاتب هشام بن محمد کلبی متوفی سنه ۲۰٤فرض کرده). علاوه براین ابوعبیدهٔ معمّر بن المثنّی از اصحاب روایات و مورخین و نسابین بزرگ و معروف (متولد درسنهٔ ۱۱٤ و متوفی در سنهٔ ۲۱۰) نیز درکتابی که در اخبار ایران نوشته

(بقیه در ذیل ص ۳۱)

ترجمه شد (۱) ولی ابتدا در زمان عباسیان بود که بواسطهٔ انتقال پایتخت خلافت بجوار طیسفون (مداین) پایتخت ساسانیان ترجمهٔ کتب پهلوی ازطرف ایرانیان زردشتی مذهب و عربی دان و یا جدیدالاسلام رواج یافت و یکی ازاولین مترجمین که خبر ازاو داریم مؤلف و مترجم بزرگ ایرانی معروف روزبه پسر دادویه مکنّی بابوعمرو ایرانی زردشتی بود اراواخر قرن اوّل و اوایل قرن دوم که چون در دست عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس مسلمان شد معروف بابو محمد عبدالله بن المقفع بن المبارك گشت (۲) مشارالیه چندین کتاب از پهلوی بعربی ترجمه کرده که اسامی آنها در کتاب الفهرست تألیف ابن النّدیم که در سنهٔ ۳۷۷ تألیف شده مذکور است. ازکتبی که مشارالیه ازپهلوی بعربی ترجمه کرده خیلی کم باقی است و چند تا بواسطهٔ باقی ماندن اسم آنها در کتب قدیمهٔ عربی و فارسی بر ما معلوم است مثلاً آئین نامه و کلیله و دمنه و کتاب مزدك و کتاب

(بقیه از ذیل ص ۴۰)
تاریخ ایران وسلاطین آنرا بقول مسعودی ازیك شخصی موسوم بعُمَرکسری روایت میکند و گوید که عمر مزبور بقدری در آثار واخبار وداستانهای ایران وسلاطین آن خبرت وشهرت داشت که باسم عُمَر کسری اشتهار یافته بود ازاین قرار عمر کسری نیز ازمردم اوایل قرن دوم هجری میشود وبعید نیست کتابی نیز داشته است. محمّد بن سائب کلبي نسّابهٔ معروف که در سنهٔ ۸۲ در جنگهای محمدبن اشعث باقشون امویان اشتراك داشته و در سنهٔ ۱٤٦ وفات یافته نیز که منشأ روایت پسرش هشام و وی مأخذ روایتهای زیاد در خصوص تاریخ ایران قدیم و مخصوصاً مأخذ عمدهٔ طبری است ممکن است مأخذ کتبی هم در دست داشته است. مسعودی در باب تاریخ اشکانیان در مروج الذهب از هشام بن محمد کلبی بروایت او از پدرش نقل میکند. کلبی بنا برآنچه در کتاب المُعَمَّرین ابوحاتم سجستانی آمده در خراسان نیز بوده است.

(۱) رجوع شود به ص ۲۵ حاشیه ۱۱۰

(۲) دادویه پدر عبدالله که اصلا ازاهل جور (فیروز آباد حالیه) از بلاد فارس بود مأمور مالیه (عامل خراج) فارس بود از جانب حجّاج بن یوسف ثقفی (یعنی بین سنهٔ ۷۵ / ۹۵ که مدت والیگری حجّاج بود در عراق) و بواسطهٔ حیف ومیل درمالیه حجّاج اورا آنقدر زدکه ناقص وشکسته شد. ازمان نشأت عبدالله (روزبه) بتحقیق خبری نداریم و اگر روایت ابن خلّکان که وی در زمان کشته شدنش ۳۶ ساله بوده صحیح باشد بایدمشارالیه درحدود سنهٔ ۱۰٤ متولّد شده باشد ولی بقول بلاذری در فتوح البلدان در موقعیکه صالح بن عبدالرحمن سیستانی از موالی بنی تمیم (که پدرش در سنهٔ ۳۰ در سیستان اسیر شد) در سنهٔ ۹٦ ازطرف سلیمان بن عبدالملك اموی عامل خراج عراق شد ابن مقفع ازطرف او عامل خراج بلوك دجله یا بهقباد گردید و در اینصورت باید تولد وی خیلی قبل از این زمان بوده باشد. مشارالیه در بصره ساکن بوده و پس از سنهٔ ۱۲۷ که یزیدبن عمربن هبیره از طرف مروان بن محمّد خلیفهٔ اموی والي عراق شد کاتب پسر او داودبن یزید بود. داود در سنهٔ ۱۳۲ در دست عباسیان کشته شد و پس از آن عبدالله بن المقفع در خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن العباس و برادر اوسلیمان (که حاکم بصره بود) داخل شد ومنشي عیسی بود برای کرمان (عیسی بن علي در سنهٔ ۱۳۲ والی فارس و کرمان شد) و در دست او مسلمان شد. بعدها در پیش سلیمان و عیسی مانده و تا سلیمان حاکم بصره بود (تا نیمهٔ رمضان سنهٔ ۱۳۹) ظاهراً در خانوادهٔ ایشان بوده و پسران اسمعیل بن علی برادر سلیمان راتعلیم میکرد ورهمان خانواده علم فصاحت عربی را از ابوالجاموس ثوربن یزید اعرابی که گاهی ببصره آمده و برسلیمان بن علی نازل میشد اخذ کرد و بالاخره بواسطهٔ خدمت بهمان خانواده در موقعیکه منصور خلیفه بعموی خود عبدالله بن علی (برادر عیسی و سلیمان) امان نامه میداد (بقول طبری در سنهٔ ۱۳۹ و بقول یعقوبی در سنهٔ ۱۳۷) وی امان نامه رانوشت و بواسطهٔ سخت گیري او در تأکید امان مورد کین خلیفه شد بهمین جهت بعدها دردست سفیان بن معاویه حاکم بصره و جانشین سلیمان بغرض شخصی و باتّهام زندیقی بزجرهای وحشیانه کشته شد که ببعضی روایات باشارهٔ خود منصور بود [باغلب احتمال در سنهٔ ۱٤۰ یا ۱٤۱]. ابن المقفع یکی از فصحای درجهٔ اول درزبان عربی بود وابن مقله وزیر معروف اورا یکی ازده نفر بلغای عرب میشمارد، علاوه بر این شاعر نیز بوده ولی شعر کم داشته و ابوتمّام اشعار اورا در حماسه درج کرده واصمعي کتب اورا مدح کرده. مشارالیه باخلیل بن احمد (متوفی سنهٔ ۱۷۰) بواسطهٔ عبّاد بن عبّاد محلّبی (متوفّی درسنهٔ ۱۷۹) ملاقات کرده و چند روزی باهم بودند. ابن المقفع متهم بزندقه بود ودر ثمارالقلوب ثعالبی ویرا جزو زنادقه و از ظرفاء خوش لباس و خوش معاشرت میشمارد و مهدي خلیفهٔ عبّاسی اورا منشأ کتب زندقه نامیده و باوجود این درمیان مسلمین قدر بلندی داشته بدرجه‌ای که ابن الفقیه (احمدبن محمدبن اسحاق بن الفقیه الهمدانی که درحدود سنهٔ ۲۹۰ تألیف کرده) او را از اشراف معروف ایرانیان در اسلام میشمارد. تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی نیز اورا از زنادقه شمرده و نسبت میدهد که او مدتها سعی کرد تا نقیض قرآن انشا کند ولی بغلط اورا در عهدالهادی بالله خلیفهٔ عباسی (۱٦۹ — ۱۷۰) میگذارد.

التاج درسیرت نوشیروان و کتاب الیتیمه در مراسلات و کتاب الآداب الکبیر و کتاب الادب الصغیر و خداینامه (۱). بلاشك مهمترین کتب ترجمه‌های وی همین کتاب اخیر است که در اندك زمانی معروف شده و در تمام عالم اسلامی و مخصوصاً در عراق عرب وایران و ماوراءالنهر شهرتی بسزا یافت و اقبال اعراب ازحیث هوس بشنیدن داستانهای ایرانیان وشوق ایرانیان باحیای تاریخ عظمت وافتخار خود برانتشار این کتاب افزوده ودراندك زمانی تهذیبها واصلاحهای مختلف ازآن وهمچنین ترجمه‌های دیگر مستقیم زیاد از خداینامه پیدا شد که بدبختانه مانند خود ترجمهٔ ابن المقفع فقط اسم چندتا از آنها بر ما معلوم است و مأخذ عمدهٔ متأخرین بوده اند. حمزهٔ اصفهانی و بیرونی وابن الندیم و بلعمی ومؤلف مقدمهٔ قدیم شاهنامه و مؤلف مجمل التواریخ این اسامی را پشت سر هم و بهمان ترتیب با اندکی کم و زیاد میبرند و از این رو میشود گمان کرد که این ترتیب ترتیب تاریخی است. اسامی این کتب که یاترجمهٔ مستقیم (نقل) ویا تهذیب (اصلاح (۲)) و یا تحریر وجمع (۳) خداینامه اند (٤) از این قرار است: سیر ملوك الفرس ترجمهٔ محمّد بن الجهم برمکی (٥)، تاریخ ملوك الفرس که از خزانهٔ مأمون استخـراج شد، سیر ملوك الفرس ترجمهٔ زادویه بن شاهویه اصفهـانی (٦)، سیر ملوك الفرس ترجمه یا جمع محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی (۷)، تاریخ ملوك بنی ساسان ترجمه یا جمع هشام بن قاسم اصفهانی، تاریخ ملوك بنی ساسان اصـلاح بهرام بن مردانشاه موبد ولایت شـاپور از ایالات فارس (۸) و تاریخ ساسانیان تألیف موسی بن عیسی

(۱) اسامی این کتب در کتاب الفهرست ثبت است وعلاوه براینها بقول الفهرست چندین کتاب در منطق وطب که از یونانی بپهلوی ترجمه شده بود ابن المقفع بعربی ترجمه کرده و کتاب قاطیغوریاس (مقولات عشر) ارسطاطالیس وباری آرمنیاس یونانی را هم (شاید از ترجمهٔ پهلوی آنها) مختصر کرده و کتابی نموده که اقتباسی از کتاب اوّلی در مفاتیح العلوم خوارزمي (ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف الکاتب) موجود است. بعلاوه نامهٔ معروف تنسر هربدان هربد اردشیر بابکان را بشاهزادهٔ طبرستان نیز ترجمه کرده که امروز متن فارسی مترجم از عربی آن در دست است. همچنین بقول مسعودي در مروج الذهب بروایت از محمّدبن علی عبدی خراسانی ابن المقفع بعضی کتب مانی وابن دیصان ومرقیون را نیز بعربی ترجمه کرده بوده است.

(۲) Rédiger

(۳) Recension

(٤) حمزهٔ اصفهانی صریح گوید «درکتاب خداینامه که چون بعربی ترجمه شد آنرا کتاب تاریخ ملوك الفرس نامیدند».

(٥) محمّدبن الجهم برمکی منجّم و شاعر معروف عهد مأمون بود که زایجهٔ طالع مأمون را درست کرد و از طرف مأمون بواسطهٔ انشای چند بیت شعر حاکم دینور و همدان ونهاوند وسوس شد. پس از وفات مأمون و جلوس معتصم ظاهراً معزول ومغضوب بوده وحتی معتصم حکم بقتل او داد وفقط بواسطهٔ اصرار احمد بن ابی داود خلاص شده و حبس شد. وفاتش معلوم نیست و شاید خیلی بعد از جلوس معتصم (۲۱۸) نزیسته ولی چون جاحظ در کتاب البیان والتبیین ازاو روایت میکند احتمال میرود که تاعهد خلیفه واثق بالله نیز زنده بوده است. لقب برمکی شاید بواسطهٔ بودنش درخدمت برامکه بوده.

(٦) زادویه بن شاهویه علاوه بر کتاب مذکور در متن یك کتاب دیگر نیز داشته درعلت اعیاد ایرانیان که ظاهراً آنهم بزبان عربی بوده و بیرونی در الآثارالباقیه مکرّر ازآن کتاب نقل کرده. کلمهٔ داود باهری که در بعضی از نسخ مقدمهٔ قدیم شاهنامه جزو اسامی مؤلفین سیرالملوکها آمده شاید تصحیف همین «زادوی ساهوی» بوده که بی نقطه وبدون هاء بدل فتحه در آخر ثبت شده بوده و غلط نسّاخ آنرا باین شکل درآورده. بقول ابن خرداذبه زادویه لقب ملوك سرخس بوده. زادویه و ابن المقفع ومحمدبن الجهم هرسه ظاهراً مستقیماً از خداینامهٔ پهلوی ترجمه کرده‌اند ولی سایر مؤلفین آن کتاب را تهذیب نموده‌اند.

(۷) تاریخ حیات این مؤلف معلوم نیست ولی اگر بشود اورا نوهٔ مطیار نامی ازبزرگان اصفهان فرض کرد که درموقع استیلای عرب وفرار یزدجرد درسنهٔ ۲۱ در اصفهان سر بلند کرده بر ضدّ عربها برخاست دراین صورت ممکن است زندگی اورا در اوایل یااواسط قرن دوّم هجری بگذاریم ویکی از متقدّمین مؤلفین این کتب میشود

(۸) این مؤلف و کتاب او بیشتر از سایرین معروف ومقبول بوده و شاید سبب آن مفصل تر بودن آن بوده. بقول حمزهٔ اصفهانی مشارالیه بیست و اند نسخه از خداینامه را جمع آوری کرده واز روي مطابقهٔ اختلافات آنها تواریخ ملوك ایرانرا اصلاح کرد. حمزه ومؤلف مجمل التواریخ خیلی از کتاب او نقل میکنند و این کتاب ظاهراً تهذیب سیرالملوك بوده نه ترجمهٔ خداینامه زیرا که در کتاب حمزه آنرا «اصلاح» اسم میدهد. تاریخ زندگی بهرام بما معلوم نیست. مردانشاه که اسم پدر اواست اسم پسر زادان فرّخ بن پیری کسکری کاتب حجاج بن یوسف نیز بوده که پس ازعمر دراز درسنهٔ ۸۲ کشته شد. بارون روزن را درخصوص کتاب بهرام عقیده برآنست که بکلی از روی تحقیق و اجتهادات خود او بوده‌است وترتیب تواریخ او بکلی مصنوعی است.

الکسروی[۱](خسروی) . درالآثار الباقیهٔ بیرونی یك کتاب سیر الملوك بهرام بن مهران اصفهانی[۲] نیز علاوه ذکر شده[۳] و همچنین یك کتابی درهمین زمینه ازبهرام هروی زردشتی[۴] مذکور شده . بلعمی نیز در مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری سه کتاب دیگر علاوه میکند و آن تاریخ پادشاهان فارس (؟) و کتاب ساسانیان (؟) و تاریخ یزدگرد تألیف موبدان موبد اردواد مورغان[۵] است . دیباچهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی دراین باب کمال شباهت بمقدّمهٔ بلعمی دارد وفقط اسم «فرخان موبد ابن یزدگرد»[۶] را علاوه میکند الفهرست هم کتاب سیرة الفرس المعروف باختیارنامه (خدای‌نامه ؟) را که ترجمهٔ اسحق بن یزید[۷] است علاوه میکند . یك مؤلف دیگر را هم میشناسیم که از بعضی جهات اهمیّت دارد و اگرچه اسم کتاب او بر ما معلوم نیست ولی مطالبی از او در دست مانده که اهمیت کتاب را معلوم میکند . این مصنف ابو جعفر زردشت بن آذر خور موبد معروف بمتوکّلی است که معجم البلدان[۸] اورا «محمّد متوکّلی» وبیرونی[۹] «موبد متوکّلی» وابن الفقیه[۱۰] «المتوکّلی» و در

(۱) موسی بن عیسی خسروي که اسمش در مقدّمهٔ تاریخ طبری فارسی و کتاب المحاسن والأضداد جاحظ و در کتاب‌الفهرست و مجمل‌التّواریخ آمده ظاهراً دراواسط قرن سوّم میزیسته وشاید کتاب خود را دربارهٔ سلاطین ساسانی در حدود سنهٔ ۲۵۳ نوشته است زیرا که جاحظ (متوفی در سنهٔ ۲۵۵) کتاب‌المحاسن را در اواخر عمرخود نوشته و درآن کتاب مطالب متعدّدی راجع بسلاطین ساسانی ازکسروی نقل میکند و بقول‌بیرونی درالآثارالباقیه کسروی از موبد متوکّلي دربارهٔ عیدمهرجان روایت میکند ولهذا وي معاصر این موبد میشود واو چنانکه بیاید درعهد معتصم‌ومتوکّل و شاید بعد از آن نیز میزیسته وهم کسروی (بنقل حمزهٔ اصفهانی از او) شکایت از اختلاف و اختلاط تواریخ سلاطین ایران و اختلاف زیاد نسخه‌های خداینامه کرده و گوید بجهت رفع این اختلافات و اصلاح تواریخ در مراغه باحسن بن علي همدانی رقّام پیش حاکم آنجا علاء بن احمد جمع شده وتحقیقات کردیم وچون علاء بن احمد أزدی عامل یوسف بن مُحمّد بن یوسف مروزی والی ارمنستان بود [که در سنهٔ ۲۳۴ (بقول بلاذری) و ۲۳۶ (بقول طبری) والی شده و در سنهٔ ۲۳۷ کشته شد] و درسنهٔ ۲۵۰ و۲۵۱ از طرف بغا معروف بشرابی باز عامل خراج ارمنستان بوده وبعدها در سنهٔ ۲۵۲ حاکم آذربایجان بوده و در سنهٔ ۲۶۰ مقتول شد لهذا ممکن نیست که پیش از سنهٔ ۲۵۱ حاکم مراغه بوده باشدولابد کسروی کتاب خود را بعد از این تاریخ نوشته است . کسروي کتابی نیز در خصوص نوروز و مهرجان داشته که جاحظ وبیروني مطالب راجع به نوروز و مهرجان منقول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده اند و ظاهراً همان کتاب است که در تاریخ طبرستان محمّدبن اسفندیار (تلخیص انگلیسی) بغلط باسم بیروز ومهرکان [نیروز ومهرگان] بموسی‌بن عیسی‌السّروی (الکسروی) نسبت داده شده وبازهمان کتاب است‌که در کتاب‌الفهرست بغلط بابوالحسین علیّ‌بن مهدي کسروی اسناد داده شده . در کتاب‌الفهرست موسی کسروی را بصفت کاتب توصیف کرده که معنی صاحب دیوان دارد . غیر از مشارالیه‌سه نفردیگرنیز بلقب کسروی ملقب بوده‌اندکه عبارت است از علی‌بن‌مهدی سابق‌الذّکر ویزدجرد مهبندان که هردو درزمان معتضد بودند (۲۷۹-۲۸۹) وابوالقاسم‌الکسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا (ازاواخر قرن چهارم) . بارون روزن‌درمقالهٔ مشروحی که در بارهٔ خداینامه در مجلّهٔ روسی سابق‌الذّکر نوشته بواسطهٔ جمع مقتبساتي که از کتاب موسی کسروي‌در مجمل‌التّواریخ وکتب جاحظ و حمزهٔ اصفهانی مانده وجود کتاب سیرالملوك کسروی ومقولهٔ محتویات آنرا تا اندازه‌ای روشن نموده و ثابت کرده که آن کتاب در دست حمزه ومؤلّف‌مجمل‌بوده وخیلی مطالب مأخوذه از روایات هندی درآن‌مندرج بوده و ترجمهٔ مستقیم خداینامه نبوده بلکه تألیفی مبنی برآن اساس بوده است .

(۲) از نسب و تاریخ زندگی این مؤلّف اطّلاعی در دست نیست سه نفر مهران نام از اهل اصفهان میدانیم که یکی پدر حمید کاتب از منشیان برامکه و دیگری مهران پدر قُتیبه از نحویّین کوفه متوفّی سنهٔ ۲۰۰ و سوّمی مهران‌بن خالد پدر احمدبن مهران اوایل‌قرن سوّم است چون اسم‌او هم در مقدّمهٔ بلعمی بطبری و هم در مقدّمهٔ قدیم شاهنامه ذکر شده لابد پیش از اواسط قرن سوّم بوده است .

(۳) الآثارالباقیه صفحهٔ ۹۹ .

(٤) این کتاب یکی از مآخذ شاهنامهٔ ابوعلی بلخی شاعر بوده .

(٥) اصل اسم ظاهراً آردوات است که اغلب در عربي آذرباد شده وشاید آذرباد موبد بغداد که بیرونی بعضی مطالب ازاونقل میکند وبقول یوستی در حدود سنهٔ ۲۰۰ میزیسته همین شخص باشد .

(٦) رجوع کنید بصفحهٔ ۲۷ (س ۱۱ وحاشیهٔ ٥) از همین مقاله .

(۷) از این مؤلّف و حال و تاریخ او چیزي برنگارنده معلوم نیست

(۸) جلد ۳ صفحهٔ ۱۸٥ .

(۹) الآثارالباقیه صفحهٔ ۲۲۳ .

(۱۰) کتاب‌البلدان تألیف ابوبکر احمدبن محمّدالهمذانی صفحهٔ ۲٤۷ .

کتاب، خطّی گمنام که ذکرش خواهد آمد « ابو جعفرزرادشت بن احرا الموبدالذی کان فی خلافة المعتصم » مینامد . در کتاب الفهرست هم (صفحهٔ ۳۰۵) « المرید الاسود [؟ الموبدان موبد] الذی استدعاه المتوکّل فی ایامه من فارس » مینامد که استخراجاتی از کتاب کلیله و دمنه کرده و کتابی پرداخته . اوّلین بار یوستی حدس زده که « احرا » در کتاب گمنام همان آذر خور است . از این قرار مشارالیه موبدی بوده زردشتی درفارس که متوکّل خلیفه (۲۳۲_۲۴۷) اورا از فارس ببغداد طلبیده و در دربار او بوده و شاید بهمین جهت معروف بمتوکّلی بوده و درایام معتصم خلیفه هم (۲۱۸_۲۲۷) اسمش شهرت داشته است و ممکن است تألیفات وی در آن زمان بوده و در عهد متوکّل بدست خلیفه مسلمان شده و تغییر اسم داده و محمّد نامیده شده باشد (۱) .

از این کتب که نمایندهٔ مستقیم خدای نامه و سایر کتب پهلوی بودند هیچ کدام در دست نمانده و مانند همهٔ کتب علمی تمدّن اسلامی طوفان استیلای مغولهای وحشی اثری ازآنان نگذاشته است . حمزهٔ اصفهانی که درسنهٔ ۳۵۱ کتاب خودرا نوشته (۲) هفت کتاب سیر الملوك اوّلی را بعلاوهٔ مال کسروی دردست داشته ولی قطعات بعضی از این کتب و بالخصوص مال ابن المقفع والکسروی و بهرام موبد در کتب موجوده مانده است . درقرون اوّلی هجرت و مخصوصاً ازابتدای خلافت عبّاسیان تا تألیف شاهنامهٔ فردوسی بقدری تألیفات در باب ایران قدیم و آثار و عقاید و تاریخ و آداب ومذهب آن و همچنین ترجمهٔ کتب پهلوی وسریانی ایرانی المنشأ زیادبود که این دوره را بحق عهدشاهنامه‌ها و رستخیز روح ملّی ایران توان نامید. دراین دوره علاوه بر کتب سیر الملوك و امثال آن راجع بتاریخ ایران و با قصّه های پهلوی مقدار زیادی از کتب پهلوی دیگر نیز بعربی ترجمه شد و هم کتب زیادی بعربی راجع بایران قدیم تألیف شد و ما مختصری از اسامی کتب و مترجمین و مؤلفین معروف محض اطلاع بر سرمایهٔ زیادی که از ایران قدیم در دست بوده در ذیل کلام ثبت میکنیم . لکن پیش ازاین کار میخواهیم درخصوص مهمترین کتب داستانی ایرانی یعنی خداینامه وترجمهٔ اساسی آن یعنی سیرملوك الفرس ابن المقفع چند کلمه بیشتر توضیح بدهیم .

در باب خداینامه وترجمه ها و تهذیبهای آن بهتر از همه آنست که ذیلاً ملخّص آنچه را که علاّمهٔ نحریر واعلم علمای این فنون استاد نوٰلدکه دردیباچهٔ خود بترجمهٔ فصل تاریخ ساسانیان ازتاریخ طبری آورده ذکر کنیم . محقّق مشارالیه گوید :

« خداینامه تاریخ ایران را از بدو خلقت تا اواخر ساسانیان شامل بوده و فرقی میان داستان اساطیری و روایات افسانه ای وسلاطین تاریخی نمیگذاشت و بدین جهت عربها و ایرانیان بعد از اسلام که مأخذشان این کتاب بوده اصلاً تصوّر این را نمیکردند که هوشنگ و رستم آن قدر تاریخی نیست که شاپور و بهرام چوبین و سایر اشخاص تاریخی . داستانهای اساطیری که اساسش روی منقولات آوستاست بمرور زمان خیلی تکامل و بسط و شاخ و برگ یافته وشرح وتفسیر و روایات موبدان و هیربدان در خصوص ابتدای خلقت و تمدّن و ظهور قانون و غیره و همچنین بعضی نسب‌نامه‌ها براصل آن داستان افزوده شده ومندرجات رومان اسکندر نامه که ازمأخذ خارجی (یونانی) آمده بی سر و صدا مثل اینکه اصلاً جزو داستان ملّی بوده داخل و جزو کتاب شده . ازدورهٔ طولانی سلوکیان واشکانیان هیچ چیز غیر ازچند نام نمانده . ازساسانیان هنوز در

(۱) کسروی (بنقل بیرونی از او) از موبد متوکّلی در باب روز مهرجان روایتی میکند و گوید ازوی شنیدم [الآثارالباقیه صفحهٔ ۲۲۳] وابن الفقیه دربارهٔ آتش آذر جُشنَسْپ شرحی از او نقل میکند که در ضمن آن از وقایع سال ۲۸۲ سخن میراند لهذا اگر مصداق همهٔ این اسامی والقاب چنانکه حدس زدیم یك شخص باشد باید خیلی عمر کرده باشد که در ایّام معتصم (متوفّی سنهٔ ۲۲۷) نامدار بوده و پس از سنهٔ ۲۸۲ مأخذ روایات یا منشأ تألیفات بوده باشد. حمزهٔ اصفهانی کتاب متوکّلی را در دست داشته ودر کتاب التصحیف خود ازمتوکّلی نقل کرده .

(۲) کتاب تاریخ سنی ملوك الارض والأنبیاء .

خاطرها چیز زیادی بوده ولی با این همه ازمؤسس این سلطنت (اردشیر) علاوه برمطالب تاریخی صحیح خیلی داستانهای افسانه آمیز در افواه یا مآخذ کتبی بوده که در خداینامه غالباً همان افسانه ها داخل شده و از مطالب تاریخی کمتر آمده بود. از پادشاهان بعداز اردشیر تا زمان یزدگرد اوّل (۳۹۲ــ۴۲۰) اخبار و تفصیلات خیلی جزئی میدانستند واز آثاری که از خداینامه مانده معلوم میشود که نقصان این قسمت از اخبار تاریخی حقیقی را با عبارت پردازی مترسّلانه وخطب و نطقهای جلوس سلاطین ووصایا تلافی و پر کرده اند ولی از یزدگرد اوّل باینطرف اخبار خوبی در دست بود. خداینامه و کتب نظیر آن خیلی مبالغه آمیز وآب و تاب دار وبسیار منشیانه (بدیعی) بوده چنانکه ملخّص عربی که از آنها بالواسطه برای ما مانده باز پر از صنایع بدیعی و متکلّفانه است. مخصوصاً جاحظ در کتاب «البیان والتّبیین» در خصوص شعوبیّه و سعی آنها در اثبات فضل عجم بر عرب قریب باین مضمون گوید «هر که بخواهد ادب و تربیت عالی و صنعت تمثیل وعبرت و عبارت پردازی لطیف و تصوّرات نیکو را بفهمد نظری بسیر الملوك و تاریخ سلاطین بیندازد»(۱). حمزهٔ اصفهانی نیز درباب کتب تاریخ ایرانی شبیه این را میگوید. این داستانها مبالغه آمیز و شاه پرستانه و مقیّد بصحّت نسب سلاطین بوده و نفوذ طبقهٔ نجبا واشراف وموبدان نیز درآن داخل شده بود و نیز همه جا حماسی و رزمی بوده و سعی داشتند مقام و شکوه ایران را بلند کرده بدین واسطه قبول عامّه ورواج پیدا کنند. بعدها بعضی حشو و زواید نیز ازطرف متأخّرین برداستانها افزوده شده مانند مضامین کتیبه های قبور سلاطین و غیره با وجود همهٔ نواقص یا معایب که داشته باز خداینامه که یك کتاب تاریخ رسمی بوده و در زمان ساسانیان نوشته شده بود بهترین مأخذ تاریخی مخصوصاً در قسمت راجع بساسانیان بوده.

چون همهٔ کتب تاریخی وقصّه های موجود درادبیات پهلوی بجز کارنامهٔ اردشیر ازمیان رفته وترجمه ها و تهذیبهای مستقیم عربی ازکتب تاریخی پهلوی نیزمفقود شده بعضی نقاط برای ما بکلّی تاریك میماند مثلاً نمیدانیم آیا علاوه برخداینامه یك کتاب دیگری نیزبزبان پهلوی درتاریخ عمومی ایران موجود بوده ویا آنکه اختلافات جزئی که اکثرآن راجع بجزئیات ولی بعضی هم تا اندازه ای عمده هستند و بظنّ قوی همین اختلافات در نوشتجات پهلوی هم بایستی بوده باشد فقط ازتهذیبها و اصلاحات مختلف خداینامه پیدا شده اند. حدس اینکه بعضی نسخه‌های این کتاب علاوه و ضمیمه ها از سایر کتب پهلوی مثلاً ازقصّهٔ بهرام‌چوبین پیدا کرده بعید نیست(۲). بهرام موبد شهر شاپور (در ولایت فارس) بقول حمزهٔ اصفهانی بیشتر ازبیست نسخهٔ مختلف خدای نامه را باهم مطابقه کرده وبواسطهٔ تطبیق اختلافات آنها یك اصلاحی خود بعمل آورد. موسی ابن عیسی کسروی نیز از اختلاف نُسخ شکایت میکند ولی هر دو شکایت از اختلافات درباب عدّهٔ سالهای سلطنت بعضی از پادشاهان است ومخصوصاً کسروی ازاغلاط ترجمه سخن میراند که راجع بترجمه های عربی است(۳). ولی بهرحال ازمطالعهٔ

(۱) اصل عبارت جاحظ چنین است «ومن احتاج الی العقل والأدب والعلم بالمراتب و العبر و المثلات و الالفاظ الکریمة والمعانی الشّریفةفلینظر الی سیر الملوك [ح. ت.].

(۲) این قصّه بآن تفصیل که جداگانه در اواخر عهد ساسانیان پرداخته شده بود ظاهراً در اصل خدای نامه نبوده چنانکه در ترجمهٔ ابن المقفّع نیز (بحسب آنچه از کتب ابن قتیبه و ابن‌بطریق مستفاد میشود) حکایت‌بهرام چوبین باختصار بوده. قسمت مهمّی ازاین قصّهٔ پهلوی درالأخبارالطّوال دینوری و در نهایة الأرب منسوب باو و در ترجمهٔ طبری بلعمی و درتاریخ یعقوبی و همچنین در یکی از دو مأخذ طبری و در کتاب مسعودی‌برای ما مانده [نولدکه].

(۳) ظاهراً مقصود از نسخه‌های خداینامه هم که در دست بهرام موبد بوده ترجمهٔ عربی آن کتاب بوده بدست ابن‌المقفّع نه اصل پهلوی. این خیال را تأیید میکند اینکه حمزهٔ اصفهانی سیرالملوك بهرام را «اصلاح» مینامد نه «نقل». کریستنسین نیز در کتاب «اوّلین انسان و اوّلین پادشاه در تاریخ اساطیری ایرانی» همین عقیده را اظهار کرده (صفحه ۸۳) [ح. ت.].

تاریخ طبری و مخصوصاً مطابقهٔ آن باسایر مآخذ عربی و فردوسی معلوم میشود که بعضی قسمتهای بزرگ تاریخ سلاطین ایران اصلاً در مأخذ اصلی پهلوی تااندازه ای بسیاق مختلف بوده چنانکه طبری در قسمت راجع بتاریخ ایران اغلب دو روایت آورده که یکی از آنها باروایت ابن بطریق و ابن قتیبه که مأخذشان ترجمهٔ ابن‌المقفع بوده مطابق میآید و دیگری با روایت الیعقوبی واغلب بافردوسی که نه بواسطهٔ ترجمهٔ عربی بلکه بواسطهٔ نسخهٔ فارسی بمتن پهلوی منتهی میشود موافق است. هردو این روایتها بازاغلب دراساس وصفت اصلی متّحد بوده وبیك اساس مشترك میرسند فقط حرف دراینجاست که آیا این اختلافات روایات قدیمتر از خداینامه است یا بعد از آن که آنهم بیشتر مسئلهٔ ادبی است نه تاریخی.

«از همه بیشتر فوت «سیرالملوك» ابن المقفّع که حمزه و سایر مورّخین که آنرا در دست داشته‌اند در ذکر بر سایر سیرالملوکها مقدّم داشته‌اند اسباب تأسف است. ابن المقفّع ظاهراً درترجمهٔ خود خیلی دقّت وبمطابقت آن بامتن اصلی مواظبت کرده و اگرچه قطعاً مایل بوده که ترجمهٔ تاریخ سلطنت ایران را با ذوق معاصرین خود تطبیق دهدوشاید در مواردی که ملاحظهٔ حسّیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفین و یا تهذیب کنندگان این موضوع بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد (١) ولی ظاهراً تصرّفات زیادی در ترجمه نکرده و حتّی دلیلی نیست بر آنکه درمواقع عبارت پردازی درنسخهٔ اصلی پهلوی، وی بیشتر ازاصل قلمرا جولان داده‌باشد ومخصوصاً مطابقت مندرجات کتاب او باسایر مآخذ مستقلّ که مستقیماً بدون واسطهٔ او ازاصل ترجمه کرده‌اند مثلاً شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی بوده این نوع بدگمانی را ازاو زایل میکند.

« بواسطهٔ تتبّع تدریجی عدّهٔ زیادی از قطعات کتاب سیرالملوك ابن‌المقفّع را ممکن است از کتب موجوده جمع‌آوری کرد ولی بدبختانه اینگونه قطعات هم اغلب از قسمتهای ادبی و عبارت پردازی آن کتاب است واز قسمتهای مهمّ کمتر مانده. از آنجمله در عیون الأخبار ابن‌قتیبه چندین قطعه از سیرالملوك ابن المقفّع موجود است که یکی از مفصّل ترین آنها درخاتمهٔ کار فیروزاست (٢) همان قطعه (یعنی عاقبت‌فیروز) عیناً باقدری تلخیص در کتاب سعید بن‌بطریق خلیفهٔ نصاری دراسکندریه معروف به اوتیکیوس (که کتاب خودرا دراواخر ایّام خود نوشته) نیز موجوداست. بدلایل چندی معلوم شده که مأخذ ابن بطریق هم درتاریخ ایران‌مستقیماً کتاب ابن المقفّع بوده ومأخذ طبری دریك روایت خودش بازسیرالملوك ابن‌المقفّع‌است ولی‌طبری مستقیماً ازکتاب‌مزبوراخذ نکرده بلکه‌برای قسمت تاریخ ایران علاوه برمأخذ های دیگر یك‌سیرالملوك‌دردست داشته که علاوه بر سایر روایات از کتاب ابن المقفّع هم اقتباسات داشته. کتاب گمنام به « اُشپرنکرْ ٣٠ » که ارتباطی میان او و طبری در اخذ از همدیگر نیست و کاملاً مستقل است نیز عیناً در قسمت راجع بتاریخ ایران و مخصوصاً در همان موارد که‌طبری‌دوروایت‌ذکر میکند دو روایت‌میآورد که بدومأخذاصلی قدیمی بر میگرددچنانکه دربعضی‌مواردمثل این است که یك نسخهٔ طبری در دست داشته. هردو کتاب‌هم طبری وهم کتاب گمنام عیناً مثل هم از یك کتابی که بعضی اقسام آن‌از ابن‌المقفّع وبعضی‌دیگر ازیك‌مأخذدیگر نقل‌شده‌بوداخذ کرده اند واغلب بقدر امکان عین عبارت آنرا استعمال کرده‌اندوگاهی مختصرش نموده‌اند. آن‌مأخذ اصلی‌روایت دیگر که‌غیراز کتاب‌ابن‌المقفّع‌است ظاهراً کتابی است که مأخذیعقوبی (درحدود سنهٔ ٢٨٨ میزیسته) نیزدرخصوص‌تاریخ ساسانیان درمقدّمهٔ‌مختصرخودبتاریخ خلفای‌عبّاسی‌بوده که‌اغلب باروایت دوّم‌طبری

(١) حمزهٔ اصفهانی در کتاب خود بابی مخصوص آورده در بیان آنچه در خداینامه‌بوده ولی ابن‌المقفّع ومحمّدبن الجهم آنرا حکایت نکرده‌اند ولی این فقره جالب نظر است که بعد از آن حمزه باینطریق شروع بحکایت مطالب حذف شدهٔ خداینامه میکند که گوید چنین خواندم در کتابی که‌از کتاب ایرانیان موسوم به ابستا [آوستا] نقل شده بود [ح. ت.].

(٢) در عیون الأخبار استخراجاتی هم از کتاب‌التاج و کتاب آئین ترجمهٔ ابن المقفّع از پهلوی و کتاب آداب تألیف‌او نیز موجوداست[نولدکه].

و کتاب گمنام مطابق میآید اگرچه یعقوبی بعضی جاها اخبار دیگری بآن روایت علاوه کرده . این روایت دوّم اغلب با روایت فردوسی نیز مطابق میآید حقیقت آن مأخذ دیگر (غیر ابن المقفّع) بر ما مجهول است و ممکن است یکی از سیر الملوکهای متعدّدی باشد که اسم آنها برای ما مانده . همهٔ این سیر الملوکها بعد از ابن المقفّع تألیف شده بودند زیرا که اوّلاً همه جا ابن المقفّع اوّل اسم برده شده و بعد از آن محمّد بن جهم برمکی که یکی از اتباع برمکیها بوده و برمکیها پس از وفات ابن المقفّع بسرکار آمدند و مظنون آنست که مؤلفین همهٔ این سیر الملوکها از کتاب پیشرو نامی خود یعنی ابن المقفّع استفاده کرده‌اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با مال ابن المقفّع در جزئیّات و تفاصیل امور معلوم نیست . ممکن است بعضی از آنها از مآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهائی گرفته و داخل کرده‌اند (۱) . بعضی دیگر از مؤلفین این سیر الملوکها هم شاید از کتب قصّه ای (رومان) اقتباس کرده‌اند که در زبان پهلوی ظاهراً از آنها متعدّد بوده است . یك قسم روایات واخبار هم در طبری هست که حتّی نه در کتاب گمنام و نه در کتبی که مستقیماً یا بواسطه از ابن المقفّع اخذ کرده‌اند و نه در فردوسی اثری از آنها نیست . منشأ این قسم روایات بسیار تاریك و محتاج بتحقیق است (۲) »

این بود قسمتی از آنچه علّامه نولدکه درسال ۱۷۸۹ میلادی در مقدّمهٔ کتاب بیمانند و شاهکار خودش یعنی ترجمه و تفسیر قسمت تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری (۳) آورده و مقصود عمده اش در آن مقدّمه تحقیق و توضیح مأخذ روایات طبری در این باب بوده . برای تکمیل فایده باید بگوئیم که علاوه بر مترجمین مستقیم خداینامه و سایر کتب پهلوی راجع بتاریخ یا داستان و قصّه و علاوه بر مؤلّفینی که از روی ترجمه‌های مذکور کتبی پرداخته و یاآن ترجمه‌ها را تهذیب و تحریر کرده‌اند در قرون اولای اسلام و مخصوصاً از اوایل قرن دوم تا اواخر قرن چهارم مؤلّفین و مترجمین زیادی بوده‌اند که یا سایر کتب ایرانی را غیر از تاریخ ترجمه کرده و بدین ترتیب کمك زیادی بوسعت اطلاعات و انتشار معلومات در بارهٔ ایران قدیم کرده اند و یا کتبی مستقلّ و یا فصول و قطعاتی درباب آثار و آداب واوضاع ایران قدیم نوشته اند و از همهٔ اینها سرمایهٔ فراوان وانبوهی از اطلاعات درآن قرنها جمع و منتشر شده و بر ستخیز روح ملّی ایران و رونق مدّعیات شعوبیّه کمك زیادی کرده و همین نوشتجات زیاد بتدریج زمینه‌را برای هوس عمومی ورواج وقبول عامهٔ داستانها و اشعار داستانی و شاهنامه صاف و تهیّه کرده‌اند .

از مترجمین پهلوی بعربی غیر از مترجمین خداینامه که ذکرشان گذشت اسامی چند نفر دیگر در کتاب الفهرست آمده (۴) و از آنجمله اند آل نوبخت که اغلب افراد این خانواده مترجم بوده اند . نوبخت در زمان خلیفهٔ عبّاسی منصور بوده و منجّم بود و در سنهٔ ۱۴۱ در بنای شهر بغداد اختیار ساعت نیك کرد (۵) . پسرش ابو سهل فضل بن نوبخت از مترجمین

(۱) مؤیّد این فقره آنست که نه تنها تاریخ طبری و کتاب گمنام بلکه یعقوبی هم در مأخذی که داشتند تاریخ یولیانوس را که از رومان سریانی بتاریخ ایران داخل و مخلوط شده بود یافته و همان طور مثل جزو داستان ایران نقل کرده‌اند [نولدکه] .

(۲) نولدکه بواسطهٔ بعضی مطابقه‌ها که میان روایات منقوله در کتاب گمنام ازابوجعفر زرتشت و عین آنها در طبري میکند احتمال میدهد منشأ این روایات ثالث طبری موبد مزبور باشد که در اواسط قرن سوّم میزیسته [ح.ت.] .

(۳) در این کتاب استاد بزرگ براي اوّلین بار تاریخ ساسانی‌را تصفیه وروشن کرده وعدّهٔ سلاطین وتاریخ حقیقی جلوس و وفات و مدّت سلطنت آنهارا که معمّای قرون مدیده بود و کِسْروی و حمزهٔ اصفهانی و بیرونی و موبدان اوایل اسلام از آن عاجز شدند بتحقیق حل کرده و در واقع این تاریخ را زنده کرده و منّت بزرگی بر علم تاریخ گذاشته .

(۴) در این مقاله هرجا که بکتاب الفهرست وعدد صفحات آن رجوع شده مقصود چاپ لایپزیگ است از بلاد آلمان که در سنهٔ ۱۸۷۱ میلادی باهتمام استاد فلوگل با حواشی زیاد بطبع رسیده .

(۵) کتاب البلدان یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب واضح) چاپ لیدن سنهٔ ۱۸۹۲ میلادی، صفحهٔ ۲۳۸ .

پهلوی بعربی و در خزانة الحکمهٔ هارون الرّشید بوده و کتاب نهمطان (۱) را در علم موالید و نجوم و چندین کتاب دیگر تألیف کرده که عمدهٔ مأخذش در آنها کتب ایرانی بوده. برادرش علی بن نوبخت و مخصوصاً برادر زادهٔ او ابوسهل اسمعیل ابن‌علی بن نوبخت از علما بوده‌اند. برادر زادهٔ دیگر وی حسن بن سهل بن نوبخت مخصوصاً جداگانه از مترجمین پهلوی مذکور شده (۲). دیگر موسی بن خالد و یحیی بن خالد بودند که بقول کتاب الفهرست در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بودند و برای او از پهلوی ترجمه میکردند. چون حمید بن قحطبه در سنهٔ ۱۹۵ وفات یافته و پسرش عبدالله در سنهٔ ۱۹۷ زنده بوده لهذا ممکن است زمان این مترجمین باوایل قرن سوّم بیفتد. دیگر ابوالحسن علی بن زیاد التّمیمی بوده و ازجملهٔ کتب او که ترجمه کرده زیج ایرانی معروف بود که آنرا زیج شهریار میگفتند و چون این زیج ظاهراً در اواخر قرن دوّم یا اوایل سوّم ترجمه شده پس عهد زندگی مؤلّف نیز از آن بدست میآید (۳). دیگر ابو جعفر [یا ابوحفص] عُمر بن فرّخان طبری بود که از منجّمین بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمك و فضل بن سهل و در دربار مأمون عبّاسی بوده. اسحق بن یزید و اسحق بن علی بن سلیمان نیز از مترجمینی بودند که ذکرشان درسابق گذشت و حاجت بتکرار نیست. دیگر سلم مدیر کتابخانهٔ مأمون عبّاسی (بیت الحکمه) است که از پهلوی بعربی ترجمه میکرد.

غیر ازمترجمین مذکورهم عدّهٔ زیادی ازعلما بودند که بکتب ایرانی بلاواسطه دسترس داشته اند و مؤلفات آنها پربوده از اقتباسات واقتطافات ازکتب ایرانی وهمچنین مورّخین و نسّابین بزرگ عرب که دقّت واستقصاء کاملی در تحقیق مستوفای تاریخ وانساب عرب داشتند نیز بتاریخ وانساب ملل مجاورهٔ اعراب هم محض روشن ساختن تاریخ خود اهتمام مخصوص داشتند. جمعی دیگر ازعلماهم بودند که از شعوبیّه یعنی ملّت پرستان ایرانی بودند وچون در مجادلهٔ سخت باطرفداران ترجیح عرب بودند محض کشف دلایل تازه برمدّعای خودشان رجوع بهمهٔ زوایای آثار تمدّن ایرانی میکردند. این طبقهٔ اخیر اقوالشان کمتر سندیّت دارد و مثل مورخین حقیقت جوی وبیغرض نمیتوان بقول آنها اعتماد کامل کرد. ولی از طرف دیگر بیشتر روح ملّی ایران و مخصوصاً اهتمام باحیاء آثار عظمت و شکوه گذشتگان و میل شدید بفخر و مباهات به نیاکان و حماسه و رجز و مفاخرت و مناشدت در مقابل اعراب که منشأ (یا یکی از اسباب) نهضت شعر وحماسهٔ رزمی ایرانی شد از این مخاصمهٔ شعوبی وتألیف کتب فضل العجم علی العرب و فضل العرب علی العجم بجنبش آمد. نگارنده را عقیده آنست که مخصوصاً قسمت عمدهٔ همهٔ انواع ادبیّات در زبان فارسی وحتّی خود شعر عروضی و نظم قصاید ومدح وهجا و بزم و رزم و تمام انواع شعر بمعنی معمول دورهٔ اسلامی آن و طرز کتابت و انشاء و انواع علوم و آداب کلام از عرب بایران آمده و این ملّت فاتح که در سایر شعب ترقی وعلوم عقب بود بزرگترین تحفه‌اش بتمدّن دنیا زبان بیمانند و عالی و وسیع خودش بود با هزاران هزار فنون وعلوم ادبی و صنایع راجع بآن زبان و صدهزاران اشعار و خطب و حکم و امثال و سیر و روایات و منقولات شفاهی و نشیده‌های عشق طبیعی بعلاوهٔ ضبط و دقّت و صحّت روایت در تاریخ وتقیّد بانساب که بدبختانه ملّت ما از قدیم متّهم بمسامحه و سست کاری در این امور بود و اکنون هم بد بختانه آثار نمایان آن در تاریخ و روایت و لغت باقی است و بعبارهٔ اخری اعراب در کلیّهٔ

(۱) کتاب نهمطان چنانکه اسم آن قرینهٔ عجیبه است ظاهراً ازروی کتب نجومی ایرانی پرداخته شده بود چنانکه از یك قطعه‌ای که از آن کتاب (قریب دو صفحه) در کتاب الفهرست نقل شده هم استنباط میشود.

(۲) کتاب الفهرست، صفحهٔ ۲٤٤.

(۳) در باب زیج شهریار گولیوس (Golius) مفصّلاً در حواشی بسیار مفید خود بکتاب الحرکات السّماویة و جوامع علم النّجوم تألیف احمد بن محمّد بن کثیر فرغانی شرح میدهد. این کتاب فعلاً دم دست نگارنده نبود.

آنچه علوم منقول خوانند از انساب و روایات و اشعار و لغات ونحو وصرف و امثال و وقایع و ایام مشهوره و غیره دقّت و مواظبت کامل داشتند وبعضی ملل متمدّن دیگر درعلوم فلسفی وطبیعی وحساب وهندسه ترقّی کرده بودند و ایرانیان مانند هندیان بیشتر بفلسفهٔ روحانی و حکمت وعبرت و معانی اخلاقی وفلسفی و تأویلی هر مطلب متوجه میشدند. در کتب ما امثلهٔ این مطلب بسیار فراوان است وخیلی حکایات پر معنی و نکته‌دار دیده میشود که درجزئیات مقدماتی آن بکلّی مسامحه شده وبفلسفهٔ آن پرداخته شده مثلاً شبیه باین مینویسند « گویا هارون الرّشید بود یا یکی از سلاطین صفویّه در دمشق یا نیشاپور در سنهٔ ۲۰۰ هجری یا سنهٔ ۱۰۰۰ بیکی از ملوك اطراف یاوزیرخود چنین نوشت .... » و آن وقت یك مطلب پرمعنی و حکیمانه ذکر میکنند.

باری مقصود آن بود که توجّه بجمع و تدوین تواریخ گذشته و مخصوصاً آثار عظمت سلاطین و وقایع مشهورهٔ آنها و نسب بزرگان ایران و مفاخرت باجداد از تأثیر عرب بود و ترتیب مفاخرت و مباهات قبایل و یا نسلهای مختلف عرب با همدیگر و اشعار أُولَئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ و نظیر آن درمیان اعراب باعث سرایت همین حسّ شد در میان ایرانیان که آنان نیز ابتدا باشعار و نثر عربی شروع بتعداد مفاخر وستایش گذشتگان قوم خود کرده (۱) و بتدریج در زبان بومی‌خود نیز بدانگونه سخن سرودند و حتّی ممکن است شاخ وبرگ و آب و تابی که داستانهای رستم واسفندیار وسهراب و برزوو بیژن و منیژه و سیاوش و فرامرز و گرشاسپ و بهمن و گودرز و سام و نریمان و زال و غیره پیدا کرده و مخصوصاً در افواه قصّه گویان و نقّالان قدیم کارها و سرگذشتهای این پهلوانان رواج ورونقی گرفته نیز خالی از تأثیر و تقلید قصص پهلوانان ملّی عرب و داستانهای خیلی شایع آنها نبوده مانندسرگذشتهای عنترة بن شدّاد عَبْسي (۲) و عمرو بن معدیکرب (۳) و بنی هلال (٤) و غیره که باحتمال قوی درقرون اولای اسلام درافواه قصّه‌گویان عرب مبلغی ازاین داستانها (که بعدها هستهٔ قصّه‌های دایر بین العوام مانند رومانهای معروف موسوم به « سیرة عنتر » و « سیرة ابوزید بنی هلال » وغیره شد و ورد زبان ونقل مجالس « راویان اخبار و ناقلان آثار » گردید) دائر و سائر بوده است (۵). درابتدا یعنی همان قرن اول هجرت که عربها بجمع و تدوین انساب خود اهتمام کردند و نسّابین بزرگ ازآن قوم بظهور آمد درکتب نسب خودشان ازانساب سلاطین ملل مجاوره نیز درج کردند و مخصوصاً کلبی (محمد بن سایب) وپسرش هشام که ذکرشان گذشت از مشهور ترین آنها بودند و اطلاعات

---

(۱) مسعودی در کتاب التّنبیه و الإشراف (صفحهٔ ۱۰۲) گوید « درمقابله و معارضهٔ کتاب مقاتل فرسان العرب تألیف ابوعبیده مَعْمَر بن المثنّی ما نیز کتابی موسوم بمقاتل فرسان العجم نوشتیم که در آن وقایع سواران نامدار و دلاوران از پادشاهان وسایر طبقات ایران را وسبب قتل آنها را و وقایع وجنگهای مشهور آنهارا درج کردیم » همچنین درمقابل کتب موسوم به « جمهرة انساب العرب » ابن خرداذبه « جمهرة انساب الفرس » در انساب ایرانیان قدیم نوشته.

(۲) عنترة بن شدّاد بن عمرو [یا عمرو بن شدّاد] بن معاویة العَبْسی پهلوان و شاعر معروف عرب است که در سی سال قبل از هجرت شهرت یافته و مشهور ترین پهلوانان عرب شده.

(۳) ابوثور عمرو بن معدیکرب شاعر و پهلوان معروف عرب که بنا برروایات در سنهٔ ۵۳۰ میلادی متولّد شده ودر سنهٔ ۲۱ هجری وفات کرد. مشار الیه از نژاد نجبای یمن و از قبیلهٔ بنی زُبَید بوده و بواسطهٔ زور خارق العاده که بوی نسبت میدهند معروف بوده.

(٤) بنی هلال قبایل بدوی بودند که در زمان خلفای عباسی در عربستان تاخت و تاز کرده و پیشهٔ تاراج داشتند و بعدها خلفای فاطمی و قرامطه آنها را مغلوب کرده و در مصر مسکن دادند.

(۵) محقّقین علما را عقیده آن شده که از بعضی از اینگونه قصّه‌های عربی و مخصوصاً سیرة عنتر و بنی هلال ظاهراً از قرون اولای هجرت و خیلی پیش از پرداخته شدن این قصّه ها که در قرون بعد (شاید در قرن ششم وبعد ازآن) سر و صورتی گرفته چیزی و لو مختصر تر موجود ودر افواه دائر بوده است [بروکِلْمَن در تاریخ ادبیّات عرب جلد ۲ صفحهٔ ٦۲ و دائرة المعارف اسلامی در مادّهٔ رومان عنتر].

زیادی نیز در افواه در باب ایران ثبت کردند. روایات هشام بن محمّد یکی از مآخذ مهمّ طبری درباب تاریخ ایران است در صورتیکه میدانیم ابن نسب نویس ومورّخ تاریخ عرب عمدهٔ سر و کارش با تاریخ عرب بوده و اگر بتواریخ ملل دیگر اشاره کرده عرضاً واستطراداً بوده است(۱). سایر نسّابین معروف عرب نیز ظاهراً از نسب سلاطین ایران سخن رانده اند. درمجمل التّواریخ در فصل راجع بطبقهٔ کیانیان گوید « نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقفّع و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب اند کذا قال صاحب النّسخة قال کان کیقباد ابن الزّاب الّذی یقال له المجوس زو وبروایتی گویند پسر کیکامه بود.... » . دغفل نسّابه (حجر بن الحارث کنانی) درسنهٔ ٥٠ هجرت بوده وحتّی عهد حضرت رسول را نیز درک کرده و سه نفر باقی نیز از قرون اولای اسلام بودند(۲). غیر ازاینها علّان معروف بشعوبی است که اصلش ایرانی بوده ولی در انساب عرب اختصاصی داشت و در کتابخانهٔ هرون و مأمون عبّاسی بود و کتب زیادی درقدح انساب عرب تألیف کرده(۳). محمّدبن القاسم التّمیمی مشهور بابوالحسن النّسابه از اهل بصره نیز که اعلم علمای نسب علی الاطلاق بوده و ظاهرا در اواخر قرن سوّم یا اوایل چهارم میزیسته کتابی موسوم باخبار الفرس و انسابها تألیف کرده بوده(٤). از عُمَرِ کسری که مسعودی در مروج الذّهب بکرّات از وی بواسطهٔ ابوعبیده معمر بن المثنّی راجع بتاریخ ایران روایات نقل میکند سابقا ذکری نمودیم ابن شخص هم اگر از اسم او حکم کنیم محتمل است که عرب بوده ولی وقوف کاملی باخبار ایران داشته بحدّی که ویرا ملقّب بکسری کرده بودند. این شخص ظاهراً در اوایل قرن دوّم میزیسته(٥). خود ابوعبیده نیز که در سنهٔ ۲۱۰ وفات یافته از مؤلفین مشهور بوده واز جملهٔ کتب وی کتابی بوده موسوم به « فضائل الفرس »(٦). دیگر سعید بن حُمید کاتب طوسی است که کتب متعدّدی در ذمّ عرب ومدح ایرانیان و فضیلت ایشان برآنها داشته(۷). ابوالحسن علی بن عبیدة الرّیحانی نیز از مؤلفین و علمای بزرگ که معاصر مأمون عبّاسی بود هم کتبی راجع بروایات ایران نوشته بوده(۸). ابوعبدالله محمّد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبدالله خراسانی معروف به مرزبانی (متولد سنهٔ ۲۹۷ و متوفی سنهٔ ۳۷۸) نیز کتابی داشته در اخبار ایرانیان قدیم موسوم به کتاب الأوائل(۹). ابو الفضل احمد بن ابی طاهر طیفور خراسانی الاصل وبغدادی المولد (۲۰٤ـ۲۸۰) نیز دربارهٔ هرمز بن کسری انوشروان کتابی نوشته بوده است(۱۰). دیگر اسحق بن سلمهٔ ایرانی الاصل مؤلف کتاب « فضل العجم علی العرب » است(۱۱) و داود بن الجرّاح که در اواسط قرن سوّم میزیسته وبقول مسعودی در مُروج الذّهب کتاب جامع وخوبی در تاریخ ایران و سایر ملل نوشته بود(۱۲). ابن خرداذبه (ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله(۱۳)) مؤلف « کتاب المسالك والممالك » معروف که در دست است هم کتاب تاریخی داشته که فوت آن مایهٔ بسی تأسف است زیرا که مشار الیه دسترس بکتب قدیمهٔ ایرانی داشته و مأخذ عمده ای در این باب بوده و ثعالبی در کتاب غُرَر از آن کتاب نقل میکند و مسعودی در مروج الذّهب از آن خیلی بمبالغه و مدح حرف میزنند.

---

(۱) مخصوصاً در ضمن تاریخ ملوك حیره که سرگذشت آنها ارتباط تامّی با تاریخ ساسانیان داشت ظاهراً از تاریخ ایران سخن رانده بود.

(۲) ابو عامر عمرو بن شراحیل شعبی در سنهٔ ۱۰٥ وفات یافته. عطا نیز چون بقول نهایة الأرب منسوب بدینوری از شعبی روایت میکند باید معاصر او باشد.

(۳) کتاب الفهرست صفحهٔ ۱۰٥ (٤) ایضاً صفحهٔ ۱۱٤. (٥) رجوع شود بص ۳۱ همین مقاله به تتمهٔ حاشیهٔ ص ۳۰.

(٦) کتاب الفهرست صفحهٔ ٥٤. (۷) ایضاً صفحهٔ ۱۲۳. (۸) ایضاً صفحهٔ ۱۱۹.

(۹) ایضاً صفحهٔ ۱۲۲. (۱۰) ایضاً صفحهٔ ۱٤٦. (۱۱) ایضاً صفحهٔ ۱۲۸. (۱۲) مروج الذهب جلد اول.

(۱۳) مشار الیه کتاب خود را میان سنهٔ ۲۳۰ و ۲۳٤ تألیف کرده. خودش ایرانی بود و جدّش که زردشتی بود اسلام اختیار کرد.

غیر از اشخاص مذکور که بطور نمونه از علما و محرّرین قرون اولای اسلام که دربارهٔ ایران و تاریخ و آداب آن بزبان عربی نوشته‌اند ذکرشد اسامی و مؤلّفات عدّهٔ خیلی زیادی از علما و کتب آنها درکتب موجوده برای ما مانده که در سه چهار قرن اوّل که سرمایهٔ انبوهی از آثار و آداب و اخبار ایران هنوز در دست بود آنچه ممکن بود تدوین کرده بودند وبدبختانه قسمت معظم آنها از میان رفته‌است. برای آشنائی باسامی این گونه کتب ومؤلّفین کتاب الفهرست ابن‌النّدیم و کشف‌الظّنون حاجی خلیفه از مآخذ عمده اند. معلوم است که در سه قرن اوّل اسلام که زبان تحریر ایرانیان مسلمان هم عربی بود خود آنها نیز خیلی درباب ایران و تاریخ وآداب آن نوشتند لکن طریقهٔ تحقیق و تألیف ازعرب بود.

موضوع کتب راجع بایران قدیم همه تاریخی نبود بلکه ازهرنوع رسوم وآداب وسیاست واخلاق وعلم نجوم وغیره بوده ومخصوصاً کتب زیادی درخصوص اعیاد ایرانیان و مخصوصاً نوروز و مهرجان موجود بوده.

ازکتبی که فعلاً در دست ما باقی است واخباری از ایران قدیم بواسطهٔ آنها بما رسیده عمدهٔ آنها در عربی «عیون الاخبار» ابن قتیبه (۱) است وکتاب تاریخ یعقوبی (۲) و «الأخبارالطّوال» دینوری (۳) وکتاب نظم الجوهر و کتاب‌التّاریخ المجموع علی التّحقیق والتّصدیق ابن بطریق (٤) و «تاریخ طبری (٥)» وکتاب حمزهٔ اصفهانی (٦) وکتب مسعودی بغدادی (۷) و «کتاب البدء و التّاریخ» مقدّسی (۸) وکتب جاحظ (۹) وبیرونی (۱۰) ومسکویه (۱۱) وثعالبی (۱۲) و «مفاتیح العلوم»

(۱) رجوع شود به کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۲ ستون ۲- حاشیهٔ ۳
(۲) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۲ ستون ۲ - حاشیهٔ ۱
(۳) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۳ ستون ۱ - حاشیهٔ ۳
(٤) افتیشیوس Eutychius بطریرك فرقهٔ ملکانی در اسکندریه متوفی در سنهٔ ۳۲۸ که در عربی بسعید بن البطریق معروف است سنهٔ ۲۶۳ در مصر متولد شده و در سنهٔ ۳۲۱ بمنصب خلیفه گری نصاری در اسکندریه نائل شد (بروکلمن تاریخ ادبیات عرب جلد ۱، صفحهٔ ۱٤۸).
(٥) ابوجعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ معروف «تاریخ‌الرّسل والملوك» که در سنهٔ ۳۰۲ ختم شده. خود طبری در سنهٔ ۳۱۰ وفات یافته. تاریخ طبری باهتمام علامهٔ «دُخویه» در لیدن از بلاد هولاند بطبع رسیده.
(٦) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۲ ستون ۲ - حاشیهٔ ۱
(۷) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۲ ستون ۲ - حاشیهٔ ۳
(۸) مطهّر بن طاهر مقدّسی که در سنهٔ ۳۵۵ تألیف کرده و کتاب او باهتمام «هُوارْت» با ترجمهٔ فرانسوی بطبع رسیده.
(۹) رجوع شود به کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۱ ستون ۲ حاشیهٔ ۲. مانند «کتاب‌البخلاء» و «کتاب‌الحیوان» و «کتاب‌المحاسن والاضداد» و غیره. کتاب اخیر مانند «کتاب‌المحاسن والمساوی» تألیف ابراهیم بن محمد بیهقی که در حدود سنهٔ ۳۰۰ تألیف شده ظاهراً تقلید کتاب «شایست لاشایست» پهلوی قدیم است.
(۱۰) ابو ریحان محمد بن‌احمد بیرونی خوارزمی متوفی سنهٔ ٤٤۰ مؤلف «الآثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه» (که باهتمام استاد «زاخائو» در لایپزیك از بلاد آلمان در ۱۸۷۸ میلادی بطبع رسیده) و کتاب «تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی‌العقل او مرذوله» که باز به اهتمام استاد مشارالیه بطبع رسیده و «کتاب‌التّفهیم فی صناعةالتّنجیم» و «قانون مسعودي» که نسخهٔ خطي هر دو کتاب موجوداست. بیرونی از بزرگترین علمای دقیق و آگاه ایران بوده و بزبان سریانی و سانسکریت اطلاع کامل داشته و رنج بسیار در تحقیق امور راجع بایران قدیم و هند برده و از مآخذ اصلی آنها و موبدان و برهمنان فرا گرفته. مشارالیه در کتب خود ازابوالعباس ایرانشهری و ابو سعید شاذان و سعید بن‌الفضل و ثابت آملی و ابو سعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سکزی و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی و ابوالحسن آذرخور بن یزدانخسیس [مهر آذرگشنسپ ؟] و زادویه بن شاهویه نقل میکند.
(۱۱) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۳ ستون ۲ - حاشیهٔ ۹
(۱۲) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۳

خوارزمی (۱) وکتب جغرافیّون عرب (۲) و کتاب گمنام معروف به « اِشپرنگر ۳۰ (۳)» و در فارسی ترجمهٔ بلعمی (٤) از تاریخ طبری و «مجمل التّواریخ» (٥) است. در «کتاب الملل والنّحل» شهرستانی (٦) و«فتوح البلدان» بلاذری (۷) نیزخیلی معلومات راجع بایران قدیم پیدا میشود.

نظم قصص وداستانهای ایرانی بعربی

چون ازشرح کتب مترجمین ومؤلّفین قرون اولی هجرت که مستقیماً درباب تاریخ وآداب ایران نوشته‌اند و یا عرضاً درضمن مؤلّفات خود از این مقوله آورده اند واغلب این کتب از میان رفته و همچنین از ذکر کتب موجوده که در این باب شامل اطّلاعات هستند فارغ شده و این موضوع را بطور اختصار پرداختیم میخواهیم از دو نفر دیگر مؤلّف و مترجم نیز حرف بزنیم که آنها را مخصوصاً در موقع خود چنانکه مقتضی ترتیب بود ذکر نکرده و کنار گذاشتیم که بواسطهٔ اهمیّت مخصوصی که نسبت بموضوع ما داشتند از آنها باید جداگانه حرف بزنیم. اهمیّت مخصوص این دو نفر آنست که آنان داستانهای ایرانی را از پهلوی مستقیماً یا بیك واسطه بنظم عربی ترجمه یا نقل کرده اند و این فقره بعقیدهٔ نگارنده در ایجاد فکر وخیال نظم داستانها وقصص درفارسی بی‌تأثیر نبوده (اگرمنشأ یگانه نباشد). اوّلی ابان بن عبد الحمید بن لاحق بن عفیر رقاشی از اهل بصره وشاعر مکثر عرب متوفی سنه ۲۰۰ (۸) است که اکثر اشعارش مثنوی و مسمّط بوده و علاوه برمدحیّه و هجو و مراثی زیاد کتب زیاد بنظم درآورده است. ابان لاحقی اختصاصی داشت در اینکه کتب ایرانی و هندی را بنظم

(۱) ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی که کتاب خودرا در حدود سنهٔ ۳۷۰ نوشته. این کتاب را « وان ولوتن » (Van Vloten) در سنهٔ ۱۸۹۰ میلادی در لیدن بطبع رسانیده.

(۲) کتبی که در علم مسالك و ممالك (جغرافی) از مؤلفین عرب بدست آمده همه را بزحمات بسیار و همت خستگی ناپذیر استاد دُخویه در یك سلسله انتشاراتی موسوم به « کتابخانهٔ جغرافیون عرب » نشر کرده که علاوه بر « معجم‌البلدان » یاقوت حموی و « تقویم‌البلدان » ابوالفدا و غیره مشتمل است بر اقدم کتب موجوده در این باب مانند « کتاب‌المسالك والمالك » ابن خرداذبه و « کتاب‌البلدان » یعقوبی و « کتاب‌الخراج » ابوالفرج قدامة بن جعفر بغدادی و کتاب « الأعلاق‌النفیسه » ابن رسته و « کتاب‌البلدان » همدانی و « کتاب‌المسالك والممالك » ابن حوقل و « صورالاقالیم » اصطخری و « التنبیه والاشراف » مسعودی و غیره.

(۳) این کتاب عربی که یك نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است کتاب بسیار نفیس و مفیدی است مشتمل بر تاریخ ملل مختلفه و از آنجمله تاریخ ایران و در سنهٔ ۵۳۲ تألیف شده چون نه اسم کتاب و نه اسم مؤلف معلوم است این کتاب را عموماً باسم آقای اشپرنگر که آنرا بدست آورده و در تحت عدد ۳۰ از مجموعهٔ او مینامند. مؤلف این کتاب بعقیدهٔ نگارنده که آنرا مرور کرده یا یهودی بوده و یا بزبان عبری آشنا بوده و بکتب یهود دسترس داشته است. از این کتاب نگارنده همه‌جا باسم کتاب گمنام اسم برده و میبرد.

(٤) ابوعبدالله بن محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی که تاریخ طبری را در سنهٔ ۳۵۲ ترجمه کرده.

(٥) مُجمل‌التواریخ کتابی است فارسی در تاریخ که در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده و اسم مؤلف معلوم نیست و یك نسخهٔ منحصر بفردی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است. این کتاب دارای مطالب مفید است و مخصوصاً قسمت راجع بتاریخ ایرانش اگر چه عمده از کتاب حمزهٔ اصفهانی اخذ کرده ولی مآخذ دیگر هم داشته و مهم است. ظاهراً یکی از سیرالملوك های عربی نیز غیر از مال ابن‌المقفع در دست مؤلف این کتاب بوده. این قسمت کتاب را ژول‌موهل (Mohl) در چند قسمت بتفاریق در مجلهٔ آسیائی فرانسوی سلسلهٔ سوم جلد ۱۱ و ۱۲ و ١٤ نشر کرده.

(٦) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۲ ستون ۲ - حاشیهٔ ۱ - شهرستانی از ابو عیسی محمد بن هارون‌الورّاق که زردشتی بوده ومسلمان شده و همچنین از ابو سعید مانوی که در سنهٔ ۲۷۱ تألیف کرده و مآخذ قدیمهٔ دیگر نقل میکند.

(۷) کاوه شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۱۰ - حاشیهٔ ٤.

(۸) دائرة‌المعارف اسلامی.

عربی درمیآورد و از آنجمله کلیله و دمنه را برای برمکیان نظم کرد (۱) و کتاب سیرهٔ اردشیر وسیرهٔ انوشیروان و بلوهر و بوداسف و کتاب سندباد و کتاب مزدك و کتاب الصّیام والأعتکاف وکتاب حلم الهند را بنظم عربی در آورد (۲) وهم یك منظومه ای داشته در خلقت عالم موسوم به « ذات الحلل » (۳). مشار الیه برای یك قصیدهٔ خود از هرون الرّشید ۲۰۰۰۰ درهم صله گرفت. مؤلّف دوّم بلاذری (٤) است که وی نیز از مترجمین پهلوی بوده وکتاب «عهد اردشیر» را بشعر ترجمه کرده بوده. بطور کلّی باید درنظر گرفت که شعرمنظوم بعروض عرب درمیان اعراب بقدری فراوان وچنان رایج بود که در تاریخ دنیا نظیر آنرا نتوان یافت ودر واقع مانند محاوره وکلام منثور طبیعی و بطوری سهل شده بود که غالب فصحای اعراب بدوی نیز همه نوع احساسات قلبی وروحی خود را درمواقع جدّی وحزن وفرح وهیجان وجنگ وفخر وعشق و استغاثه و مدح وقدح وطعن وهجاء و مرثیه وطلب وشکایت همه را اغلب با ابیات منظوم بیان میکردند واین ابیات در افواه بسرعت سیر میکرد و رُواة اشعار وحفظهٔ شعر که بیشمار بودند آنها را درچادرهای مشایخ وامراء عرب ودرپیش اشراف قبائل انشاد میکردند و بدینطریق اشعار عرب از یمن تا حیره میگشت و حافظه کار قلم را میکرد ومحتاج بسواد نبودند. وقتیکه خلیل- بن احمد متوفّی سنهٔ ۱۷۵ علم عروض‌را وضع ومدوّن کرد موزون کردن کلام بترتیب علمی وصنعتی درآمده وسهل‌تر شد. موزون طبعان ایران نیزکه پیش‌ازآن بسیاق خود لابدّ شعر موسیقی طبیعی داشتند (۵) کم کم شعر عروضی را یادگرفته وشروع بشعرسرودن کردند (٦) و یکی از اوّلین آثار طبع آنها وتقلید شعرای عرب نیز نظم قصص وداستانهای ایرانی شدکه کلیله ودمنهٔ رودکی و سندباد منظوم او (۷) و اشعار مسعودی مروزی که ما از آنها در شمارهٔ آتیه سخن خواهیم راند از آنجمله بودند.

---

(۱) الأغانی جلد ۲۰ صفحهٔ ۷۳ . دوبیت افتتاحی منظومهٔ کلیله در کتاب الاغانی برای ما مانده که مثنوی است از بحر رجز مسدس. همین نظم کلیله و نظمهای عربی دیگر آن که بقول کتاب‌الفهرست علیّ بن داود و بشر بن‌المعتمد پرداخته بودند باغلب احتمال منشأ خیال رودکی در نظم کلیله بفارسی شده.

(۲) کتاب الفهرست صفحهٔ ۱۱۹ و ۱۶۳ و ۳۰۵ اینکه ابان مستقیماً از پهلوی ترجمه بنظم میکرد و یا کتب مترجم را برشتهٔ نظم میکشید درست روشن نیست.

(۳) الأغانی جلد ۲۰ صفحهٔ ۷۴ .

(٤) کاوه شمارهٔ ۱۰، صفحهٔ ۱۰، حاشیهٔ ٤، ستون ۲ .

(۵) در این باب رجوع شود بمقالهٔ عالمانهٔ میرزا محمد خان قزوینی بعنوان « قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام » در شمارهٔ ۳۵ از دورهٔ قدیم کاوه و مقالهٔ علامهٔ استاد کریستنسن دانمارکی بعنوان « شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم » در شمارهٔ ٤ـ۵ از دوره جدید کاوه - اشعار قدیمی ایرانی خواه قبل از اسلام و خواه بعد از آن تا اواسط قرن سوم همه ازقبیل نثر مسجع بود که عدد هجا ها در مصراعها مساوی بوده و آنها را شعر هجائی و تصنیف توان نامید و بعید نیست که با همین نوع اشعار نیز داستانهای ملی را قطعه قطعه نظم نموده بوده اند . جاحظ در « کتاب‌المحاسن والاضداد » ـ طبع مصر صفحهٔ ۱۷۷ - گوید « که در روز نوروز پیش پادشاه [در عهد ساسانیان] آوازه خوانی و نغمه های سئوال و جواب و نغمات بهار و تغنیات دیگری که در آن اخبار و داستانهای پهلوانان و غنا های آفرین و خسروانی و ماذراستانی و فهلبذ [باربد] تغنی میشد و فهلبذ در ایام خسرو پرویز بوده از اهل مرو و از نواهای او مدح پادشاه و ذکر فتوحاتش و غزواتش و مجالسش بود و این بمنزلهٔ شعر است در کلام عرب که بالحان درآورده میشد و هر روز وی یك شعر تازه و شیوه نوی در میاورد » .

(٦) قریب بقطع توان گفت که شعر عروضی درقرن سوم در فارسی پدید آمده.

(۷) استاد « نولدکه » تصور میکند که بعضی اشعار منسوب برودکی درلغت فرس اسدی از سندباد نامه است (رجوع شود بمقدمهٔ استاد « پاول هورن » بآن کتاب.)

شاهنامه های منثور و منظوم فارسی
قبل از فردوسی

داستان سرائی منظوم ظاهراً ازعهد قدیم طرف میل وهوس ایرانیان بوده. درسطور گذشته ازآنچه جاحظ متوفی سنهٔ ۲۵۵ از نغمات و الحانی که در روز های نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده میشد ذکر کرده سخن رفت وازآن فقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتی اگر باز عقب تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گاثا(۱) را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دورهٔ اسلامی است(۲).

---

(۱) گاثا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست ورنه خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نبایستی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود بمقالهٔ استاد کریستنسن در شمارهٔ ۴ ـ ۵ کاوه دورهٔ جدید سال اول در باب « شعر پهلوي و شعر فارسي قديم »).

(۲) در وجود شعر بمعنی اعمّ در عهد ساسانیان که در نغمات موسیقی سروده میشد شکی نیست وقرائن متعددی از وجود آن در دست است و اصلا در این فقره شکی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه را که بآهنگ مخصوص در نغمات موسیقی خودشان میخوانند در واقع شعر است. در خزانةالأدب عبدالقادر بن عمر بغدادی متوفی سنهٔ ۱۰۹۳ (طبع بولاق، جلد ٤ صفحهٔ ۱۵۶ و ۱۵۷) در ضمن شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بني قيس « مابكاء الكبيرِ بالأطلال وسُؤالی مايَرُدُّ سؤالي » حکایتی از کتاب شرح ادب‌الکاتب ابن قتیبه تألیف عبدالله بن محمد بن‌السّید‌البَطَلْیوسی (٤٤١ ـ ٥٢١) نقل میکند که خیلی مهم است بدین قرار: « ابن‌السید آورده که ناقلان اخبار روایت کرده اند که طلیحهٔ اسدی از اشراف عرب بود وگاهی بدربار کسری ورود میکرد. کسري (که در اینجا مقصود ظاهراً خسرو پرویز است) ویرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد بیك عیدی از اعیاد ایرانیان. پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیهٔ پادشاه حضور بهمرسانیدم. وقتی که طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن آنگاه مغنّی این شعر عربی را تغنّی کرد (لایَتارَّی لما فی القدر يطلُبُهُ ......) که از اعشی باهله (غیر از اعشی بنی قیس سابق‌الذکر) است کسری بترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد کسری گفت این زشت است بعد مغنّی این شعر را سرود « اتنكَ‌العيسُ تَنفخُ في بُراها » کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نمیدانم یکي از حاضرین گفت « شاهانشاه اشتراف اف » و معنی آن این است که ای ملك‌الملوك این شتری است که دم میزند (یا پف میکند). طلیحه گوید که ترجمهٔ او عربی را بفارسی مرا بخنده آورد. بعد مغنی یك شعر فارسی خواند که من آنرا نفهمیدم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و بر پای شد و آنرا نوشید و جام بجمیع حاضرین بگردید. پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاه را چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بتفرج بیرون رفته بود یك پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و اورا پسندید و حکم کرد که در باب وي برای او شعری بسازند و چون مغنی این شعر را خواند شاه بنشاط آمد وکرد آنچه را که دیدی گفتم در این مطلب چیزي نیست که آدم را تا باینددرجه بطرب و وجد بیاورد پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل را نقل کرد کسری بترجمان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا بنشاط در نمی آورد پس چه چیز ترا طربناك کند ترجمان حرف شاه را بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته مابكاءالكبير بالاطلالِ .... الخ. ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت پیري است که بمنزلگاه محبوبهٔ خود گذر کرده و آنجا را خالي و کهنه و دگرگون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که پیری در خرابه ای ایستاده و گریه میکند مگر نه آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟. طلیحه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بي میل شد».

از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهراً بواسطهٔ مجاورت پایتخت ببلاد حیره و مراودهٔ اشراف و شعرای عرب مانند اعشی و غیره) مغنیان شعر عربی نیز میخواندند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه یك حکایت دیگر نیز که در خزانةالادب (جلد اول صفحهٔ ۵۵۱ ـ ۵۵۲) بنقل از کتاب‌الشعراء ابن قتیبه نقل شده مؤید آنست و آن چنانست که « کسری انوشیروان روزي شنید که اعشي باین بیت تغنی میکند

از نثر و نظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی از قرن اوّل و دوّم و نیمهٔ اوّل سوم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمل یا قطعات متفرقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها برمیخوریم ، و اگر کسی باستقصاء و تحقیق تمام همهٔ کتب عربی قرون اولی را تصفّح بکند شاید بجمع مقدار قابلی از این عبارات و جمل که قدیمترین فارسی اسلامی یا پازند است کامیاب گردد(۱).

در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی (۲) زبان پهلوی را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هُزوارِش را مینوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشتها مذهبی است . شیوع خطّ عربی در ایران که ابتدا لابد میان مسلمانان رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی

أرِقتُ و ما هذا السهادُ المُؤرِّقُ ، وَ ما بیَ من سُقمٍ و ما بی مَعشَق یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خوابم نمیرد و چیست این بیخوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشقی . نوشیروان پرسید این عرب چه میگوید گفتند بعربی تغنی و آوازه خوانی میکند گفت حرفش را ترجمه کنید گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیمار باشد یا عاشق بیداری کشیده . نوشیروان گفت پس او در اینصورت دزد است » این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم میباشد که اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنهٔ ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتهای زیاد در عالم کرده و بدربار ملوك حیره و ایران مراودهٔ زیاد داشته و حتی قدری فارسی میدانست شبهه نیست ، زیرا که اشعار او پر است از اشارات بوقایع تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی .

بهرحال مقصود از حکایت راجع بشعر فارسی در پیش پرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکی در آن نیست ولی در این هم گویا شکی نباشد که آن غنا های موزون یا مقفّی را باصطلاح عهد اسلامی و ادبیات آن دوره شعر نتوان نامید زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم باین طرف شعر فقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس . جاحظ در کتاب‌الحیوان (جلد اول صفحهٔ ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که « هر ملتی در پایدار کردن آثار و مناقب خود بیك شکل و یك راه دیگر متوسل شده مثلا عربها در جاهلیت این کار را بشعر موزون و کلام مقفّی انجام میدادند و ایرانیان بابنا ها مآثر خودرا ثبت مینمودند ، مانند کرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را . بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای ابنیه مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند پس غمدان و کعبهٔ نجران و قصر مأرب .... را بنا کردند » و باز در صفحهٔ ۳۷ گوید « فضیلت شعر منحصر است بعرب و بر آنانکه بعربی متکلم‌اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی توان آنرا نقل بزبانی دیگر کرد ورنه نظم آن گسسته میشود و وزنش باطل گردد و حسنش میرود ..... الخ » .

این فقرات دلیل بر آنست که تغنیات ایرانیان را که جاحظ و یا ابوعبیده و ابن‌الکلبی (که فقرهٔ اول را جاحظ از ایشان نقل میکند) خوب از آنها اطلاع داشتند شعر حساب نمیکردند . فخرالدین اسعد گرگانی ناظم قصهٔ ویس و رامین که در سنهٔ ۴۴۰ تألیف کرده نیز در مقدمهٔ آن کتاب در باب ترجمهٔ آن قصه از زبان پهلوی چنین گوید :

« بگفتم آن حدیث سخت زیباست	نه گرد آورده زشتش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستانی	نماند جز بخرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	نداند هر که برخواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	وگر خواند همی معنی نداند
فراوان وصف چیزی بر شمارد	چو برخوانی بسی معنی ندارد
که آنگه شاعری پیشه نبوده است	حکیمی چابك اندیشه نبوده است

(۱) از قراریکه اطلاع یافته ایم فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی مدتی است باین کار مهم اشتغال دارند و با دقت و استقصاء که از صفات مخصوصهٔ استاد محترم است اینکار را دنبال میکنند و امید است عنقریب بتحفهٔ شایانی از نتیجهٔ مساعی ایشان نائل شویم.

(۲) در قرون اولای اسلام و حتی تا قرن پنجم مذهب زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عدّهٔ پیروان آن کیش خیلی زیاد بوده . در کتب جغرافی عربی و مخصوصاً در احسن‌التقاسیم مقدّسی و مسالك‌الممالك اصطخری از کثرت فوق‌العادهٔ مجوس در ولایت فارس و فراوانی بیشمار آتشکده ها و همچنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته . مخصوصاً این فقره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشتهٔ پهلوی باقی است که در آن زمان پهلوی نوشته اند .

در فارسی بکار برده میشد بتدریج بزمینه های دیگر غیر دینی نیز سرایت کرده و کم کم در میان زردشتی ها نیز معمول شد و بدینطریق رفته رفته دایرهٔ خط پهلوی که بسیار مشکل و عجیب بود در محافل موبدان وهیربدان محدود گشته و بامور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگرچه گمان میرود که مقداری ازاین کلمات حتّی درزمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان باهم مخلوط بودند درزبان فارسی داخل شده باشد (۱) لکن نفوذ زبان عرب درفارسی بیشتر پس ازآنکه علمای ایران همّ خود را به تبحّر در زبان عربی و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر ولغت ونحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً وقتیکه امثال همین علما شروع بترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرّب بود که گاهی باندازهٔ ترجمه های بعضی مدعیان جاهل که امروز تحت اللفظ ازفرانسه یاترکی ترجمه میکنند مضحك میشد یعنی باآنکه کلمات عربی درمفردات کمتر بود درترکیب کلام بکلی جمله بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود.

ظهور واستقرار عبّاسیان که مرکزشان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون وامرای طاهریان در خراسان درزبان واحساسات ملی ایران نهضتی شروع شد. درمرو ونیشابور وبلخ وطوس روایات ایرانی واخبار عهد قدیم هنوز زنده بود ونهضتهای سیاسی و دینی و انقلابات ملی پی‌درپی درخراسان و جبال (عراق عجم) وآذربایجان وطبرستان وظهورات مسلك شعوبی ومجادلات آنها که‌شرح آنها یك کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی برظهور آثار این رستخیز ملی است (۲).

چنانکه گفتیم از کتب نثری یاقطعات منثور بالنسبه بزرگتری ازسه قرن اول هجرت اطلاعی نداریم ونه‌تنهابدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شك داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای ما میماند (۳). علاوه براین قریب بعقل است که‌شعر فارسی پیش‌از نثر معمول شده وشعرهم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوّم قرن سوّم شروع برواج گرفتن کرد (٤).

---

(۱) ازربان آرامی قریب‌هزار کلمه درزبان پهلوی اخذ کرده بودند که‌آنهارا هزوارش گویند وآنهارا مینوشتند لکن درخود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی بکلمات آرامی مینوشتند و فارسی میخواندند ولي ممکن است خیلی کلمات خصوصاً اصطلاحات علمی وادبی درزبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلمات عربی درپهلوی خبر درستی نداریم واگرهم بوده بالنسبه کمتربوده است.

(۲) برای اطلاع کاملتر ازاین جنبش ملی ایرانیان ازابتداي اسلام تا اواخر قرن‌چهارم رجوع شود بتحقیقات وسیع وعالمانهٔ گولدزیهر در کتاب (تتبّعات اسلامی) Ignaz Goldziher: Muhammedanische Studien. 2 Val., Halle 1889 90 و تحقیقات فون کریمر در کتاب (کاوشهای راجع بتاریخ تمدن اسلام) Alferd von Kremer: Kulturgeschichtliche Streifzüge aus dem Gebiete des Islam, Leipzig 1873 وکتاب (تاریخ ادبی ایران) تألیف استاد برون جلد اول، صفحهٔ ۲۰۹-٤٤٤

(۳) کتاب الفهرست فقط اطلاعش منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه ازمنظومهٔ فارسي کلیله‌و دمنه و از کتاب لغت‌فارسی که ابوالقاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن‌الجرّاح تألیف کرده (ظاهراً در اواسط قرن چهارم) نیز مثلا خبر میدهد.

(٤) قدیمترین شاعري که اسم او وقطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظلهٔ باد غیسی‌است که بقول (لباب‌الالباب) عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵-۲۵۹) بوده و بقول «چهار مقالهٔ» نظامی سمرقندی احمد بن عبدالله خجستانی مقتول در سنه ۲٦۸ بواسطهٔ خواندن دیوان وی بداعیهٔ امارت وبزرگی افتاد. چون احمدمزبور بقول ابن‌الأثیر از اصحاب محمّدبن طاهربن عبدالله بن‌طاهر (۲٤۸-۲۵۹) بوده ودر سنهٔ ۲۵۹ بعمروبن لیث پیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلك خدمت امرای طاهری‌ودرزمان خربندگی «روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی» را میخوانده است باید زمان زندگی حنظلهٔ مزبور را درنصف اول قرن سوم و اقلا پیش از سنهٔ ۲٤۸ فرض کنیم. و چون چندان معقول نیست که شاعر بادغیس اولین مخترع این سبك شعر که ما آنرا عروضی (یعني مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصور کنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و ماوراءالنهر تقلید شعر عروضی عرب یا بعبارت صحیح تر اتخاذ ترتیب و شیوهٔ جدید عروضی در اشعار ایراني و در آوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است.

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بود و خبری از آن برای ما مانده قطعاتً خیلی کمی در دست است. ازبعضی اشعار فقط خبری مانده از خودش اثری نیست و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده. از قسم اولّ اشعار فارسی محمد بن البعیث بن حلیس متوفی سنه ۲۳۵ استکه طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن سلسلهٔ ۳، صفحهٔ ۱۳۸۸) از آنها خبر میدهد و گوید (حکایت کرد.... مرا که درمراغه جمعی ازپیران آنجااشعار فارسی ازابن البعیث برای اوخواندند...(۱)» دیگر اشعار ابوالأشعث قمّی است که در معجم الأدبا (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحهٔ ۴۲۱) ازآن خبر میدهد که ابومسلم محمد بن بحراصفهانی(۲۵۴ـ۳۲۲) درخصوص آن‌اشعار فارسی چندبیت عربی گفته. تاریخ زمان ابوالأشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «کتاب التّنبیه والأشراف» (چاپ لیدن، صفحهٔ ۷۴) درباب رودخانهٔ زاینده رود گوید که «نهر زرّنرود در اصفهان رودخانهٔ قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها درخصوص آن خیلی اشعار گفته اند.» اگرچه احتمال ضعیفی توان داد که اشعار ایرانیان درآن باب بعربی بوده لکن عادةً در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش بایرانی بعیداست چه ایرانیان درآن وقت بعربی معمولاً شعر میگفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی وعروضی نبوده چه جاحظ که خود درهمان زمان یعنی‌نیمهٔ اولّ قرن سوّم میزیستا در کتاب البیان و التّبیین (چاپ‌مصر، جلد اولّ صفحهٔ ۱۴۵) درباب مفاخرت عرب وعجم‌ومسلک شعوبی‌عبارتی ذکرمیکند که ازآن پیداست که منظومه‌های ایرانی‌را شعر نمیشمردند وآنهارا مثل اشعار یونانیان وهم‌عیار آنها میگرفتند زیرا مشاراليه گوید: «... وچیست فرق اشعار عرب وآن کلامی که‌آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» ازاین عبارت مستفاد میشودکه باآنکه درزمان جاحظ وپیش ازآن‌ایرانیان اشعاری‌داشته اند ولی ازجنس معمولی‌اصطلاحی نبوده(۲).

قسم دوّم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «نثر مسجع» (۳) که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده. دو فقره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمّد خان قزوینی در مقالهٔ خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده اند (۴) که یکی از آنها از سنهٔ ۶۰ و دوّمی از سنهٔ ۱۰۸ است. اینک ما بر حسب نمونه باز

(۱) محمد بن‌البعیث در اوایل قرن سوم صاحب تبریز بود و از اخبار او ازسنهٔ ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع وَجْناء بن رَوّاد اَزْدی بود که در زمان هرون‌الرشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت. این هم جای دقت است که بلاذری بنقل از عُتْبی ها و قید (والله اعلم) نسب محمد بن‌البعیث را بدو وجه ثبت میکند که بقبایل عرب منتهی میشود.

(۲) در کتاب فارسی تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علیّ بن ابی‌القاسم زید بن محمد بیهقی که ظاهراً در سنهٔ ۸۸۸ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهق آمده که بقول مؤلف آن کتاب «اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت» وي بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید بیهقی معروف به «مجم» است که بقول مؤلف این کتاب «اورا دیواني و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابوالقاسم بلخی کعبی (عبدالله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر اورا کرده» و «شعر پارسی او بزبان بیهق بیاورد» و ابوالقاسم کعبي از رجال قرن سوّم بوده و در سنهٔ ۳۱۷ وفات یافته گمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهق ثبت است. باین مناسبت میخواهیم انظار خوانندگان را باین نکته نیز متوجه کنیم که ظاهراً بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن سرائی کرده‌اند شعر عربی نیز میگفته اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده اند و بعد بتدریج خواسته اند این شیوهٔ جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(۳) کاوه شمارهٔ ۴ ـ ۵ سال اول دورهٔ جدید صفحهٔ ۲۵ ستون ۲.

(۴) رجوع کنید به «کاوه» دورهٔ قدیم شمارهٔ ۳۵ صفحهٔ ۲.

یکی دو قطعهٔ دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلفین قدیم ببهرام گور نسبت داده شده. معلوم است که متأخرین از تذکره نویسان شعری ببهرام نسبت داده و در تذکره ها ثبت نموده اند که معروف است بدینقرار :

« منم آن شیر ژیان و منم آن ببر یله　　نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله »

و یا با بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هردو مصراع ولی وزن وقافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید ببهرام گور که از سنهٔ ٤٢٠ تا ٤۳۸ میلادی سلطنت کرد شکی نیست و محتاج باستدلال نمیباشد(۱) ولی وقتیکه درمروج الذهب مسعودی مؤلف درسنهٔ ۳۳٦ میخوانیم که گوید« بهرام گور را اشعاری‌است‌عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم » و در « غُرَر ملوك الفرس ثعالبی مؤلف در بین سنهٔ ٤۰۸ و ٤۱۲ باز بهمین بیت منسوب ببهرام با قدری تغییر وقریب بعقل‌یعنی ساده‌تر (۲) بر میخوریم کم کم شکّی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد و بالاخره در کتاب المسالك والممالك ابن خُرداذبه (چاپ لیدن صفحهٔ ۱۱۸) مؤلف در حدود سنهٔ ۲۳۰ بیك قطعه شعر یا « نثر مسجع » از بهرام گور بر میخوریم که گمان میکنیم باساس مطلب نزدیك شده‌ایم وآن چنانست « منم شیر شلنبه ومنم ببر تله (۳) » که در واقع دو قطعهٔ هفت هجائی است. دیگر قطعه ایست از ابوالیّنبغی العباس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذکر ابن خرداذبه (صفحه٢٦) آمده بدینقرار: « سمرقند کند مند بزینت کی‌افکند ازشاش نه (٤) بهی همی شه (٥) نه جهی (٦) » که چهار مصراع شش هجائی است. ازاین ابوالیّنبغی عبّاس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهرحال اگر قدیمتر نباشد اقلاً در اواخر قرن دوّم یا اوایل قرن سوّم و در واقع در عهد مأمون عبّاسی باید بوده باشد چه ابن خرداذبه آنرا مانند یك شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند. یك قطعه شعر باین سیاق نیز در « مجمل التواریخ » بنظر رسید اگرچه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذّکر قیاس پذیر نیست زیرا که اوّلاً در کتاب متأخر فارسی آمده(۷) وثانیاً نسبتش بیك شخص موهوم

(۱) حتی تربیت بهرام گور در میان اعراب لخمی حیره نیز مؤید مدعا نمیشود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده (مثلا در مروج الذهب) نیز قریب بعقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتی وجود شعر عربی نیز مشکوك است و یا در حالت جنینی بوده و جاحظ در کتاب‌الحیوان (صفحهٔ ۲۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰سال و منتها دویست سال پیش از ظهور اسلام میگذارد

(۲) در کتاب غُرَر چنین است : « منم آن شیر شله و منم آن ببر یله　منم آن بهرام گور [و] منم آن بوجبله » . ثعالبی نیز این بیت را از ابن خرداذبه نقل میکند باینطور « قل‌ابن خرداذبه فامّاالذی یرویه اصحابنا له فقوله . . . . » .

(۳) شَلَنبه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خرداذبه چنین است « و مدینهٔ دُماوَند شلنبه قال بهرام جور . . . . الخ » در کتاب « هفت قلزم » (بنقل برِّج ـ Pertsch ـ از آن) در بحر سوم از قلزم هفتم آورده که « قاسم بن سلاّم بغدادی رئیس وقدوهٔ مورّخین گفته که اولین کسی که یك شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتی که در موقع شکار شیری را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد « منم آن پیل دمن و منم آن شیر یله　نام بهرام مراو پدرم بوجبله » . نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عبید القسم بن سلاّم هروی مزبور آمده ولی بهر حال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خرداذبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواصّ عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنهٔ ۱۵۰ متولدو در ۲۲۲ وفات یافته است .

(٤) نسخه بدل « ارشارش به » .　(٥) ظاهراً یعنی « همیشه »

(٦) نسخه بدل « تهجی » ـ ظاهراً مصراع اول را بکسرهٔ اضافه در دال سمرقند باید خواند ورنه شش‌هجا نمیشود. درآنصورت معنی شعر چنین میشود : سمرقند یك ویرانه ایست که زینت خود را انداخته . از شهر چچ که بهتر نیستی پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست . معنی مصراع دوم بنگارنده روشن نیست . دخویه آنرا چنین ترجمه کرده « چگونه او زینت‌خودرا افکنده است !؟ »

(۷) مجمل‌التواریخ در سنهٔ ٥۲۰ تألیف شده.

غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل وقبول نیست چه وزن وسیاقش شبیه اشعار سابق الذّکر بوده ومحتمل است پادشاهی که این شعر بعهد اونسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده. درمجمل التواریخ (بنقل «موهل» از آن در« روزنامهٔ آسیائی » فرانسوی دورهٔ ۳ ، جلد ۱۱ ، صفحهٔ ۳۵۷) درشرح حال سلطنت همای چهرآزاد(۱) گوید « و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند : « بخور بانوی جهان هزارسال نوروز و مهرگان » .

چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است وهم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تتبّعی نکرده ام لهذا بهمین چند قطعه ازآثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و ازینهمه معلوم میشود که اینگونه شعر درقرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملّت متمدّنی شعر نداشته باشد. چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان دورهٔ اسلامی. از اینگونه اشعار نیز ظاهراً در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن اینست که در کتاب « مروج الذّهب» مسعودی می بینیم که در موقع گفتگو از قلعهٔ « اللاّن » [آلان] مسعودی گوید « این قلعه یکی از قلاع معروف باستحکام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسپندیار ایرانیان در **اشعار** خود ذکر کرده اند » . چون مروج الذّهب در سنهٔ ۳۳۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی ازآن حرف میزند باید ازقدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسفندیار (وشاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود .

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامهٔ (۲) مسعودی مروزی است که ذیلاً بشرح این فقره میپردازیم :

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلاً خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملّی و تاریخ ایران را ازکیومرث تا یزدجرد آخری برشتهٔ نظم کشیده بوده است . از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب غُرَر ملوك الفرس ثعالبی (۳) است که در دوجا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده نخست درشرح احوال طهمورث که ثعالبی گوید «مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه (کهندز) مرو را بنا نهاد (۴) » . دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید « مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال را) کشت وباحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد (۵) » . چون ثعالبی کتاب خود را میان سنهٔ ۴۰۸ و ۴۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدم

---

(۱) همای چهر آزاد که در کتب عربی « خمانی » ضبط شده بنابر داستان افسانه ای ایران دختر پادشاه افسانه ای بهمن بوده و بعقیدهٔ بعضی از علمای مستشرقین با سمیرامیس ملکهٔ بابل در افسانهای یونانی یکی است و حتی کلمهٔ سمیرامیس بتحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمهٔ « همای چهر آزاد » تولد یافته والله اعلم .

(۲) اینکه بمنظومهٔ تاریخی این شاعر « شاهنامه » اطلاق میکنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بعقیدهٔ ما شاهنامه مانند سیرالملوك در عربی بهر کتاب منثور یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق میشده است

(۳) چاپ پاریس سنهٔ ۱۹۰۰ میلادی .

(۴) عین عبارت این است « و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة انّ طهمورث بنی قهندزمرو » [صفحهٔ ۱۰۰]

(۵) عبارت عربی چنین است « و ذکر المسعودی المروزي فی مُزدَوَجته الفارسیه انّهُ قتله ولم یُبق علی احد مِن ذویه » [صفحهٔ ۳۸۸] از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومهٔ مسعودی در قرون متأخره اثری نمانده بود چه مؤلف مجمل التواریخ که کتاب خودرا تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سر انجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که « در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نیافتم مگر در بهمن نامه که حکیم ایرانشان [؟ ایرانشاه] بن ابی الخیر نظم کرده است : بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهاندیده زال » .

زمان ویرا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است و آن «کتاب البدء والتاریخ» تألیف مطهّر بن طاهر المقدّسی است که در سنهٔ ۳۵۵ تألیف شده (۱). در این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا وانتهای آن دو بیت از ابتدا و دو دیگر از انتهای منظومهٔ مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار:

در اخبار کیومرث گوید «ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا داناتر است بحق و باطل آن که اوّلین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود و وی عریان بود و در زمین میگشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصیدهٔ مزیّن (۲) خود بفارسی گفته: [هزج]

نخستین کیومرث آمد بشاهی   گرفتش بگیتی درون پیش گاهی
چو سی سالی بگیتی پادشاه بود   کی فرمانش بهرجائی روا بود (۳)

ومن این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات وقصیده را بزرگ میشمارند وآنرا تصویر میکنند و مانند تاریخی برای خود میپندارند (٤)». دیگر در همان کتاب، در عاقبت سلاطین ساسانی گوید «کار پادشاهان ایران بآخر رسید و خدا دین خودرا ظاهر کرد و بوعدهٔ خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم [سریع]:

وَ الفرسُ والرّومُ لهـا ایّامُ   یَمنعُ مِنْ تقحیمها الأسلامُ

و مسعودی در آخر قصیدهٔ فارسی خود گوید:

سپری شُدْ نشان خسروانا   جو کام خویش راندند در جهانا (۵)»

زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً شکّی نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء والتاریخ یعنی سنهٔ ۳۵۵ خیلی قدیمتر است زیرا که مقدّسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده بوده این اشعار را درمیان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطوریکه این قصیده را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه های کنونی تصاویر برای آن درست میکرده‌اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی یك شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبدالله بن مسعود هذلی متوفّی سنهٔ ۳۲ از اصحاب حضرت رسول و عبدالله بن عتبة بن مسعود از تابعین داده شده. طایفهٔ اوّلی خیلی بزرگ و کثیر الافراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این زمان در همهٔ بلاد پراکنده بوده اند و مابعدّهٔ زیادی از آنها درقرون سوم

---

(۱) این کتاب باهتمام هوارت در پاریس در سنهٔ ۱۹۰۱-۱۹۰۳ در ٤ جلد با ترجمهٔ فرانسوی بطبع رسیده.

(۲) مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزهٔ آن در فارسی نیست بلکه هر منظومهٔ متصل یا مختصر که رشتهٔ کلام در آن نگسلد در عربی قصیده خوانده میشد و مقصود از مزین آراسته و پیراسته است که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمه «محبّر» را در متن عربی بمزین ترجمه کردیم و معنی تحت‌اللفظی تحبیر شعر تحسین آنست.

(۳) بیت اول ظاهراً یك خللی دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد ورنه از بحر هزج نبوده و با بیت دوم موافقت نمیدهد در مصراع اول اگر «کیومرث» را بنا بضرورت شعر «کیوْمرث» بخوانیم وزن درست میشود ولی درمصراع دوم اشکال بهرتقدیر باقی است.

(٤) جلد سوم، فصل یازدهم صفحهٔ ۱۳۸ - عین عبارت چنین است «زَعَمَتِ الأعاجِمُ فی کُتُبِها واللهُ أعْلَمُ بِحَقِّها وَ باطِلِها أنْ أوَّلَ مَنْ مَلَكَ مِنْ بَنی آدَمَ اِسمُهُ کَیومَرْث وَأنَّه کانَ عُرْیاناً یَسیحُ فی الأرض وَکانَ مُلکُهُ ثلاثین سنة وَقد قالَ المَسعودی فی قَصیدَتِهِ المُحَبَّرَةِ بالفارسیة [هزج] نخستین ... الخ. و إنَّما ذکرتُ هذهِ الأبیاتَ لأنّی رَأیتُ الفُرسَ یُعَظِّمونَ هذه الأبیات والقصیدة و یُصَوِّرونها [نسخه بدل «یصونوها»] و یرونها کالتاریخ لهم.

(۵) جلد سوم، صفحهٔ ۱۷۳.

و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه بر میخوریم (۱). دربغداد (۲) دربلخ (۳)در مرو رود (٤) و در مرو اشخاص معروفی باین نسبتا بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده اند و بالاخص در مرو که در آنجا يك شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسامی بعضی از آنها پیش میآید (٥). مرو که تا سنهٔ ۲٥۱ هجری مرکز فرمانفرمائی خراسان و ماوراء النهر و مقرّ امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتّی در اواخر قرن سوم و اوایل چهارم می بینیم که مرزبان آنجا احمدبن سهل نسب خودرا بساسانیان میرساند و دعوی استقلال میکند (٦) و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصهٔ رستم بوده یعنی آزادسرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش بتفصیل میآید) و لهذا عجب نیست اگر اوّلین ترانه‌داستان ملّی ایران ازاین شهرملقب به (شاهجهان) بلند شده باشد يك نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصه سرائی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هردو فقره لایق توجه است .

اما کتب و آثار منثور درداستان تاریخ ایران که ازآن خبرداریم شاهنامه های منثوری بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده اند . دراینکه شاهنامه های منثوری بفارسی پیش اززمان فردوسی وجود داشته شکی نیست وما از مآخذ مختلفه‌خبراز آنها داریم لکن تعیین هویت آنها بطور تحقیق هنوز بامعلوماتی که دردست است برای ما میسر نیست و مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه ها که مابااسامی واخبار آنها درمأخذهای مختلف‌برمیخوریم‌بعضی عین دیگری‌است‌یاهر کدام‌جداگانه‌کتابی دیگربوده است . ازشاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی شاعر معروف وشاهنامه‌ای‌که بامرابومنصور بن عبدالرّزاق طوسی‌تألیف شده وبعدها (بموجب روایت دیباچهٔ‌شاهنامهٔ فردوسی) فردوسی آنرا برشتهٔ نظم کشید ازچندین‌راه اطلاع‌داریم. علاوه براینها شاهنامهٔ ابوعلی محمّد بن احمد بلخی شاعر است و شاهنامه ای که ثعالبی در کتاب غرر ملوك الفرس از آن حرف میزند (۷).

شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است . قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنه ۳٥۲ نوشته و در آن کتاب درذکر عاقبت کار جمشید واسامی‌اولاد و اعقاب او چنین گوید : « و پارسیان گویند بیرون از کتاب که بگربخت (۸) بزاولستان شد بحدیثی دراز و گویند دختر

(۱) در کتاب‌الحیوان جاحظ، در وفیات‌الاعیان ابن خلکان ، در کتاب الانساب سمعانی ، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید .

(۲) مثل مسعودی بغدادي مؤلف مروج‌الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسي زبان خلط شود .

(۳) در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که در ایّام هرون‌الرشید (۱۷۲ - ۱۹۳) در بلخ وقایع نگار (صاحب‌البرید) بوده [ترجمهٔ تلخیص انگلیسی برون صفحهٔ ۱۳۸].

(٤) مثل محمّد بن ابی‌السّعادات تاج‌الدین خراسانی مرورودی متوفی سنهٔ ٥۸٤ .

(٥) از شش نفر مسعودی که در کتاب الانساب سمعانی ذکر شده و در قرن سوم و چهارم حیات داشته اند چهار نفردرمرو بوده‌اند. در کتاب ابن خلکان نیز از سه نفر مسعودي نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمهٔ اول قرن پنجم وفات یافته و دیگری مرورودی بوده و سوّمی که معلوم نیست کجائی است باز بقرائن ظاهراً در خراسان و مرو بوده است.

(٦) احمد بن‌سهل درحدود سنهٔ ۳۰٦ برضدّ امرای سامانی‌سرمخالفت وخودسری برداشته ودرسنهٔ ۳۰۷ گرفتار شد و درحبس‌وفات‌یافت

(۷) علاوه براینها اسامی بعضی‌کتب فارسی در کتب‌قدیمهٔ موجوده دیده میشود مانند کتاب پیروز نامه (و شاید کتاب همدان نیز) که مجمل‌التواریخ راجع بتاریخ ایران از آنها نقل میکند وممکن است قدیم باشند .

(۸) یعني جمشید .

پادشاه زاولستان بزن شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمد تور نام . . . . و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابو المؤید بلخی بشاهنامه بزرگ (۱) » دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصر المعالی که در سنهٔ ٤٧٥ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که درمقدمهٔ آن کتاب در خطاب بپسرش گیلانشاه گوید « وچنان زندگی کن که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست واز هر دو اصل کریم الطّرفین وپیوستهٔ ملوك جهانی جدّت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمکیر که نبیرهٔ آغش وهادان است وآغش وهادان(۲) ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملك گیلان باجداد تو از او یادگار مانده . . . . (۳) » . دیگر در کتاب مجمل التواریخ که در سنهٔ ٥٢٠ تألیف شده(٤) ذکر کتاب ابو المؤید آمده بدینقرار که در مقدّمهٔ آن کتاب گوید :

« . . . ماخواستیم که تاریخ پادشاهان عجم ونسب ورفتار وسیرت ایشان در این کتاب علی الولی جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون گرشاسف نامه ، چون فرامرزنامه واخبار بهمن و قصّه کوش پیل دندان و از نثر ابو المؤید . . . . (٥) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد وافراسیاب واخبار لهراسف وآغش وهادان وکی شکن وآنچ در تاریخ جریر یافتیم (٦) وسیر الملوك از گفتار و روایت ابن المقفّع و . . . . (۷) » . دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنهٔ ٦١٣ تألیف شده و در ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکری از « شاهنامهٔ مؤیدی » کرده بدینقرار که گوید : « بنای این شهر در زمان فریدون بوده وقتیکه پسران او تور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیه کفور در ماوجه کوه . فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که میبایستی آنهارا ببندند . یگانه دعای او این بود که آن‌قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند واو دختر ایرج را بیکی از برادر زاده‌های خود بزنی داد وقتیکه دختر طفلی زائید بچه را بفریدون پیر نشان دادند وی گفت : ماند چهرش بچهر ایرج والهذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه بنظم ونثر در شاهنامهای فردوسی ومؤیدی (۸) شرح داده‌شده‌وی انتقام جدّخود ایرج‌را گرفت‌پیش‌از آنکه فریدون ازدنیا برود (۹) » .

یك خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامهٔ ابو المؤید بلخی بنگارنده رسیده و آن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه . آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی که از

(۱) ترجمهٔ تاریخ طبري ، چاپ بمبئی ، صفحهٔ ٤٠ . درمجمل التواریخ در باب اولاد جمشید و اسامي آنهاشرح مفصلی‌است که احتمال میرود از ابوالمؤید بلخی اخذ شده باشد .

(۲) رجوع کنید به کاوه شمارهٔ ۱۲ صفحهٔ ۷ ستون ۲ حاشیه .

(۳) در نسخهٔ چاپی « ارغش فرهادوند » چاپ شده ولی‌چون‌غلط واضح است اصلاح شد .

(٤) قابوسنامه چاپ طهران صفحهٔ ۸ .

(٥) اینجا یك کلمه ناخواناست که قریب‌بیقین« بلخی »باید باشد .

(٦) مقصود محمد بن جریر طبری است.

(۷) مجمل التواریخ بنقل ژول موهل از آن در ضمن دیباچهٔ فرانسوی خود بشاهنامهٔ فردوسی که در سنهٔ ۱۸۳۸ میلادی با ترجمهٔ فرانسوي طبع ونشر کرده (صفحه LII) .

(۸) در ترجمهٔ انگلیسی این کلمه باملای فرنگي مؤبدی بکسر باء ضبط شده ولی نگارنده را شکی نیست که املای صحیح مؤیدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامهٔ ابوالمؤید است .

(۹) ترجمهٔ تلخیص انگلیسی استاد برون صفحهٔ ۱۸ - ۱۸ - آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که در دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است .

فضلای بسیار لایق ستایش امروزه درایران است مقاله‌ای درباب « شعر وموسیقی قدیم ایران» از تتبّعات خودشان نگاشته اند. در این مقاله که ما باذن فحوای ادیب محترم از نسخهٔ خطّی آن این مطلب را اقتطاف میکنیم معظم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی وسرود « کرکوی » قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهاد بمطلب خودشان ذکر کرده اند وآن قطعه بدینقرار شروع میشود « وابوالمؤید اندر کتاب کرشاسب گوید که کیخسرو بآذربادگان رفت ورستم دستان باوی بود و آن تاریکی وپتیاره دیوان بفرّایزد تعالی بدید که آذرکشپ پیدا گشت ... » از قراریکه جناب معظم له در حاشیهٔ پاورقی راجع بابوالمؤید مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا « نام این ابوالمؤید و کتاب گرشاسب او » آمده و در یکجا هم صریحاً درآن کتاب او را ابوالمؤید بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیزدر جزو همان کتاب ابوالمؤید بوده که بلعمی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آنرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده اند (۱) ومجمل التواریخ آنرا « نثرابوالمؤید » خوانده وتاریخ سیستان آنرا با یك جلد و فصل مخصوص آنرا « کتاب گرشاسپ » مینامد اگرچه اینهم ممکن است که ابوالمؤید علاوه بر کتاب شاهنامهٔ خود که وجود آن بثبوت پیوسته یك کتاب دیگری هم بااین عنوان داشته باشد.

از همهٔ این قراین و علامات چنان بدست میآید که ابوالمؤید بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اوّلین نظم کنندهٔ قصّهٔ یوسف یك کتابی در تاریخ و داستان سلاطین وپهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن کتاب پیش ازسنهٔ ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتدّبه قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدّتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکند. و درآن کتاب بقدر متیقّن احوالات ضحّاك وجمشید و اولاد واعقاب اوو داستان آغش وهادان و اخبار سام و نریمان وکیقباد و افراسیاب ولهراسب و کی شکن و احوال فریدون و ایرج وسلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسپ مندرج بوده است. بعد از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی خوبست از شاهنامهٔ همشهری او ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم.

شاهنامهٔ ابوعلی بلخي

اسم این شاهنامه ومؤلف آن فعلاً فقط از یك مأخذ برای ما معلوم است و آن کتاب الآثارالباقیه تألیف ابوریحان بیرونی است. در این کتاب پس از آنکه خود بیرونی در خصوص اوّلین انسان و خلقت و سرگذشت کیومرث شرحی بروایت ازابوالحسن آذرخورمهندس ذکر میکند گوید « ولی ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر درشاهنامه‌این حکایت‌را درابتدای انسان بطور دیگری غیر ازآنچه ما ذکر کردیم آورده پس ازآنکه ادّعا کرده که اخبار آنرا ازروی کتاب سیرالملوك عبدالله‌بن المقفّع ومال محمّدبن جهم برمکی و مال هشام بن‌القاسم ومال‌بهرام‌بن‌مردانشاه موبد شهرشاپور ومال بهرام‌بن‌مهران‌اصفهانی‌تصحیح کرده و بعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته مقابله کرده است ...... (۲) ». پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث وگذارش اورا ازهمان شاهنامه‌نقل کرده که‌درآخر آن حکایت در باب اولادمیشی و میشیانه رجوع میدهدبکتاب آوستا (۳).

---

(۱) الآثارالباقیه صفحهٔ ۹۹.

(۲) الآثارالباقیه صفحهٔ ۹۹. (۳) نولدکه گوید (مقدمهٔ تاریخ اعراب وایرانیان صفحهٔ ۲۵) که این قطعه که بیرونی از ابوعلی بلخی نقل میکند خیلي شبیه است بآنچه حمزهٔ اصفهانی در همین خصوص از کتاب اوستا نقل کرده و گفته که در خدابنامه بوده و ابن‌المقفع از قلم انداخته و همچنین با فصل ۳۴ از کتاب بونداهشن مشابه است لکن روایت ابوعلی مفصل تر است ومأخوذ از حمزه هم نیست چه حمزه لقب کیومرث را « گل‌شاه» ثبت کرده و ابوعلي بلخي « گرشاه» آورده است.

بارون روزن را عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامهٔ معروف ابو منصور بن عبدالرزاق باشد و این فقره اگرچه دلیلی قطعی بر آن نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمیآید. اگرچه در میان مؤلفین شاهنامه علی‌الاطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباچهٔ بایسنقری شاهنامهٔ فردوسی ذکر شده اسمی از ابوعلی نیست و فقط اسامی چهار نفر ذکر شده لکن این دیباچه که درسنهٔ ۸۲۹ تألیف شده چندان قدیمی نیست وروایت آن حجّت قاطع نمیتواند باشد و فردوسی خود مخصوصاً صریح گوید: «زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را گرد کرد» و پس از چند بیت گوید «چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن» و از این قرار ممکن است آن دانشمندان زردشتی که درطوس پیش ابومنصور برای اینکار جمع شده بودند اجتماع ایشان بجهت انشاء و تألیف کتاب فارسی نبوده بلکه برای ترجمهٔ شفاهی و کتبی از پهلوی و مخصوصاً بجهت اینکه هر کدام قسمتی و یا نسخه ای از خداینامه داشته اند بوده باشد (چنانکه از خود کلام فردوسی برمیآید که گوید: «یکی نامه بد از گهِ باستان .... پراکنده در دست هر موبدی .....»)

پس اقلاً امکان دارد که موبدان زردشتی اصل کتب پهلوی را ترجمه و نقل کرده و روایات سینه بسینهٔ خودشان را شرح داده باشند و یك یا چند نفر فارسی نویس عربی دان بحکم حاکم مزبور بتألیف و تدوین همهٔ این داستانها بفارسی اسلامی مباشرت کرده و آنرا با مآخذ عربی و سیرالملوکها نیز تطبیق کرده باشد والله اعلم.

مؤید این حدس مذکور در فوق آنست که بیرونی از شاهنامهٔ ابوعلی بلخی بلفظ مطلق «فی الشّاهنامه» حرف میزند نه «فی شاهنامجه» یا «فی الشاهنامة التی الّفها ....» و چون در همان کتاب بیرونی دومرتبهٔ دیگر در مواقع مختلفه لفظ «الشّاهنامه» بطور اطلاق آمده و مقصود در هردو جا شاهنامهٔ ابومنصوری بوده لهذا میشود تصور کرد که اگر در این مورد مقصود غیر آن شاهنامه میبود بلفظ مطلق ذکر نمیکرد. این فقره هم که مطالب منقول از شاهنامهٔ ابوعلی بلخی در شاهنامهٔ فردوسی که نظم شاهنامهٔ ابومنصوری است دیده نمیشود اگرچه ظاهراً منافی این حدس است ولی آنقدرها دلیل قاطع نیست زیرا که فردوسی مخصوصاً این مطالب وکلیهٔ قسمت راجع بخلقت و غیره را که منافی ذوق مسلمین بود در منظومهٔ خود نیاورده چنانکه ابن المقفّع و محمّد ابن الجهم نیز خیلی از این مطالب را در ترجمهٔ خودشان از خداینامه حذف کرده بودند.

شاهنامهٔ مذکور درکتاب ثعالبی

همین حدس درمادهٔ شاهنامه ای که ثعالبی از آن نقل میکند نیز جاری است زیرا که مخصوصاً ثعالبی آن کتاب را باحتمال قوی در دست داشته و یکی از مآخذ وی درتألیف کتاب غُرَر ملوك الفرس وسیرهم بوده است. زوتنبرگ (۱) در دیباچهٔ فرانسوی خود بهمین کتاب ثعالبی که باهتمام وی بطبع رسیده مندرجات آنرا بدقت تمام بامندرجات شاهنامهٔ فردوسی (که منظومهٔ همان شاهنامهٔ ابومنصوری است) مطابقه کرده وعدهٔ زیادی از جمله‌ها و تعبیرات پیدا کرده که در کتاب ثعالبی و شاهنامه هردو عیناً مثل هم‌است وآنها را دردیباچهٔ مزبور (صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷) درج ومطابقه نموده. همچنین در ترتیب وقایع و تواریخ مشابهت زیادی فی‌مابین این دوکتاب موجود است که نظررا میزند وقرینهٔ این میشود که مأخذ هر دو کتاب در آنمطالب یکی بوده و آن شاهنامهٔ ابومنصوری تواند شد. از سرتا پای کتاب ثعالبی دلائل این مدّعا دیده

(۱) Zotenberg

میشود (۱). زوتنبرگ از طرف دیگر محل اختلاف دو کتاب را هم همه جا جمع کرده و مطالبی ذکر کرده که در آنها دو کتاب در روایت مختلف میشوند. لکن اختلاف دو کتاب در بعضی جاها بهیچ وجه باعث شکی در ادعای سابق ما نمیشود چه مقصود ما آن نبود که کتاب ثعالبی عین ترجمهٔ شاهنامه منثور بوده بلکه این کتاب چندین مأخذ داشته از قبیل کتاب ابن خرداذبه و تاریخ طبری وغیره که از آنجمله یکی هم شاهنامه بوده.

ذکری که ثعالبی از شاهنامه میکند بدینقرار است: اولا در موقع ذکر وقایع عهد گشتاسپ و داستان ارجاسپ چنین گوید «پس در زمان او (۲) کسی فرمانروا بود که ارباب تواریخ و ناقلان اخبار در نام وی اختلاف کرده اند. طبری گفته که او خرزاسف بود و ابن خرداذبه گفته هزاراسف و صاحب کتاب شاهنامه گفته ارجاسف و این مشهورتر است». در جای دیگر در مورد سلاطین اشکانی چنین گوید: «و چنانکه در انساب آنان اختلاف واقع شده در اسامی شان و تقدم و تأخرشان و مدّت سلطنتشان نیز اختلاف است. طبری در یکی از روایت هـای خود ذکر کرده که اوّلین کسی که از آنان سلطنت یافت اشك بن اشکان بوده و مدّت سلطنتش بیست و یکسال بوده و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه با او موافقت کرده ولی در مدّت سلطنت وی مخالفت نموده و گفته که ده سال بوده. بعد از آن طبری در روایت دیگری ذکر کرده که نخستین آنان اقفورشاه بود و شصت و دو سال سلطنت کرده و ابن خرداذبه در این روایت با او موافق است و در حکایت مبلغی نیز افزوده ... (۳)».

این شاهنامه که ثعالبی از آن ذکر کرده شاهنامهٔ فردوسی نیست زیرا که اولاً ما قراینی در دست داریم کـه منظومهٔ فردوسی در عصر ثعالبی و بیرونی و حتّی مدتها بعد از آن (٤) هنوز انتشار کامل نیافته بود و همه جا شاهنامهٔ منثور قدیمی معروف محلّ رجوع بوده و حتّی مقصود از شاهنامه‌ای که سلطان محمود غزنوی (که شاهنامهٔ فردوسی بنام خود او وست) در موقع گرفتار ساختن مجدالدولهٔ دیلمی و فتح ری در سنهٔ ٤۲۰ با وی از آن حرف زد (٥) نیز باحتمال قوی باز شاهنامهٔ منثور ابومنصوری بوده است. ثانیاً ثعالبی بمنظوم بودن شاهنامه هیچ اشاره نمیکند و ثالثاً مدّت سلطنت اشکانیان که ثعالبی از شاهنـامه نقل میکند اصلاً در شاهنامه نیست.

ولی با همهٔ این قراین دالّه بر اینکه مقصود از شاهنامهٔ مذکور در کتاب ثعالبی همان شاهنامهٔ ابومنصوری است یك اشکال بزرگ باقیست که فعلاً قابل حلّ نیست و آن این است که اسم و مدّت سلطنت اوّلین پادشاه اشکانی که ثعالبی از کتاب شاهنامه نقل میکند نه با اسم و نه با مدّت سلطنت اوّلین پادشاه از سلسلهٔ مزبور که بیرونی در الآثار الباقیه در جدول اشکانیان منقول از شاهنامهٔ ابومنصوری آورده مطابقت ندارد زیرا در آنجا اسم اوّلین پادشاه اشك بن دارا و مدّت سلطنتش ۱۳ سال است و اسم پادشاه دوّم اشك بن اشك و مدّت سلطنت ۲٥ سال است. اگر این اشکال را ناشی از اختلاف نسخه های یك کتاب نتوانیم

(۱) مثلا کلمات و اسامی ایرانی را ثعالبی باملای فارسی مینویسد نه عربی. مانند «هوشنگ» که گوید «بفارسی اینطور نوشته میشود و در کتب عربی اوشهنج است» و چندین بار گوید که بفلان پادشاه شعاع سعادت الهیه تابید یا همراه بود «که بفارسی فرّ ایزدی گویند» و در یك جا گوید «وکان یدعی بالفارسیة بهلوان جهان ای عمدة الدنیا» و همچنین گوید «ملك کیکاوس و یقال له بالعربیة قابوس» و باز «نهوض اسفندیاذ و مسیره الی بلاد الترك علی الطریق المعروف کان بهفت خان». در تاریخ مزدك و حکایت او میان دو کتاب موافقت کامل موجود است.

(۲) یعني در زمان گشتاسپ. (۳) این قسمت را قدری مشروحاً نقل کردیم برای اهمیت مخصوصی کـه در مسئلهٔ تواریخ اشکانیان دارد که بعد ها بسر این مسئله باز میگردیم.

(٤) حتی در تاریخ یمیني و کتاب تاریخ ابوالفضل بیهقی نیز که دراواسط قرن پنجم تألیف شده و قابوس نامه اسمی از آن پیش نمي آید.

(٥) سلطان محمود بمجدالدوله گفت آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمین است نخوانده ای مجدالدوله گفت چرا. محمود گفت حال تو حال کسی نیست که آن کتب را خوانده باشد [ابن الاثیر در ضمن حوادث سنهٔ ٤۲۰].

فرض کنیم آنوقت باید بگوئیم که ثعالبی هم مانند معاصر خود بیرونی کتاب شاهنامهٔ ابوعلی بلخی‌را در دست داشته واز آن نقل کرده یا اصلاً یك شاهنامهٔ دیگر فارسی در میان بوده که غیراز هردو (ویا هرسه) شاهنامه های سابق الذّکر است. در این صورت آخری ما فعلاً خبراز چهار شاهنامهٔ فارسی پیش از دقیقی و فردوسی داریم که بعدها معلومات جدیده باید روشن کنند که آیا بعضی از اینها عین دیگری بوده و یا واقعاً چهار شاهنامهٔ مختلف در میان بوده است (یعنی در دست بلعمی و بیرونی و ثعالبی).

بعد ازشرح مختصری از شاهنامه‌های غیرمعروف دوشاعر بلخی ابوالمؤید و ابوعلی وشاهنامهٔ مأخذ ثعالبی میرسیم بمشهورترین شاهنامه ها که ظاهراً مهمترین آنها و شاید غالباً شاهنامهٔ علی‌الاطلاق بوده و آن شاهنامهٔ ابومنصوری است که ذیلاً بشرح آن میپردازیم.

شاهنامهٔ ابومنصوری

امّا معروفترین و مهمترین شاهنامه های فارسی یا شاهنامهٔ علی‌الاطلاق همانا شاهنامهٔ بزرگی بوده که درنیمهٔ اوّل قرن چهارم در شهرطوس ازبلاد خراسان بحکم و در تحت نظارت فرمانروای آن خطه ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق‌بن عبدالله بن فرّخ (۱) طوسی وبرای او تألیف شده و در اندك زمان اشتهار یافته بود ودقیقی وبعد فردوسی بنظم آن کمر همّت بستند. درباب این شاهنامه که بموضوع ما مستقیماً ارتباط دارد قدری مشروحترسخن خواهیم راند. ازتاریخ تألیف و احوال بانی این کتاب خیلی کم معلومات در دست است و ما ازاین شاهنامه فقط از دو مأخذ اطلاع داریم یکی دیباچه های شاهنامهٔ فردوسی است که باسم دیباچهٔ قدیم و دیباچهٔ بایسنقری معروفند و دیگری کتاب الآثار الباقیهٔ بیرونی‌است. در کتاب بیرونی در دوجا ذکر این شاهنامه شده یکی در مورد نسب اسکندر ونسب سازی ایرانیان برای او که ویرا از نسل دارا پادشاه ایران فرض میکنندوبیرونی‌در ردّ و ابطال اینگونه نسب سازیهای‌متعصبانه دامنهٔ سخن را دورتر برده وگوید بلی دشمنان درطعن بانساب و عیبجوئی بعرض وناموس اصرار و حرصی دارند چنانکه هواخواهان و طرفگیران در نیکو ساختن بدها و جلو گیری ازعیب وخلل ونسبت بخوبی اصرار دارند « واغلب این اصرار آنهارا وادار میکند که احادیثی جعل کنند که باعث ستایش شود ویا نسبی بسازند که بدودمانهای شریف برساند چنانکه برای پسر عبدالرّزاق طوسی درشاهنامه نسبنامه ای جعل کرده‌اند که نسب اورا بمنوچهر میرساند (۲)». مورد دوّم درضمن ثبت جدول اسامی و مدّت سلطنت ملوك اشکانی است که بیرونی‌اقوال مختلفه را درآن باب ذکرنموده وپنج جدول مختلف درج کرده (۳). بعد ازذکر چهار جدول مختلف بیرونی گوید « و تواریخ این قسم دوّم (٤) را در کتاب شاهنامهٔ که برای ابومنصور بن عبدالرّزاق پرداخته شده پیدا کردیم بقراری که در این جدول

(۱) از نسب ابومنصور تا سه پشت او را که بنظر معقول میآید ذکر کردیم و باقی را که لابد ساختگی است ذکر نکردیم.

(۲) صفحهٔ ۳۷ و ۳۸. بعد از این فقره بیرونی از نسب مجعول آل بویه که ببهرام گور میرسانند و نسب مجعول میمون قداح که بحضرت امیر میرساندند حرف زده و از صحت نسب قابوس بن وشمگیر و اسپهبدان طبرستان و شاهان خوارزم و شاهان شروان و سامانیان حرف میزند. باین مناسبت باید بگوئیم که اصلا جعل نسب نامها برای همهٔ سلسله‌ها که بعد از اسلام در ایران بسلطنت یا امارت رسیدند و یا در خیال سربلند کردن بوده و داعیهٔ امارت داشتند و رساندن نسب آنان بسلاطین قدیم ایران بقدری رایج بود که از لوازم اساسی امارت شمرده میشد. از امرای طاهریان گرفته تا غزنویان ترکی نژاد برای هرطبقه نسب مجعولی ساخته شده که بساسانیان میرسید و لهذاگمان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنها را صحیح میشمارد باز ازهمین قبیل بوده باشند.

(۳) این پنج جدول عبارت است از جدول خود بیرونی که مأخذش معلوم نیست و جدول حمزهٔ اصفهانی و جدول دیگر حمزه بنقل از نسخهٔ موبد وجدول منقول از کتاب تاریخ ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی منجّم و جدول منقول از شاهنامه.

(٤) یعني سلسلهٔ اشکانیان.

ثبت نمودیم ....(۱)»، و پشت سر این جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامهٔ مزبور درج میکند. هردو دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی که ما از آنها جداگانه حرف خواهیم زد نیز صریحاً ذکر کرده اند که اصل شاهنامهٔ فردوسی همان شاهنامهٔ منثوری است که بحکم ابومنصور عبد الرزّاق و باهتمام ومباشرت کدخدای او یا وکیل امورات پدرش ابومنصوربن احمد (یا محمّد) بن عبدالله بن جعفر بن فرّخزاد(۲) (یا سعود بن منصور(۳)) معمری و بدستیاری چهار نفر یا بیشتر دانشمندان و ارباب خبر وسیر ایرانی وظاهراً زردشتی (وشاید موبدان) تألیف و پرداخته شده. در مقدمهٔ قدیم شاهنامه (که باحتمال قوی قسمتی از آن ازعین متن اصلی شاهنامهٔ ابومنصوری است که دراین مقدمه داخل شده(٤)) نسب مجعول ابومنصور بن عبدالرّزاق که بیرونی ازآن حرف میزند عیناً تامنوچهر وبالاتر ازآن تاکیومرث درج است(٥) وهمچنین نسب ابومنصور معمری تا «کنارنگ پسرسرهنگ پرویز».

اسم این ابومنصور بظنّ قوی محمد است یعنی از جملهٔ اولاد عبد الرزاق طوسی که محمّد و رافع و احمد بوده اند آنکه بانی کتاب شاهنامه ومکنّی بابومنصور بود همان محمّد بوده که والی طوس بود زیرا که وی ظاهراً بزرگترین وبهر حال در منصب ومقام عالی‌ترین برادران بوده، مشار الیه ظاهراً از اوایل قرن چهارم درطوس مقام مهمّ داشته وحتی محتمل است پدرش نیز از اعیان و امراء طوس‌بوده(٦) وپیش‌از سنهٔ ۳۳٤ ازطرف ابوعلی احمدبن محمّدبن مظفّربن محتاج چغانی (که ازسنهٔ ۳۲۷ باینطرف ازطرف سلاطین سامانی والی و سپهسالار خراسان بود) عامل طوس‌بوده(۷). و اگرچه اولین بار که درکتب تاریخ ذکری از وی بنظر رسیده در سنهٔ ۳۳٥ است و بواسطهٔ یاغی شدن ابوعلی چغانی بامیر نوح بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنهٔ خراسان که ازآنجا برخاست میشود ولی شکّی نیست که مدّتی بیش‌از آن تاریخ درکار و دارای مقامی بوده است چه اوّلاً ابن‌الاثیر درآغاز کار او صریح گوید که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده وثانیاً بقول ثعالبی در یتیمة الدهر ابوعلی دامغانی وزیر امیرنوح بن منصور سامانی (۳٦٦-۳۸۷) که در سنهٔ ۳۷۷ بمنصب وزارت رسید واندکی بعد (ظاهراً در سنه ۳۷۸) معزول شد در جوانی پیش محمّدبن‌عبد الرّزاق و از منشیان او بوده بعد دردربار بخارا مستقر شد وبدفعات رئیس‌دیوان رسائل و بکرّات وزیر شد وگوید وی پنجاه سال بلاانقطاع درخدمت ومتصدی مشاغل دولتی‌سامانیان بوده بطوزیکه دربارهٔ طول مدّت خدمت او شعرها گفتند مبنی براینکه عزل برای مأمورین دولت مانند حیض است برای زنها و چنانکه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابوعلی دامغانی نیز ازعزل آسوده‌شد وچون مشار الیه درحدود سنهٔ ۳۸۲ از رتبهٔ وزارت معزول شد(۸) لهذا باید اقلاً ازسنهٔ ۳۳۲ باینطرف و بلکه پیشتر ازآن

۱ - الآثار الباقیه صفحهٔ ۱۱٦. (۲) بنابر مقدمهٔ قدیم شاهنامه. (۳) بنابر مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه.

(٤) کاوه شمارهٔ هفت سال اول (دورهٔ جدید) صفحهٔ پنج ستون یك و دو.

(٥) این خود نیز دلیلی است بر اقتباس مقدمهٔ قدیم از شاهنامهٔ ابو منصور.

(٦) قرینهٔ بزرگ زادگی وی شعر فردوسی است که در حق وی گوید: «یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد» و دهاقین بزرگان و ملاکین مهم و نجبای ایران بوده اند. علاوه بر این در تاریخ بیهقی (چاپ طهران، صفحهٔ ٤۳٤) در ضمن حکایت نزاع و قتال اهالی طوس و نیشابور در سنهٔ ٤۲٥ گوید سالار طوسیان «مقدمی بود تارودی از مدبران بقایای عبدالرزاق»، و از این فقره معلوم میشود که خانوادهٔ عبدالرزاق شهرتی داشته و بریاست شهر طوس معروف بوده اند.

(۷) ابن‌الاثیر. (۸) ابوعلی دامغانی در سنهٔ ۳۷۷ برتبهٔ وزارت رسید و کمی بعد معزول شد و ظاهراً باز پس از چند ماهی وزیر شد ونیز ظاهراً تا سنهٔ ۳۸۲ و استیلای بغراخان در بخارا در این منصب باقی بوده و در آنوقت پس از ظهور نوح بن منصور سامانی از خفاگاه خود جای وی بابوعلی بلعمی داده شده.

در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده ومدتی پیش از آن منشی محمّدبن عبدالرزاق بوده باشد.

چون ابوعلی احمدبن ابی‌بکر محمّدبن مظفّربن محتاج چغانی والی و سپهسالار خراسان ازطرف امرای سامانی درسنهٔ ۳۳٤ یاغی شد محمّدبن عبدالرزاق نیز که ظاهراً از طرف وی حاکم طوس بود بدو ملحق شد. ابوعلی در محرّم سنهٔ ۳۳۵ وارد نیشابور شد که آنوقت مرکز ایالت خراسان بود و در ربیع الاوّل آن سال بسوی مرو حرکت کرد که امیر نوح بن نصرسامانی آنجابود ودرجمادی الاولی مرورا ازوی بگرفت ودرجمادی الآخره بخارا را نیز که پایتخت بود بگرفت، درموقع حرکت از نیشابور آنجا را بمحمدبن عبدالرزّاق سپرده وویرا جانشین خودکرد. پس‌وی آنجا بحالت یاغی‌گری بود تاوقتی که درسنهٔ ۳۳٦ امیرنوح منصور بن قراتکین سپهسالار جدید خراسان و وشمگیر بن زیار راکه باامیرنوح پناه آورده بود مأمور دفع‌وی ساخت. آنهاباقشون روی به‌نیشابور آوردند ومحمّد بجرجان فرار کرده وبرکن‌الدولهٔ دیلمی پناه‌برد واو ویرابری‌خواند. منصور بن قراتکین بطوس هجوم برده وبرادران محمّد راکه رافع بن عبدالرّزاق واحمد باشند درقلعهٔ شمیلان محاصره کرد بعد از آنجا بقلعهٔ دَرَك در سه‌فرسخی آنجا گریختند ودرآنجا نیز محاصره شدند و پس از چند روز جنگ احمدبن عبدالرزاق باجماعتی از خویشاوندان وبنی‌اعمام خود امان خواست ورافع بازفرار کرد وقلعه تسلیم شد. عیال ومادرمحمّدبن عبدالرزاق را ببخارا فرستادند. خود محمّد در ری بود تا وقتیکه رکن الدوله درسنهٔ ۳۳۷ بجنگ مرزبان بن محمدبن مسافر حکمران آذربایجان رفت وی را نیز باخود بدانجا برد وپس از مغلوب شدن مرزبان محمّدبن عبدالرّزاق در آذربایجان مانده وقوّت گرفت وتسلّط پیدا کرد ولی درسنهٔ ۳۳۸ باز بری برگشت وبا امیرنوح مکاتبه کرده وهدایا فرستاد تا از سر تقصیر او گذشت و در اوائل سال ۳۳۹ بطوس برگشت وظاهراً بواسطهٔ همین دوستی وارتباط با رکن‌الدوله بود که بعدها می بینیم درسنهٔ ۳٤۲ درموقع صلح میان ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان ورکن‌الدوله (درحدود ماه شعبان) در سفارتی که از اردوی خراسان پیش رکن‌الدوله برای صلح رفت محمّدبن عبدالرّزاق مشاور بود. درسنهٔ ۳٤۹ بارمحمّدبن عبدالرّزّاق درجرجان بارکن‌الدوله ملاقات کرده ومال هنگفتی ازاو گرفت (۱) و بالاخره درسنهٔ ۳۵۱ پس از معزول شدن آلپتکین از حکمرانی و سپهسالاری خراسان و یاغی‌گری وی وجنگ او باقشون امیرمنصور بن‌نوح در ربیع‌الاوّل آن سال واعراض او ورفتنش بغزنه منصب او یعنی سپهسالاری خراسان که بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود بمحمدبن عبدالرزّاق واگذارشد (۲) وظاهراً بقای‌وی در این منصب (وشاید درحیات نیز) طولی نکشیده زیرا که کمی بعد از آن ابوالحسن محمّدبن ابراهیم بن سیمجور را در این مسند می بینیم و باحتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم که محمّد بن عبدالرّزّاق درهمان اوقات درگذشته زیرا که هیچیك از سرداران بزرگ سامانی نبود که درموقع خدمت یا پس‌ازعزلش متّصل اخباری ازاو دیده نشود.

مقدسی در احسن التقاسیم گوید که مسجد جامع طابران را (که یکی از قصبات طوس بود) ابن عبدالرّزّاق مزیّن کردانیده (۳). درسنهٔ ۳۷۳ درموقع یاغی‌گری حسام‌الدوله ابوالعباس تاش که سپهسالار و والی خراسان بود وامیر نوح بن منصور سامانی اورا معزول کرد نیز (بقول تاریخ یمینی) یکی از سرداران خراسان موسوم بابو محمّد عبدالله بن عبدالرّزّاق

(۱) ابن‌الاثیر و سایر کتب تواریخ.

(۲) طبقات ناصری واحسن التقاسیم مقدسی، در بعضی از کتب تاریخ ذکر شده که جای آلپتکین بابوالحسن بن سیمجور داده شد ولی ظاهراً این اشتباه از آن شده که مدت سپهسالاری ابو منصور طولی نکشیده وشاید هم چندماه دوام کرده و ابن سیمجور بجای او نشسته و طبقات ناصری گوید «و از حضرت ایالت نیشابور آلپتکین داشت بابن عبدالرزّاق دادند ...».

(۳) «زخرفه ابنُ عبدالرزّاق».

«که ازمعارف لشکر خراسان بود بدو بپوست» و با ابوالحسن سیمجور جنگ کرد و دور نیست که همین عبدالله نیز یکی از برادران کوچك ابومنصور ما بوده باشد.

ظاهراً مسلّم است که بانی شاهنامه همین محمّد بن عبد الرزّاق است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده‌اند چه علاوه برمقام بزرگ اوّلی که مناسبت با این کار مهم دارد خود فردوسی وی‌را «سپهبد» میخواند (١) که بمعنی همان (صاحب الجیش) است که در عهد سامانیان بزرگترین منصب دولتی بود. مقدمهٔ بایسنقری وی‌را بلقب «معتمد الملك» مینامد و این نوع لقب درآن زمان اگرچه دربادی نظر بعید میآید ولی بنظر نگارنده ممکن بلکه محتمل است چنانکه اغلب بزرگان و امرای عهدسامانیان وآل‌بویه ازاین نوع لقبها داشتند (٢). مقدمهٔ قدیم شاهنامه (غیر بایسنقری) اصلاً نسبت بنای شاهنامه‌را بامیر عبد الرزّاق (پدر ابومنصور) میدهد (٣) واگرذکر این اسم بطور نسبت پدر که در فارسی سابقاً معمول بوده نباشد در آن صورت این‌هم یك روایت دیگری در بنای شاهنامه میشود.

اما تاریخ تألیف این شاهنامه در نسخه های مختلفهٔ دیباچهٔ قدیم ودیباچهٔ بایسنقری باختلاف ذکر شده: سنهٔ ٣٠٦ و ٣٣٦ و ٣٤٦ و ٣٦٠. تاریخ اوّلی وآخری ابعد احتمالات است چه اوّلی هم اززمان حکومت و امارت ابومنصور جلوتر است وهم ظهور اینگونه تألیفات فارسی درآن‌زمان بعید است خصوصاً که تألیف شاهنامه را در مقدّمهٔ قدیم شاهنامه بعد از ترجمهٔ کلیله و دمنه بامر نصربن احمد سامانی میگذارد (٤). در سنهٔ ٣٦٠ هم باغلب احتمال ابومنصور درگذشته بوده ویا اقلاً تسلط و اقتداری نداشته و خراسان در زیر حکم ابوالحسن سیمجور بود. سنهٔ ٣٣٦ را نیز باید ردکنیم چه درهمان سال ابومنصور باغی و در جنگ و بالاخره فراری بود پس نزدیکترین احتمالات بعقل همانا سنهٔ ٣٤٦ است که در نسخهٔ قدیم شاهنامهٔ لندن که دیباچهٔ قدیم را دارد همین تاریخ بکلمات (نه بارقام) ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرّزاق طوسی ومباشر جمع وتألیف آن پیشکار پدر وی ابومنصورَ معمرَی یا سعودبن منصور معمری و مؤلفین مستقیم آن چندنفر زردشتی عالم و پهلوی دان از مؤبدان و دهقانان بودند که اسامی چهار نفر آنها باز در مقدّمه شاهنامه ذکر شده (٥) اوّلی ساح یا سباح (؟) (٦) پسر خراسان ازهرات، دوّم یزدانداد پسرشاپور

(١) فردوسی گوید «چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن».

(٢) القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است در آن زمان خیلی رایج بود. لقب مضاف بملك هم در قرن چهارم کم‌نبود و مثلا ابوعلی موفق که فردوسی قصهٔ یوسف و زلیخا را بنام او پرداخته ملقب بعمدةالملك بود.

(٣) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ برلین - در نسخهٔ قدیم شاهنامه که در لندن است اسم بانی شاهنامه را «امیر ابونصر عبدالرّزاق» و در یك نسخهٔ خطی کتابی موسوم بعطر شاهنامه که باز در کتابخانهٔ برلین است ویرا «امیر منصور عبدالرّزاق» ثبت میکند. در نسخهٔ لندن گوید «دستور خویش ابو منصور معمری را بفرمود» در صورتیکه در مقدمهٔ بایسنقری معمری را (که اسمش سعودبن منصور ثبت شده) کلید دار پدر ابو منصور مینامد. از این اختلافات در دو مقدمه ممکن است احتمال ضعیف داد که خود عبدالرّزاق باین کار شروع کرده و پسرش محمد آنرا بانجام رسانیده بود.

(٤) علاوه براین اگرشاهنامه درسنهٔ ٣٠٦ تألیف شده بود شاید خبر یا نقلی ازآن درتاریخ طبری فارسی وسایر کتب قدیمه دیده میشد.

(٥) در نسخه های مختلف مقدمهٔ شاهنامه اسامی این چهار نفر خیلی مغلوط و با تصحیف و باختلاف ذکر شده لکن املای بالنسبه صحیح تری که از مقابلهٔ نسخ قدیمه بدست آمده همان املای مذکور در متن است.

(٦) این اسم واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلا (ماخ) بوده و شاید همان «ماخ مرزبان هری» باشد که ذکر او درشاهنامهٔ فردوسی در داستان جلوس هرمز پسر انوشیروان بدینقرار آمده:

«یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده و نام اوبود ماخ سخن دان با برگ و با برزوشاخ

(بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد)

از سیستان، سوّم ماهوی خورشید پسر بهرام ازشهر شاپور (۱) (در فارس) چهارم شاذان پسر بُرزین از طوس. اسم این مؤلف اخیر صریحاً در شاهنامهٔ فردوسی آمده و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند بایران است که مأخذ روایت در این باب همین شاذان است (۲). ماهوی را هم نولدکه حدس زده که شاید همان شاهوی پیر است که در فردوسی مأخذ روایت قصهٔ آوردن شطرنج است (۳) و یکی از دولفظ ماهوی و شاهوی تصحیف دیگری است. شاید یکی از مؤلفین یا مآخذ روایت شاهنامهٔ منثور هم آزاد سرو نامی بوده که بقول فردوسی درمرو درپیش احمدبن سهل بوده ونسخهٔ خداینامه را داشته وباخبار ایران قدیم احاطه داشته و نسب خود را بسام نریمان میرسانیده و ظاهراً درسن پیری مأخذ روایت داستان مرگ رستم در شاهنامهٔ منثور شده (٤). احمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جبلة (یا حمله) بن کامکار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سنهٔ ۲۶۹ تا سنهٔ ۳۰۷ اسم او و برادر های او بسمت سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود و در سنهٔ ۳۰۷ در بخارا در حبس وفات یافت وقطعاً مقصود فردوسی ازاحمد سهل همین شخص است (۵) اگر چه یك بیت دیگر فردوسی که در همان موقع روایت از آزاد سرو میآید (٦) بر حسب ظاهر منافی این فقره است زیرا در آنجا لفظ «سهل

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۹) پرسیدمش تا چه دارد بیاد — زهرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه ...»

و اگر این حدس که نولدکه آنرا زده صحیح باشد در آنصورت شاید هم که خراسان اسم پدر او نبوده (چنانکه در مقدمه شاهنامه ذکر شده) بلکه خراسانی بوده. عبارت «پرسیدمش» و نظایر آن که ظاهراً دلالت بر نقل شفاهی دارد منافی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه ها و در سایر فقرات خود شاهنامه نیز امثلهٔ آن زیاد است که از روایات کتبی یا منقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات «شنیدم» و بگفتا که موهم درك زمان آنان است سخن رفته چنانکه از آزاد سرو نیز که در ابتدای قرن چهارم باید زیسته باشد فردوسی همین طور ها نقل میکند.

(۱) خیلی محتمل است که این بهرام همان بهرام بن مردان شاه مؤبد شهر شاپور باشدکه ذکرش بتفصیل گذشت و مؤلف «سیرالملوك» معروف عربی بوده در این صورت پسر او ماهوی نیز عربی دان بوده و ممکن‌است از سیرالملوك های عربی استفاده کرده باشد.

(۲) بیت فردوسی چنین است:

«نگه کن که شاذان برزین چه گفت — بدان گه که بگشاد راز نهفت

(۳) شعر فردوسی چنین است:

«چنین گفت فرزانه شاهوی پیر — زشاهوی پیر این سخن یاد گیر

(٤) اشعار فردوسی راجع بآزاد سرو از اینقرار است:

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پر سخن — زبان پر ز گفتار هاي کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم

نولدکه گمان میکند که این آزاد سرو یا سرو که ادعای خویشی و نسبت با رستم داشت یك کتابی نوشته بوده درباب قصهٔ مرگ رستم که از روایات قدیمه اخذ شده بود ولی با خداینامه و سایر کتب تاریخی از آن قبیل اختلاف داشته و مؤلفین شاهنامهٔ ابو منصوری این حکایت را از آن کتاب اخذ و ضمیمهٔ داستان کرده اند. ولی نگارنده بعید نمیداند که همین سرو تا چهل سال بعد از وفات احمد بن سهل زندگی کرده و در تألیف شاهنامه شرکت کرده باشد.

(۵) نه ابوزید بلخی که آنهم احمد بن سهل و اصلا سیستانی بود و از رجال و ارکان در خانهٔ همان احمد بن سهل مرزبان مرو بوده و در سنهٔ ۳٤۰ وفات یافته. احمد بن سهل مروزی در زمان عمربن لیث صفاری یاغی شده مدتی بواسطهٔ یاغی گری خود در سیستان محبوس شده در زمان احمد بن اسمعیل سامانی نیز مأمور فتح سیستان شد و ممکن است همین آزاد سرو را از سیستان با خود بمرو آورده باشد. (٦) بیت مزبور این است:

«کنون باز گردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان بمرو.»

ماهان بمرو » موهم این است که مقصود وی احمد بن سهل بن ماهان است. درصورتیکه سردار معروف مزبور احمدبن‌سهل بن هاشم بوده ولی‌وقتیکه دقت درمضمون بیت بشود واضح خواهد شد که ابداً این‌بیت ربطی باحمد بن سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای معروف شهر مرو بوده که به بنی ماهان نسبت‌داده میشده (۱) وعبارت نسخهٔ قدیم‌شاهنامهٔ لندن چنین است « چراغ صف صدر ماهان بمرو » که معنی واضح میشود (۲).

با وجود قرائن و بلکه دلائل واضحه بر اینکه « نامهٔ خسروان » و « دفتر » یا شاهنامه ای که مأخذ فردوسی بوده و آنرا برشتهٔ نظم کشیده همان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده باز یك اشکال مهمّی در مسئله باقی است و آن عدم‌توافق بین جدول سلاطین اشکانی است که بیرونی بنقل از شاهنامهٔ « معمول لابی منصوربن عبدالرّزاق) در کتاب « الآثارالباقیه » درج کرده و آنچه در شاهنامهٔ فردوسی‌آمده که نه‌در اسامی و نه‌درعدد سلاطین مطابقت دارد علاوه بر این درجدول‌شاهنامهٔ فردوسی هیچ چیزغیر از اسامی نه نفر از سلاطین اشکانی ذکر نشده وفقط مدّت سلطنت همه آنهارا دویست سال ذکر کرده‌و مختصر اشاره بدان‌ها از قول وروایت دهقان شهر چاچ (۳) کرده وگذشته و در ختم کلام چنین گفته :

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان   بگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام   نه در نامهٔ خسروان دیده ام

درصورتیکه درشاهنامهٔ ابو منصوری (ازقرارنقل بیرونی) اسامی‌یازده‌نفر ازسلاطین‌اشکانی بترتیب وباذکر مدّت‌سلطنت هرکدام از آنها آمده و مجموع مدّت سلطنت همهٔ آنها دویست وشصت و شش سال ذکر شده وهم خود اسامی و هم تقدیم و تأخیرآنها بکلّی با روایت فردوسی مخالف است. پس اگر مدّت سلطنت هر پادشاهی بتفصیل در شاهنامه اصلی بوده‌چگونه فردوسی که آنرا بنظم در آورده و یا اقلاً آن کتاب مأخذ اساسی او بوده میگوید « نه در نامهٔ خسروان دیده ام » ؟

در حلّ این اشکال چیزی که بخاطر میآید آنست که بگوئیم فردوسی در جزئیّات تاریخ تحت اللفظ پیروی شاهنامهٔ منثور فارسی را نکرده و مأخذهای دیگرهم در دست داشته و مخصوصاً در مثل این مورد که روایات قدیمه باعلی درجه با هم اختلاف دارند و حتّی‌توان‌گفت دو روایت مستقل نیست که با هم موافق باشد بهیچوجه‌لازم‌ندیده‌روایت آن کتاب‌فارسی را پیروی کند وخواسته باختصار ازاین باب تاریخ که درنظر او ایّام‌تنزّل‌قدرت‌ایران بوده بگذرد ونیزمقصود‌او‌ازنشنیدن‌چیزی از اشکانیان داستانها و وقایع تاریخی عهد آنها بوده که چیزی قابل داستان‌سرائی نبوده نه مدّت سلطنت هرکدام از آنان که‌در نظر وی واز حیث مناسبت بموضوع او مطلب جزئی بوده‌ودرداستان بزرگ ایران اهمیتی‌نداشته. مخصوصاً جدول‌اشکانیان وعدد و اسامی و مدّت سلطنت آنها بقدری در مآخذ مختلفه مخالف و متباین با هم است که حتّی اغلب کتبی که در سایر وقایع عادةً یك مأخذ معیّنی داشته اند چون باین باب رسیده اند مأخذ خودرا کنار گذاشته وخود در میان روایات اجتهاد کرده و یك روایت دیگری برداشته وذکر کرده اند. نگارندهٔاین سطور از کتب متقدّمین و مآخذمختلفه ۱۷ روایت‌وجدول

(۱) در کتاب مسالك‌الممالك ابواسحق اصطخری ذکر محلهٔ بنی ماهان و مسجد بنی ماهان در مرو آمده است.
(۲) ولی عجیب است که حتی بُنداری در ترجمهٔ عربی شاهنامه که در حدود سنهٔ ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهو کرده و باین عبارت ترجمه نموده است : « قال صاحب‌الکتاب کان عند احمد بن سهل بن ماهان رجل کبیر طاعن فی السّن یسمی سرواً . . . [نسخهٔ برلین مورخهٔ سنهٔ ۶۸۰ ورق ۱۲۳].
(۳) چاچ که معرب آن شاش است شهری بوده در ترکستان که‌تاشکند کنونی در محل او یا قرب آن واقع است.

جداگانه و مستقل در فهرست سلاطین اشکانیان جمع کرده‌ام و در مقام مقابلهٔ آنها با همدیگر دو جدول را عین همدیگر نیافتم (۱).

در مقابل این شبههٔ ضعیف قرائن صریحهٔ دیگری بر عین همدیگر و یکی بودن شاهنامهٔ ابو منصوری و مأخذ فردوسی در دست داریم. علاوه بر اینکه نسب مجعولی که بیرونی ذکر از آن میکند که ابن عبدالرزّاق در شاهنامه برای خود ساخته (یعنی برای او افتعال کرده اند) در مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی (که باغلب احتمال مدّت قلیلی بعد از تألیف شاهنامهٔ فردوسی نوشته شده و دارای قسمتی از عین متن اصلی دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است) عیناً بانسب نامهٔ ابو منصور معمری درج است، اگر دقّتی در مقدمهٔ خود فردوسی بشاهنامه کرده و در آن مروری بدقت بنمائیم تا اندازه‌ای این مطلب روشن‌تر میشود چنانکه فردوسی گوید:

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی — از او بهره‌ای برده هر بخردی

که مقصود خداینامه است که از زمان قدیم مانده بوده ولی چنانکه از مآخذ دیگر نیز تأیید شده تمام آن پیدا نمیشده و فقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابو منصور همت بر جمع همهٔ این اجزاء متفرقه و تکمیل کتاب گماشت و موبدانرا از اطراف و اکناف جمع آوری کرد چنانکه فردوسی گفته:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد

که مقصود همان ابو منصور است که نسب خود را بمنوچهر میرسانید و خود را از اولاد سلاطین ایران قلمداد میکرد و بواسطهٔ همان نسب جعلی که بر خود می‌بست بخیال جمع و احیای تواریخ ملوك ایران افتاده و در پی گرد آوردن و تحقیق آنها بود چنانکه گفته:

پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست

و بگرد آوردن او مؤبدانرا از هر نقطه در طوس مانند شاهوی و یزدانداد و غیره اشاره میکند باین بیت که گوید:

ز هر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد کین نامه را گرد کرد

و پس از آنکه:

بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان

حکم بتألیف شاهنامه داد و

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن — یکی ناموز نامه افکند بن

از این دو بیت اخیراً میشود استنباط کرد که اولاً شاید خود این مؤبدان شاهنامه را تألیف نکرده اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات و روایات سینه بسینهٔ خود یا ترجمه از پهلوی کرده و کسی دیگر یا کسان دیگر (ابو منصور معمری

---

(۱) ۱۷ جدول مزبور عبارت است از سه جدول و روایت مختلف در تاریخ طبری و جدول مسعودی در مروج‌الذّهب (بنقل از ابوعبیده معمر بن‌المثنی و اوهم از عمر کسری) و جدول حمزهٔ اصفهانی و جدول آوستا بنقل حمزه از آن و جدول بهرام موبد بنقل حمزه از او و جدول کتاب‌البدء و التاریخ و جدول شاهنامهٔ ابو منصوری بنقل بیرونی از آن و جدول مذکور در کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی و جدول بیرونی (در کتاب‌الآثارالباقیه) و جدول ابوالفرج احمد بن خلف زنجانی حاسب (بنقل بیرونی از او) و جدول فردوسی در شاهنامهٔ او و جدول ثعالبی در کتاب غرر ملوك‌الفرس و جدول ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم و جدول مندرج در کتاب گمنام سابق‌الذکر و جدول کتاب مجمل‌التواریخ [جدول ابن‌الاثیر عین جدول حمزه است].

یا ابوعلی بلخی یا دیگری) تألیف کرده و ازکلمهٔ «سپهبد» میشود بطور قطع گفت که بانی شاهنامه همان محمّد بن عبدالرّزاق بود نه برادرش احمد (چنانکه در بعضی نسخه ها آمده) زیرا که فقط محمّد بود که سپهبد و صاحب الجیش خراسان بوده و ازکلمهٔ « مهان » توان حدس زد که علاوه بر موبدان بزرگان ودهاقین هم درجمع حکایات وروایات کمک کرده‌اندچنانکه فردوسی نیز همیشه از « دهقان » نقل میکند (اگر مقصود دهقان دانشور مؤلّف خداینامه نباشد) و عبارت « سخنهای شاهان » را میشود اشاره بخطب و وصایا و اندرز و حکمت سلاطین دانست که علاوه بر داستان و تاریخ اینگونه مطالب هم جمع آوری شده بود و اینکه فردوسی گوید

چو از دفتر ایند‌استانها بسی　　　همی خواند خواننده بر هر کسی

قرینهٔ آنست که پیش از نظم دقیقی شاهنامه را که ظاهراً بین سنهٔ ۳۶۰ و ۳۷۰ وقوع یافته مدّتها بوده که شاهنامهٔ منثور قدیم نقل مجالس و ورد محافل بوده واین فقره دلیل آن میشود که بر خلاف ادّعای بعضی نسخه‌ها آن شاهنامه در سنهٔ ۳۶۰ تألیف نشده بلکه خیلی پیش ازآن تاریخ تألیف شده بود. لفظ « دفتر » نیز همه جا درشاهنامهٔ فردوسی اشاره بهمان شاهنامهٔ منثور است.

نظم شاهنامه

بعد از شرح لازم از شاهنامه‌های فارسی اوّلی میرسیم بابتدای نظم شاهنامه. اگرچه چنانکه گذشت مسعودی مروزی اوّلین نظم کنندهٔ تاریخ بومی ایران است بفارسی که ما خبر از آن داریم ولی نه از منظومهٔ او جز سه بیت سابق الذّکر چیزی در دست است و نه اندازهٔ بزرگی آن بر ما معلوم است و بدینجهت ممکن است که منظومهٔ مزبور بقدری مختصر بوده باشد که در واقع نشود آنرا یك شاهنامهٔ کامل نامید و مخصوصاً بعید است که فردوسی هیچ خبری از آن نداشته باشد و نسبت نظم اوّل شاهنامه را بدقیقی داده باشد (۱). اگرچه مقصود فردوسی از اینکه در بارهٔ دقیقی گوید « که پیوند را راه داد اندرین » و « همو بود گوینده را راهبر » راجع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بوده نه مطلق داستان ایران ولی اینکه فردوسی ادّعا میکند که قبل از وی کسی یك کتابی منظوم بفارسی ننوشته که سه هزار بیت داشته باشد دلیل بر آنست که شاهنامهٔ مسعودی هم چیز مختصری بوده است.

بهر حال وقتیکه شاهنامهٔ ابومنصوری (که گویا بعدها شاهنامهٔ علی الاطلاق شد) در اندك زمانی رواج و تداول گرفت و مقبول عامه و مشهور شد و درمجالس و محافل خوانده میشد

جوانی بیامد گشاده زبان　　　سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من　　　ازو شادمان شد دل انجمن

و آن جوان پسر آرد فروش دقیقی بود که راجع بکار و حال و تاریخ زندگی او و نظم شاهنامهٔ او محض احتراز

---

(۱) اگر چه اینهم ممکن است که در آنزمان که طبع و نشر درکار نبوده در قرنی یك کتاب و منظومه چنان متروك گردد که خبری از آن نمانده باشد، چنانکه نظایر آن دراین زمان که چاپ رایج است مکرر دیده شده. از روزنامه ای که در عهد محمد شاه در طهران نشر میشد (رجوع کنید به کاوه شمارهٔ ۳ سال اول [دورهٔ جدید] صفحهٔ ۳) نه تنها درتمام ایران یك نسخه و حتی خبري هم از وجودش نمانده بلکه وزارت انطباعات دولت ایران در پنجاه و شصت سال پیش از این هم اسم این روز نامه را نشنیده بود و اعتمادالسلطنه محمد حسنخان درکتاب «المآثروالاثار» قدیمترین روزنامهٔ فارسی روزنامهٔ « وقایع اتفاقیه» را میشمارد با آنکه آنمرحوم از اوایل عهد ناصرالدین شاه درکار جمع آثار و اخبار و تعلق بجراید فارسی بوده.

ازتکرار بایدخوانندگان را بمقالهٔ راجع‌بدقیقی که نگارنده مشروحاً درشماره ٤ ـ ٥ ازسال‌اول دورهٔ جدیدروزنامهٔ کاوه‌نشر نموده‌ام رجوع بدهیم و نتیجهٔ آن مقاله مفصّل و مدلّل آنکه دقیقی که یك‌جوان زردشتی بود باشوق‌تمام بنظم کتابی که‌چهار نفر از همکیشان او برای سپهبد طوس از اعقاب منوچهر تألیف کرده بودند و مشتمل بر تاریخ و داستان بومی عهد جلال و عظمت دین به بود شروع کرد و پس از نظم قریب هزار بیت ازداستان گشتاسب وظهور زردشت در حدود سنهٔ ۳٦۷ یا کمی‌قبل وبعد ازآن‌دردست یك غلام ترکی کشته شد و «برفت اووایین‌نامه ناگفته‌ماند» ودست تقدیر‌باسرنوشت خودشاعرطوس انجام این‌کاربزرگ وپایداررا بفردوسی حوالت کرده بوده است که چنانکه‌خواهیم‌دید باثبات قدم‌این کارعظیم‌راباآخر رساند.

فردوسی

زندگی و آثار او

سخن‌پرداز بزرگی که داستان ملّی‌و تاریخ ایران را برحسب‌روایات بومی کاملاً برشتهٔ نظم کشید فردوسی طوسی بود که بنای پایداری از نظم بر افراشت که یکی ازمفاخرملّی ایران گردیده وداستان‌ملّی‌را تاامروز حفظ کرد. ذیلاً‌میخواهیم مختصری از تاریخ زندگی این‌مرد بزرگ شرح داده بعد بذکر شاهنامه و قصهٔ یوسف و اشعار متفرقهٔ اوبپردازیم:

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه برقلّت اطلاعات تاریخی‌وصحیح درآن باب مخصوصاً بواسطهٔ کثرت‌افسانها و روایات مختلفه و تناقض روایات با همدیگر در اغلب مطالب بسیار مشکل شده است و لهذا برای شخص طالب تحقیق‌جز آن راهی نیست که این اخبار و روایات وحکایات وافسانهای مختلف ومتناقض‌را یکان‌یکان از نظر تدقیق گذرانیده‌حکمهای مختلف انتقادی در بارهٔ هرکدام بدهد یعنی بعضی‌را قطعی ومسلّم الصّحه، دیگر را قطعیٌ البطلان و مردود و برخی دیگررا ظنّی یا محتمل یا ممکن یا مشکوك و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را میخواهیم بطور اختصار بکنیم (۱).

ابتدا باید بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطهٔ اختلاف نسخه های شاهنامه و نبودن یك نسخهٔ صحیح قدیم در دست اطلاعاتی که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی و احوال او بدست میآید نیز پر از اختلاف است، این‌اطلاعات با مآخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه ای میشود بدانها اعتماد کرد موافق نمی آیند مثلاً در صورتیکه در خود شاهنامه مکرّر از زحمت سی ساله و سی و پنجساله فردوسی در تألیف آن کتاب سخن رفته درچهار مقالهٔ نظامی عروضی که قریب صدسال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را در طوس جمع و ثبت کرده صریحاً این‌مدّت بیست و پنج سال ذکر شده.

اسم و کنیه و نسب‌وطن فردوسی

فردوسی تخلّص شعری این‌شاعر بزرگ است که‌خود نیزدرشاهنامه‌خودرابهمان تخلّص میخواند(۲). کنیهٔ اوباجماع روایات ابوالقاسم بوده و شبهه ای در آن نیست ولی اسم وی بتحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متأخرین باختلاف حسن واحمد ومنصور نامیده شده. اسم پدرش‌بیشتر مشکوك‌است

---

(۱) در تعقیب مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی در میان مآخذ مختلفه بیشتر از همه اعتماد ما بدلائلی است که از خود کلام شاعر بدست میآید و لهذا اغلب بعین کلام او استشهاد کرده ایم. بدبختانه بملاحظاتی ما ناچار از رجوع دادن بمحل هر بیت استشهادی در شاهنامه و یوسف و زلیخا یا تعیین نسخهٔ خطی یا چاپی منقول‌المنه و ذکر عدد صفحه و سطر آن چنانچه رسم محققین از مؤلفین فرنگی است صرف نظر کردیم چه این مقاله بیشتر برای ایرانیان نوشته میشود و نسخه های چاپی صحیح ماکان یا موهل یا ولرس در ایران در دسترس عامه موجود نیست و نسخهٔ چاپی سربی غالب و عامّ‌الاستعمالی هم که در حکم فردکامل باشد برای ارجاع بدان باز نیست. ارجاع بیکی از نسخه های مغلوط چاپی ایرانی لاعلی‌التعیین هم ترجیح بلامرجح است لهذا مجبورا این نقص را در این مقالات با آنکه خود بفاحش بودن آن ملتفت هستیم باید تحمّل نمائیم.

(۲) وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و آنچه در این باب گفته اند آثار تکلف و جعل در آنها واضح است.

در بعضی روایات علی و در بعضی اسحق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن فرّخ ضبط شده و همهٔ این روایات غیر قابل اعتماد هستند. (۱) مسقط الرّاس او قطعاً در ولایت طوس ودرناحیهٔ طابران (۲) بوده ولی درمحلّ تولد اوبازاختلاف روایات موجود است بعضی قریهٔ شاداب(۳) از نواحی طوس و برخی قریه رزان (۴) نوشته اند ولی روایت قدیم و معتمدقول مؤلف چهار مقاله است که قریهٔ باژ (۵) مینویسد.

در زمان تولد فردوسی هیچ روایتی در دست نیست و فقط از روی سن او در موقع ختم شاهنامه بحساب میشود سال تولد اورا بدست آورد ولی بدبختانه این فقره یعنی سنّ او در موقع ختم تألیف هم یك مسئلهٔ بسیار مشکلی است که حلّش آسان نیست. در خود شاهنامه بعمر فردوسی مکرّر اشاره شده و از آن اشارات استنباط میشود که وی از سن پنجاه‌وهشت سالگی تا هفتاد وشش سالگی درکار شاهنامه اشتغال داشته (۶) و قرائن دیگری موجود است بر اینکه وی پیش از پنجاه و

---

(۱) چنانکه از لقبی که دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه بپدر فردوسی میدهد یعنی « فخرالدین » دیده میشود زیرا که القاب مضاف به « دین » در آنوقت پیدا نشده بود و ظاهراً اولین لقب از این قبیل « ناصرالدین » بود که از طرف نوح بن منصور سامانی بسبکتکین غزنوي در حدود سنهٔ ۳۸۴ داده شد. ـ در ترجمهٔ عربی شاهنامه که از حدود سنهٔ ۶۲۰ است اسم فردوسی منصوربن حسن ثبت شده.

(۲) طابران که آنرا گاهی طبران هم نوشته اند مرکز ولایت طوس و یکی از دو شهر عمدهٔ آن ناحیه بوده که دیگری هم نوقان بوده. (۳) تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی. (۴) مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه.

(۵) قریهٔ باژ همان است که در عربی « باز » و « فاز » ضبط شده و در معجم‌البلدان گوید از قرای طوس است و میانهٔ طوس و نیشابور واقع شده. این قریه بقول نظامی عروضی قریهٔ بزرگی بوده که از آن « هزار مرد بیرون میآید » در برهان قاطع گوید « قریه ایست از قراء طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است » ـ این اختلاف روایات در مسقطالرأس فردوسی شاید غیر قابل حلّ نباشد چه نظایر آن بسیار است و غالباً از آن پیش میآید که پدر شخص موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده ولی بعد ها ساکن نقطهٔ دیگری بوده و خود آن شخص در آنجا متولد شده ولي در طفولیت منتقل بیك نقطهٔ دیگری شده و در آنجا بزرگ شده.

(۶) راجع به ۵۸ سالگی او این ابیات است:

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت   جوان بودم و چون جوانی گذشت... الخ»
و چو برداشتم جام پنجاه و هشت   نگیرم جز از یاد تابوت و دشت
و از آن پس که بنمود پنجاه و هشت   بسر بر فراوان شگفتی گذشت

در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیك به شصت بودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند:

کسی را که سالش بدو سی رسید   امید از جهانش بباید برید
و چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت   مده می که از سال شد مرد مست
و مرا عمر بر شصت شد سالیان   برنج و بسختی ببستم میان
و هرآنکه که سال اندر آمد بشصت   بباید کشیدن ز پیشیش دست
و چل و هشت بد عهد نوشیروان   تو بر شصت رفتی نمانی جوان

در این بیت خودرا شصت و یکساله میخواند که گوید:

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یك   می و جام و آرام شد بی نمك

در ابیات ذیل خودرا شصت و سه ساله میشمارد:

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر   ز گیتی چرا جویم آئین و فـر
و آیا شصت و سه ساله مرد کهن   تو از باده تا چند رانی سخن
و می لعل پیش آر ای روز به   چو شد سال گوینده بر شصت و سه

راجع به شصت و پنج سالگی خود گوید:

مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت   نپرسید از این پیر و تنها برفت

(بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد)

هشت سالگی نیز دست باین کار زده بود. از این قرار وی در سنهٔ ٤٠٠ هجری که تاریخ ختم نسخهٔ کامل شاهنامه است ٧٦ یا ٧٧ ساله بوده پس در حدود سنهٔ ٣٢٣ باید متولّد شده باشد.

مقام و پیشه و پایه و مایهٔ مالی فردوسی

چنانکه ذکر شد فردوسی در اوائل امر بقول مآخذ قدیمه از دهقانان و یا اقلاً از اعیان قریهٔ خود بوده و عایدات کافی داشته و بقول نظامی عروضی « در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود (۱) » وخود فردوسی نیز برفاه حال خود در جوانی اشاره میکند وهم بفقر و تنگدستی که بعدها دچار آن شده بود چنانکه گوید:

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی

مرا کاش هرگز نپروردیا — چو پرورده بودی نیازردیا

و نیز بجای عنانم عصا داد سال — پراکنده شد مال و برگشت حال

و نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو

و نه چون من بودخوار برگشته بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نه اُمید عقبی نه دنیا بدست — ز هردو رسیده بجانم شکست

وباز مرا دخل وخورد ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی

و هوا پر خروش و زمین پر زجوش — خنك آنکه دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست این خرّم آن را که هست — ببخشای بر مردم تنگدست

و دو گوش و دو پای من آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت

(بقیهٔ حاشیهٔ ص ٦٥)

و چو بگذشت سال از برم شصت و پنج — فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
و گر آتش به بیند بی شصت و پنج — شود آتش از آب پیری برنج

راجع به شصت و شش سالگی خود گوید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت — برآن سان که باد بهاری ز دشت
من از شصت وشش سست گشتم چو مست — بجای عنانم عصا شد بدست
هر آنکه که شد سال بر شصت وشش — نه نیکو بود مردم کینه کش

راجع بهفتاد و یکسالگی خود گوید:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد [آرم] فلك

راجع بهفتاد و شش سالگی خود گوید:

کنون سالم آمد بهفتاد و شش — غنوده همی چشم میشارفش

[معنی لفظ میشار واضح نیست] این بیت آخری در نسخه های چاپی نیست ولی در نسخهٔ لیدن (هولاند) و نسخهٔ استراز بورگ (آلمان) موجود است و شاید آنچه در خاتمهٔ شاهنامه و در هجو سلطان محمود آمده از اشاره بنزدیکی عمر وی بهشتاد سالگی باز مقصود از آن همین هفتاد و شش سالگی باشد که نسخهٔ آخری شاهنامه را در آن سن ختم و بسلطان محمود پیش نهاد کرده بود و یا اندکی بعد از آن مثلاً هفتاد و هفت سالگی.

(۱) چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن صفحهٔ ٤٧.

و نیز در حکایت ابتدای شروع بنظم شاهنامه گوید:

و دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست

همین فقرهٔ تنگدستی هم ظاهراً محرّك او بنظم شاهنامه و تحصیل ثروت مهمّی از این راه بوده چنانکه خود گوید:

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر داستان
که تا روز پیری مرا بر دهد — بزرگی و دینار و افسر دهد

و
بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر
مرا از جهان بی نیازی دهد — میان یلان سر فرازی دهد

و
همی چشم دارم بدین روزگار — که دینار یابم من از شهریار

و
چوسالار شاه این سخنهای نغز — بخواند به بیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان — کزو دور بادا بد بد گمان (۱)

همهٔ این قرائن دال است بر اینکه وی شاهنامه را و همچنین قصهٔ یوسف و زلیخا را بامید تحصیل ثروت معتدّ بهی نظم کرده که بدان وسیله باقی‌عمر را بکلی در رفاه و آسودگی بسر برد و یا بقول چهار مقاله برای تدارك جهیز دخترش دست باین کار زده بوده است.

داستان تألیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتألیف شاهنامه معلوم نیست ولی در این شکی نیست که قسمتهای مهمّی از آنرا در عهد سامانیان و پیش از سلطنت محمود غزنوی برشتهٔ نظم کشیده بود و باغلب احتمال آنرا باختصار ختم هم کرده بود و ظنّ قوی آنست که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی که باید در حدود سنهٔ ۳۷۷ واقع شده باشد در پی تحصیل نسخهٔ شاهنامه و نظم آن بر آمده ولی بواسطهٔ موانع وعوایقی که در جلو مقصود او پیش آمده و مخصوصاً انقلاب خراسان پس از قتل وزیر ابوالحسین [یا ابوالحسن] عبیدالله [یا عبدالله] بن احمد بن الحسن العتبی در سنهٔ ۳۷۱ و عزل حسام الدوله ابوالعباس تاش از سپهسالاری خراسان ومنازعات ابوعلی سیمجور و تاش مزبور این منظور

(۱) معلوم است که علاوه بر پاداش مالی فردوسی در پی شهرت و نام جاودانی نیز بوده وبلکه باقتضای زمان خود که شعرا دردربار سلاطین پایه و قدری پیدا میکردند امید ترقی و شوکت و اعتبار نیز داشته چنانکه گوید:

« چو این نامور نامه آمد ببن — ز من روی کشور شود پر سخن
از این پس نمیرم که من زنده ام — که تخم سخن را پراکنده ام »

ونیز
« ز گفتار دهقان بیاراستم — بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین — بر او آفرین کو کند آفرین
پس ازمرگ بر من که گوینده ام — بدین نام جاوید جوینده ام »

ونیز
« نجستم بدین من مگر نام خویش — بمانم بیابم مگر کام خویش »

در قصهٔ یوسف و زلیخا نیز گوید:

« اگر طبع نیکو پیوندش — وگر شاه فرزانه بپسنددش
مگر دستگیرد مرا روزگار — شود شاد از این خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فرّ شاه — بیابم ز حشمت یکی پایگاه
ز دل فکرتم پاك بیرون شود — به پیران سرم حشمت افزون شود...
رساند برحمت مرا پایهٔ — فتد بر سر از خسروم سایهٔ »

فردوسی که برای انجام آن ظاهراً تا بخارا نیز رفته بود (۱) حاصل نشد و بالاخره پس از زحمات زیاد نسخهٔ کتاب شاهنامهٔ منثور ابو منصوری را (که خود فردوسی از آن همه جا بکلمهٔ «دفتر» سخن میراند و «فسانه کهن بود و منثور بود» درباره آن میسراید در شهر خودش طوس از یك رفیق مهربان خود بدست آورده و کم کم بعضی قطعات آنرا شروع بنظم کرده (۲) و بتدریج ظاهراً یك دورهٔ مختصری باتمام رسانید. بهرحال شکی نیست که وی مدّت مدیدی پیش از سلطنت محمود غزنوی مشغول نظم شاهنامه بوده و اگر بدین کمال که حالا در دست است هم نبوده باختصار آنرا پرداخته بود. از این که در باب شروع بنظم شاهنامه از قول رفیق خودش در مقام خطاب بخود گوید «گشاده زبان و جوانیت هست» نیز معلوم میشود که وی در موقع شروع بنظم کتاب جوان بوده است و اگر زحمت سی ساله وسی وپنج ساله در نظم کتاب که خود در اشعار خود بدانها اشاره میکند و گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و نیز

سی و پنجسال از سرای سپنج — بسی رنج بردم باُمید گنج

مبالغه نباشد باید که وی بلا فاصله بعد از وفات دقیقی شروع بنظم کرده باشد تا در حدود سنهٔ ۴۰۰ سی و پنج یا اقلاً سی سال از ابتدای نظم گذشته باشد. در این مدّت یکی از بزرگان طوس که فردوسی اورا در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا وستایش میکند و بنا بر سرلوحهٔ همین اشعار اسم او ابومنصور بن محمّد بوده است فردوسی‌را حمایت ورعایت کرده و از وی نگاهداری میکرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده (۳) بقول خود فردوسی ویرا وعدهٔ مراعات و مساعدت داده و تمام حوائج ویرا انجام داده و اورا بی نیاز میساخت و بالاخره ظاهراً در انقلابات وجنگهای

---

(۱) خود فردوسی گوید

«دل روشن من چو برگشت از اوی (یعنی از دقیقی بواسطهٔ وفاتش) سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
زمانه سراسر پر از جنگ بود — بجویندگان بر جهان تنگ بود
بر این گونه یك چند بگذاشتم — سخن را نهفته همی داشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بود — بگفتار این مر مرا یار بود...»

این هم ممکن است که مقصود از «تخت شاه جهان» نه بخارا پایتخت سامانیان بلکه پایتخت غزنویان باشد که برحسب بعضی روایات دقیقی نیز همانجا بوده.

(۲) فردوسی گوید:

«بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که با من بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی — به پیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی باز گوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — بر افروخت این جان تاریك من... الخ

اسم این رفیق شفیق فردوسی در مقدمهٔ بایسنقری شاهنامهٔ «محمد لشکری» ضبط شده و این ممکن است. اینهم بعید نیست که فردوسی پیش از تحصیل نسخهٔ شاهنامهٔ بزرگ نیز بعضی داستانها را از روی مآخذ دیگر بنظم آورده بوده و بعدها داخل کتاب خودش کرده.

(۳) فردوسی گوید «جوان بود و از گوهر پهلوان.»

خراسان کشته و یا مفقود شد و درموقع ختم نسخهٔ اخیر شاهنامه در سنهٔ ٤۰۰ مدّتها بوده که این شخص وفات کرده بوده است (۱). بعد ازوی عامل طوس حُیّی‌بن قُتیب (یاقُتیبه) حامی‌وی گردید. حُیّی‌مزبور (که نسخه‌های متأخر آنراحسین کرده اند) فردوسی‌را رعایت نموده‌واورا از خراج معاف‌داشت‌چنانکه‌خود فردوسی درخاتمه شاهنامه از حمایت ومساعدت او (بر خلاف سایر « نامداران‌شهر ») یاد میکند بدین ابیات:

حُیّی قتیبه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش وسیم و زر — ازو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج (۲)

و نیز در جای دیگر درآغاز سلطنت بهرام گور در ضمن شکایت از حال وفقر خود و سختی زمستان و نداشتن‌آذوقه گوید:

همه کارها شد سر اندر نشیب — مگردست گیردحسین قتیب [حُیّی قُتیب؟]
بدین تیرگی روز وهول وخراج — زمین گشت‌ازبرف‌چون‌کوی‌ع ج
من اندر چنین‌روز وچندین نیاز — باندیشه درگشته فکرم دراز

ظاهراً در ختم نسخهٔ اوّل شاهنامه که‌چنانکه گفتیم شاید بشکل حالیّه وکامل‌نبوده حُیّی بن قتیبه حیات‌داشته(۳)

(۱) در این باب فردوسی گوید:

« بدین نامه چون دست بردم فراز — بفرمان آن مهتر سر فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار وروشن روان
خداوند رأی و خداوند شرم — سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همي — که جانت سخن بر گراید همی
بچیزي که باشد مرا دست‌رس — بکوشم نیازت نیارم بکس
همیداشتم پاس چون تازه سیب — که از باد ناید بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاك نژند — از آن نیکدل نامور ارجمند
چنان نامور کم شد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه — دریغ آن کیی برزو بالای شاه
نه زو مرده بینم نه زنده نشان — بدست نهنگان مردم کشان
یکی بند آنشاه یاد آورم — ز کژی روان سوي داد آورم
مرا گفت کاین نامهٔ شهریار — اگر گفته آیدبشاهی سپار... الخ

در یك نسخهٔ خطی « عطر شاهنامه » تألیف شاهم علیخان عرف شاه عالم ولد امیرالفقراء حضرت میر شاه ابراهیم‌ادهم ثانی تقوی سبزواري که درکتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنهٔ ۱۱۲۱ تألیف شده و در مقدمه (که با بعضی زواید عین مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه است) اسم این شخص حامی فردوسی « ابو منصور اسفکین » ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد. این اسم که ظاهراً اسفتکین املای صحیح آنست و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سپهسالار سلطان مسعود غزنوي نیز بوده بعید بنظر نمیآید ولی در آنصورت لابد ترك باید بوده باشد و با « ازگوهر پهلوان » که فردوسی اورا مینامد وفق نمیدهد.

(۲) بیت دوم اگر چه در نسخه هاي متعدد شاهنامه ثبت است ولی در چهار مقاله نیست.

(۳) از کتب تواریخ میدانیم که از سنهٔ ۳۸۹ باینطرف والی طوس ارسلان جاذب از سرداران سلطان محمود غزنوی بود که مدت مدیدی نیز در آن منصب باقی ماند (ظاهراً تا وفات خود در حدود سنهٔ ٤۲۰ یا ٤۲۱) و فردوسی اورا در شاهنامه بعنوان « دلاور سپهدار طوس » مدح کرده لهذا باید حُیی مزبور پیش از آن تاریخ حاکم بوده باشد. مگر آنکه « عامل طوس » که چهار مقاله اورا بدین‌سمت مینامد بمعنی‌حاکم نبوده بلکه بمعنی‌مأمور مالیه گرفته شود. حُیَیّ بن قُتیب ظاهراً از نژادعرب بوده چنانکه اسم او قرینهٔ این مطلب است چه مشکل است تصور اینکه در خراسان (که اسم قتیبه که نام فاتح خراسان و ماوراءالنهر قتیبهٔ بن مسلم بوده

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

و باغلب احتمال این نسخه در سنهٔ ۳۸٤ ختم شده چه این تاریخ در چند نسخهٔ شاهنامه در ختم کتاب آمده و مخصوصاً در قدیم ترین نسخه لندن (Or 1408) در موقع ختم داستان یزدگرد آخری که درواقع آخر شاهنامه است ونیز در نسخهٔ دیگر لندن (Add 5600) و در دو نسخه از نسخ کتابخانه ملّی پاریس و خیلی نسخه های خطّی متفرقه دیگر ابیات ذیل آمده :

« سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد　　بماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روزگار　　چوهشتاد و چار از برش برشمار

و در یك نسخهٔ دیگر محفوظ در استراز بورگ (بنقل نولدکه‌از آن) دردوجا همین تاریخ ذکر شده یکجابعبارت

گذشته از آن سال سیصد شمار　　برو بر فزون بود هشتاد و چار

و در جای دیگر باین عبارت « ز هجرت سه‌صدسال وهشتاد و چار » یك نسخه قدیم دیگر لندن (Or 4384) و یك نسخهٔ دیگر بالنسبه تازه تر در آنجا (Or 4906) هردو باز همین مصراع اخیر را دارند. علاوه براینها در ترجمهٔ عربی شاهنامه که البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) در بین سنهٔ ۶۲۰ و ۶۲٤ پرداخته نیز تاریخ ختم شاهنامه را ۳۸٤ نوشته ودرواقع مثل اینست که ما یك نسخهٔ شاهنامه ازقرن ششم دردست داشته باشیم (۱). پس معلوم میشود که یك نسخهٔ شاهنامه در سنهٔ ۳۸٤ ختم شده بوده و مؤید این فقره آنست که فردوسی در مقدمهٔ قصهٔ یوسف که آنرا قطعاً پیش از سنهٔ ۳۹۰ و باغلب احتمال در حدود سنهٔ ۳۸٦ یا پیش از آن بنا بخواهش موفق پرداخته (۲) بنظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران اشاره میکند و گوید :

«بقیهٔ حاشیهٔ ص۶۹»

و در میان بومیان خیلی منفور بود و حتی خود فردوسی داستانی ازجنگ داراب پادشاه ایران با شعیب بن قتیب امیر عربی دشمن ایران میسراید که بقول نولد که همین فقره اشاره ای به قتیبة بن مسلم دارد) یك ایرانی این اسم را داشته باشد. این شعر فردوسی درخاتمه شاهنامه هم که در بعضي نسخه ها بعد از ذکر حُیَیّ قتیب آمده :

« همش رأی وهم دانش وهم نسب　　چراغ عجم آفتاب عرب »

شاید در اصل راجع به حُیی مزبور بوده . است در جلو اسم حُیَیّ در چهار مقالهٔ نظامی کلمهٔ « وشکر » ودر مجالس‌المؤمنین کلمهٔ « در شکر » و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار « درس‌کو » آمده اصل و معنی این کلمه معلوم نیست .

(۱) نسخهٔ عربی شاهنامه که در کتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است درسنهٔ ۶۷۵ ازروی نسخهٔ اصلی خط مؤلف استنساخ شده .. درنسخهٔ شاهنامه‌اي که دردست مؤلف کتاب عطر « شاهنامه » که ذکرش گذشته بوده نیز همین عبارت « سه صد سال‌و هشتاد و چار » ثبت بوده است .

(۲) ابو علی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی از رجال دربار بهاء الدوله دیلمی بود . مشار الیه در سنهٔ ۳۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نیز) نائب بهاء الدوله در بغداد بود. بجهاتی که مشروحاً در کتب تواریخ و مخصوصاً کتاب المنتظم ابن الجوزی و تاریخ کامل ابن‌الاثیر مذکور است در اواخر سال مزبور بهاءالدوله که مشغول جنگ با برادرش صمصام‌الدوله بود ابو جعفر حجاج را ببغداد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند وی در آخر ذیحجه ببغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره بود) پیش مهذب‌الدوله رفت . در سنهٔ ۳۸۸ (ظاهرا در اواسط سال) موفق بطاعت بهاء لدوله برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنکه در سنهٔ ۳۹۰ (۲۰ مه شعبان) در شیراز بهاءالدوله اورا گرفتار کرد و بعد ها از حبس فرار کرد و ثانیاً گرفتار شد تا در سنهٔ ۳۹٤ در ٤۹ سالگی بحکم بهاءالدوله کشته شد . مشارالیه ابتدا ملقب بود بموفق و باین عنوان معروف بود و بعد ها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمدة‌الملك یافت چون فردوسي در مقدمهٔ قصهٔ یوسف (که فقط در یك نسخهٔ خطی محفوظ در موزهٔ بریطاني لندن دارای نشانهٔ Or 2930 موجود است) صریح گوید که آن قصه را بخواهش موفق بنظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی بعنوان « تاج زمانه اجل » و « سپهر وفا ومحل » حرف میزند وزیر میخواند بلکه گوید که موفق از من خواهش کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیرامیر (که بلاشك از امیر عراق بهاءالدوله مقصود است) ببرد لهذا از همهٔ این قرائن معلوم میشود که نظم آن قصه میان سنهٔ ۳۸۰ (که تاریخ استقلال بهاءالدوله در سلطنت است) و ۳۸۶ (که تاریخ گرفتاري اول موفق اسکافی است) انجام یافته و اگر انجام نسخهٔ اول شاهنامه را در سنهٔ ۳۸٤ بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بسنهٔ ۳۸۰ میافتد . برای تفصیل راجع بقصهٔ یوسف و موفق و بهاءالدوله رجوع شود بشمارهٔ ۲ از سال اول (دوره جدید) کاوه.

«من از هر دری گفته دارم بسی — شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان با رأی و داد — بسخت و ببست و ببند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته ام — بسی نامه دوستان گفته ام
ببزم و برزم و بکین و بمهر — یکی از زمین و یکی از سپهر....»

و بعد از هشت بیت گوید:

دلم سیر گشت از فریدون گرد — مرا زان چه کو تخت ضحّاك برد
گرفتم دل از ملکت کیقباد — همان تخت کاوس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب — ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
بدینگونه سودا بخندد خرد — زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یك نیمه از عمر خود کم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم
دلم سیر گشت و گرفتم ملال — هم از گیو و طوس و هم از پور زال
بجستم ز بهزاد و اسفندیار — نشستم بر این چرمهٔ راهوار(۱)

واز این همه معلوم میشود که فردوسی پیش از نظم قصهٔ یوسف اگر هم شاهنامه را چنانکه هست بطور مرتب از اول تا آخر نظم نکرده بوده (۲) قسمتهای زیادی از داستانهای پهلوانان و پادشاهان را بنظم آورده بوده است.

دورهٔ مسافرتهای

فردوسی

نسخهٔ دوم شاهنامه و تألیف آن فردوسی ظاهراً بعد از سنهٔ ۳۸٤ در مسافرت بوده و موفق را در بغداد دیده وقصهٔ یوسف را بخواهش او نظم کرده و بعد از آن ظاهراً درعراق و جبال (عراق‌عجم) سیاحت نموده و در سنهٔ ۳۸۸ و ۳۸۹ در حوالی اصفهان در خان لنجان (که قصبه ای بود در حوالی اصفهان (۳)) پیش حاکم آنجا احمد بن محمّد بن ابی بکر خان لنجانی بوده و بواسطهٔ مهربانیهائی که وی و پسرش در حقّ فردوسی کرده اند (و حتّی یکبار که غفلةً فردوسی بزاینده رود افتاده بود و نزدیك بود غرق شود پسر حاکم مشارالیه اورا نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی ممنون وی بوده و یك نسخهٔ دیگر از شاهنامه را بنام او ساخته است و در ۲۵ محرّم سنهٔ ۳۸۹ ختم کرده. این تفصیل از یك خاتمهٔ شاهنامه که در یك نسخهٔ قدیم شاهنامه که در موزهٔ بریطانی لندن محفوظ است (or 1403) مستفاد میشود (٤) که شامل ۳۲ بیت استنا بدین قرار:

(۱) یوسف و زلیخا چاپ اکسفورد صفحهٔ ۲۳ و ۲٤ و ۲۵.
(۲) مؤید این گمان هم اینست که در آن قصه از داستانهای منظوم خود بلفظ «شاهنامه» ذکر نمیکند.
(۳) بقول ناصر خسرو علوی در سفر نامهٔ خودش خان لنجان در هفت فرسخی اصفهان بودی.
(٤) سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی همین اشعار است که فقط در یك نسخه ثبت است. خود قصّه علائم صحت دارد و آثار جعل که داعی بر شك و شبهه باشد درآن دیده نمیشود لکن آقای ذکاءالملك که از علما و ادبای عالیمقدار ایران و صاحب ذوق سلیم وطبع مستقیم است در صحت این اشعار از لحاظ ادبی و سستی ابیات و فرق بیان و شیوه بحق اظهار تأمل فرموده اند.

چو شد اسپری داستان بزرگ   سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگه   شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرّم بنام   که از ارجمندیش ماه حرام
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز   ز اندیشه دل را بشویمتا نیز
مه بهمن و آسمان روز بود   که حاکم بدین نامه پیروز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود   بدین پرسشم زبان برگشود
همایون نهاد و پسندیده گل   خردمند و ارمیده و نیك دل
گرانمایه احمد که همسال او   بجوید بهر جا ازو آل او
ز باباش جوئی تو نام درست   ابوبکرش آخر محمّد نخست
سپاهانی و خان نشستنگهش   بنزد بزرگان ستوده دهش
چو در خان لنجان فراز آمدم   بهرج بگوئی نیاز آمدم (کذا)
مرا سوی خان خود[ش] راه داد   چو با من بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد   لب هر مرادم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی   ز افکندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاك در خورد من   بدادی نشستی ز دل درد من
بداندیش بر من زبان [بر] گشود   چه‌خر ژاژ هر زشتی می سرود
بگوشم رسید و گرفتم گران   که تا دلش بر من نگردد گران
مرا خواند و از من نیوشید چیز   چو بایدت گفتا ببخشم بنیز
چو بدگوی دانم که بدخواه تست   بد اندیش بر شیوه و راه تست
تو بی بیم باش و مشو دور ما   که بدگو نشاید بمزدور ما
که همواره رنجور بادا تنش   چو مادرش بدنام هرجا زنش
چو از پردگیش آگهی یافتم   سوی خدمتش تیز بشتافتم
بهر کار فرمانبر او شدم   بنیکو نهادیش خستو شدم
بفرزند او گرچه شاگرد هست   نگر تا کجا مهربانیش هست
بهاران سوی رود زرّین شدم (۱)   ز بهر نشاط و پاین شدم (کذا)
بآب اندر افتادم از ناگهان   ز یاران بپیشم کهان و مهان
بماندم گرفتار گرداب سخت   تو گفتی که برگشت بیدار بخت
چو آگاه شد بر سر من دوید   بمویم گرفت و مرا بر کشید

---

(۱) از اینکه فردوسی در بهار درخان لنجان بآب افتاده معلوم میشود مشارالیه از اوایل سنهٔ ۳۸۸ در آنجا بوده چه بهار سال مزبور از اواسط ماه ربیع‌الاول تا اواسط جمادی‌الآخره بوده.

دلش گشت بردیدنم نیک شاد سبك گوسفندی بدرویش داد
پس از خواست دادار یزدان پاك شد ایمن ازو جان من از هلاك
کنون گر بدستم بود جان و تن ندارم دریغ ار بخواهد ز من
که یزدان نیکی دهش یار باد بداندیش و بد گوی او خوار باد(۱)

نسخهٔ کامل شاهنامه

نسخهٔ کامل که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه ایست که غالباً در دستهاست. علامات و قرائنی در دست است که این نسخه در طوس پرداخته شده (۲) و این نسخه بنابر آنچه که درخاتمهٔ آن ذکر شده در سنهٔ ۴۰۰ بانجام رسیده (۳) لکن بطور یقین نمیشود گفت که نسخهٔ اخیر بوده زیرا که اوّلاً بعضی اشعار در همین شاهنامه دیده میشود که ظاهراً بعداز پیشنهاد کردن بمحمود غزنوی ومأیوسی از او گفته شده مثلاً درآغاز داستان خسرو پرویز گوید:

چنین شهریاری و بخشندهٔ بگیتی ز شاهان درخشندهٔ
نکرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

که دلیل بر آنست که پس ازسرخوردن ازمحمود غزنوی بطور شکایت گفته(۴) وحتّی متوسل بشفاعت سالارمحمود (که ظاهراً مقصود امیر نصر است) (۵) برای جلب خاطر محمود شده و بلافاصله درذیل ابیات فوق گوید

«... چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز

(۱) این اشعار از روی نسخه ای که مرحوم شفر در حواشی خود بر کتاب سفرنامهٔ ناصرو خسرو چاپ کرده (از روی نسخهٔ اصلی شاهنامهٔ لندن) نقل شد.

(۲) مثلا مدح امیر نصربن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسلان جاذب حاکم طوس که از سنهٔ ۳۸۹ باینطرف اولی حاکم طوس و دومی سپهسالار خراسان بود و همچنین این بیت شاهنامه که گوید: «همه شهر بامن بدین یاورند اگر چند بد دین و بدگوهرند که تا او بتخت کئی بر نشست...»

(۳) خود فردوسی گوید: «ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامهٔ شاهوار»

(۴) اینها همه در صورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگر در هجو نامه بوده و بعد از کدورت خاطر شاعرازسلطان در مواقع مختلف شاهنامه بتفاریق و قطعات گنجانیده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) در آن صورت این دلیل ضعیف خواهد شد. — در بعضی فقرات متن شاهنامه نیز بکنایه واضح و اشارهٔ ابلغ من‌التصریح از سلطان محمود بدگوئی کرده چنانکه در ضمن داستان استیلای اعراب بر ایران گوید:

«..... شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار.....
از ایران و ازترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش....
چو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد....»

و این فقره قرینهٔ آن تواند شد که فردوسی پس از رنجش از سلطان باز دستی در شاهنامه برده است.

(۵) در زمان سامانیان و اوائل غزنویان حاکم خراسان را سپهسالار و سالار میگفتند. عتبی در تاریخ یمینی گوید «در ایام سالاری سلطان در خراسان.....». امیر نصربن سبکتکین محب اهل علم و شعرا بوده و مخصوصاً وی ثعالبی را بتألیف کتاب تاریخ ایران موسوم به «غُرَر اخبار ملوك الفرس و سیرهم» تشویق کرده و عنصری را نیز وی در دربار محمود غزنوی معرفی نمود.

زگنجش من ایدر شوم شادمان — کز او دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار — مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او — ز خورشید تابنده‌تر بخت او(۱)

علاوه بر این اگر روایت سعایت‌وزیر خواجه احمدحسن‌میمندی دربارهٔ فردوسی و باعث‌شدن وی بناکامی‌فردوسی پیش سلطان صحیح باشد (چنانکه بنظر هم صحیح میآید بدلائلی که خواهد آمد) چون وزیر مزبور بعد از عزل‌ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی از وزارت که در حدود سنهٔ ۴۰۲ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم شاهنامه بسلطان بعداز این تاریخ بوده باشد (۲) و نیز بعضی اشارات در شاهنامه بقحطی و گرانی و آمدن تگرگ و بخشیدن خراج یکساله برعایا از جانب سلطان آمده که شاید با قحطی هولناکی که‌بقول‌عتبی درسنهٔ ۴۰۱ تا ۴۰۲ درخراسان رخ‌بنمود مناسبتی داشته باشد(۳).

تحقیقات راجعه

بتاریخ تألیف نسخه های شاهنامه و مدارج عمر فردوسی

چنانکه گفتیم فردوسی خیلی پیش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود (۴) و چنانکه‌ازقول

---

(۱) این ابیات در ترتیب حالیهٔ شاهنامه در ضمن قصهٔ خسرو پرویز آمده و بدینقرار ممکن است از مضمون ابیات اخیر اینطور تصور شود که مقصود آن بوده که امیر نصر فردوسی را بسلطان معرفی بکند و این مقصود هم حاصل شده و عاقبت سلطان اورا بغزنه خواسته لکن اگر ابیات اخیر با ابیات اولی واقعاً پشت هم بوده اند در اینصورت جز از این نمیتوان تصور کرد که پس از کارگر شدن کید حساد و اعراض سلطان از توجه بشاهنامه این اشعار گفته شده و در طی کتاب گنجانیده شده اند.

(۲) مگر آنکه سعایت میمندی پیش از وزارتش و در زمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.

(۳) در اواخر شاهنامه درضمن حکایت کشته شدن یزدگرد گوید:

« تگرگ آمد امسال برسان مرگ — مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند — ببست این برآورده چرخ بلند »

و نیز پس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید:

« گذشته ز شوال ده با چهار — یکی آفرین باد بر شهریار
از این مژده دادند بهر خراج — که فرمان بد از شاه با فر و تاج
که سالی خراجی نخواهد ز پیش — ز دین دار و بیدار و ازمردکیش
بدین عهد نوشیروان تازه شد — همه کار بر دیگر اندازه شد....
ببینی بدین داد و نیکی گمان — که او خلعتی یابد از آسمان....
ندارد کسی خوار فال مرا — کجا بشمرد ماه و سال مرا....
از این نامهٔ شاه دشمن گداز — که بادا همه ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانها شد بدشت — نیایش همی ز اسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته بر او گردش روزگار».

چهاردهم شوال سنهٔ ۴۰۱ مطابق با ۶ جوزا یعنی اواخر بهار میشود که موقع شدت قحطی بوده و عتبی گوید که سلطان حکم کرد که انبارهای دولتی را در همهٔ شهرها گشوده و غله بمردم بدهند و بدین سبب اندکی تخفیف حاصل شد و « آنسال با آن حال بآخر رسید وغلات سنهٔ اثنین و اربعمائه در رسید... » سنهٔ ۴۰۲ هجری در اواخر برج اسد شروع میشد.

(۴) دلائل این فقره خیلی زیاد است و مخصوصاً اینکه در دیباچهٔ یوسف و زلیخا گوید:

« نه یك نیمه از عمر خود کم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم »

قرینه آنست که اولا پیش از نظم قصهٔ یوسف و زلیخا مدت مدیدی که از آن به « یك نیمه از عمر خود » تعبیر میکند بنظم شاهنامه اشتغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامهٔ وی و یا اقلا داستان رستم و سرگذشت وي از نظم او اشتهار تمام داشته و نقل مجالس بوده است اگر چه این فقره با مضمون بیت « نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه » مباینت دارد.

خود او مستفاد میشود مدّتهای مدید پیش از جلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیکرد (۱) و در پی یك حامی و امیر بزرگ بود که بوی تقدیم کند و مخصوصاً زحمت سی ساله وسی و پنج ساله که ازآن حرف میزنندنیز اثبات میکند که خیلی وقت پیش ازجلوس محمود که پدرش سبکتکین درسنهٔ ۳۸۷ مرد و وی ابتدا در سنهٔ ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی مشغول نظم کتاب بوده لکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقهٔ زیادی که در این باب در دست است مخالف هم و پر از افسانه هستند بلکه اقوال خود فردوسی را در مواقع مختلفه از شاهنامه و یوسف و زلیخا نمیشود درست باهم وفق داد وازاینجهت تعیین تاریخ دقیق شروع ابتدائی و ختم انتهائی شاهنامه وزمان ختم نسخه های متعدّد آن خیلی دشوار است و همچنین است تعیین توافق این دوره‌های مختلف بادوار مختلف عمر وی. این فقره مخصوصاً بواسطهٔ اختلاط فوق العاده و زیر و رو شدن ترتیب اجزاء و اشمار شاهنامه و اختلاف زیاد نسخه ها و دخل و تصرّف نسّاخ و مزج وترکیب نسخه های اصلی مؤلف با هم پیش آمده و از اوایل امر بی ترتیب شده وچارهٔ آن کشف شدن یك نسخهٔ خیلی قدیم است که قریب بعهد مؤلف نوشته شده باشد. مثلاً درصورتیکه در ضمن حکایت جنگ کیخسرو وافراسیاب عمر خودرا شصت و شش میخواند (بنا بر ترتیب حالیّه در جلد دوّم) در اواخر ایّام شاهپور وهم در حکایت جلوس بهرام خود را شصت و سه ساله مینامد و در ولیعهد کردن نوشیروان هرمز را (جلد چهارم) خودرا شصت ویکساله میشمارد و هکذا چندین اختلافات و تناقضات دیگر راجع بترتیب کتاب. همچنین بموجب حساب زحمت سی ساله وسی وپنج ساله در موقع ختم نسخهٔ اخیر که مصادف سنهٔ ۴۰۰ بوده (۲) وبحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بود که فردوسی شاهنامه را نظم میکرده لازم میآید که

---

(۱) بعد از درج گشتاسب نامهٔ دقیقی در شاهنامه گوید :

« چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من ....
من این نامه فرّخ گرفتم بفال — همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشندهٔ — بگاه کیان بر درخشندهٔ
همی این سخن بر دل آسان نبود — جز از خاموشی هیچ درمان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت — نشستنگه مردم نیك بخت
بجائی نبود ایچ پیدا درش — جز از نام شاهی نبود افسرش
که اندر خور باغ بایستمی — اگر نیك بودی بشایستمی
سخن را نگه داشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فر و جود — که او را کند ماه وکیوان سجود ....
بیامد نشست از بر تخت داد — جهاندار چون او ندارد بیاد »

و نیز در آخر توقیعات نوشیروان گوید

« همی گفتم این نامه را چندگاه — نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
چو تاج سخن نام محمود گشت — ستایش بآفاق موجود گشت »

و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید

« بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان ....
ندیدم جهاندار بخشندهٔ — بگاه کیان بر درخشندهٔ
همی داشتم تا که آمد پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید .... »

(۲) این تاریخ عموماً از بیت

« ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که » گفتم من این نامهٔ شاهوار »

استخراج شده و اگر چه این فقره با بیت دیگری هم که در شرح جنگ قادسیه آمده از اینقرار :

« کزان پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زبان

وی پیش از سنهٔ ۳۷۰ بنظم کتاب شروع کرده باشد (۱) در صورتیکه از مقدمهٔ خود فردوسی بشاهنامه چنان برمیآید که پس از وفات دقیقی وی مدّتها دربی تحصیل نسخهٔ کتاب شاهنامه بوده وچون «زمانه سراسر پر از جنگ بود» «بر اینگونه یکچند» بگذاشته و «سخن را نهفته» داشته تاآنکه بعدها رفیق وهمشهری وی آن نسخه را برای اوآورده وبنظم آن تشویق کرده. پراز جنگ بودن خراسان و اشتعال نائرهٔ فتنه ها در آن سامان هم بیشتر بعد از سنهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۴ و از سنهٔ ۳۸۰ تا ۳۸۵ بوده است(۲)

حدس موهل

موهل (۳) در مقدّمهٔ خودش بشاهنامه که طبع کرده از دو فقره شعر فردوسی در شاهنامه حدس زده که فردوسی در سنهٔ ۴۰۰ که شاهنامه راختم کرده هفتاد و یك ساله بوده بدین قرار که فردوسی گوید

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت ‌ ‌ جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند ‌ ‌ که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان ‌ ‌ که جستا از فریدون فرّخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد ‌ ‌ زمین وزمان پیش او بنده شد...
ازآن پس که گوشم شنیدآن خروش ‌ ‌ نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی ‌ ‌ همه مهتری باد فرجام اوی...

و در خاتمهٔ شاهنامه هم این بیت آمده:

چو سال اندر آمد بهفتاد ویك ‌ ‌ همی زیر شعر اندر آمد فلك

پس موهل چنان نتیجه گرفته که فردوسی درسنهٔ ۴۰۰ هفتاد و یك ساله و درسنهٔ ۳۸۷ که مصادف وفات سبکتکین و رسیدن سلطنت بمحمود است پنجاه و هشت ساله بوده است. این حساب بسیار معقول و هوشیارانه است ولی باابیات راجع بهفتاد و شش سالگی که ذکرش گذشت و ابیات دیگر مشعربر نزدیکی عمر وی بهشتاد سالگی نمیسازد (۴) وهمچنین

بدین سالیان چهار صد بگذرد ‌ ‌ گزین تخمه گیتی کسی نسپرد»

تایید میشود و آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چهار صد از هجرت است لکن ممکن است هم تصور کرد که تاریخ اختتام درست و بطور دقیق سنهٔ ۴۰۰ نبوده و فقط این اعداد محض ذکر عدد تام و هم در مورد «پنج هشتاد بار» بجهت مراعات مناسبت با «چو عمرم بنزدیك هشتاد شد» بوده و در واقع تاریخ اختتام یکی دو سال بعد بوده است.

(۱) سابقاً اشاره بدان کردیم که ابیات مشعر بر زحمت سی و پنج و سی ساله در نظم شاهنامه با صریح قول چهار مقاله که یك قرن بعد از وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن از شاهنامه اطلاع کامل داشته مخالفت دارد چه چهار مقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر میکند لهذا بعید نیست که در این ابیات بمرور زمان تحریفی واقع شده باشد وامکان دارد که در اصل چنانکه در یکی از نسخه های پاریس دارای علامت (Sup. Pers. 1307) آمده اینطور بوده است:

«دو ده سال وپنج اندرین شدمرا ‌ ‌ همه عمر رنج اندرین شد مرا»

(۲) چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل که فردوسی پیش از بدست آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری بعضی داستانهای ایران را از روی مآخذ دیگر نظم کرده بوده است مثلا داستان رستم و اسفندیار را که در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخهٔ شاهنامه است که نظم شده و قصهٔ مرگ رستم را بنقل از آزاد سرو و بعد ها آن قطعات منظومه را داخل شاهنامهٔ خود کرده. بهر حال قریب بیقین است که وی شاهنامه را بترتیب منظم و متوالی از اول تا آخر نظم نکرده و قصه ها و داستانهای مختلف را جدا جدا بنظم آورده بوده است.

(۳) (Jules Mohle) که شاهنامه را در سنهٔ ۱۸۳۸ میلادی در هفت مجلد با ترجمهٔ فرانسوی چاپ کرده.

(۴) - مگر آنکه فرض شود که این ابیات چند سال بعد ازختم نسخه یعنی پس از سنهٔ ۴۰۰ گفته شده.

منافی با شکایت فردوسی از پیری زیاد در مقدمهٔ یوسف و زلیخاست که چنانکه گفتیم پیش از سنهٔ ۳۸۶ تألیف‌شده (۱).

حدس نولدکه

نولدکه (۲) گمان میکند که فردوسی در سنهٔ ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله یا ۷۷ ساله بوده و این فقره با اغلب مطالب مقتطفه از اشعار او مطابق میآید (۳) و از این قرار در موقع ختم نسخهٔ پیش که بخان لنجانی تقدیم کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمهٔ شاهنامه که از شصت و پنج سالگی سخن میراند بآن نسخه موافق میآید و شاید در اینصورت مقصود از شنیدن آوازهٔ محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافاصله بعد ۵۸ سالگی اوّلین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنهٔ ۳۸۳ (۴) و والی خراسان شدنش با لقب سیف الدّوله پس از مغلوب کردن ابوعلی سیمجور.

---

(۱) در مقدمهٔ کتاب یوسف و زلیخا گوید:

«بدان خاک شمشاد بوی نخست ‌‌ کنون بیکران سوسن تازه رست
زمین دزد گیتی بدزدید مشک ‌‌ بجایش پراکند کافور خشک
اگر چه ستاره بی آهو بود ‌‌ میان شب تیره نیکو بود
مرا شب گذشت و ستاره بماند ‌‌ دل من ز پیری و چاره بماند
ز من تافته بد دل روزگار ‌‌ که از من نیامد همی خوب کار
مگر خورد سوگند با دل فروز ‌‌ که بنمایش من ستاره بروز
کنون خورده سوگندا و راست بود ‌‌ که روشن ستاره بروزم نمود
درختم بد آغاز آراسته ‌‌ چو گنج شهان باشد از خواسته
بر آمد ز ناگاه باز سفید ‌‌ گسستند زاغانم از جان امید
بدان گونه پرّان شدند از برم ‌‌ که تاریک شد هر دو چشم سرم
بر آمد سبک باز گستاخ وار ‌‌ تو گفتی کمی کرده بودش نظار
زمانی همی گشت از افراز باغ ‌‌ سر انجام بنشست بر جای زاغ
نه بنشستنی کش پریدن بود ‌‌ نه پیوستنی کش بریدن شود
گمان کرده بودم که این تند باز ‌‌ بامید زاغ آمد اینجا فراز
نیابد همی کبک بر کوهسار ‌‌ مگر زاغ را کرد خواهد شکار
گمانم کزو بردم آسان شدست ‌‌ که این باز خود مرمرا آمدست
شکاریست باز و شکارش منم ‌‌ ز خر خویش را من چرا افکنم
مرا سخت بگرفت پیری بچنگ ‌‌ شتاب آمد و رفت گاه درنگ .....»

این ابیات که در چاپ اکسفورد از شمارهٔ ۲۷۰ تا ۲۸۷ را شامل است با یک بیت دیگر (شمارهٔ ۲۴۱) که گوید

«.... ز دل فکرتم پاک بیرون شود ‌‌ به پیران سرم حشمت افزون شود»

دلایل صریحی هستند بر شیخوخت فردوسی در زمان تألیف یوسف و زلیخا و ممکن است حدس زد که فردوسی در حدود شصت و دو سالگی و در حدود سنهٔ ۳۸۰ هجری این کتاب را تألیف کرده و باین فقره علاوه بر قرینهٔ ۷۷ ساله بودن او در حدود سنه ۴۰۰ یا ۴۰۱ چنانکه بیاید این ابیات خود فردوسی نیز که در لباب‌الألباب (چاپ لیدن صفحه ۳۳) ذکر شده قرینهٔ دیگری است که گوید:

«بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ‌‌ ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم ‌‌ چه توشه برم زآشکار و نهانی.....»

که «شاید گفتار تازی اشاره بهمان اصل عربی قصهٔ یوسف باشد و این خود دلیل دیگری تواند شد بر اینکه این قصه بعد از سنهٔ ۴۰۰ و نزدیک شدن عمر وی بهشتاد (چنانکه روایات ادعا میکنند) تألیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل و پیش از ۶۲ سالگی وی بوده.

(۲) Th. Noeldecke

(۳) مخصوصاً بزرگترین عددی که در خصوص سن فردوسی در شاهنامه آمده همان بیت «کنون سالم آمد بهفتاد و شش......» است که در یک نسخه آمده و در صفحات پیش ذکر شد.

(۴) بنا بقول عتبی در تاریخ یمینی (چاپ مصر در حاشیهٔ منبنی صفحهٔ ۱۸۹) ولی در سایر مآخذ و در تاریخ بیهقی تاریخ جنگ با ابوعلی سیمجور را ۳۸۴ نوشته اند.

اگر اصلاً تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ همه صحیح و اصلی بوده و با هم ارتباط منظم داشته باشند و همه آنها باید در آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنهٔ ٤٠٠ بیفتد و نسخهٔ شاهنامهٔ سنهٔ ٤٠٠ را باید نسخهٔ اخیر فرض کرد در آنصورت یگانه حلّ قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه‌های شاهنامهٔ قدیم بطوری مغشوش و مختلف بوده و بشکلی بدست مارسیده که نمیتوان همهٔ آنچه را که درآن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی هست اصلی و صحیح فرض کرد و هم معلوم نیست که خود فردوسی چندان درخصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیا میشود حرف اورا بی مبالغه و بمعنی تحت اللّفظی گرفت. علاوه بر این ممکن است که اصلاً این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنهٔ ٤٠٠ نبوده بلکه بعضی ازآنها سالها بعد از آن تاریخ گفته شده باشد و یا آنکه تقدیم شاهنامه بسلطان محمود و یا مأیوسی قطعی او از پاداش چند سال بعد ازآن تاریخ بوده باشد[1] که در اینصورت همه اشکالات راجع باعداد و تواریخ بآسانی حلّ میشود. بالاخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمّم شدن بجمع و ترتیب شاهنامهٔ کامل و سرهم آوردن قطعات متفرقه ابتدا مدّتی قصّه های مختلف داستان ایران را جدا نظم میکرده[2] و خاتمه های مختلف که در یکی از ٦٥ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و در دیگری از نزدیکی به ۸۰ سالگی[3] حرف میزند هر کدام خاتمه یکی از داستانها و کتابها بوده[4] که بعدها نسّاخ همه را درآخر شاهنامهٔ بزرگ آورده و محض تکمیل متّصل بهم نوشته‌اند.

تاریخ روز و ماه ختم تألیف تعیین تاریخ روز و ماه ختم شاهنامه از تعیین سالش مشکلتر است. در خاتمه های مختلف مخلوط بهم چندین روز و ماه آمده که نمیشود بآسانی تعیین کرد کدام یك متعلّق بکدام خاتمه و کدام نسخهٔ مؤلف بوده. در خاتمهٔ نسخهٔ قدیم لندن (بنشان Or 1403) که بابوبکر خان لنجانی تقدیم شده تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبهٔ ۲۵ محرم سنهٔ ۳۸۹ بوده چنانکه گذشت. یك نسخهٔ برلین

(۱) چنانکه اظهار ناکامی از توجه سلطان بشعرا و حسد حساد و توسل بامیر نصر (سالار شاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «تخم رنجش بار» بدهد که اشاره بدان گذشت قرینهٔ آنست که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسران وی از التفات سلطان بوده. و همچنین شاید ذکر سلطنت محمود بر کشمیر و قنوج (که این آخری در سنهٔ ٤٠۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگر چه دلیل قطعی نیست.

(۲) مثلا بنا بر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه پرداخت حکایت ضحاك و فریدون بود (بنابر یك نسخهٔ مقدمهٔ شاهنامه بنقل موهل از او) و برحسب روایت دیگر وی ابتدا داستان رستم و اسفندیار را پرداخته بماهك ندیم سلطان داد (بنا بر مقدمهٔ معروف شاهنامه) داستان بیژن و قصهٔ منیژه هرکدام محتمل است جداگانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قدیمترین قطعات شاهنامه است. همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی درجلوس کاوس بسلطنت خود را شصت ساله و در جنگ کیخسرو و افراسیاب شصت و شش ساله و بعد در ضمن داستان ولیعهد کردن شاپور اردشیر را شصت و سه ساله و در عاقبت کار نوشیروان باز شصت ساله و در قصهٔ ولیعهدی هرمز ٦۱ ساله و در ضمن داستان خسرو پرویز ووفات پسرش باز ٦٥ ساله و کمی بعد از آن درسرگذشت باربد وسرکش ٦٦ ساله میخواند و این همه دلیل بر آنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و مخصوصاً تقسیم کتاب بچهار جلد که حالا متداول است و در نسخه های خیلی قدیم نیست و بنا بقول چهار مقاله اصلا شاهنامه هفت مجلد بوده است.

(۳) هشتاد سالگی فردوسی فقط در یك بیت میآید در خاتمه که گوید «کنون عمر نزدیك هشتاد شد» که ظاهراً جزو هجو نامه بوده است ولي و در بعضي نسخ (مانند نسخهٔ لندن بنشان Add.16761 و نسخهٔ خطی دیگری که در دست خودنگارنده است و بتاریخ ۹۰۲ استنساخ شده) بجای لفظ «هشتاد» «هفتاد» آمده و این فقره بعلاوه این ملاحظه که فردوسی از شصت تا شصت و پنج سالگي آنهمه از ضعف پیری مینالد و بقول خودش گوش وي کر و پایش سست و قدش خمیده شده بود و میگوید

«ز هفتاد بر نگذرد بر کسی .... وگر بگذرد آنهم ازابتریست ....»

قدری موجب شك در صحت هشتاد سالگی در موقع تقدیم شاهنامه بسلطان میشود.

(٤) مانند آنکه کتب پنجگانه نظامي مثلا هرکدام خاتمه و تاریخ دیگری دارد.

(بنشان Ms. orient. Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی خیلی مغلوط ازابتدا تا بیت ششم دارد ولی چنانکه درابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان ازماه بهمن) که در هر دو نسخه آمده با تاریخ عربی وفق نمیدهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد. در آنصورت باید فرض کرد که بیت راجع بتاریخ از جای دیگر داخل این قطعه شده ومربوط باین خاتمه نیست. این تاریخ (یعنی تاریخ ایرانی) با خاتمهٔ نسخهٔ اوّل شاهنامه که ظاهراً در سنهٔ ۳۸٤ بوده نیز چنانکه ذکرش گذشت موافقت نمیدهد چه سال عربی ۳۸٤ اصلاً ۲۷ بهمن ماه نداشته است.

در خاتمهٔ نسخهٔ معروف تاریخ روز ۲۵ اسفندار مذ ماه (روز آرْد) از سنهٔ ٤۰۰ هجری گفته شده که مطابق با ۲۰ رجب و ۸ ماه مارس (۱) (اذارماه رومی) ازسنهٔ ۱۰۱۰ میلادی میشود ولی اینفقره هم بسیار مشکوك است چه اوّلاً این مصراع «بماه سفندارمد روز ارد» در شاهنامه چندین بار مکرّر شده (۲) ولهذا اعتماد راباصلی بودن آن درخاتمه ضعیف میکند ثانیاً چنانکه در شمارهٔ گذشته ذکر شد در دو نسخهٔ شاهنامهٔ لندن که یکی از آنها ازقدیمترین نسخه های موجوده است این ابیات جزو خاتمه متلّق بسنهٔ ۳۸٤ درج شده بدینقرار:

سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد — بماه سفندارمذ روز ارْد
ز هجرت شده سیصد از روزگار — چوهشتادوچارازبرش برشمار (۳)
و نیز بسر شد دکر قصّهٔ یزدگرد — بماه سفندارمذ روز ارْد
زهجرت سه صد سال وهشتادوچار — بنام جهانداور کردگار (٤)

از همهٔ این تواریخ مختلط ومغشوش چیزی که بنظر محتمل میآید آنست که هم تاریخ روز ارد (۲۵) ازاسفندارمذ ماه ایرانی و هم تاریخ عربی (۲۵ محرّم) هردو متعلّق بسال ۳۸٤ هجری و خاتمهٔ نسخهٔ اوّل شاهنامه است و واقعاً هم در آنسال غرّه محرّم مطابق غرّه ماه اسفندارمذ بوده (۵) و باحتمال قوی اشعار راجع به حُیَیّ بن قتیب جزوهمین خاتمه بوده و بعدها تمام ابیات خاتمه های مختلف شاهنامه وهجو نامهٔ سلطان محمود وابیات مستخرج از اواسط شاهنامه با نهایت پیچیدگی داخل هم شده و تارو پود آنها بطوری درهم رفته که جدا کردن هر بیتی از آنها و برگردانیدن آن بحالت اوّلی کار سخت و

---

(۱) نولدکه در تطبیق این حساب سهو نموده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است.

(۲) مثلا علاوه بر بیت معروف خاتمه در داستان افراسیاب و سیاوش گوید:

همی رفت سوی سیاوخش کرد — بماه سفندار مذ روز ارد»

و در کشته شدن فرخزاد ساسانی گوید:

«چو بگذشت او شاه شد یزدگرد — بماه سفندار مذ روز آرد»

(۳) نسخهٔ قدیم لندن (بنشان Or 1403) که ظاهراً در سنهٔ ٦۷۵ استنساخ شده.

(٤) نسخهٔ دیگر لندن (بنشان Or 4906). شرح همهٔ نسخه های لندن که در این مقاله اشاره بدانها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریطانی تألیف ریو ثبت است. علاوه بر آن فهرست نگارنده سواد خاتمهٔ شش نسخهٔ شاهنامهٔ خطی لندن و نه نسخهٔ شاهنامه محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس را که با هم مقابله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه ها ممنون لطف جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی هستم که اغلب آنها را خودشان برای این جانب استنساخ فرموده و بعضی را واسطهٔ استنساخ شده اند.

(۵) فقط اشکالی که باقی است آنست که در آنسال ۲۵ محرم سه شنبه نبوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد و ممکن است عبارت بیت راجع باینفقره «سوم شنبد» تحریف شده. ۲۵ محرم سنهٔ ۳۸۹ هم دوشنبه بوده.

پر زحمتی است (۱) و اغلب هر بیتی از ابیات که پشت سرهم آمده‌اند از یك جای دیگر آمده وهیچ کدام با هم مربوط نیست و تقریباً تمام ابیات راجع بزندگی شاعر و احوال او و مدح و هجو و شکایت و اشاره بحامیانش و روزگار خود و پیری و جوانی و تنگدستی و سخن از خود شاهنامه وعدّهٔ ابیات او و اشاره بوزراء وحکّام وسرداران ودوستان خود فردوسی بقدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده وجای خودشانرا عوض کرده اند و در هر نسخه بر منوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیر ممکنست وظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده و حتّی ممکن است در زمان خود فردوسی هم در نسخه های مختلف مؤلف بحسب اقتضای زمان ترتیب دیگر داده شده بوده است. نولدکه حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش از سلطان محمود و ساختن هجو قصد داشته آن فقرات شاهنامه را که مدح سلطان در آن بوده پاك کرده وقطعاتی ازهجونامه بجای آنها بگذارد وفی الواقع هم فعلاً در خیلی ازآن فقرات ابیاتی‌از هجونامه داخل است ولی گویا این اختلاط و اغتشاش بعدها بعمل آمده (۲).

رفتن بفردوسی

بغزنه و تقدیم شاهنامه بسلطان

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی (۳) در سنهٔ ۴۰۰ یقین است که فوراً بسلطان تقدیم نشده و برحسب روایات

---

(۱) از خاتمهٔ نسخهٔ دیگر شاهنامهٔ لندن (بنشان Or 2833) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعار که بعدها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حُیَیّ بن قتیبه بوده و همچنین اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از پانصد که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است در خاتمه بوده چنانکه گوید

«حسین [حُیَیّ] قتیب است ازآزادگان / که از من نخواهد سخن رایگان...
چنانش ستایم که تادر جهان / سخن باشد از آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود / ستایش ورا در فزایش بود
که جاوید باد این خردمند مرد / همیشه بکام دلش کار کرد
همش رأی و هم دانش و هم نسب / چراغ عجم آفتاب عرب......»

چنانکه سابقاً اشاره شد از این ابیات استنباط میشود که حُیَیّ مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته. در این خاتمه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست.

(۲) خود هجو نامه هم که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی و قابل اعتماد نیست و ممکن است چنانکه از ابیات هجو نامه داخل متن شاهنامه شده بالعکس از متن کتاب هم داخل هجو نامه شده باشد چنانکه چند بیت که چهار مقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات «کرت زین بد آمد گناه من است ....» میباشد اکنون در هجو نامه داخل است. نگارندهٔ این سطور در تتبع شاهنامه ملاحظه کرده و کمتر بیتی در هجو نامه است که در یك جائی از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر گنجایش صفحات بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده میشد. نولدکه گوید که هجو نامه مستقل بوده و بشاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بلفظ «این نامه» سخن گفته شده و با آنکه در چاپ ماکان عدهٔ ابیات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه های دیگر خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده. چهار مقاله نیز آنرا صد بیت میشمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند درصورتیکه همهٔ قرائن تأیید میکند که هجو نامه معروف اصلی است.

(۳) محمود بن ناصرالدین سبکتکین در دهم محرم سنهٔ ۳۵۷ (و بروایت دیگر سنه ۳۶۰) متولد شده در جوانی با پدرش در جنگها ابراز لیاقت کرده و در قشون کشی بخراسان در سنهٔ ۳۸۴ (یا سنهٔ ۳۸۳) و ۳۸۵ بخواهش امیر نوح سامانی و برای دفع ابو علی سیمجور وی سیف‌الدوله لقب یافت و سپهسالار خراسان شد. در شعبان سنهٔ ۳۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسمعیل که کوچکتر از وی بود جانشین پدرش شد لکن محمود با او جنگ کرده و در سنهٔ ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر غزنه شد و بخراسان برگشت و با منصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملك جنگها کرد تا در اواخر جمادی‌الاولی سنهٔ ۳۸۹ عبدالملك را درحوالی مرو شکست داده و از آنزمان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۳ ربیع‌الثانی سنهٔ ۴۲۱ که در آنروز وفات کرد.





قدیمه (۱) علی دیلمی (یاعلی‌دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلّد نوشت و ابودُلف که باز « از نامداران آن شهر » بود راوی فردوسی شده و باوی بغزنه‌رفته‌و شاهنامه‌را بسلطان‌پیشنهاد کردند. درخود شاهنامه‌نیزاشاره باسامی این‌اشخاص شده چنانکه گوید:

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان برمیآید که این اشخاص ازبزرگان شهر طوس بوده اند نه کاتب و راوی وهمین است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول‌چهارمقاله‌را بشدّت ردّ میکنند(۲) وباغلب احتمال اصلاً این اشعارجزوخاتمه نسخهٔ اوّل بوده اند و این دو نفر نیز مانند حیّی بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت ودستگیری نموده اند. در خود شهر طوس چنانکه میل فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کاربدهند واگرچه ظاهراً ازهمان ابتدای انتشار خبراین منظومه مردم طوس‌ودیگران آنرا استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی‌بند کیسه هارا محکم نگاه داشته و نمیخواستند کمکی بشاعر بزرگ خود بنمایند (۳). مرغوبیّت این داستان وشوق واقبال مردم‌وبزرگان بدان ازروایات متعدّده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آنزمان برده‌میشد یاخود فردوسی میفرستاد (٤) و در مقابل آنها هدایا بفردوسی میرسید و حتّی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خاتمه این بیت نیز آمده

ابو نصر ورّاق بسیار نیز — بدین‌نامه ازمهتران‌یافت چیز(۵)

که اگر اصلی باشد میرساند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره مند میشدند. لکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هو حقّه ملتفت بود وبهیچ وجه راضی بخرده فروشی و ارزان‌فروشی کار خود نبود وهمّت وخیال خودرا بر آن گماشته بود که متاع خودرا بکجا وکلی و آنهم بیك شخص

---

(۱) چهار مقاله نظامی. (۲) اگر چه مجالس‌المؤمنین درتعیین هویت ابودلف سهو کرده و اورا امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی میخواند و گوید اسدی‌گرشاسپ نامه بنام او نظم کرده . ابودلف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته .
(۲) فردوسی گوید :

« بزرگان و با دانش آزادگان — نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان — تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جزاحسنت از ایشان نبد بهره ام — بکفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بدر های کهن بسته شد — وزان بند روشن دلم‌خسته شد...... »

(٤) مانند فخرالدولهٔ دیلمی و غیره - اگر چه خود این روایات در جزئیات و اسامی اشخاص وغیره که در دیباچهٔ شاهنامه درج شده موثق و معتمد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط میشود بطور کلي محتمل است.
(۵) بنظر بعید نمیآید که ابن « ابو نصر ورّاق» و «ابوبکر ورّاق» که دیباچهٔ شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در اثنای عزیمت بسوی غزنه درهرات در خانه اواقامت کرد هر دو یك شخص باشد که یکی ازدیگری تصحیف شده وباز ممکن‌است‌که صاحب همین کنیه‌همان « اسمعیل ورّاق » بدر ازرقی‌شاعر بوده باشدکه چهارمقاله نظامی نسبت میدهدکه فردوسی درموقع فرار ازغزنه در خانهٔ وی متواري شداگرچه تذکرهٔ دولتشاه شهرت وکنیهٔ این آخری را « ابوالمعالی صحاف» ثبت کرده است. دربعضی تذکره ها اسم وکنیهٔ ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته اند. در این‌صورت چون یکنفر درآن واحد دارای دو کنیه نمیتواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کنیه پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسره اضافه بجاي ابن « ابوالمحاسن ابوبکر » گفته شده لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد والله اعلم.

بزرگ‌وباثروتی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته وبمقامی برسد (۱) چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایهٔ بزرگی یافته بود و همین علوّ همت و عزّت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت‌هزار درم پول محمود غزنوی بحمامی و فقاعی شد (۲).

ازاین تاریخ ببعد دیگرراجع بزندگی فردوسی مأخذ ماروایات است وبس وچون این‌روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آنمیان بتحقیق استخراج کنیم.

تقدیم شاهنامه بسلطان

رفتن فردوسی بغزنه ظاهراً نه بواسطهٔ شکایت ازظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جاذب بوده بلکه محض‌تقدیم شاهنامه بسلطان وتحصیل جایزهٔ بزرگی‌که زندگانی اورا تاآخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بود و ممکن است علاوه بر امید زندگی با رفاه چنانکه در روایات آمده میخواسته « از صلهٔ آن کتاب جهاز » دختر خود را نیز بسازد و یا بند آب طوس‌را ببندد (۳). احضار خود سلطان او را بغزنه نیز خیلی بعید نیست زیرا که بواسطهٔ شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازهٔ او بسمع سلطان رسیده و او را بغزنه خواسته باشد (٤) ونیز خیلی ممکن‌است که پیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن سبکتکین برادر سلطان (۵) وارسلان جاذب والی

---

(۱) خود فردوسی گوید:

« بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد — بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشندهٔ — بگاه کیان بر درخشندهٔ
همی داشتم تا که آمد پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید»

و هم در هجو نامه گوید:

« چو سی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا از جهان بي نیازی دهد — میان یلان سر فرازی دهد »

(۲) از ابیات خاتمهٔ شاهنامه چنان بر میآید که فردوسي اوایل در صدد کسب صله و جایزه و در واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامی که رفاه حال داشته و از حیث معاش بی نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعد ها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آنوقت در پی کسب مال بوسیلهٔ شاهنامه افتاد چنانکه گوید:

« نجستم بدین من مگرنام خویش — بمانم بیابم مگر کام خویش »

و «چوبگذشت سال‌ازبرم شصت‌وپنج — فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم ... »

و هم در مقدمهٔ کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وي در تفحص نسخهٔ شاهنامهٔ قدیم بوده و در نظم آن‌کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفاي عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستمانت از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید:

« و دیگر که‌گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست.»

(۳) در شاهنامه گوید:

« همی چشم دارم بدین روزگار — که دینار یابم من از شهریار
که از من پس‌از مرگ ماند نشان — ز گنج شهنشاه گردنکشان ».

در مطلع‌الشمس تألیف محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مؤلف حدس زده که مقصود از این آب که بند بستن بر آن منظور فردوسی بود چشمهٔ گیلاس (گلسپ) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است.

(٤) چنانکه ابوعلی بن سینا و ابو ریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر را از خوارزم و امام صادق تبانی را از نیشابور بغزنه خواست.

(۵) ابوالمظفر نصربن‌سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود از ابتدای سلطنت محمود سپهسالار و والي خراسان بود و بقول عُتبی دوستدار علما بود و در حدود سنهٔ ٤۱۲ وفات کرد.

طوس (۱) و فضل بن احمد (۲) وزیر سلطان اورا باین کار تشویق و امیدوار کرده باشند و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست فارسی دوست بود (۳) اصلاً فردوسی را بتألیف نسخهٔ کامل شاهنامه بنام سلطان تحریك و او را بصلهٔ فراوان امیدوار کرده بوده است (٤). در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغزنه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغزنه رفته بوده وبخدمت وزیر رسیده بوده است. قرینهٔ توسط امیرنصر و ارسلان جاذب در کار معرّفی فردوسی در دربار مدح وثنای زیادی است که از آنها در شاهنامه آمده.

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخهٔ معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرده است ولی بکسی پیشنهاد نکرده بود ومنتظر شخص بزرگ خیلی عالیقدری بود که چنانکه حامی سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد وآوازهٔ او بلند شد (۵) و بقول خود شاعر که گوید

«مرا اختر خفته بیدار گشت . . . .

چو دانستم آمد زمان سخن کنون نو شود روزگار کهن»

وی شبی سلطانرا درخواب دیده وپس از بیداری مجدداً بنظم وترتیب شاهنامه بنام وی مصمّم شد. پس از آنکه این داستانها را مدّتی بنام سلطان نظم ونشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنرا در دل می پرورید بالاخره ممکن است سلطان اورا بغزنه احضار کرده باشد. خود فردوسی درآخر قصهٔ هفتخوان گوید:

سرآمد کنون قصهٔ هفتخوان . . . .

(۱) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنهٔ ۳۸۹ باینطرف اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده و ظاهراً در حدود سنهٔ ٤۲۱ کمی قبل از خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس مسعود غزنوی چنانکه از تاریخ بیهقی در میآید در حیات نبوده و ابن الاثیر ویرا در ضمن حوادث سنهٔ ٤۲۰ امیر طوس مینامد.

(۲) ابوالعباس فضل بن احمد [بن فضل] اسفرائینی ابتدا از رجال در خانهٔ فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الأندلسی الرّومی) متوفی سنهٔ ۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرو وقایع نگار بود و ناصرالدین سبکتکین اورا از امیر نوح بن منصور سامانی خواست و وزیر پسرش محمود کرد وتا سنهٔ ٤۰۱ در مسند وزارت بود و بعد محبوس ودر حدود سنهٔ ٤۰٤ در حبس کشته شد. تاریخ نگارستان بنقل از کتاب نظام الملك وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر ذکر میکند.

(۳) مشارالیه دواوین و مراسلات را از عربی بفارسی برگردانید ولی بدبختانه مانند اوضاع این زمان جانشین وی خواجه احمد بن حسن میمندی کار اورا باطل کرده و دوباره عربی را دایر کرد.

(٤) فردوسی در این باب و در مدح او گوید

«.....کجافرشرا [فضل را] مسند و مرقدست نشستنگه فضل بن احمد است

نبد خسروان را چنان کدخدای بپرهیز و داد و بدین و برای

که آرام این پادشاهی بدوست که او بر سر نامداران نکوست

گشاده زبان و دل و پاك دست پرستندهٔ شاه و یزدان پرست

ز دستور فرزانهٔ دادگر پراکنده رنج من آمد بسر

به پیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان

و نیز در آغاز شاهنامه در ضمن مدح سلطان گوید

« یکی پاك دستور پیشش بپای بدارد بدین شاه را رهنمای ».

(۵) در ضمن پند نامهٔ نوشیروان بهرمز و اشاره بحال خود گوید:

« همی گفتم این نامه را چند گاه نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه

چو تاج سخن نام محمود گشت ستایش بآفاق موجود گشت ».

اگر شاه فیروز بپسندد این　　　نهادیم بر چرخ گردنده زین ».

فردوسی در غزنه

قصهٔ ملاقاتش با شعرا (۱) در باغ غزنه و مسابقهٔ آنها در گفتن رباعی معروف در قافیهٔ مشکلی و بردن عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است (۲) ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه است و اقلاً ۱۵۵ سال پیش از تالیف آن دیباچه معروف بوده چه در کتاب آثار البلاد تالیف زکریا بن محمود بن محمد قزوینی که درسنهٔ ۶۷٤ تألیف شده درذیل کلمهٔ طوس عین این حکایت درج است (۳) و همچنین در تاریخ گزیده که درسنهٔ ۷۳۰ تالیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده (٤).

ضدّیت شعرای دربار با شاعر زبر دست غریب طوسی وسعایت آنها درپیش سلطان خیلی ممکن است. ازکلام خود فردوسی نیز اشاره‌ای بدان در میآید که گوید:

،	ز بدگوی و بدبخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من

و نیز در ضمن هجونامه گوید:

. . . .	بگفتار بد گوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست	نگیردش گردون گردنده دست
و نیز　دل از شاه محمود خرّم شدی	اگر راه بدگوهران کم شدی

و همچنین در هجونامه گوید:

بد اندیش کش روز نیکی مباد	سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد	فروزنده اختر چو انگشت کرد

و معلوم است که « حسد » بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعرا از چه طبقهٔ توان تصوّر کرد. از بابت پیشنهاد شاهنامه بسلطان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و ازمداخلهٔ چندین نفر ازدرباریان ذکر آمده مانندماهک ندیم و بدیع دبیر (۵) و ایاز غلام معروف سلطان (٦) و خواجهٔ میمندی (۷). این دو نفر آخری باختلاف روایات دو بازیگر ضدّ

(۱) عنصری و عسجدی و فرخی

(۲) واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل پیغام شعر بفردوسی در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع دبیر و ماهك ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباچهٔ شاهنامه و مآخذ متأخرهٔ دیگر آمده نیز همان حال را دارند اگر چه بعضی از جزئیات این حکایات فی حد ذاته و جداجدا ممکن است بی اصل نباشند و دلیلی بر بطلان آنها نیست.

(۳) چاپ گوتینگن صفحهٔ ۲۷۸　(٤) چاپ عکس لندن صفحهٔ ۸۲۲

(۵) در دیباچهٔ شاهنامه « بدیع‌الدین دبیر صاحب دیوان رسالت » درج است و قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف‌به « دین » در آنزمان هنوز بدان درجه مبذول نشده بود که باجزاء دربار برسد و صاحب دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد میمندی و بعد از وی ابو نصر منصور بن مشکان بوده.

(٦) ایاز اویماق (ابوالنجم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود و محمود تعلقی زایدالوصف بدو داشت بعدها در عهد محمود ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود. فرخی شاعر را در مدح او قصایدیست. در تاریخ بیهقی هم اسم او پیش میآید.

(۷) در خیلی از مآخذ خواجه حسن میمندی ذکر شده و این بلا شك غلط است زیراکه حسن میمندی وزیر نبوده بلکه از طرف ناصرالدین سبکتکین عامل بست (که در سنهٔ ۳٦٦ بدست سبکتکین افتاد) بود و بعد بواسطهٔ سعایت دشمنان خود مدتها قبل ازسلطنت محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد.

همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدّعی وی و بنابر بعضی دیگر بر عکس اینست. چهار مقاله که اقدم مآخذ روایات است میمندی را حامی فردوسی میشمارد و از ایاز حرفی نمیزند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهار مقاله گوید «بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آنصورت اگر در زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنهٔ ٤۰٤ باشد که درآنحدود خواجه احمدبوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی‌واضح میآید چه خواجه‌احمد(۱) اگرچه اهل علم‌و فضل و در ادبیّات عربی متبحّر بود محبّتی بزبان فارسی‌و ادبیّات آن نداشته و خیلی ممکن است که در بارهٔ کار یك کتاب که در آن مدح رقیب وسلف وی‌فضل بن‌احمد آمده بودکارشکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان‌وهموطن فردوسی بود(۲) و خواجه ازمیمند از حوالی غزنه. علاوه برابن‌میمندی ظاهراً سنّی متعصّب بود و فردوسی شیعهٔ‌استوار وعلنی بوده وبرافضی بودن متّهم بود(۳).

ناکامی فردوسی اهمیّتی که روایات متأخره بقصهٔ معاملهٔ سلطان با فردوسی‌داده‌اند قطعاً شاخ وبرگ قصه سرائی است که اینهمه تفصیل‌داده و حتّی درقصر سلطان خانه‌ای برای فردوسی‌محض نظم شاهنامه ترتیب داده‌اند چه مسلّم است که فردوسی شاهنامه را ساخته پیش سلطان فرستاد (یابرد) وبقول خودش مورد توجه لازم نشده وسلطان نگاهی بآن نینداخت چنانکه گوید:

چنین شهریاری و بخشندهٔ   بگیتی ز شاهان درخشندهٔ

نکرد اندر این داستانها نگاه   . . . .

---

(۱) خواجه بزرگ شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی سابق‌الذکر در زمان حکومت و سپهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر وحاکم ولایت بُست ورُخّج نیز شد. درسنهٔ ٤۰۰ صاحب دیوان رسالت شد وچندی پس‌از عزل فضل بن احمد از وزارت درحدود سنهٔ ٤۰۱ وی بمسند وزارت قرار گرفت. در آن کار بود تاسنه ٤۱٦. درحدود ماه‌رجب از آن سال سلطان محمود بعداز عودت از سفر ماوراءالنهر برای ملاقات با قدرخان و پیش از سفر خود بغزوهٔ سومنات ویرا معزول وگرفتار ساخته و پنج میلیون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشمیر یا کالنجر بحبس فرستاد و جای اورا بوزیر شیعی خود حسنك میکال (ابوعلی حسن بن محمد) مقتول ومصلوب در سنهٔ ٤۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود وسلطان مسعود دراواخر سنهٔ ٤۲۱ ویرا آزاد واحضار کرده ودراوایل سنهٔ ٤۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد ودر آن مسند بود تا وفاتش دراواخر محرم سنهٔ ٤۲٤ درهرات [عزل و حبس خواجه احمد در سنهٔ ٤۱۲ که در تاریخ ابن‌الاثیردر ضمن حوادث سنهٔ ٤۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهرا از سهو نسّاخ است چه خود ابن‌الاثیر درموارد دیگر مطالبی‌دارد که برخلاف این مدّعاست. نگارنده دلایل قطعی برصحّت تاریخ فوق یعنی سنهٔ ٤۱٦ درعزل وحبس این وزیر دارد]

(۲) چه اسفرائین مسقط‌الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیك بطوس است.

(۳) خواجه احمد میمندی چنانکه ذکرش گذشت دواوین را که سلف او فضل بن احمد بفارسی برقرار کرده بود دوباره ازفارسی بعربی برگردانید و چون از یکطرف بعادت دربارهای مستبد شرقی وزرای لاحق همهٔ مقررات و مشروعات وزرای سابق را ابطال میکنند وبا همهٔ دوستان وبستگان وحمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنا براین میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بودو از طرف دیگر هم چون خود او سنّی متعصب و «شمشیر خلیفهٔ مسلمین بر ضدّ رافضیان وقرامطه» وهم بقصد جلب خاطر محمود غزنوی طمّاع و پول دوست (که سر همین فقره یعنی تنزل عایدات ومخارج زیاد وزیر سابق را حبس کرده وکشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. بهرحال نبودن مدحی از وی درشاهنامه وبلکه نسبت بعضی اشعار فردوسی درذمّ وهجو او مؤید این فقره است واگر حکایت معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صلهٔ فردوسی و رسیدن صله درموقع وفات‌او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل وحبس میمندی ورسیدن حسنك میکال شیعی مذهب بوزارت واقع شده باشد چه نظر ببعضی‌روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (٤۱٦) وفات کرده است.

در هجو نامه نیز گوید:

نکردی در این نامهٔ من نگاه زگفتار بدگوی گشتی ز راه

در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه بسلطان خیلی روایات واخبار آمده که اغلب آنها در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه وآتشکده ومجالس المؤمنین وحبیب السّیر وغیره واندکی نیز درچهار مقاله درج است وبنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجونامه استنباط و شاخ و برگ داده شده (۱). البتّه بعید نیست که فردوسی مدّتی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است. اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعدهٔ صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود وبعد پشیمان شده وبواسطهٔ تهمت رفض واعتزال بوعدهٔ خود وفانموده ازاشعار هجونامه آشکار است که گوید:

نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید

و مرا غمز کردند کان پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن

و هر آنکس که شعر مرا کرد پست نگیردش گردون گردنده دست

و بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم ببد کرد یاد

بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اختر چه انکشت کرد

و باز صریحاً گوید:

که بددین وبدکیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا

و اینکه سلطان اورا بکشتن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز از این بیت معلوم میشود

مرا بیم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل

وممکن است حکایات وشاخ برگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده. تهدید سلطان بعید نیست چه وی سنّی و حنفی متعصّب و دشمن بی امان شیعه و معتزله و خصوصاً قرامطهٔ اسمعیلی بوده و هرجا خبر از آنها میگرفت باشدّ وسایل قلع و قمع میکرد (۲) وفردوسی هم که بلاشك شیعهٔ خالص بود و دلائل زیادی درشاهنامه برای این مدّعا پیدا میشود وحتّی بقول چهار مقاله درموقع وفاتش محض تشیّع وی فقهای سنی اورا بقبرستان مسلمانان نگذاشتند. شهر طوس با کثرت شیعه بوده ودرموقعی که هرون الرّشید در نزدیکی زمان وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا اورا «دشمن امیر المؤمنین» یعنی حضرت علی (عم) خواندند(۳). پادشاه غزنی عامی و بیسواد صرف هم نبوده که بشعر هیچ ذوقی و میلی نداشته باشد(۴). نسبت بخل که

(۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ابیات هجو اصلی نباشد وقول چهار مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نماند بعدها این اشعار از روی روایات افواهی نظم وبفردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد بکلام خود فردوسی ومتفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود. بهرحال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بزندگی فردوسی چه درزدیباچهٔ شاهنامه وچه در تذکرهها و مضمون ابیات هجونامه موجود است که نظررا جلب میکند.

(۲) بروایت عتبی وابن الاثیر وی شیعیان (رافضی) و اسمعیلیان (باطنی) و معتزله و مجسّمه مذهبها را دنبال میکرد، کتب فلسفه و معتزله را میسوزانید، باطنی هارا بقتل میرسانید وحتی سفیر خلفای فاطمی مصررا کشت. (۳) دینوری بنقل نولدکه ازاو.

(۴) نسبت اینکه سلطان محمود بی سواد بوده و قوهٔ فهم لازم برای درك معانی این اشعار نداشته وحتی در بعضی نسخهها (نسخهٔ خطی که در دست نگارنده است) بیتی نیز در جزو خاتمه شاهنامه مؤید این مضمون درج شده ازاینقرار:

اگر نه جهاندار عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی

مبنی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ یمینی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است لکن اینهم معلوم است که چنانکه نولدکه گوید یك پسر غلام ترك را بمفاخر ایرانیان و حماسهٔ تاریخی آنان چه تعلق خاطری ممکن بود وجود داشته باشد.

بمحمود داده‌اند و آنرا باعث محرومی فردوسی کرده‌اند نیز بنظر صحیح نمیآید چه وی اگرچه شاید طمّاع ودر بعضی مقامات بخیل بوده لکن نسبت بشعرا بخل نداشت واشعار عنصری وغضائری ومخصوصاً کلام خود فردوسی درفقرات متعدّده حاکی از بخشش وسخاوت سلطان است (۱) منتها اینست که از کلام فردوسی همه جا روشن است که بخود وی چیزی نرسیده بوده و شاید هم چنانکه روایات نقل کرده‌اند منتظر ختم شاهنامه بوده تایکجا صلهٔ هنگفتی بگیرد چنانکه گوید:

بدین نامه من دست کردم فراز — بنام شهنشاه گردن فراز
نجستم بدین من مگر نام خویش — بمانم بیابم مگر کام خویش

و در جای دیگر گوید:

اگر شاه فیروز بپسندد این — نهادیم بر چرخ گردنده زین

و قرائنی از اشعار وی هست دال بر اینکه وی از ابتدای سلطنت محمود مشغول ترتیب شاهنامه بنام او و تحصیل صله بوده چنانکه گوید:

سخن را نگه داشتم سال بیست — بدان تاسزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود شاه بزرگ — . . . .
بیامد نشست از بر تخت داد — جهان دار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت — . . . .

حکایت وعدهٔ یك دینار بهر بیت وتبدیل آن بدرهم و دادن پنجاه هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰۰ درهم بفردوسی رسید وبخشیدن او آنهارا بحمّامی وفقاع فروش که در روایات آمده وفقرات اخیره درچهار مقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فردوسی نیز در امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرّر بدان اشاره میکند کلمهٔ دینار را آورده

همی چشم دارم بدین روزگار — که دینار یابم من از شهریار

و درهجو نامه گوید:

---

(۱) درخود شاهنامه ابیات زیادی درمدح سخای سلطان محمود آمده وازآنجمله گوید:

«... که گنجش زبخشش بنالدهمی — بزرگی ز نامش ببالد همی...
ز دشمن ستاند رساند بدوست — خداوند پیروز گر یار اوست
ببزم اندرون گنج پراکند ...»

ونیز «همیداشتم تا که آمد پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید»

و «دریغش نیاید زبخشیدن ایچ....
بد آنکس که گردن نهد گنج خویش — ببخشد نیندیشد از رنج خویش

و «جهاندار محمود با فر و جود — کزاو بخشش و جود شد در وجود

و «کنون لاجرم جود موجود گشت — چو شاه جهانگیر محمود گشت»

و همچنین خیلی ابیات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود. مخصوصاً در بعضی از نسخه ها در خاتمهٔ شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از سلطان ذکر شده.

«نه ممسك بداین پادشاه ونه زفت — که ازمن کم ازمن سخنهاش گفت»

ونیز گوید «دل از شاه محمود خرّم شدی — اگر راه بد گوهران کم شدی»

وهمه جا وی از بدگوی ومتهم کننده شکایت میکند ولي دریك بیت هجونامه ودربعضی نسخه ها درخاتمه هم این بیت آمده که گوید:

«جهاندار اگر نیستی تنگدست — مرا بر سرگاه بودی نشست»

بپاداش گنج مرا در گشاد | بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه | از آن من فقاعی خریدم براه

اینهم ممکن است که فردوسی عبارت « بهای فقاعی » را مجازاً استعمال کرده باشد و مقصود وی، حقیر بودن مبلغ بوده و افسانهٔ دادن پول بفقاعی و حمّامی از همین ابیات استنباط وساخته شده باشد.

خروج از غزنه
و آوارگی و وفات

آوارگی شاعر فراری و متواری معلوم است که بواسطهٔ این نومیدی و بهدر رفتن زحمت سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و دل آزرده شده بوده بحدّیکه ازشدّت غیظ آن انعام محقّرسلطان را باین و آن بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده وباعث غضب وی برشاعر شده وبدین جهت فردوسی مجبور شد ازغزنه بیرون برود(۱) ودرهرات متواری شد(۲). بقول چهار مقاله وی شش ماه در آنشهر در دکّان اسمٰعیل ورّاق پدر ازرقی شاعر مخفی شد(۳). دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابوالمعالی صحّاف مینامد. بنا بر روایات بعد از آن فردوسی ازهرات دوباره بطوس رفت و نسخهٔ شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت(٤)، وخواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت (۵) و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع ازانتشار هجوشد وفردوسی را صد هزار درهم داد وهجو را از او بگرفت. اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یاشهرزاد ویا شیرزاد) آمده ودولتشاه اورا اسفهبد

---

(۱) بقول دولتشاه پس از چهارماه اختفا درخود غزنه.

(۲) از یك بیتی که درلغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی درمادهٔ لغت « اندراب » بفردوسی نسبت داده شده اگر صحیح و اصلی باشد چنان بر میآید که وی اول از غزنه باندراب (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت مزبور از اینقرار است:

« ز غزنین سوی اندراب آمدم | ز آسایش اندر شتاب آمدم »

دربعضی نسخه های دیباچهٔ قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت و بدهلی رسید و مدتها آنجا بود. این روایات اخیر هم شاذّ و هم ضعیف است.

(۳) اسم اسمعیل وبودن او پدر ازرقی روایت چهار مقاله است وظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است. لکن ملاحظهٔ تاریخ زمان زندگی ازرقی که در حدود سنهٔ ٤٧٣ شعر میسروده قدری اینفقره را عادةً مستبعد میکند که او پسر کسی باشد که در حدود سنهٔ ٤٠٠ فردوسی را پناه داده باشدولي غیرممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده. [بودن ازرقی درحدود سنهٔ ٤٧٣ از یك قصیدهٔ وی برمیآید که در آن بتوافق عید اول بهار وعید فطر یا اضحی اشاره میکند که اولی فقط در سنهٔ مزبور ممکن است مصدف اول بهار شده باشد و دومی درسنهٔ ٤٧٩ یا ٤٨٠. علاوه براین وي مداح تکش طغانشاه بن آلب ارسلان بوده که بعد از سنهٔ ٤٧٧ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده ودر سنهٔ ٤٧٧ بقول عمادالدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحهٔ ۷۱) ملکشاه اورا گرفتار ساخته و بپسر خود داد و وي اورا میل کشید وکور کرد ونیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاورد بن جغری سلجوقی هم بود که با پدر خود قاورد از سنهٔ ٤٤٧ تا ٤٦٦ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار ومحبوس وکور شد و قرائنی موجود است بر اینکه بعضی از قصاید ازرقی درمدح وی خیلی بعد از سنهٔ ٤٤٧ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده. تفصیل این قرائن ودلایل از موضوع حالیه ما خارج است.]

(٤) در آنزمان راه خراسان بجرجان وطبرستان خیلی دایر بود.

(۵) این هجونامه که در نسخه های معتبر قریب صد بیت است دردیباچهٔ شاهنامه موجود است و تمام علامات صحت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت آن دردست نماند. این هجونامه ظاهراً مدتی بعد از ناکامی شاعر ونزاع با سلطان گفته شده نه بلا فاصله پس از مأیوسی چنانکه روایات متاخره ادعا میکنند چون هجو نامه چنانکه نولدکه گوید ضمیمهٔ خود شاهنامه شده ودرآن شاهنامه را «این نامه» میخواند.

جرجانی میئامد که ازطرف منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوك الجبال و اسپهبدان شهریارکوه و مقیمین قصبهٔ فرّیم (۱) (پایتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریاربن شروین عموی پدر او (وبرادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیراکه شهریار اوّلی ظاهراً درحدود سنهٔ ۳۵۵ درگذشته و شهریار دوّمی در سنهٔ ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت درحبس بمرد ویا مقتول شد و پس از وی اگرچه پادشاه مستقلی در آنولایت سر بلند نکرد و در زیرحکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او در آمدند لکن از کتب تاریخ جسته جسته معلوم میشود که اولاد شهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار. چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد ازسنهٔ ۴۰۳ بوده لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را ازطرف منوچهربن قابوس(۲) حاکم میئامد و اورا «پسرخال شمس المعالی» میخواند(۳). مآخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته اند منشأ اشتباهشان ظاهراً تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را باسپهبد باقتباس از چهار مقالهٔ نظامی درضمن تاریخ شهریاربن شروین میآورد(٤). در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی وفق نمیدهد(۵) ومخصوصاً این

(۱) فرّیم بکسر حرف اول وتشدید ثانی قصبه‌ای بود دریك منزلی شهر ساری (درمازندران) واز زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده وربطی به رستمدار وطالقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجاها رفته ندارد.

(۲) قابوس بن وشمگیر در سنهٔ ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جانشین او شد و باطاعت و باجگذاری سلطان محمود غزنوی درآمد و وی تا سنهٔ ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود. بقول ابن‌الاثیر اسپهبد مقیم در فرّیم در سنهٔ ۴۰۷ بمنوچهربن قابوس نوشت که لشکری باو بدهد تاری و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دو هزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد بمنوچهر استنباط میشود لکن عتبی در تاریخ یمینی در ضمن همین واقعه از امداد منوچهر بابن فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد منافی است. (۳) مادر شمس المعالی دختر شروین وخواهر رستم وشهریار بود ومقصود از «پسرخال» قطعاً حفید خال است.

(٤) ترجمهٔ تلخیص انگلیسی برون صفحهٔ ۲۲۸

(۵) شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد (پدر نوشیروان) در سنهٔ ۲۸۲ بجای پدر نشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در سنهٔ ۳۱۸ یا (۳۱۷) درگذشته و پسرش شهریاربن شروین بجای او نشسته و ۴۷ سال سلطنت کرد و از اینقرار باید در سنهٔ ۳۵۵ درگذشته باشد و پس از وی برادر زادهٔ او دارا بن رستم بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) بسلطنت رسیده [اگر چه ظاهراً در این وقت خود رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن‌الاثیر در سنهٔ ۳٦٦ در موقع وفات بیستون بن وشمگیر قابوس نزد دائی خود رستم بن شروین درکوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پسرش شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بجای اونشسته و ۳۰ سال در سلطنت مانده و با قابوس همراه بود و ۱۸ سال باوی در خراسان بوده و بعد با او برگشته و شهریارکوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یاغی شد و مغلوب قشون قابوس گردیده بحبس افتاد و در سنهٔ ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قد علم نکرد ولی باز بعضی ها بطور امیر نیم مستقل بوده اند. یکی از پسران همین شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ یمینی میدانیم که در موقع یاغیگری ابن فولاد بمجدالدوله دیلمی در سنهٔ ۴۰۷ وی از «اسپهبد مقیم در فرّیم» استمداد کرد و او با قشونی آمده ابن فولاد را شکست داد و همچنین بقول ابن‌الاثیر در سنهٔ ۴۱۸ جنگی میان علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه و «اصبهبد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد و در ماه رجب سنهٔ ۴۱۹ مرد. (مجالس المؤمنین اسم اورا رستم بن شهریار ضبط میکند) پس معلوم میشود از آل باوند باز کسانی در شهریار کوه و فرّیم بوده اند و خیلی محتمل است اگر نسخهٔ صحیح روایت شیرزاد نبوده وواقعاً شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبدکوه شهریار بکسرهٔ اضافه باشد و یا چنانکه روضة‌الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد.

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوك الجبال (آل باوند) در کتب متفرقه و تواریخ خیلی مختلف ومتفرق است و تا حال کاملا تتبع و تشریح نشده و زحمات شفر و یوستی و آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز فقط تا اندازهٔ آنرا روشن نموده لهذا نگارنده در این باب تتبع زیاد نمود و مختصری از نتیجهٔ آن تتبعات در این حاشیه ثبت شد.

فقره نیز که نظامی عروضی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوندگار من است.....» قرینهٔ مدّعای فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً باجگذار سلطان محمود شدند.

مقدمهٔ شاهنامه از ناصرلك والی قهستان وحمایت او از فردوسی در آوارگی وی حرف میزند و گاهی اورا «محتشم» میخواند. نگارنده درباب این روایت چیزی بدست نیاوردم وبنا برآنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابوالقاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارثی قهستان بودند با ارسلان هند وبچه ازاتباع محمود غزنوی بوده‌است. در کتاب «عطر شاهنامه» سابق‌الذّکر اندکی دراین باب شرح داده وگوید که ناصر محتشم باسبکتکین حقوق بسیار داشت وبعد از وفات او جهت موافقت باسلطان محمود باامیر اسمعیل برادر وی مخالفت نمود وقهستان را برای سلطان محافظت کرد......الخ.

عودت بوطن و وفات

بروایت دولتشاه فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت. از چهار مقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچهٔ شاهنامه (ظاهراً محض نظم حکایت یوسف وزلیخا) فردوسی را ببغداد نیز میبرد. این فقره اگرچه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوك و بلکه بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصهٔ یوسف و زلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره بخلیفه فرض شده ونیز اشاره بنظم شاهنامه آمده وعموماً چون شاهنامه را منحصر بهمان نسخهٔ اخیر که بمحمود غزنوی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً یك سفر بغدادی بعد از سنهٔ ۴۰۰ درست کرده اند و چون در مقدمهٔ آن قصه صحبت از وزیرهم شده ناچار نسبت آنرا بابوغالب فخرالملك وزیر آن عهد (۱) داده اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه وتهدید بفیل و جواب رمزی خلیفه با اشاره به سورهٔ فیل محض شاخ و برك دادن بحکایت سفر فردوسی ببغداد چیده شده (۲).

با کمال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران و احیا کنندهٔ داستان ملی ما درسن پیری و سالخوردگی درحدود هشتاد تانود سالگی درنهایت فقر وعجز وشکستگی وتنگدستی با قد خمیده وگوش سنگین و چشم ضعیف (۳) مطرود وفراری و متواری در مرز وبوم خود پسر مرده با کمال نومیدی و بیکسی ودرزیر مواظبت یك دختر بسر میبرده و در زیر حکومت یك پادشاه بااقتدار قهّار که دشمن اوبود وتحت تسلط فقهای متعصّب سنی وحنفی که اورا رافضی ومرتدّ میدانستند

(۱) ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیالمه همشهری و دست پروردهٔ موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سنهٔ ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاء الدوله گرفتار شد و بعد ها باز در وزارت بهاءالدوله و پسرش سلطان‌الدوله بود و از اواخر سنهٔ ۴۰۱ باینطرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سنهٔ ۴۰۶ بحکم سلطان‌الدوله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سنهٔ ۳۵۴ متولد شده بود). اگر چه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملك در حیات موفق آشنا شده و دفعهٔ ثانی پس از فرار از غزنه ببغداد رفته و اورا در مقام وزارت دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصهٔ یوسف و زلیخا را بواسطهٔ اینکه در زمان موفق بواسطهٔ پیش آمد ها از فرار موفق و غیره تقدیم آن ببهاءالدوله میسر نگشته بود ثانیاً توسط فخرالملك تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این احتمال ضعیف است.

(۲) این حکایت مخابرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص یك شاعر بیچاره طوسی در تاریخ گزیده هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از یك روایت دیگری که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته اند بدینقرار: که سلطان محمود از خلیفه القادر بالله منشور حکومت ماوراءالنهر را خواست و خلیفه ابا کرد سلطان خلیفه را تهدید کرد که با پیلان آمده و بغداد را خراب خواهد کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الم» و کسی نتوانست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد و گفت خلیفه اشاره بسورهٔ فیل کرده یعنی الم تر کیف فعل ربك باصحاب‌الفیل. از ذکر اسم ابو نصر بن مشکان در ضمن این حکایت است صاحب دیوان رسائل معلوم میشود که این فقره بعد از سنهٔ ۴۰۳ واقع شده و در تاریخ فرشته نیز این حکایت را در حدود همان تاریخ میگذارد و بهمین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بغداد مساخته است.

(۳) راجع بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد.

زندگی مینمود ودرموقع وفاتش ازدفن او درقبرستان مسلمانان ممانعت شد.

واضح است که یأس و سرخوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم اثر بسیار دردناك و سوزانی گذاشته ویرا بحالت رقت انگیزی نشان میدهد. بانهایت تلخی ودرد ازجفائی که دربارهٔ او رفته بود ناله میکند وگوید:

چو عمرم بنزدیك هشتاد شد — امیدم بیکباره برباد شد

و چو برباد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

و چو فردوسی اندر زمانه نبود — بدآن بد که بختش جوانه نبود

و که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد

و بنالم بدرگاه یزدان پاك — فشانده برسر پراکنده خاك

که یارب روانش بآتش بسوز — دل بندهٔ مستحق بر فروز

ولی باید اینرا هم گفت که با اینهمه دلشکستگی و رنجش باز درهجو با ادب وعفت سخن میراند و از حد متانت و معقولیت خارج نمیشود وبا کمال وقار (برحسب بعضی نسخه ها) گوید:

رعونت بود زین پس از من گله — حکومت بدادار کردم یله

از موقع دعوت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از او نداریم. چنانکه نولدکه میگوید هجو سلطان محمود نباید درحیات فردوسی منتشرشده باشد وبهرحال بگوش سلطان نرسیده بود ورنه با آن وضع جباری محمود فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادرش نمیتوانست براحت زندگی کند ولابد تا بواسطهٔ مکاتبه ومخابره ندانسته بود که دیگر دربی او نیستند و میتواند براحت درشهرخود بماند بدانجا برنمیگشت.

تاریخ وفات اورا دولتشاه مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ دیگر سنه ۴۱۱ و بعضی مآخذ دیگر سنهٔ ۴۱۶ نوشته اند. بهرتقدیر وی نزدیك به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی عروضی دراواخر ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجهٔ یك واقعه ای که در چهار مقاله ذکر شده از نومید کردن وی پشیمان شده و برای دلجوئی وی صلهٔ موعود یعنی شصت هزار دینارا بوی فرستاد. این پول را نیل خریدند وبا شترهای سلطان بطوس فرستادند ولی دیررسید وفردوسی وفات کرده بود. برای مضمون پردازی شاعرانه چنان آورده اند که شترهای حامل هدیه از دروازهٔ رودبار طوس وارد میشد ودرهمان حین جنازهٔ شاعر بزرگ از دروازهٔ رزان(۱) بیرون میرفت(۲). یك واعظ متعصب طوسی (مذکر) از اهل طابران برضد فردوسی غوغا بلند کرد ونگذاشت جنازهٔ او در قبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایرانی را در باغ خودش درون دروازهٔ طابران دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ گزیده (طبع لندن صفحهٔ ۷۸۵) و دولتشاه نسبت اینکار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز برجنازهٔ شاعر) بشیخ ابوالقاسم [علی بن عبدالله] گرگانی از مشاهیر اولیا ومشایخ صوفیه میدهند. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگرچه تاریخ گزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی میشمارد بتمام معنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت اواخر زمان محمود را

(۱) رودبار چنانکه در معجم البلدان ذکر شده اسم جائی بود نزدیك دروازهٔ قصبهٔ طابران ورزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهراً هنوز برجاست.

(۲) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف ورود صله با خروج جنازهٔ فردوسی از شهر هاینه (H.Heine) شاعر آلمانی منظومهٔ بسیار دلکش و رقت انگیزی پرداخته که جا دارد از طرف یکی از شعرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

درک کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیح تر (۱) درسنهٔ ۴۶۹ بوده و بدینقرار ۵۸ سال (یا ۵۳ سال) بعد ازفردوسی وفات کرده مشکل است تصور اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیّه بوده نباید اهل تعصّب واهل ظاهربوده باشد که مردم را تکفیر کند وغوغا برپا نماید. دولتشاه ودیباچهٔ شاهنامه فقط میگویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد. اگر روایت اینطور باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض پاکیزه کردن اسم همشهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند. دراینکه شیخ مشار الیه ساکن طوس بوده شکّی نیست واین ازچندین فقرهٔ کتاب فارسی کشف المحجوب تالیف علی بن عثمان الجلاب الهجویری برمیآید (۲).

بنا برقول چهار مقاله صلهٔ سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول نکرد و بنا براین سلطان حکم کرد که آن مال را بخواجه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد کرّامی رئیس طائفهٔ کرّامیّه در نیشابور (۳) بدهند تا رباط چاهه را که بر سر راه نیشابور و مرو است درحدود طوس تعمیر کنند (۴).

قبر شاعر قبر فردوسی بقول نظامی عروضی درباغ خودش درون دروازهٔ طبران بوده وخود نظامی در سنهٔ ۵۱۰ آنجا را زیارت کرده. این قبر بقول دولتشاه درشهرطوس درجنب مزار عبّاسیّه بوده وتازمان دولتشاه نیزمعروف بوده است ژوکوفسکی (۵) مستشرق روسی بعقیدهٔ خودش قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده. سایکس (۶) وجکسون (۷) هم با هم بتفحّص آن قبر رفته و دوّمی در این باب شرحی نوشته است (۸). در دیباچهٔ شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفر نامهٔ خود گوید در سنهٔ ۴۳۸ وقتیکه براه طوس رسید رباطی بزرگ و نو ساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند ازوجه صلهٔ فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است وصله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت کنند. در مقدّمهٔ عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در اینروایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « وقتیکه از راه سرخس بطوس میرفتم چون بقریهٔ چاهه رسیدم رباطی بزرگ نو بود..... الخ » ولی تاریخ این فقره را سنهٔ ۴۳۷ مینویسد. مأخذ این حرف معلوم نیست زیرا که سفرنامهٔ ناصرخسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابداً حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی

(۱) این روایت شذرات الذهب است ولی بروایت دیگر که قول کتاب سفینةالاولیاء باشد وی در سنهٔ ۴۵۰ وفات کرده.

(۲) مؤلف کتاب که ظاهراً بین سنهٔ ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همه جا از شیخ ابوالقاسم کرکانی بعنوان در قید حیات بودن حرف میزند. ترجمهٔ انگلیسی کتاب کشف المحجوب بقلم استاد برون در جزو کتب اوقاف گیب در لیدن از بلاد هولند در سنهٔ ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده.

(۳) احوالات این شخص و طایفهٔ او در تاریخ یمینی عتبی مشروحاً آمده وی در سنهٔ ۴۲۱ هنوز زنده بود وتاریخ بیهقی از اکرام امیر مسعود غزنوی در بارهٔ وی شرح میدهد.

(۴) در بعضی نسخه ها « رباط فاهه » و در بعضی دیگر «رباط ماهه» و در بعضی « رباط و چاه » آمده. رباط عشق که دولتشاه از او حرف میزند ربطی باین مطلب ندارد و گوید از بنا های سپهبد طبرستان است. نظر ببعضی روایات دیگر خواهر فردوسی گفت برادرم را تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس را با سنگ و آهك به بندد و لهذا باشاره او وجه صله را صرف بستن آن بند کردند و به « بند عایشه فرخ » معروف شد. اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه بایسنقری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرخ بود تأیید میکند. ابیات شاهنامه که در حاشیهٔ ۳ از صفحه ۱۸ ستون ۱ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد.

(۵) Jukowsky

(۶) Sykes

(۷) A.W.Jakson

(۸) از قراریکه درخاطر نگارنده است گویا درکتاب نفیس خود باین عنوان From Constantinople to the home of Omar Khayyam

نسخه‌های دیگر که بدست ما نرسیده این تفصیل بوده است زیرا که واقعاً ناصرخسرو در اواخرشعبان سنهٔ ۴۳۷ درسرخس بوده واز آنجا به نیشابور رفته ودر ۱۱ شوال بدان شهررسیده و ناچار از حوالی‌طوس ردّشده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنامه از رباطهای (کاروانسراها ومنازل) عرض‌راه سخن میراند(۱). در مقدّمهٔ عطر شاهنامه گوید « وگویند ارسلان جاذب برمرقد فردوسی قبّه‌ای ساخت وتا زمانیکه کورکوند [؟کورگوز] را منکوقاآن بحکومت خراسان فرستاد ودر طوس مقام گرفت آن قبّه باقی بود وچون کورکور [؟کورگوز] درطوس قلعه ساختن بنیاد کرد(۲) اندك خرابی برآن بقعه راه یافته بود مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آورده بودند آنرا ویران کرده وآلات آنرا بحصار بردند و بعد ازآن در زمان پادشاه عادل غازان خان امیر استفسع [ایسقتلغ؟] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اوّل خانقاهی متّصل مرقد او بنا کردند هنوز باتمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت ». در مجالس‌المؤمنین که بین سنهٔ ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید « الیوم مرقد او باخرابی طوس عموماً و ویرانی او بامر عبید خان اوزبك عموماً مشخص و معیّن است و جمهور انام خصوصاً شیعهٔ امامیّه زیارت او بجا میآورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایزشده ». در نزهت القلوب حمدالله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع‌الشمس ازآن) که قبرفردوسی و غزالی و معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است(۳). تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبر شاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر(۴) انگلیسی در سنهٔ ۱۲۳۶ قبررا دیده که مزارمحقّر کوچکی بوده با گنبد محقّری نزدیك گنبد وبنای بزرگی که در وسط محوّطهٔ خرابهٔ طوس است. این بنا هنوزهم موجود است ومعروف بنقّاره خانه است .

بنا برقول چهار مقاله از فردوسی فقط یك دختر ماند. پسری از او بسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه ای که در شاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند. از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که ویرا یکی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده. یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی ازعمروی صرف نظم آن شده وبنای جاودانی عظیمی برای ملّت ایران برافراشته گردیده است(۵) ودیگری قصهٔ یوسف و زلیخاست کـه آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانهٔ منظوم فارسی است. ما ذیلاً راجع بهردو کتاب مختصری شرح

---

(۱) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچهٔ شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان در سنهٔ ۴۳۷ بوده و پیدا نشدن چیزی ازبابت رباط مزبور در نسخهٔ معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضي از علما بکلی این روایت دیباچهٔ شاهنامه را بی اساس فرض کرده اند لکن ظن قوی برآنست که تاریخ مزبور در دیباچهٔ ۴۳۷ بوده است و تحریف شده و نسخهٔ معروف سفرنامه نسخهٔ ملخصي ازنسخهٔ دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت این تفصیل بسفر نامهٔ ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچهٔ بایسنقری بعید است وبلکه معقول نیست.

(۲) درتاریخ جهانگشای جوینی [چاپ لیدن جلد ۲ صفحهٔ ۲۳۸] شرحی از تعمیرات کورگوز درطوس وبنای آبادانیها واستخراج قنوات ودر واقع عمارت طوس از نو مذکور است .

(۳) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمهٔ خراسان و مشتمل بوده بر دوقسمت بزرگ که هرکدام شهري بوده یکي از آنها طابران که بزرگتر ومهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضافات و قصبات وقرای متصله بشهر در جزو آن بوده. طوس تاعهد صفویه هنوز آباد بود و بعدها بترقی آبادی مشهد آنجا متروك شد. خرابهٔ آن فعلا موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد درطرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریه‌ای بوده در یك میلی طوس موسوم به سناباد از قرای نوقان طوس که قبر هرون‌الرشید نیز درآنجا واقع بود.

(۴) J.B.Fraser

(۵) عظمت شاهنامه وعلوّ مقام آن وفصاحت وسلاست ومحکمی اشعار آن نه چندان است که درجملهٔ مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملا ملتفت بلندی اشعار خود بوده و درمقام تفاخر گوید که شصت هزار بیت اشعار آبدار گفتم که

« اگر باز جویند از او بیت بد ••• همانا کـه باشد کم ازپنج صد »

میدهیم ولی پیش از این کار میخواهیم چندکلمه از حالات واخلاق وشمایل خود شاعرطوسی بگوئیم و بگذریم.

اوصاف شخصی

شاعر

از شکل وشمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم برحسب اشعاریکه درمدح احمدخان لنجانی گفته (برفرض صحّت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و ازغرق نجاتش داد. در اواخرعمر قدّش خمیده و چشمش ضعیف وگوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود وظاهراً سفیدی مویش از شصت سالگی شروع کرده بود (۱). وی از پیری و شکستگی بسیار مینالد و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی ورنج خود ناله میکند و از کلام خودش معلوم میشود که تا ۵۸

(۱) خود در شاهنامه گوید:

«مرا عمر بر شصت شد سالیان   برنج و بسختی ببستم میان»

و   بجای عنانم عصا داد سال....

همان دیده‌بان بر سر کوهسار   نه بیند همی لشکر بیشمار

کشیدن ز دشمن نداند عنان   اگر پیش مژگانش آید سنان

پر از برف شد کوهسار سیاه   همی لشکر از شاه بیند گناه

گراینده دو تیز پای نوند   همان شصت بدخواه گردش ببند

سراینده زاواز برگشت سیر   همش لحن بلبل هم آواز شیر

دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی   همان تیغ برّنده پارسی ....»

و   «چنین سال بگذاشتم شصت و پنج   بدرویشی و زندگانی و رنج ....

... بجای عنانم عصا شد بدست

رخ لاله‌گون گشت برسان ماه   چو کافور شد رنگ ریش سیاه

ز پیری خم آورد بالای راست   هم از نرگسان روشنائی بکاست»

و   «دوگوش و دو پای من آهو گرفت   تهی دستی و سال نیرو گرفت

بپستم بدینگونه بدخواه بخت   بنالم ز بخت بدو سال سخت»

و   «الا ای برآورده چرخ بلند   چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی   به پیری مرا خوار بگذاشتی

.... دوتائی شد آنسرو نازان بباغ   همان تیره‌گشت آن فروزان چراغ

و   «مرا درّ خوشاب سستی گرفت   همان سرو آزاد پستی گرفت»

و   چو شصت و سه سالم شد و گوش کر   زگیتی چرا جویم آئین و فر».

و هم چنین در آغاز قصهٔ یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و ناتوانی خود شرح داده و از آنجمله گفته: «مرا سخت بگرفت پیری بچنگ» ونیز دریک قطعه شعر حسبحال گوید:

بسی رنج بردم بسی گفته خواندم   ز گفتار تازی و از پهلوانی

بچندین‌هنر شست و دو سال بودم   چه توشه برم زاشکار و نهانی

بجز حسرت و جز وبال گناهان   ندارم کنون از جوانی نشانی

بیاد جوانی کنون مویه دارم   بر آن بیت بوطاهر خسروانی

جوانی من از کودکی یاد دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی

سالگی جوان و آسوده تر بوده وپس از آن پریشان وپیر وعاجز وناتوان شده (۱). معلوم است که وی ازاوایل جوانی متأهل بوده و در ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بپاکی اخلاق وی نبوده، از گدائی و مدح گوئی برای پول و تملّق بیمعنی مبرّا بوده و دائماً در نصایح خود برضدّ مردم آزاری و دروغ گوئی حرف میزند، حریص ودنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر ومحبت بزن باسواد خود که داستان بیژن را بمهرو نوازش واملای وی نظم کرده ابداً اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده پاك بوده چنانکه بدقیقی نیز دراین باب طعنه میزند وگوید

جوانیش را خوی بدیـار بود . . . و ز خوی بد خویش بودیش رنج

حرف قبیح وطعن وهجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست وهمه پراست از ادب وعفّت. باوجود این خیلی هم پارسا و مقدّس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته ودر چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده(۲). در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود وتعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانهٔ عشقش لبریز بود.

دراینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتدّبهی نظم کرده وامید پاداش و «گنجی» درمقابل «رنج» خودش داشته شکی نیست وخود اوبکرّات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولد که بحق گوید این فقره هیچ چیز ازجلالت قدر وی نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاّکی خود دست کشیده ومشغول تألیف بشود زندگی ومخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران درآن مندرج بود بشوق وذوق طبیعی و میل ورغبت جبلّی مباشرت کردو در صحت تاریخی

---

(۱) چنانکه گوید: «ازآن پس که بنمود پنجاه وهشت / بسر بر فراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد بسال / همی روز جویم بتقویم و فال
و «چو برداشتم جام پنجاه و هشت / نگیرم بجز یاد تابوت و دشت»
و «بدانکه که بد سال پنجاه وهشت / جوان بودم وچون جوانی گذشت...»
ونیز «چل و هشت بد عهد نوشیروان / توبر شصت رفتی نمانی جوان».

(۲) درمقدمهٔ داستان بیژن در خصوص بدخواب شدن خود ومکالمه‌اش بازن خودگوید:
«... بدوگفتم ای بت نیم مردخواب / بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن / بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ / بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی / زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و که چنگ ساخت ...
مرا مهربان یار بشنو چه گفت / از آنپس که گشتیم باجام جفت ...»
و «کنون خورد باید می خوشگوار / که می بوی مشك آید از جویبار»
و «می لعل پیش آور ای هاشمی / ز ختّی که بیشی نگیرد کمی»
و گرت هست جامی می زرد خواه / بدل خرّمی را مدار از گناه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن / گزافه مپندار مغز سخن»
و «همی مهرگان بوید از خاك تو / بجام می نو کنم یاد تو»
و چوسالت شد ای پیر برشصت ویك / می و جام و آرام شد بی نمك
بگاه بسیجیدن مرگ می / چو پیراهن شعر باشد بدی»
و «می آور کزین روز ما بس نماند / چنین بود تابود و برکس نماند».

قسمت عمدهٔ آنداستانها شکّی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید :

تو اینرا دروغ و فسانه مدان   بیکسان روش در زمانه مدان

و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متضمن حکمت میدانسته (۱) ولی معلومست که انسان تمام عمر را دریك عقیده ثابت نمیماند و امید ویأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز درموقع تزلزل عقیده در دیباچهٔ قصّهٔ یوسف و زلیخا در بارهٔ داستانهای شاهنامه چنین گفته :

کـه آنداستانها دروغست پاك   دوصدزان نیرزد بیك مشت خاك

چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیداست وی آن کتاب را یکی از شاهکار های بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را بآخر برساند و این آرزورا در چندین جااز شاهنامه اظهار میکند و گوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمّیتی ندارد. از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلك و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنامی و شهرت دنیوی وخلود ذکر خود و رستکاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید

چو این نامور نامه آمد به بن   ز من روی کشور شود پر سخن

پس از مرگ بر من که گوینده‌ام   بدین نام جاوید جوینده‌ام ....

و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج کـه از روی ناچاری داشت متألم و وجداناً ناراحت بوده چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج   نه نیکو بود گر بیازم بگنج »

راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولدکه تحقیقات مفصله و مشروحه کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در آب باب از روی دلائل صحیحه داده صحیح و معتدل است نکارنده لازم نمیداند داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بکتاب بی نظیر آن علاّمه معظم حواله میدهد (۲) همین قدربنتیجهٔ آن تحقیقات درچند سطر اشاره میکنیم :

فردوسی متدیّن و موّحد ومعتقد بمذهب بوده و دل رحیم ورقیق انسانیت دوستی داشته لـکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتّی شوق وذوق مخصوصی درآن خصوص نداشته است. ازمذهب زردشتی بد حرف نمیزند واغلب عقاید آنرا میستاید و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح میآید تأویل میکند وبعضی‌جاها روایاتی را که باذوق نمیسازد اصلاً حذف میکند (۳) بسیار وطن پرست وپرشور بوده و ایران قدیم را باقلبی لبریز ازمحبّت میستاید. مشارالیه باطناً زردشتی نبوده و از عقیدهٔ ثنویّه تبرّی میکند لـکن دین قدیم راهمه‌جا مدافعه و حمایت میکند وتأویل بخوبی مینماید. (٤) وی مؤمن

(۱) در آغاز شهنامه گوید

« از او هرچه اندر خورد با خرد   دگر بر ره رمز و معنی برد »

(۲) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید

(۳) مثل عادت ازدواج با خواهرن

(٤) موهل ذکر کتابی را میکند بنام « کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی » از تألیف زردشتیان که نسخهٔ خطی آن در دست وی بوده در این کتاب گفته شده که منظومهٔ فردوسی شاعران دیگر را چنان بحسد آورده بود که جمع شده و هم قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور بقبول اسلام کرد .... الخ » موهل همین حکایت افسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتی ها نسبت بفردوسی میگیرد .

معتقد و خدا پرست و پاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دل‌شاعر بانمام صافی و حقیقت آن تجلّی میکند باز در مرثیهٔ او چندان‌از عبارات معمولهٔ مسلمانان مقدس استعمال نمیکند. خیلی برضد عربها بوده ودربارهٔ آنان بسیار بنفرت حرف میزند وبتحقیر و کینهٔ قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادسیه را یك بدبختی برای ایران قلم میدهد (۱). فردوسی تمایل شدیدی بتشیع و محبت آل علی داشته و در این شکی نیست. اشعاری‌که برخلاف این معنی را میرساند اصلی نیستند وبعدها داخل شده واصلاچنانکه‌گذشت اهـالی شهرطوس باکثریت شیعه‌مذهب بوده اند (۲).

حاجت بذکر نیست که استاد **نولدکه** تمام این‌مطالب را که شمه ای ازآن ما نقل کردیم با اشعارخود فردوسی‌ثابت میکند وشرح کاملی دربارهٔ عقاید وی مینویسد.

بعقیدهٔ نگارنده فردوسی تا اندازهٔ صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش ممزوج با همان عقاید تصوّف بوده که علمای متصوّف و فلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخر او غزالی) داشتند و بدین جهت وی همه جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ در بارهٔ این‌آن و بودن هرچیز از بد وخوب در دست خدا وغیره حرف میزندوشاید درك صحبت همشهری خودش محمّد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیّه بوده و استمداد همّت از او و تشویق وی فردوسی

(۱) در باب طعن بر عرب درکلام فردوسي شواهد بیشمار موجود است. بث شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکرکشی عرب به ایران از قول رستم سردار سپاه و از روی احکام نجوم میسراید پر از اشارات بر ضد عرب و تلهف بر زوال دوران ساسانیان و ایام مجد و عظمت ایران است. در ضمن همین قطعه گوید:

«چو با تخت منبر برابر شود   همه نام بوبکر و عمّر شود....
بپوشند از ایشان گروهی سیاه   ز دیبا نهند بر سر کلاه»

که این بیت آخري اشاره بخلفای عباسی است و باز در ختم آن قطعه از قول رستم گوید:

«که زود آید این روز اهریمنی   چو گردون گردان کند دشمنی»

همچنین‌اشعار معروف وی‌که ازقول رستم سردار قشون یزدگردبسعد بن وقاص سردار قشون‌عرب خطاب میکند شهرت تام داردکه گوید:

«زشیر شتر خوردن و سوسمار   عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیان را کند آرزو   تفو باد بر چرخ گردون تفو
شما را بدیده درون شرم نیست   ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهروابن‌مهروابن‌راه وخوی   همی‌تخت‌وتاج آیدت‌آرزوی ....»

وبازگوید: «کزآن پس شکست آید ازتازیان   ستاره نگردد مگر بر زیان»

و هکذا خیلی ابیات دیگر واز آنجمله مثلا در یوسف و زلیخا در صفت زمستان گوید:

«بباغ اندرون چون یکی بگذری   درختان بی برك را بنگری
تو گوئی مگر لشکر تازیان   همی رفت خواهد پی رزم خوان»

اشعار منسوب بفردوسی در بعضي مواقع شاهنامه در مدح و منقبت خلفای سه‌گانه یعني ابوبکر و عمر و عثمان جعلی و الحاقی است و همچنین قصهٔ خواب نوشیروان پیغمبر عربی را که در نسخ صحیحه غیر موجود است قطعاً از فردوسی نیست. در بارهٔ عمر گوید:

«چنان بد کجا سرفراز عرب   که از تیغ او روز گشتی چو شب»

بیتي که بعد از این بیت در بعضی نسخه ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی است. مخصوصاً در دیباچهٔ یوسف و زلیخا و نیز در هجو نامهٔ محمود غزنوی این بیت آمده:

«ابا دیگران مر مرا کار نیست   بدیشان مرا راه دیدار نیست» یا (بدین درمرا جای‌گفتار نیست)

که در طعن بر خلفای سه گانه است و مخصوصاً هجو نامه پر از شور تشیع اهل بیت است.

(۲) در باب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائن و اشارات زیادي نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده و مخصوصاً در بعضی مواقع دین اسلام را بعبارت دین‌عرب و دین تازیان یاد میکند و در جای دیگر گوید: «چنین گفت دین آور تازیان .....»

رابنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباچهٔ شاهنامه نسبت میدهند بکلّی بی‌اساس نباشد (۱). فردوسی بعلم نجوم وتعبیر خواب و علوم عجیبهٔ خارق العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه جا از اوّل تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود ومعلوم است که ازعلم نجوم هم بهره‌ای داشته (۲). از خواب دیدن وصحّت آن‌هم در شاهنامه مکرّر حرف میزند. (۳) در فضل و سواد عربی وی وبهره مندی از علوم اسلامی آنزمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولدکه‌را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در یك قطعه شعری که از او مانده (٤) گوید

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت‌و دوسال بودم . . . . (٥)

و گذشته از هرچیز از یك مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مراوده‌باشد بغایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام رجال واعیان و اشخاص دربار سامانیان وغزنویان وولایات مهمّه خراسان و ماوراء النّهر بعربی شعر میگفتند چنانکه از یتیمة الدهر و تتمّة الیتیمه و دمیة القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده میشود.

---

(۱) شیخ محمد معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف‌المحجوب فارسی تألیف ابوالحسن علی بن عثمان علی‌الغزنوی الجلاّبی الهجویری متوفی بین سنه ٤٦٥ و ٤٦٩ و هم در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی آمده . در کشف‌المحجوب در فصل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیهٔ معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید « شیخ محمد معشوق یك عالم معنویت عالی داشت و با عشق‌مشتعل بود» (نقل از ترجمهٔ انگلیسی استاد برون صفحهٔ ۱۷٤) . چون در ابتدای فصل در آن کتاب گوید که ذکر اسامی صوفیه و پیران طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ معشوق بلفظ « داشت » و «بود» سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوایل پنجم شیخ مشارالیه مصدر فیض‌بوده است . در نفحات‌الانس جامی (چاپ‌کلکته باهتمام ناسولیس صفحهٔ ۲٤۹) وهفت اقلیم امین احمد رازی (بنقل‌مطلع‌الشمس‌ازآن) نیزشرحی ازحالات و کرامات وی مذکور است واورامعاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی‌سنه ٤٤۱ شمرده‌اند.

(۲) در آغاز شاهنامه از خلقت افلاك و گردش آفتاب و ماه ومنازل قمر و عناصر اربعه سخن میراند و در دیباچهٔ یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه اي که در بعضی نسخه ها بوده و دکترانه آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح باشد در آنصورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئي نبوده است . در آن قطعه از بروج و خواص آنها و مثلثه آتشی و بادي و خاکی و آبی که منجمین گویند و تعلق هرکدام از بروج دوازده‌گانه بیکی ازهفت ستاره مشروحاً سخن میراند.

(۳) شواهد زیادي از ابیات متفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این فقره میشود جمع کرد مثلا درمورد خواب نوشیروان صریح گوید

«مگر(نگر) خوابرا بیهده نشمری یکی بهره داش ز پیغمبری »

(٤) لباب‌الالباب عوفی جلد دوم صفحهٔ ۳۲

(٥) علاوه بر این از مطالعهٔ قصهٔ یوسف و زلیخاي او واضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخهٔ عربی ترجمه نموده و بسورهٔ یوسف در قرآن و تفاسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واقف بوده است . در بعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآنی را تحت‌اللفظ ترجمه نموده چنانکه در این بیت که از قول شوهر زلیخا خطاب باو گوید :

« ز کید شما خیزد آفات ما عظیم است یکباره کید شما »

که از آیه « قال انّهُ من کیدکن انّ کیدکنّ عظیم » (سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۲۸) مأخوذ است و هکذا وخیلی موارد دیگر. خود فردوسی نیز صریح گوید :

« یکی قصهٔ دلگشای عجب مهیا بلفظ و لسان عرب » .

تألیفات فردوسی

شاهنامهٔ فردوسی یك دریای عظیمی است که برای تتبع دقیق ومشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است. این کتاب جسیم شامل قریب پنجاه هزار بیت است. اگرچه معروف آنست که شاهنامه ۶۰۰۰۰ بیت دارد وخود فردوسی نیز گوید « ز ابیات غرّا دو ره سی هزار . . . . » باوجود این قریب بیقین است که این فقره از بابت مسامحه در عدد و مبالغه است چنانکه نولدکه نشان میدهد از چهل نسخهٔ خطی شاهنامه که تاحال عدّهٔ ابیات آنها معلوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۵۲۰۰۰ هزار و یك نسخه ۶۱۲۶۶ بیت دارد ولی این نسخه ها که عدّهٔ ابیات آنها زیادتر است ملحقات زیادی دارند وغالباً برزونامه داخل آنها شده. اشتهار اینکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بیت است قدیم است و حتّی ابن الاثیر در کتاب المثل السّائر که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم تألیف شده نیز چنانکه بیاید عدّهٔ ابیات شاهنامه‌را بهمین عدد قید میکند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاد عدّهٔ ابیات‌را هفتاد هزار مینویسد واین فقره (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالاترین مبالغات در عدّهٔ ابیات است که بنظر رسیده است.(۱)

شاهنامه از قدیم الایام یعنی اقلاً از اواخر قرن پنجم محل توّجه وتعلّق خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالك مشرق زمین که زبان فارسی در آنجاها تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستماع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی ترجمه کرده اند.

البنداری، (قوام الدّین فتح بن علی بن [محمّد بن] فتح الاصفهانی) در بین سنهٔ ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نثراً بعربی ترجمه کرده. بزبانهای ترکی و اردو هم ترجمه شده (۲) و استقصاء ترجمه ها و منتخبات و تلخیص های آن فایده زیادی ندارد و شرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه‌های فرنگی بنظم ونثر که خیلی زیاد است و بخیلی از زبانهای فرنگی کلاً یا جزءً ترجمه کرده اند و موهل در ذیل ترجمهٔ فرانسوی خود اسامی آنهارا بتفصیل میشمارد وعلاّمهٔ نولدکه نیز در ذیل رسالهٔ معروف خودش درباب شاهنامه آنچه‌را که بعد اززمان موهل نشر شده ثبت میکند. همین قدر کافی است گفته شود که یکی ازترجمه های کامل منثور شاهنامه ترجمهٔ خود موهل است بفرانسوی و ترجمهٔ کامل منظوم آن ترجمهٔ پیزی(۳) است بزبان ایتالیائی.

نسخه های خطّی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است ونسخه‌های بالنّسبه خوب و قدیمی در کتابخانه‌های اروپا و هندوستان محفوظ است. قریب چهل نسخهٔ مختلف خوب وبالنّسبه صحیح را میتوان اسم برد که طبع کنندگان فرنگی شاهنامه (۴) بآنها رجوع کرده و بدقّت کامل آنهارا مقابله کرده اند. غیر از اینها هم باز بعضی نسخه‌های خوب قدیمی در اروپا موجود است ولی بدبختانه هیچ کدام از این نسخه‌ها بقدر کافی قدیمی وصحیح نیست. قدیمترین نسخه ها که برای ما دسترس و معلومست نسخهٔ قدیم لندن است (درموزهٔ بریطانی) که ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا

---

(۱) لباب الالباب عوفی عدهٔ ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰۰ حساب میکند چه ۲۰۰۰۰ بیت بدقیقی و « شصت هزاردیگر» نیز بفردوسی نسبت میدهد. اگر در لفظ « بیست هزار » دقیقی سهو از کاتب نباشد این قول اعظم مبالغات میشود.

(۲) بقول موهل تاتارعلی افندی معروف به کاتسو امیر غوری در سنهٔ ۹۱۶ شاهنامه را کاملا بنظم ترکی ترجمه کرده. یك ترجمهٔ دیگر ترکی بنثر نیز در سنهٔ ۱۰۳۰ بعمل آمده و مترجم مهدی نام از درباریان سلطان عثمان ثانی بوده.

(۳) Itala Pizzi (۴) ژول موهل وماکان و ولرس و لومسدن.

که محتمل است تاریخ نسخه ای که از روی آن استنساخ شده باین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه های لنینگراد و لیدن است که اوّلی بتاریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چندان صحیح نیست. از نسخهٔ قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخهٔ اصلی خود فردوسی استنساخ شده (۱) و نسخهٔ طهران در کتابخانهٔ دولتی کـه معروف است عین نسخهٔ بایسنقر میرزاست که در سنهٔ ۸۲۹ نوشته شده اطلاع ما افواهی وغیرقطعی است. یك نسخهٔ قدیم که ظاهراً قدیمترین کلّ نسخ معلومه است در پاریس در دست یك کهنه فروش موسوم به دموت (۲) موجود است که بد بختانه کسی بدان دست رس ندارد.

نسخه های شاهنامه اختلاف زیادی با هم دارند بطوری که مطابقه ومقابلهٔ آنها وپیدا کردن اصل اشعار بدین واسطه بسیار مشکل است و چنانکه نولدکه اشاره میکند نسّاخ از زمان خیلی قدیم باشاهنامه بدلخواه خود بازی کرده‌اند واختلافات نسخ در قدیمترین نسخه های موجوده نیز در کار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابله نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه‌ها و نسخه بدلها و تصحیح کامل ابیات کار فوق العاده وبزرگی است که حوصله و صبر ومداومت عظیم میخواهد. این کار را ماکان و موهل و وارنر ولومسدن تا اندازهٔ بفعل آورده اند و از همه بیشتر علاّمه نولدکه با حوصلهٔ حیرت‌انگیزی و تا اندازهٔ بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده میماند و حوصلهٔ ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار یك این کار نیست (۲).

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارك تمام اسباب وجمع نسخ یا عکس نسخه های موجوده از همه جای دنیا یك «رنج سی ساله» دیگری ولی رنج عالمانه و تتبّع بطریق علمی اروپائی میخواهد که تمام نسخ معلومه را که دست رس بدانها هست و تا اندازه ای قدیمی یا صحیح اند با هم مقابله کرده و یکی از قدیمترین و صحیح ترین آنها را اساس گرفته وابیات زاید نسخ دیگر را جداگانه قید کنند و نسخه بدلهارا ضبط نموده و بچاپهای فرنگی شاهنامه و ترجمه های شرقی و غربی آن و تمام فرهنگها و کتب لغت و تذکره‌ها وجنگ‌ها و منتخبات وتلخیصات و غیره که بیتی از شاهنامه در آنها آمده رجوع کرده و همه آنهارا از نظر دقت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشتجات مهم فرنگی را درباب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرقهٔ فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از گرشاسب نامه و سام نامه و جهانگیرنامه وبانو گشسب نامه و بهمن نامه وفرامرز نامه و برزو نامه و غیره تتبع کرده و یك نسخهٔ کامل صحیح و نزدیك باصل ترتیب بدهند. معلومست که برای یك همچو طبع ونشر نقّادانه بترتیب فرنگی تتبع وافی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیّات و تواریخ و نوشته های فارسی و عربی قرن سوّم و چهارم وپنجم هجری یانوشته های راجع بآن قرون و تمام اطلاعات راجعهٔ بخراسان در عهد سامانیان و غزنویان لازم است و نیز برای کشف و حلّ لغات و اصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص و اقوام و اماکن اطلاع کامل از جغرافی قدیم وتاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافهٔ اشعار و تحریرات منثور فارسی

---

(۱) برچ (Vilhelm Pertsch) درفهرست کتب فارسی خطی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین از «اردمان» نقل میکند که وی ادعا کرده که نسخهٔ قدیم مسکو از روی نسخهٔ اصلی نوشته شده. (۲) Demotte

(۳) مثالی از حوصله علمای فرنگ در این باب آنست که یکی از علمای آلمان یك «کشف الکلمات» برای شاهنامه ترتیب داده که در آن تمام کلمات شاهنامه که مثلاً قریب بدو کرور کلمه میشود با اشاره به محل آن در شاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالهای دراز برای اینکار صرف کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصله انجام صد یك این کار را نخواهد داشت. این کشف الکلمات هنوز تمام نشده و ظاهراً شبیه بکشف الکلماتی است که استاد فلوگل بقرآنی که چاپ کرده ترتیب داده است.

قرون اولای اسلام ضروری است و همچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطهٔ کافی بداستانهای ملل قدیمه و جدیدهٔ دیگر لازم است (۱).

بهترین طبع های نقادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ماکان است (۲) و طبع موهل (۳) وطبع ولرس (٤) که ما مجال سخن درباب آنها نداریم.

در شاهنامه از قدیم الایام تصاویر نقش میکرده‌اند و باغلب احتمال این رسم خیلی قدیمی است. در دیباچهٔ قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلیله و دمنه که بامر نصربن احمد سامانی در نیمهٔ اوّل قرن چهارم آنرا رودکی نظم کرد حرف میزند. المقدسی (٥) هم از تصاویری که ایرانیان بشاهنامهٔ منظوم مسعودی مروزی نقش میکرده اند سخن میراند (٦) و بسیار ممکن است که این فقره یك رسم قدیم ایرانی بوده که از عهد ساسانی مانده بوده است چنانکه حمزهٔ اصفهانی و مسعودی نیز ازیك کتاب تصاویر و شمایل سلاطین ساسانی نقل میکنند (۷).

شعرای دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده و داستانها پرداخته اند زیاد هستند و ما مجال شرح آنهارا نداریم (۸) ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها مانند گرشاسب‌نامه و سامنامه و برزونامه و فرامرز نامه و جهانگیر نامه و بهمن‌نامه و بانو گشسب نامه و غیره و غیره بعقیدهٔ بعضی مثل خود شاهنامه‌ازروی داستانهای قدیم بومی ایران (روایات شفاهی یا کتبی) و آنچه که در میان عامه معروف بوده اخذ و بقالب نظم ریخته‌شده ولی استاد نولدکه را عقیده بر آنست که این داستانها بکلّی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعرا که آنهارا نظم کرده‌اند ایجاد شده اند. شکی نیست که قول علامهٔ مشارالیه در این باب حجّت است و اگر تماماً حق نباشد قطعاً قریب بتمام حق است (۹).

درباب استقصاء نسخه‌های خطّی موجوده شاهنامه، طبع‌های مختلف آن که تاحال بعمل‌آمده، ترجمه‌های شرقی‌وغربی بعضاً یا کلاً، تقلیدهای شعرای دیگر ازآن که تاامروز بوقوع آمده‌ما نمیخواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگرچه‌ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد میشود و هم مؤلفین فرنگی این کار را انجام داده اند.

(۱) مثلا برای نمونه کافی است بگوئیم که موهل در باب سهراب نامه ذکر میکند که آن داستان شباهت تامی دارد بیکقطعهٔ نظم آلمانی که از قرن هشتم میلادی مانده و دو فقره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلاندی و یك قصهٔ روسی قدیم.

(۲) Turner Macan The Shahnamah vol. 1-4 Calcutta 1829

(۳) Jules Mohle Le livre des rois vol. 1-7 Paris 1838-1878

(٤) Vullers firdusii liber regum tom 1-3 Lugduni Batavárum 1877-1884

(٥) مطهربن طاهر که در سنه ۳٥٥ تألیف کرده

(٦) اینفقره در صورتی است که قرائت « ویصوّرونها » را قبول کنیم نه « و یصونوها » را.

(۷) کتابی که مسعودی از آن نقل میکند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری تألیف شده بوده و افسانه ای بوده ولی با وجود این دلیل بیروی یك رسم قدیمتری تواند شد.

(۸) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچهٔ موهل بشاهنامهٔ فردوسی که شرح مشبعی از آنها داده.

(۹) از همهٔ این داستانها فقط گرشاسب نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را ظن قوی برآنست که گرشاسب نامه نیز مانند شاهنامهٔ فردوسی از یك مأخذ منثور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم آورده شده و بعید نیست که آن مأخذ قدیمتر گرشاسب نامه ابوالمؤید بلخی بوده باشد.

برای حل و کشف لغات مشکلهٔ شاهنامه کتاب کاملی در مشرق زمین تألیف نشده (۱) و شرحی هم نوشته نشده (چنانکه بکلّیات سعدی و حافظ و خیلی از شعرای دیگر بترکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب « لغات شاهنامه » که فاضل علاّمه عبدالقادر بغدادی (۱۰۳۰ تا ۱۰۹۳) نوشته و سالمان (۲) آنرا در پترسبورگ بطبع رسانیده اشاره لازمست . در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکلهٔ شاهنامه با شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدّمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهاد شده که برای مقابلهٔ نسخه ها خیلی مفید است و سالمان مبلغی از این ابیات را با نسخ شاهنامه چاپ فرنگی مقابله کرده ولی بعضی را در شاهنامه های موجوده پیدا نکرده است.

بهترین کتابی که در اروپا در خصوص شاهنامه نوشته شده بلاشك رسالهٔ علاّمه نولدکه آلمانی است که شرح آن بیاید.(۳)

اما یوسف و زلیخای فردوسی که قریب هشت یك شاهنامه ابیات دارد چنانکه بیان کردیم در حدود سنهٔ ۳۸۶ نظم شده چه موفق (ابوعلی حسن بن محمّد بن اسمعیل اسکافی) که این کتاب بخواهش او نظم شده در آخر سنهٔ ۳۸۶ و یا در آغاز سال ۳۸۷ گرفتار و بعد فراری شده و پس از عودتش در سنهٔ ۳۸۸ (ظاهراً در اواخر سال) که برتبهٔ وزارت رسید علی الدّوام در حرکت و قشون کشی بوده تا وقتیکه در بیستم شعبان سنهٔ ۳۹۰ گرفتار شد (٤) اینکه اغلب روایات نظم یوسف و زلیخا را بعد از شاهنامه و پس از مأیوسی از سلطان محمود گذاشته اند ظاهراً دلیل عمدهٔ آن همان ذکر نظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران در مقدمهٔ یوسف و زلیخا است (۵) که چنانکه گفتیم دلالتی بر مدّعا ندارد . شاید شکایت از پیری در دیباچهٔ آن کتاب نیز مؤید این گمان شده است .

---

(۱) مگر یك کتاب نادرالوجودی که فقط یك نسخه خطی از آن در کتابخانه دیوان هند در لندن موجود است موسوم به « گنج نامه در حل لغات شاهنامه » که در سنه ۱۰۷۹ تألیف شده و مؤلف آن علی المکی بن طیفور البسطامی است .

(۲) Carolus Salemann Abdul qadir Bagdadensi Lexion Sahnamianum 1895

(۳) Theodor Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, Berlin und Leipzig 1920

(٤) موفق بعد از برگشتن از بطیحه بواسط پیش بهاءالدوله وزیر شد و بلافاصله با خود بهاءالدوله به قنطرهٔ بیضاء رفتند که در آنجا قشون بهاءالدوله با قشون صمصام الدوله مشغول جنك بود و در آنجا بودند تا در ذیحجه سنه ۳۸۸ که صمصام الدوله مقتول شد . در اوایل ۳۸۹ مشارالیه با بهاءالدوله بأهواز رفت و امور آنجا را نظم داده و بعد برامهرمز و ارّجان رفتند بعد موفق مأمور فتح شیراز شد و بدانجا رفته و آنجا را از دست ابو نصر بن بختیار گرفت و در شیراز ماند و در محرم سال ۳۹۰ بسمت کوه کیلویه تا ابرقوه بدنبال ابونصر مذکور رفته و در صفر باز بشیراز برگشت و در ۱۸ جمادی الاولی مأمور فتح کرمان و جنگ با ابونصر سابق الذکر شد و در ۱۲ شعبان بشیراز برگشته و در ۲۰ آبانماه گرفتار شد . از این تفصیلات واضح دیده میشود که مشارالیه در ایام وزارتش همیشه درحرکت بود. راجع بتاریخ زندگانی موفق در تاریخ ابن الاثیر و تاریخ الوزراء هلال بن المحسن بن ابراهیم الصّابی که جلد هشتم آن به اهتمام آمد روز (H. F. Amedroz) در لیدن چاپ شده و کتاب المنتظم ابن جوزی (نسخهٔ خطی براین) تفصیلاتی آمده . در معجم الادباء یاقوت حموي وکتب دیگر نیز شرح یا اشاراتی در این باب پیدا میشود .

(۵) در دیباچه کتاب گوید :

« منت گفت خواهم یکي داستان   ولیکن نه از گفته باستان »

و همچنین گوید « بسی گوهر داستان سفته ام   بسی نامهٔ دوستان گفته ام »

ونیز « نگویم دگر داستان ملوك   دلم سیر شد ز آستان ملوك »

فردوسی بواسطهٔ الفت بنظم داستانهاي ایرانی و عادت بدان در یوسف و زلیخا نیزمکرر از عبارات داستانها خلط میکند مثلا یوسف را در خور تاج کیان میکند و گوید

« چنان دان که بالغ شد و مرد شد   بتاج کیان سخت در خورد شد »

و درجای دیگر گوید « چنین آگهی دارم از موبدان   ز یزدان پرستان و از بخردان

که اسباط فرخ نوشتند راه... »

وهمچنین « چنین خواندم از نامهٔ باستان... »

قصهٔ یوسف وزلیخا که اصل آن ازتلمود وروایات ربانیّین یهود[(۱)] و سورهٔ یوسف در قرآن واحادیث اسلامی است[(۲)] و بتدریج شاخ و برگ زیاد پیدا کرده در قرون اولای اسلام بشکل قصّه تالیف شده وچندین کتاب عربی درباب آن قصّه بوده است . در تورات اسم زلیخا موجود نیست و فقط زن پوطیفار گفته شده . در تاریخ طبری اسم شوهر وی اطفیر (که همان تصحیف پوطیفار است) واسم خود زن راحیل ثبت شده[(۳)] و لابد منشأ و مأخذ منظومهٔ فردوسی هم همان تألیف عربی، این قصه است[(٤)] وشاید آنچه بفارسی منثور نیز نوشته شده بودهم جزو مآخذ وی بوده. علاوه براینها دونفر شاعر فارسی زبان این قصه‌را پیش ازفردوسی بنظم فارسی آورده‌بودند وفردوسی‌هم آنهارا دیده وخوانده بود[(٥)] یکی از آن دوشاعر ابوالمؤید بلخی شاعر معروف ومؤلف شاهنامهٔ منثور بودکه ظاهراً در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و دیگری بختیاری بود که ظاهراً بنابر حدس ریو[(٦)] شاعر دربار عزالدّوله بختیاربنَ معزالدّولهٔ دیلمی بوده[(۷)] (که از سنهٔ ۳۵٦ تا ۳٦۷ در عراق عرب و اهواز و کرمان سلطنت داشت) . بختیاری نیز قصّهٔ یوسف و زلیخا را برای بهاءالدولهٔ دیلمی وبحکم‌اونظم کرده بود[(۸)] و فردوسی

(۱) اغلب روایات یوسف و زلیخا از مأخذ یهود است . طبري اغلب از سدّی و ابن وکیع روایت میکند که باغلب احتمال عالم بروایات یهود بودند. فردوسی نیزگوید: « روایت ز کعب و وهب کرده اند . . . » که مقصود کعب‌الاحبار یهودی و وهب بن منبه مجهول‌الهویه است .

(۲) فردوسی مکرر گوید :

« چنین خواندم از نامهٔ کردگار ... » و « خداوند این قصه کرده است یاد . . . . » و نظیر آنها

(۳) اصل لفظ « زلیخا » بر نگارنده معلوم نیست و خبری از ذکر این اسم پیش از فردوسی ندارم . آیا ممکن است که لفظ راحیل عبری مثلا در انتقال بسریانی یا زبان دیگري « راخیلا» و « رخیلا » شده باشد و بعدها قلب و تصحیف در آن راه یافته وبشکل « زلیخا » در آمده باشد ؟

(٤) گرونباوم در مجلهٔ انجمن شرقی‌آلمانی شرحی بسیار مفید در خصوص اصل و منشأ این قصه نوشته که بسیار مفید است M.Grünbaum in Zeitschrift der Deutsche Morgemlendische Gesellschaft Bd. 43-44 Leipzig 1889 واز آنجمله گوید که درکتابخانهٔ ملی مادرید (اسپانی) یك کتاب‌قدیمی موجود است بزبان اسپانیائی وبخط عربی ومعروف باسم (Poema de Yose) که همان قصه یوسف و زلیخا است و ظاهراً در نیمه دوم قرن چهاردهم مسیحی یك نفر از مور هـا (بربر) که زبان اصلي خودرا فراموش کرده و زبان غالبین را یادگرفته بوده آنرا بنظم‌آورده . مندرجات این کتاب شباهت تامی بقصه یوسف و زلیخاي فردوسی دارد.

(٥) درآغاز یوسف و زلیخای خود در باب یوسف و زلیخای بختیاری گوید :

« شنیدم من آن داستان سربسر ... ز نیك و بدش آگهم دربدر »

این بیت جزو آن قسمتی از مقدمهٔ یوسف و زلیخای فردوسی است که فقط در یك نسخهٔ خطي باقی مانده و راجم بسبب نظم کتاب است و در چاپ اته موجود است لکن عجب است که فرهنگ شعوری در لغت « دربدر» این بیت را بکمال خجندی نسبت داده است.

(٦) ریو (Rieu) مؤلف فهرست نسخ خطی فارسی موجوده در موزه بریطانی.

(۷) چون فردوسی گوید بختیاري در موقع نظم قصه جوان بوده لهذا بعید است که از شعرای دربار عزالدوله بوده باشد ولی خیلی ممکن است ابتدای ظهور و شاعری او در اواخر ایام وی بوده و محض تقرب یا تملق این تخلص را برخود نهاده .

(۸) چونکه فردوسی گوید که بختیاری این قصه را برای امیر عراق

« که بختش همایون و فیروز باد ... شبش تا قیامت همه روز باد »

نظم کرد و از این بیت معلوم میشود که مقصود از امیر عراق حامی بختیاری همان بهاءالدوله بوده که در زمان نظم فردوسی نیز امیر بوده . فردوسی در ضمن حکایت سبب نظم بختیاری قصهٔ مزبور را برای امیر عراق امیر مزبور را « شهنشاه » مینامد و شهنشاه از القاب بهاءالدوله بوده و بقول تاریخ گزیده خلیفه القادربالله ویرا شهنشاه قوام‌الدین لقب داد . دلایل کثیره موجود است بر اینکه مقصود فردوسی از امیر عراق که خود وی این قصه را بخواهش وزیر او نظم کرد بهاءالدوله بوده چه بودن این‌امیرد‌زاهواز که فردوسی اسناد میدهد منافی آنست که اورا مجدالدوله امیر ری فرض کنیم (چنانکه اته اینطور فرض‌کرده) . سلطان‌الدوله هم که نولدکه احتمال داده مقصود باشد در سنهٔ ٤۰۳ تازه ده ساله بوده و ابتدا در سنه ٤۰۸ از شیراز بعراق آمد در اینصورت چطور

بقول خودش روزی حکایت همین منظومهٔ بختیاری را در پیش موفق نقل میکرده و موفق پس از شنیدن آنحکایت فردوسی را تشویق برنظم ثانوی آن قصه کرد(۱). زمان نظم بختیاری بلاشك بین سنهٔ ۳۸۰ و ۳۸۳ بوده چه بقول فردوسی آن قصه را بختیاری در اهواز تألیف کرده و «امیر عراق» یعنی بهاءالدوله نیز در اهواز بوده و از وی نظم آنرا خواسته و این در موقع عید نوروز واقع شده(۲). بهاء الدوله در اواسط سنهٔ ۳۷۹ بامارت رسید و اهواز تا سنهٔ ۳۸۳ در دست او بود وبعد بدست صمصام الدّوله گذشت و اگر چه در سنهٔ ۳۸٤ باز بهاءالدوله آنجا را گرفت ولی یکسال بعد یعنی در سنهٔ ۳۸۵ بازصمصام الدوله آن ولایت را تصرف کرد ودردست او بود تاوقتیکه بعدازقتل صمصام الدوله درسنهٔ ۳۸۹ ه‍.ق‍. باز بدست بهاءالدوله رسید.

عاقبت نظم قصهٔ یوسف و کامیابی یا ناکامیامی شاعر در آن باب (۳) بر مامعلوم نیست ولی متحمل است که بواسطهٔ بی ثباتی اوضاع دیالمه وجنگ دائمی میان آنها فردوسی در دربار بهاءالدوله نیز اقامت طولانی نکرده و بسوی اصفهان وری یا طبرستان سفر کرده و باز بطوس برگشته است.

قصهٔ یوسف و زلیخا اگرچه قصهٔ دینی است و درست صنعت شعر ومهارت شاعر را در آن مجال نیست لکن چنانکه گوید بعضی قطعه‌های بزمی وعاشقانه یادردناك آن خیلی عالی‌است ومخصوصاً قسمت راجع بفریب زلیخایوسف‌را وعشقبازی با او و شکایت یوسف در سر قبر مادرش دارا بجنبش میآورد.

انه از این کتاب که ازقدیم ترین قصه های منظوم فارسی است ممکن است فردوسی یوسف و زلیخا را بنام او ساخته باشد و سالها پیش از آن یك شاعر دیگری هم همین کار را برای او کرده باشد. یك دلیل دیگر هم بر اینکه نظم قصه در اوایل سلطنت بهاءالدوله بوده نه در اواخرش آنست که در بارهٔ او گوید «مر اورا خرد پیر و دولت جوان» و بهاءالدوله در سنه ۳۷۹ در ۱۸ سالگی بسلطنت رسید و در سنه ٤۰۳ پس از ۲٤ سال سلطنت در سن ٤۳ سالگی وفات کرد. پس بلاشك فردوسی این قصه را برای بهاءالدوله نظم کرده و در باره اوست که گوید:

«اگر طبع نیکو به پیوندش / وگر شاه فرزانه بپسندش
مگر دست گیرد مرا روزگار / شود شاد از این خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه / بیابم ز حشمت یکي پایگاه
ز دل فکرتم پاك بیرون شود / به پیران سرم حشمت افزونشود
... رساند برحمت مرا پایهٔ / فتد بر سر از خسروم سایهٔ
از این سایه من بندهٔ مدحگوی / شوم شادمان و بوم سرخروی»

(۱) خود فردوسی در مقدمهٔ یوسف و زلیخا (در نسخهٔ منحصر بفرد لندن که این مقدمه در آن ثبت است) گوید:

«قضا را یکی روز اخبار آن (یعنی خبرمنظومهٔ بختیاریرا) همی راندم بی غرض بر زبان
«بنزدیك تاج زمانه اجل / موفق سپهر وفا و محل
ز من این حکایت بواجب شنید / پس آنکه سوی من یکی بنگرید...»

«تاج زمانه» که بموفق اطلاق شده ممکن است یکی از القاب وی بوده باشد چه در تاریخ یمینی هم عنوان تاج الزمان بسلطان غزنوی در زمان سپهسالاری وي در خراسان میدهد.

(۲) در عید نوروز «امیر عراق» در اهواز بسلام عام نشسته و بار داده بود و شعرا اشعار خوانده و از آنجمله بختیاری نیز شعر خوانده و صله گرفته و بدین مناسبت معروف خدمت شده بود. چند روز بعد از نوروز قاری قرآن پیش امیر سورهٔ یوسف را میخوانده و ویرا بسیار خوش آمد و بختیاری را که اتفاقاً در سرای سلطنت حضور داشت پیش خواند و

«بدو گفت اگر طبع داری بدان / توانی سپردن ره داستان
بگو قصهٔ یوسف از بهر ما / که ما را بدان رغبت است و هوا»

نوروز سنهٔ ۳۷۹ در ۱۵ ذیحجه و نوروز سنه ۳۸۰ در ۲۶ ذیحجه ونوروز سنه ۳۸۲ در ۸ محرم و نوروز سنه ۳۸۳ در ۱۹ محرم بوده و سنه ۳۸۱ نوروز نداشته است. مقصود از نوروز اول فروردین ایرانی است نه اول حمل! بقول ابن‌الاثیر اهواز در سنه ۳۸۰ بدست بهاءالدوله گذشت و خود بدآنجا رفت.

(۳) از دیباچهٔ یوسف و زلیخا که بدان اشاره شد استنباط میشود که فردوسي یوسف و زلیخا را بامید صله خوبی نظم کرده است.

خیلی باطناب و مدح بسیار سخن میراند وگوید هیچیك از شعرای فارسی تا امروز غیراز فخرالدّین اسعد گرگانی (مؤلف قصّهٔ ویس ورامین) بپایهٔ فردوسی در این کار نرسیده واحدی بالاتر ازوی قدم نگذاشته است .

بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصّه را بنظم آورده‌اند . عمعق بخاری ، جامی ، نـاظم هراتی ، مسعود قمی ، محمود بیک‌بن سالم (بقول حاجی خلیفه) و غیر هم و معلوم است که همه پیروی پیشرو عالیمقام خودرا کرده اند .

نسخهٔ یوسف وزلیخای فردوسی برخلاف شاهنامه نادراست ودکتر اته به‌پنج نسخهٔ خطّی ودونسخهٔ چاپی ازآن توانسته است رجوع نماید (۱) . کسانیکه‌دربارهٔ قصّهٔ یوسف وزلیخای فردوسی طالب شرح واطلاعات زیاد باشند باید بدیباچهٔ انگلیسی اته بنسخه‌ای که او طبع کرده وجزوه‌هائیکه مشارالیه در این باب نوشته (۲) رجوع نمایند .

اشعار متفرقهٔ فردوسی فردوسی غیراز دوکتاب خود اشعار متفرقهٔ بزمی‌هم داشته که ازآنها کمی‌بدست ما رسیده وازآن‌جمله هم همه را اصلی وصحیح نمیتوان شمرد. دکتر اته در دو مقـالهٔ مشروح تمام آنچه‌را که از کتب مختلفه وتذکره ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع آوری کرده (۳). در این دو مقاله یك قصیده مشتمل بر پنجاه وچهار بیت و سه غزل و شش رباعی و سه قطعه‌و دو قصیدهٔ دیگر ثبت شده‌اند .

مأخذ این‌اشعار کتب ذیل بوده اند: انتخاب صد وهفتاد شاعر فارسی نسخهٔ خطی که منتخبات زیادی از دواوین‌قدیم ترین شعرا و متوسطین را شامل است واغلب از پیشروان فردوسی ومعاصرین او (٤) ـ مخزن‌الغرائب نسخهٔ خطّی ـ بـاز رسالهٔ دیگرموسوم بمخزن‌الغرائب ـ لباب‌الالباب عوفی ـ آتشکده ـ هفت‌اقلیم ـ ریاض‌الشعراء ـ لبّ‌لباب ـ خلاصة‌الافکار ـ بتخانه ـ منتخب‌التواریخ .

نگارنده گمان‌میکند که بواسطه تتبع کتب فارسی ومخصوصاً کتب‌لغت ممکن است مقداری نیز از اشعار فردوسی بر این جمله که اته جمع کرده افزود مثلابرسبیل نمونه چند بیت که برحسب اتفاق بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود :

« بدو چگونه دهـم کمونی که از شرفش — کلاه گوشهٔ عرش است وترك شب پوشم »
[فرهنگ شعوری در مادهٔ « ترك » بنقل ولرس از آن]

و « بـانگ کـردست ای بت سیمین — ذوش خواندم ترا که هستی ذوش »
[فرهنگ شعوری در مادهٔ « ذوش » بنقل ولرس از آن]

و « پاس میداشتم برای وبهوش — وز خطاب کسم نیامد بگوش »
[فرهنگ شعوری در مادهٔ « گوش »]

و « دل بردمرا و نزد مردم نشمردم [کذا] — گفتا که چه سودست که درغ آب ببرد »
[مجمع‌الفرس درلغت « درغ »]

---

(۱) نسخهٔ چاپی طهران از روی هفت نسخهٔ خطی طبع شده .

(۲) H. Ethé Firdausis, Jusuf und Zalikha in Verhandlung des siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, Semitische Sectiom PP. 20—45.

(۳) این دو مقاله تحت عنوان « Firdausi als Lyriker » در جلد دوم وسوم Sitzungsberichte der Philoso-philolo und hist. Classe der Akademie der wissenschaft zu München Band II u. III 1872/73. درج شده است.

(٤) این کتاب درسنه ۱۰٤۲ تألیف شده. و نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ دیوان هند درلندن محفوظ است .

و: «بر گرد گل سرخ تو خطّی بکشیدی — تا خلق جهان را بخلالوش فکندی»

[مجمع الفرس در مادهٔ «خلالوش»]

و «اسپی چنانکه دانی زیر از میان زیر — وز کاهلی که داشت نه سکسك نه راهوار»

[فرهنگ جهانگیری در مادهٔ «سکسك»]

بعضی از قطعات که اِته جمع آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامهٔ حضرت امیر (عم) که بکلی از متوسطین یا متأخرین است و سست و بی ربط.

یوسف و زلیخای فردوسی ظاهراً مدّتها مجهول مانده ومنتشر نبوده است. خیلی از کتب قدیمه و حتّی چهارمقالهٔ نظامی هیچ ذکری از آن نمیکند ولی شاهنامه ظاهراً پس از شصت هفتاد سال از موقع ختم تألیف در خراسان و ترکستان و هندوستان منتشر بوده ولی ظاهراً در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است(۱) واگرچه نگارنده درخصوص ذکر شاهنامه یااسم فردوسی در کتب استقصاء و تتبّعی نکرده ام ولی قدیمترین خبری از آن که برمن معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی وشاهنامهٔ او در گرشاسب نامهٔ علی بن احمد اسدی طوسی پسر اسدی بزرگ معروف که آن کتاب را درسنهٔ ۴۵۶ تا ۴۵۸ تألیف کرده است (۲) آنست که مسعودبن سعدبن سلمان از شعرای معروف ومتوفی در سنهٔ ۵۱۵ (باصحّ اقوال) اختیاراتی از شاهنامه کرده و همچنین علی بن احمد نامی نیز در سنهٔ ۴۷۴ مجموعه ای بعنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که یك نسخهٔ از آن خوشبختانه در کتابخانهٔ گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است. در زمان تألیف چهار مقاله (اواسط قرن ششم) شاهنامه غایت اشتهار داشته و نظامی عروضی از آن باین عبارت مدح میکند: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم» (۳) ابن الاثیر الجزری (۴) (نصراللّٰه بن محمدبن عبدالکریم) متوفی سنهٔ ۶۳۷ در کتاب خود موسوم به «المثل السّائر فی ادب الکاتب والشاعر» در باب فردوسی شرحی گوید(۵) که تلخیص ولب آن اینست

(۱) مثلا قابوس نامه هیچ حرفي از آن نمیزند و از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی که ظاهراً در طبرستان و گرگان انتشار کامل داشت (شاید بواسطهٔ اشتمال آن بر داستان پهلوانان قدیم طبرستان مانند آغش وهادان) ذکر میکند. حتی ابن اسفندیار در حدود سنهٔ ۶۱۳ باز در تاریخ طبرستان از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توام سخن میراند واولی را دردست داشته است. تاریخ بیهقی مؤلف در سنهٔ ۴۴۸ و سفر نامهٔ ناصرخسرو مؤلف درحدود سنهٔ ۴۴۰ وسیاست نامه نظام الملك مؤلف درحدود سنه ۴۸۴ و فارس نامهٔ ابن البلخی مؤلف در حدود سنه ۵۰۰ و (ظاهراً) زین الاخبار گردیزی مؤلف در حدود سنهٔ ۴۴۴ نیزهیچ ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره معلوم نیست چه در آنزمان اشعار فارسی باکمال سرعت انتشار میافته و قطران تبریزی در سنه ۴۳۷ دیوان دقیقی متوفی در حدود سنه ۳۷۰ را در دست داشته و چنانکه در سفر نامه ناصر و خسرو مذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکلهٔ آن دیوان و دیوان منجیك را از ناصر خسرو استیضاح کرده است.

(۲) اته در کتاب خود موسوم به «ادبیات فارسی» که در ضمن کتاب «اساس فقه اللغة ایرانی» درج شده ادعا کرده که اسم فردوسي در اشعار مناظرهٔ اسدی طوسی بزرك ابو نصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولي نگارنده نتوانستم چنین چیزی را پیدا کنم و بر فرض صحت این مطلب این ذکر اسم بازمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاتش مصادف میشود.

(۳) خود فردوسی نیز گوید

«سخن گستران بیکران بوده اند — سخنها بی اندازه پیموده اند
ولیك ارچه بودند ایشان بسی — همانا نگفتست از ایشان کسی»

(۴) ابن ابن الاثیر که لقب ضیاءالدین فخرالاسلام و کینه ابوالفتح داشته برادر ابن الاثیر مورخ معروف ملقب بعزالدین متوفی سنهٔ ۶۳۰ و ابن الاثیر مجدالدین فقیه متوفی سنه ۶۰۶ است. وهرسه برادر معروف بابن الاثیر هستند.

(۵) چاپ مصر صفحهٔ ۳۲۴

که در شعر عربی تطویل شعر را ضایع میکند و اگر دویست و سیصد بیت متوالیاً در یك موضوع نظم شود اغلب ابیات بیمزه میشود ولی در کتابت هرقدر مفصّل ترباشد میتوان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجمها بر عربها برتری دارند وشاعر عجم یك کتاب را از اوّل تاآخر برشتهٔ نظم در میآورد و بازدر زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف بشاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصحای عجم اجماع کرده اند بر اینکه درزبان آنها فصیح ترازآن چیزی نیست و این فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن وکثرت صنایع ومعانی در آن ممکن نیست با آنکه زبان فارسی نسبت بعربی مثل قطره ایست در مقابل دریا .

آنچه شعرای بزرگ ایرانی دربارهٔ فردوسی گفته‌اند درتذکره های شعرا ثبت است و حاجت بدرج نیست. نظامی و سعدی و جملهٔ شعرای نامدار او را بعبارات عالی ستوده و در مقابل وی سجدهٔ تعظیم وکرنش کرده‌اند و یقین است که نسل آیندهٔ ایران پایهٔ فردوسی را بلند تر خواهد کرد و پیش گوئی آن مرد بلند همّت سخنور را بمقام حقیت خواهد آورد که گفت :

یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند ز من در جهان یادگار
بنا های آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمر ها بگذرد   بخواند هر آنکس که دارد خرد(۱)

و بعد گوید

چو این نامور نامه آمد به بن   ز من روی کشور شود پر سخن
از این پس نمیرم که من زنده ام   که تخم سخن را پراکنده ام

(۱) این ابیات در جلد دوم شاهنامه در ضمن حکایت لشکر کشی کیخسرو بجنگ افراسیاب و گریز زدن بمدح سلطان محمود آمده و همچنین در ضمن ابیات هجو نامه نیز عیناً مندرج است .

آفرین فردوسی

اثر طبع آقای م . بهار

آنچه کورش کرد و دارا وآنچه زردشت مهین ... زنده گشت از همّت فردوسی سحر آفرین
تازه گشت ازطبع حکمتزای فردوسی بدهر ... آنچه کردند آن بزرگان در جهان از دادودین
باستانی نامه ، کافشاندندش اندر خاك و گل ... تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین
آفتاب طبع فردوسی به سی و پنجسال ... تازه از گل بر کشیدش ، چون شکفته یاسمین
نام ایران رفته بود از یاد ، تا تازی و ترك ... ترکتازی را ، برون راندند لاشه از کمین
شد درفش کاویانی باز بر پا ، تا کشید ... این سوار پارسی رخش فصاحت زیر زین
جز بدو هرگز کجا در « طابران » پیدا شدی ... فرهای کزخسروان ، در « خاوران » بودی دفین

☆☆☆

قصّهٔ محمود و غزنی ، سر بسر افسانه است ... بی نسب مردم نجوید نام پور آتبین [1]
خصم نام رستم سگزی و زال زابلی است ... ناصبی مردی که زاده است از ینال و از تکین
نامهٔ شاهان بدست مؤبدان آماده گشت ... وز بزرگان خراسان یافت پیوندی چنین
دفتر گشتاسب را میر چغانی [2] زنده کرد ... کار نامهٔ روستم را ، احمد سهل [3] گزین
بازش اندر طوس گرد آورد « بومنصور [4] » راد ... داستانی شد بشیرینی همال انگبین
پس برون آمد ز « باز » طوس ، برنا شاعری ... هم خردمندی حکیم و هم سخن سنجی رزین
بود دهقان [5] زادهای دانشوری خوانده کتاب ... وز « شعوبی [6] » مردمش در گوش دُرهای ثمین
زاده و پرورده در عهدی که بهر نام و ننگ ... بود اقلیم خراسان رزمگاه آن و این

---

۱ - پور آتبین بتقدیم تاه بر باه از لغت « اثفیان - اتوینیان - اتوبین » نام فریدون است .
۲ - مراد امیر ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی است که ظاهراً دقیقی را بگفتن شاهنامهٔ گشتاسب ترغیب کرده است .
۳ - احمد بن سهل مروزي از آل کامگار و از نژاد یزدگرد شهریار (وفات ۳۰۷) مدتی پادشاه مرو بود و اخبار رستم نظر باشارهٔ فردوسی در دربار این شخص بوسیلهٔ « آزاد سرو » تدارك شده است .
٤ - ابومنصور محمد بن عبدالرزاق از بزرگزادگان طوس که در ۳٤۹ سپهسالار خراسان شد و در حدود ۳۵۰ بقول گردیزی در میدان جنگ بزهر مسموم و بدست دشمن مقتول گردید .
۵ - دهقان در آنروزگار مقابل تازی استعمال می‌شد و درین قصیده ما نیز بسنت قدما هرجا دهقان میگوئیم مراد ما ایرانی پاکست
٦ - شعوبیان و شعوبیه مردمی بودند که عجم را بر عرب رجحان مینهادند و این طایفه و جماعت تا ظهور دولت غیر آریائی در ممالك اسلام مشهور بودند و بعد منقرض شدند .

نوز، اقوام «غزّ» از آمویه نا کرده گذر — نوز، در غزنی نگشته بندگان مسند گزین
بوبهٔ نام آوری را هر طرف آزاده ای — زنده کرده نام کیکاوس و نام کی پشین
کز میان شیر مردان نعره زد دهقان طوس — گفت هان یکسو، که آمد ازعرین شیر عرین
پس بیاهنجید، شگرف زای کلكِ عسکری — شکرستانی روان کرد از کلامِ شکرین
خود بکام خویش و گنج خویش کرد این شاهکار — نه کسش فرمود هان و نه کسش فرمود هین
ناگهان برخاست گردی در خراسان از نفاق — وز میان گرد بیرون شد سرِ یغمای چین
دولت سامانی و سامان خوارزم و زرنگ [1] — با زمین هموار شد، زین گرد بادِ آتشین
نیمه‌ای بخش «قدر خان» گشت تا آنروی آب — بخش دیگر گشت مر محمود را زیر نگین
صدمهٔ آشوب و جنگ و خشکسالی و تگرگ — ویژه برگرد از دیار طوس افغان و حنین
کار بر فرزانه تنگ آمد، ازیرا کم شدند — همرهانِ غمگسار و دوستان نازنین
گرچه درویشی و پیری سست کرد استاد را — لیکنش برکست [2] اگر شد سست عزم آهنین
بیست ساله شعر های گفتهٔ شهنامه گشت — ناگزیر اندر جهان با مدح محمودی قرین
وین گزیر ناگزیران، مردرا سودی نکرد — دستواره نالِ تر بود و نگشت اورا معین
سر بسر، عُرقوبی آمد وعدهٔ سالار و میر — داشت مسکین طمعِ جوزافروشه [3] ازنان جوین
پانزده سال دگر در طوس دستانساز شد — کش بجز حرمان نزاد از آن شهور وآن سنین
سال فردوسی بهفتاد ویك انجامید و ساخت — هفت باغ دلگشا، چون هشت خلد دلنشین
زآنسپس ده یازده سال دگر نومید زیست — هم بنومیدی روان شد جانب خلد برین
مرگ برهاندش ز محنت، وینهنر داردجهان — کاندرو پاینده نی، رنج و غم و آه و انین
گرچه خورداز گنج خویش وبرنخورداز رنج خویش — لیك ماند از خویش گنجی بی عدیل وبیقرین
بیگمان دانسته بود از پیش کایرانی گروه — دارد از پی سر نوشت غُزّ [4] و تاتار امین
وین مصایب از پس مرگش پدید آمد درست — زانکه بود اورا دل اندر قبضهٔ روح‌الامین
دور تورانی رسید و دور ایرانی گذشت — وز سیه بختی شکار بوم شد باز خشین
بی نسب مردم به قرآن و بدین آویختند — تا شدند از فرّ دین جای ملوك اندر مکین
خاندان هـای ملوك آریانـی را ز بن — بر فکند آسیب آنان، چون دمنده بومهین [5]
سیستان وگوزکانان، درگه وخوارزم وطوس — غور و غرشستان، ری و گرگان و جی وماربین

۱ - مراد ازخوارزم و زرنگ دولت مأمونیان خوارزم و آل صفار است .
۲ - برکست بفتح با و کاف یعنی خدا نکرده یا معاذالله و از لغات مشترك پهلوی و دری است .
۳ - جوزافروشه حلوائی است از جوز وقند و افروشه و آفروشه دری و جوزا فروشه از لغات پهلوی است .
٤ - غز و غوز بضم اول طوایف ترکان وسلاجقه .
٥ - بومهن و بومهین ، بپارسی زلزله را گویند .

هر یکی را پادشاهی بود ایرانی نژاد   کز پس سامانیان خفتند در زیر زمین

دیر بازان کوشش و رنج نژاد پارسی   گشت ضایع ، چون بهزهدان در ، تبه گشته جنین

سعی آل فرخان و آل یسار و آل لیث   بن مقفع و آل برمك و آل سهل راستین

دولت نصربن احمد ، کوشش جیهانیان   رنجهای بلعمی و آن فاضلان تیز بین

اینهمه یکسر تبه گشتی بدستاویز شرع   زانکه داغ شرع بودی مهتران را برجبین

شاه غزنی را بکف بودی ز ری تا رو دکنگ   باز بر گردنش بر ، یوغ امیرالمؤمنین

جمله با گردن کشی بودند تا چیز از کهن   همچو اسپرغم که خیزد از کنار پارگین

لاجرم بیرغبت آن مهتران بر تافتی   فکر ابناء کرام از ذکر آباء مهین

وزفراموشی بیفسردی درین بخچال ژرف   خون گرم مرد دهقان در ورید و در وتین

گر نبودی در درون کلبهٔ دهقان طوس   اخگری تابنده اندر زیر خاکستر دفین

☆☆☆

سختی زان پادشاهی نامه در غزنی بماند   از برش افشانده گرد نیستی چرخ برین

خسروان غور را در غارت غزنی فتاد   آن گهر در دست و بستردند گردش باستین[1]

هر که یکره خواند شد سرمست جاویدان که بود   باستانی باده اندر خسروانی ساتکین

جز مگر داغ دل از پیشینگان برجا نماند   مرده ریگی ، کان بکار آید بعهد واپسین

لیك بر آن داغها فردوسی طوسی نهاد   مرهمی کرده به آب غیرت و همتا عجین

از سخن بنهاد داروئی مفرح در میان   تا بدان خرّم کنند اینقوم دلهای حزین

تا بر افروزند روزی بابکانی دوده را   وز نشاط رفتگان از رخ فرو شویند چین

☆☆☆

آنچه گفت اندر اوستا « زردهشت » و آنچه کرد   اردشیر بابکان ، تا یزد گرد با فرین

زنده کرد آنجمله فردوسی بالفاظ دری   اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین

معجز شهنامه ازتاتار ، دهقان مرد ساخت[2]   وزنی صحرا نشینان کرد ، چنگ رامتین

با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند   این مغانی می ، که با بیگانگان کرد اینچنین

---

۱ - اشاره بقول نظامی عروضی سمرقندی است در مورد علاءالدین غوری وفتح غزنین (چارمقاله طبع لیدن ص ۲۹)

۲ - اشاره باهتمام آل تیمور لنگ در جمع و تدوین و مطالعهٔ شاهنامه و تاثیری که در سایر خانواده های ملوك سلجوقی و تاتار بخشیده است .

☆☆☆

ای مبارك اوستاد ای شاعـر والا نژاد　　ای سخنهایت بسوی راستی حبلی متیـن

با تو بد کردند و قدر خدمتت نشناختند　　آز مندان بخیل و تاجـداران ضنین

نك تو برجا بانگ زن مانند شیر مرغزار　　و آسمان از هم دریده روبهان را پوستیـن

نك خریدار تو شاهنشاه ایران پهلویست　　آن کز و آشوب لاغر گشت و ارامش سمین

تا ستودان تـو زین خسرو پذیـرفت آبرو　　راست شد برگرد نظم پارسی حصنی حصین

شه بهر کاری که روی آرد کند آنرا تمام　　وین هزاره جشن تو خود حجّتی باشد مبین

نامهٔ تو هست چون والا درفش کاویان　　فرّ یزدانی وزان بروی چو بـاد فـرودین

هان هزارهٔ تو بفرمان شه والا گهـر　　آمد و گسترد شادی بر بنات و بر بنیـن

این هزارهٔ تو همانا جنبش « هوشیدر[1] » است　　کز خراسان رخ نماید بر جهان ماءوطین

باش تا خرّم شود ایران ز رود هیرمنـد　　تا بخزران ، وزلب اروند[2] تا دریـای چین

باش تاآید « پشوتن[3] » همره « بهـر امشاه[4] »　　پیل جنگی در یسار و تیغ هندی در یمین

باش تا در بارگـاه شهریـار آیند گـرد　　این هماوندان[5] و بیمرگان[1] ز بهر داد و دین

باش تا پیـدا کند گـوهر ، نـژاد پـارسی　　وز هنرمندی سیاهیها بشوید زیـن نـگین

محنت ده قرنش از کـژی بپالایـد روان　　همچنان کز جامه ، شوخی بسترد زخم کدین[6]

خصم ایران را فروماند دل اندر بند غم　　راست چون انگشت « ازهر »[7] در میان زولفین

☆☆☆

این قصیده ارمغان کردم بنـام شهـریار　　تا نیوشم آفرین از شاه و از شاه آفریـن

کار های خسرو ایران مرا گوینده کـرد　　زانکه در هر ساعتی اوراست کرداری نوین

---

۱ - هوشیدر ، نخستین موعود مزدیسنا است که درآخر الزمان پس از ختم هزارهٔ زردشت هزارهٔ او آغاز شود و ایران را بپایگاه اصلی از حسن اخلاق وعظمت رساند. ۲ - دریای چین در ادبیات ایران اشاره برود آمویه است. ۳ - پشوتن ، برادر اسفندیار است که بزعم مزدیسنان جاویدان در گنك دژ میباشد و بیاری هوشیدر آید. ۴ - بهرام شاه ورژاوند. ازخاندان کیان است که ازهند بیاری وطن خواهد آمد. ۵ - هماوند ، دلیر و شریف ، بیمرك جاودانی ، یکی از بیمرگان و مردمان بزعم مزدیسنان ، پشوتن پسر گشتاسب است که با گروهی از بیمرگان در گنگ دژ منتظر فرج و ظهور (هوشیدر) نشسته است. ۶ - کدین بضم کاف ، چوبی بوده است که گازران قدیم برای شستن بر جامه میزده اند. ۷ - ازهر و از هر خر ، از بنی اعمام یعقوب لیث صفار است و از شجعان و زیرکان و نیکمردان زمان خود بوده و درقابوسنامه وتاریخ سیستان ذکر وی آمده است - و ماندن انگشت ازهر در زولفین درگاه ، مثل بوده ودقیقی گوید :

باب کرم درمانده است پایم　　چو در زفرین در انگشت ازهر

(تاریخ سیستان نسخهٔ خطی صفحه ۲۴۳

همچو پولاد خراسانی بود شعر « بهار »		گرش برگیرد زخاك و بر کشد شاه زمین

☆☆☆

تا عیان در استواری ، هست بالای خبر		تا گمان در پایداری ، نیست همتای یقین
باد جاهش استوار و بیگمان باشد چنان		باد ملکش پایدار و بالیقین باشد چنین

اوصاف مناظر طبیعت درشاهنامه (۱)

(Le sentiment de la nature dans le Châhnâmeh)

تعداد صحیح عدهٔ ابیات شاهنامه که در آنها وصف طبیعت ظاهر میشود مشکل است . با وجود این اگر تشبیهات و استعاره‌های عدیده را که اصطلاحات آن از طبیعت گرفته شده کنار بگذارند میتوان گفت تقریباً در دویست و پنجاه موضع شاهنامه بدرستی وصف طبیعت میکند .

عدد اشعار این مواضع مختلف است ولی اغلب متعدد نیست بعکسِ اشعار وصف طبیعت در حماسهٔ هندي رامایانا . فردوسی از موضوع خود هرگز خارج نمی‌شود . دراوصاف طبیعت کوشش نمی‌کند که طبع شعر خود را نشان دهد ومقصدش درآن اوصاف این است که زمان ومکان حوادث حماسهٔ خود رامقرر نماید .

اما زمان عبارت از فصول سال ومکان از دورنماهای آن میباشد و این خلاصه موافق این دو اصل منقسم خواهد شد .

☆☆☆

زمان در شاهنامه اساساً عبارت از فصول چهارگانه است . فردوسی در آن حماسهٔ بیکران فصول سال را مکرر شرح میدهد اما مخصوصاً بیشتر از بهار توصیف میکند و بنظر میآید ترجیح دادن فردوسی بهار را موجب شده است عادت ادبی شعراء پسین را که در تصنیفات خود بهار را بیشتر از فصول دیگر وصف کردند . تقریباً در ده موضع پراکنده (باستثنای قسمت اخیر حماسه بعد از ایام خسرو پرویز) شاهنامه مدح ماه فروردین میکند و استخراج صفات مخصوص ببهار از این اشعار مشکل نیست . اولاً رعدها رسیدن بهار را خبر میدهند : « پر از غلغل رعد شد کوهسار » ودر ایام پیروز بعد از خشکی هولناك « . . . بیامد مه فروردین ☆ برآمد یکی ابر با آفرین ☆ همی درببارید برخاك خشك ☆ همي آمد ازبوستان بوی مشك ☆ شده ژاله در گل چو مل در قدح ☆ همی تافت ازچرخ قوس قزح »

---

(۱) Comme cet article est destiné à un recueil qui s'adrersse à la nation persane, et comme il contient naturellement de nombreuses citations du Chahnamé, je l'ai traduit en Persan; le Dr. Mohammed Khan, de l' Ecole des Langues Orientales, l'a relu et corrigé avec moi .

چشمه ها و رودها و نباتات بجهت بارانهای بهاری دوباره قوّت میگیرند: «... گلابست گوئی مگر آب جوی» یا «بجوی آبها چون می و شیر گشت» از طرف دیگر رودها و زمین باغها و هوا مشکبوی میشوند و در توران بواسطهٔ «همه بیشه و باغ و آب روان .... یکی دشت بینی همه سرخ و زرد» و درجای دیگر «همه دشت چون پرنیان شد برنگ ☆ هوا گشت برسان پشت پلنگ» و بیت مذکور با اشعار دیگر مشابهت دارد که: «چنین تا بیامدمه فروردین ☆ بیاراست گلبرگ روی زمین ☆ ... همه راغها شد چو پشت پلنگ ☆ زمین همچو دیبای رومی برنگ»

درآن فصل بهار باغها پر از گل میشوند: «... بنفشه گل و نرگس وارغوان ☆ سمن شاخ و سوسن بدیگر کران ... ☆ ... رخ نرگس و لاله بیند پرآب» البته آن گلها مرغان را بخود میکشند چنانکه: «... صنم شد گل و گشت بلبل شمن ☆ خرامان بگرد گلان برتذرو ☆ خروشیدن بلبل از شاخ سرو» اما وحوش مختلف در دشت میدوند از قبیل گور و آهو و آدمیان نیز شریك نباتات و حیوانات میشوند در آن شادمانی عام که بهار میآورد مثلاً: «بزرگان ببازی بباغ آمدند ☆ ... چو خسرو گشاده در باغ دید ☆ همه چشمهٔ باغ پر ماغ دید ☆ ... نشستند برسبزه می خواستند ☆ بشادی روان را بیاراستند»

اما عجبست که فصل تابستان در شاهنامه تقریباً غایب است. البته فردوسی سه دورهٔ خشکی را ذکر میکند که ایران را خراب کردند یکی در ایام زو و دیگری در ایام کی کاوس و سیومی در ایام پیروز ولی آن خشکیها بلا و مصیبت میباشند و دخالت در رفتار مألوف سال ندارند. اشعار عمده که راجع بتابستان اند در ابتدای سلطنت هرمزد یافت میشوند در جائیکه فردوسی از زبان ماه تموز میفرماید: «... بخندید تمّوز باسرخ سیب ☆ همی کرد با بار وبرکش عتیب ... الخ» و این اشعار خیلی معروف اند و باین جهت ذکر تمام آنها لازم نیست لکن باید ملاحظه کرد که منوچهری شاعر همان اشعار را عمداً یا سهواً بخاطر داشته چون در مسمط خود مینویسد که یك رزبان رز را سرزنش میکند زیرا معصوم نمانده است. بهمین روش مقایسهٔ اشعار منوچهری با اشعار فردوسی راجع به خزان و زمستان بی فایده نیست.

البته کاملترین وصف خزان در شاهنامه این است که بهرام گور میسراید: «کنون برگ گل ونار و سیب وبهی ☆ زمی جام زرین نباید تهی ☆ چو بینم رخ سیب بیجاده رنگ ☆ شود آسمان همچو پشت پلنگ ☆ .... هوا راست گردد نه گرم و نه سرد ☆ زمین تازه و آبها لاجورد ☆ چو ماه مهرگانی بپوشیم خز ☆ به نخچیر

باید شدن سوی جز » باستثنای این اشعار وصف خزان در شاهنامه بطریقهٔ اشاره یا استعاره فقط یافت میشود: اشاره بتندی باد(« دو اسپه فرستاده آمد بری ☆ چو باد خزانی بفرمان کی ») و اشاره بباد سخت که درختها را تکان میدهد(« ... چو باد خزان برجهد بردرخت ») واشاره بسردی خزان (« . . . . پیچید از آن ☆ چو مرد برهنه ز باد خزان ») و فردوسی مخصوصاً دلتنگی آن موسم را خیلی خوب بیان میکند آنجا که میفرماید :

« . . . . که برگل جهد تند باد خزان »

اما زمستان و مواقع مختلفهٔ آن را نیز درشاهنامه میتوان یافت . چون کی خسرو پیش شهر کنگ دژ میرسد افراسیاب این پیغام میفرستد که : « زمستان و سرما بپیش اندرست ☆ که بر نیزه ها گردد افسرده دست ☆ بدامن چو ابر اندر افکند چین ☆ بر و بوم ما سنگ گردد زمین» اما پیش از ایام کی خسرو ایرانیان در سرحد توران حملهٔ ناگهاني زمستان را متحمّل شدند : « یکی تند ابر اندر آمد چو گرد☆ زسردی همان لب بهم برفسرد☆ .... همه کشور ازبرف شد ناپدید ☆ بیك هفته کس روی هامون ندید☆ .... تو گفتی که روی زمین سنگ شد » این ابیات وصف صحیح و پر قوت و رنگی را مشتمل اند . ازطرف دیگر احساسات مشابه ولی مختصر بر در ذکر سرگذشتهای اسکندر دربلادروم است : « دو منزل بیامد یکی بادخاست☆وزان برفها گشت باکوه راست☆ تبه شد بسی مردم پایکار ☆زسرما و برف اندر آن روزگار» اما هیچ محلی از شاهنامه در این گونه اشعار مساوی نیست با قسمتی ازحماسه که در آنجا هلاك پهلوانان کیخسرو رادر برف کوه ها نقل میکند و باید اقرار کرد که این قسمت شاهنامه باعالیترین اشعار هر حماسه خواه فارسی خواه اجنبي مساوی میباشد .

اما زمستان درایران همین طور که در هر کشور کوهستاني وقتیکه از آمدن بهار در فراراست گاهی هم با بوران حمله میکند و شعراء ایران جنگ این دو فصل را خوب وصف نموده اند و فردوسی نیز در این باب سرمشق میدهد دراین اشعار : « بهاری یکی خوش منش روز بود ☆ دل افروز و هم گیتی افروز بود☆ . . . هم اندر زمان تند بادی زکوه ☆ برآمد که شد نامور زو ستوه☆ ببارید بر کوه تاریك برف☆ زمین شد پر از برف و بادی شگرف ☆ سه روز و سه شب هم بدانسان بدشت ☆ دم باد ازاندازه اندر گذشت » و فردوسی مخصوصاً مهارت تمام دارد وقتیکه باچندکلمه بوران تندی رامینمایاندکه فوراً میرسد مثلاً « هوا گشت برسان چرم هژبر» یا « بدان لشکردشمن اندر فتاد ☆ چنان کاندر افتد بگلبرگ باد» ولی یك عمل درشاهنامه اهمیت مخصوصی دارد وآن اینست که فردوسی ناگاه در میان معرکه طوفاني میآورد که غبار آن دشمن را بزحمت میاندازد واین عمل را

استعمال کرده است دراین مواقع: جنگ کیخسرو با افراسیاب و بهمن با فرامرز و داراب و رشنواد با رومیان و اردشیر با اردوان و خاقان با هیتالیان و بهرام چوبینه با ساوه و خسرو پرویز با اهل روم

☆☆☆

این چهار فصل در چه مکانی ظاهر میشوند؟ بعبارهٔ اخری این چهار فصل روی چه دور نمائی نمایان میشوند؟

دورنما در شاهنامه سه صورت عمده دارد یعنی بیابان و کوه و جنگل. فردوسي چه طور آنهارا وصف نموده؟

راجع ببیابان در شاهنامه دو نوع آنرا که در طبیعت موجود اند پیدا میکنند اولاً بیابان خالی و بی گیاه مثل دشتی که دراطراف کوه گنابد است: «(دشتی) نه بر آسمان کرگسان را گذر ☆ نه خاکش سپرده پی شیر نر» و بیابان دیگر در خوارزم: «.... جائی که شیر و پلنگ ☆ بدان شخ بی آب ننهاد چنگ ☆ نپرّید بر آسمانش عقاب ☆ از او بهرهٔ شخ و بهری سراب» و آن بیابانها گاهی سوزان اند گاهی یخ کرده مثلًا درراه توران: «بیابان و سیمرغ و سرمای سخت ☆ که چون باد خیزد بدرّد درخت» از طرف دیگر فردوسی با چند کلمه وحشت آن کشورها را با قوّت تمام بیان کرده: «چو شوره زمینی که از دور آب ☆ نماید چو تابد برو آفتاب» و همان جاهای هولناك است که اسفندیار میخواهد نعمت تمدن را در آنها بیاورد: «نه بیند کسی پای من در بساط ☆ مگر در بیابان کنم صد رباط ☆ بشخی که هرگز ددی نگذرد ☆ بدو گور و نخچیر پی نسپرد» لکن بیابانهای دیگر این قدر خالی نیستند و نباتات در فصل باران در آنها میرویند آنگاه «.... دشت از گیا گشت چون پرنیان» و همچنان خسرو پرویز از بهرام چوبینه فرار کرده طرف مملکت روم میرود و از دشت بین النهرین عبور میکند: «همی تاخت خسرو به پیش اندرون ☆ نه آب و گیا بود نه رهنمون ☆ .... همي تاخت تا پیش آب فرات ☆ندید اندر آن پادشاهي نبات ☆ شده گرسنه مرد پیر وجوان ☆ یکی بیشه دیدند و آب روان» و این اشعار نمونهٔ خوبی هستند از دقت فردوسی جائیکه دور نمائی راکه دیده شرح میدهد. و درهمان حوالی یعنی در «آن دشت ارمنده شور» بهرام گور معشوقهٔ خود آزاده را در هنگام شکار میکشد

اما کوه ها مانند بیابان وحشی و خالی میباشند و کوه دماوند در شاهنامه درصدر کوه ها قرار دارد

و در آنجا فریدون ضحاك را به چار میخ میکشد: «بکوه اندرون جای تنگش گزید ٭ نگه کرد غاری بُنش نا پدید» و هم افراسیاب در غاری که درآن پنهان شده بود گرفتارشد: «بنزدیك بردع یکی غار دید ٭سر کوه غار از جهان نا پدید» وهم در ایران شمالی یعنی درالبرز سیمرغ منزل دارد: «یکی کوه دیدم سر اندر سحاب٭ سپهریست گفتی ز خارا برآب٭ برو بر نشیمی چوکاخ بلند ٭ ز هر سو برو بسته راه گزند»

اما بعضی کوهستان های دیگر خرّم‌تراند مثلاً فردوسی سفرهای اسکندر را نقل کرده او را در مملکت اندلس میبرد که کمی موهومیست: «... بکوهی رسیدند سنگش بلور ٭ برو بر ز هر گونهٔ میوه‌دار٭ فراوان گیا دید بر کوهسار» فردوسی ازطرف دیگر کشور گرگان را مشاهده نموده که عبارت از کوه و مرغزارمیباشد اما راجع بکشور توران فرنگیس به کی خسرو خبر میدهد که «به بینی یکی کوه سر بر سپهر٭ که بروي نساید همی ابر چهر ٭ ببالا برآئی یکی مرغزار ٭ به‌بینی بکردار خرّم بهار٭ یکی جویبارست و آب روان ٭ ز دیدار او تازه گردد روان» غلاوه بر آن در قلهٔ کوه سپند «سبزه و آب .... و درختان بسیار باکشت ... و هرمیوه» دیده میشوند. و رستم درجنگ توران «بیامدشتابان سوي کوهسار ٭ کجا بد علفزار وآب روان»

اما آن آبها که ازکوه پائین‌میآیند بیشه‌ها وجنگلهارا میرویانند که شاهنامه ذکرمیکند مثلاً شاعر همین طورکه کوه اندلس مذکوررا تصور کرده بیشهٔ جادوگری‌را شرح میدهد که در آن یك زن جادوکوشش میکند تا اسفندیار را بفریبد: «یکی بیشهٔ دید همچون بهشت ٭ که گفتی سپهر اندر آن لاله کشت٭ ندیداز درخت اندرو آفتاب ٭ بهر جایگه چشمهٔ چون گلاب» و بیشهٔ مذکور با بیشهٔ دیگر شباهت دارد که بهرام گور در آنجا بشکار میرود

فردوسی محل جنگلهای دیگررا بهتر بادّقت نشان‌میدهد وشایدکه آنهارا معاینه‌نموده بود، مثلاً جنگلی که در آن کی کاوس نزدیك آمل بر زمین افتاد وقتیکه کوشش کرد بآسمان برود و نیز جنگل نارون در قرب کوهستان آمل و شاید درهمین جنگل نوشیروان باموکب خود میگذرد چون گرد ممالك ایران سیر میکند: «ز گرگان بساری و آمل شدند ٭ بهنگام آوای بلبل شدند ٭ در و دشت یکسر همه بیشه بود ٭دل شاه ایران پر اندیشه بود ٭ .... سوی کوه و آن بیشها بنگرید ٭ گل وسنبل و آب و نخچیر دید»

وآن محلهای مختلف پرازهر جس مرغ‌اند ازقبیل‌چکاو وغراب ودرّاج وقمری و کلنگ که با باز آنهارا

شکار میکنند لکن جانوران دیگر خطرناك تراند و به کشاورزی ضرر میرسانند چنانکه بهرام گور در شکار گاهی شیرها و گورها را میکشد . و نزدیك شهر کابل « همه دشت غرمست و آهو و گور » امابیژن « همي رفت چون شیر کف افگنان ☆ سر گور و آهو ز تن بر کنان ☆ زچنگال یوزان همه دشت غرم ☆ دل پر از داغ و گرم ☆ همه گردن گور خسته کمند .. ☆ ... تذروان بچنگال باز اندرون » و بیژن درهمین شکار گاه مخصوصاً بر گرازها حمله میکند زیرا که ارمانیان را اذیت میکنند : « سرمرز توران درشهرماست ... ☆ سوی شهر ایران یکی بیشه بود ☆ که ما را بدان بیشه اندیشه بود ☆ چه مایه بدو اندرون کشتزار ☆ درخت برآور همه میوه دار ☆ چراگاه ما بود و بنیاد ما .... ☆ گر از آمد اکنون فزون ازشمار ... ☆ هم از چارپای و هم ازکشتمند ☆ از ایشان بما بر چه مایه گزند »

عجب نیست که فردوسی بکشاورزی اهمیت مخصوصی را میدهد زیرا دهقانزاده است و گاهی هم اندوههای شخصی خود را ذکر مینماید مثلاً : « تگرگ آمد امسال برسان مرگ ☆ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ ☆ درهیزم و گندم و گوسپند ☆ ببست این برآورده چرخ بلند » البته پیشدادیان بمردم کشاورزی را آموختند چنانکه فریدون « بجای گیاسرو و گلبن بکشت » وهم کیخسرو « هرآن بوم وبرکان نه آباد بود ☆ تبه بود و ویران زبیداد بود ☆ درم داد وآبادکردش زگنج .... » اماآن پادشاهان قدیم اهمیت اساسی آبیاری را خیلی خوب فهمیده بودند وازابتدای سلطنت کی خسرو « جهان گشت پرچشمه و رود آب » از طرف دیگر دشمنان ایران سعی بسیار میکنند که باز ویرانی را بجای آبادانی بگذارند مثلاً ارجسپ « همی کرد غارت همی سوخت کاخ ☆ درختان همی کند از بیخ و شاخ » (شاید دقیقی این ابیات را از مؤلف کتاب پهلوی یادگار زریران تقلید کرده است که میگوید « همه سبزیها را خراب بکنیم و همه خشکیها را بسوزانیم ») بالعکس ساسانیان برای ترویج و حمایت آبادانی در ایران جد و جهد مینمایند مثلاً بهرام گور میفرماید که « اگر اسپ در کشت زاری کند ☆ ور آهنگ بر میوه داری کند ☆ ززندان نیابد بسالی رها ☆ سواری سرافراز یابی بها » وهرمزد پس ازآن همان گناه را عوض زندان بادار سیاست میکند . بهرام هم بحکم مفصّلی خراج ملك رابدهقانان میبخشد ونوشیروان نیز درنامهٔ درازی بکارداران فرمان میدهد که « بجائی که باشد زیان ملخ ☆ وگر تف خورشید تابد بشخ ☆ وگر برف و باد از سپهر بلند ☆ بدان کشتمندان رساند گزند ☆ همان گر نبارد بنوروز نم ☆ زخشکی شود کشت خرّم دژم ☆ مخواهید باژ اندر آن بوم ورست ☆ که ابر بهارش به باران نشست ☆ زتخم پراکنده و زمزد رنج ☆ ببخشید کارند گانرا ز گنج » و همان نوشیروان شهر

سورسان را تأسیس نموده اندیشهٔ کشاورزی دارد : «چو ازشهر یکسر بپرداختند☆ بگرد اندرش روستا ساختند☆ بیاراست برهر سوی کشتزار ☆ زمین برومند وهم میوه دار» و نتیجهٔ همهٔ این ترتیبها این است که نوشیروان بر خاقان ظفر یافته «جهان دید یکسر پر ازکشتمند ☆ درو دشت پر گاو وپر گوسفند ☆ زمینی که آباد هرگز نبود☆ برو برندیدند کشت ودرود ☆ نگه کرد یکسر برومند یافت ☆ بهر خانهٔ چند فرزند یافت ☆ خمیدی سر از بار شاخ درخت ☆ بفرّ جهاندار پیروز بخت»

همه میدانند که ساسانیان برای خود عمارات گرانبها بنا کردند وفردوسی راجع بآن مطلب هرچهار اقامتگاه هرمزد را ذکر مینماید یعنی اسطخر در تابستان و اصفهان درپائیز و طیسفون در زمستان و دشتهای اروند در بهار . و فردوسی در جای دیگری تخت طاق دیس خسرو را وصف نموده مي سراید که « چو هنگامهٔ تیر ماه آمدی ☆ گه میوه و جشنگاه آمدی ☆ سوی میوه و باغ بودیش روی ☆ بدان تا بیابد ز هر میوه بوی» و باغهای خوب بزرگ عمارات مذکور را همیشه احاطه میکردند مثلاً در باغ ایرج چه بود ؟ « سر حوض شاهی و سرو سهی ☆ درختی گل افشان و بید و بهی» وچون کیخسرو بباغ سیاوش درکنگ دژ رسید « بدید آن دل افروز باغ بهشت ☆ چمنهای او چون چراغ بهشت ☆ بهر گوشهٔ چشمه و گلستان☆ زمین سنبل و شاخ بلبلستان» و خسرو پرویز باغی داشت : « بدان باغ رفتی بنوروز شاه ☆ دو هفته ببودی بدان جشنگاه» و در وقت پیری پیش از این که گرفتار پسر خود شود درآخرین مرتبه « شب تیره گون اندر آمد بباغ ☆ بدان گه که برخیزد ازخواب زاغ ☆ .... بجائی کرو دور بودی گذر ☆ نشست ازبر نرگس و زعفران»

علاوه بر باغهای شاهنشاهی باغهای دیگر درشاهنامه ذکر میشوند . پس ازتولد رستم « یکی جشن کردند در گلستان ☆ زکابلستان تا بزابلستان» و درایام ساسانیان روزیکه شاپور شکار میکرد « همی تاخت شاپور تا پیش ده ☆ فرود آمد ازراه در خان مه ☆ یکی باغ خوش بودش اندر سرای ☆ جوان اندر آمدبدان سبز جای» و بعد از آن چون ازروم فرار کرده بخوزستان رسید « دهی خرم آمد بهپیشش براه ☆ پر ازباغ و میدان و پر جشنگاه» وبهرام چوبینه وقتیکه در اطراف بلخ با پرموده میجنگید « یکی باغ بد در میان سپاه» ودرآنجا بهرام یك روزمیاساید

اما درختها ومیوه‌های آن باغها چیست ؟ مثلاً « یکی مرد مه ... شتروارها نارو سیب وبهی ☆ زگل

دستها کرده شاهنشهی » برای بهرام گور میآورد از طرف دیگر خود فردوسی ازپیری شکایت کرده میفرماید که « نگردد همی گرد نسرین تذرو ☆ گل ناروی خواهد و شاخ سرو » و در شاهنامه درختهای دیگر نیز هست . تیرهای پهلوانان از چوب خدنگ است و شغاد ازعقب چناری خود را پنهان میکند در حالیکه رستم جان میدهد و نوشیروان درتأسیس شهر زیب خسرو بفرمود تاچندین درخت تود بکشتند

اما بیرون از باغها گیاه ونی در لب آب روان میرویند مثلاً « . . . . . سوی خوار ری ☆ بدان مرغزاری که بد آب و نی » و سیاوش در نیستانهای سیستان شکار میکند لکن حریق آن گیاه ها را گاهی میسوزاند و بهمچنین بهرام چوبینه دراطراف ری آتش را در نیستانها میاندازد تا دشمنانرا دفع کند . پهلوانان درجنگ رستم بادیو سفید « برفتند یکسر بفرمان کی ☆ چو آتش که برخیزد از خشک نی » و نیز زریر حمله میکند « چو اندر گیاه آتش و تیز باد »

☆☆☆

از احساسات طبیعت مذکوره دو خاصیّت عمده از حیث معنی و انشاء ملاحظه میشود

اولا اندیشهٔ دائمی آب و آبیاری که در ممالك وسیع ایران اهمیت اصلی دارند واقعاً آب روان در بسیاری ازاشعار شاهنامه یافت میشود وبه اشعارمذکورد اشعار متعدد میتوان الحاق نمود مثلاً رستم کجامیمیرد: « برشهر کابل یکی جای بود ☆ ز سبزی زمینش دل آرای بود ☆ بدو اندرون آب و چندی درخت » وشهرها بفرمان اردشیر بابکان تأسیس شده دارای آب روان و باغها باحوض هستند و همچنان نوشیروان شهر زیب خسرو را بمانند انطاکیه آباد میکند که در آن « زباغ و ز میدان و آب روان ☆ همی تازه شد پیر گشته جوان »

اما ازنقطهٔ نظر انشاء وصف طویل طبیعت در شاهنامه کم است من جمله شرح رود وصحرا در آن وقت که کنیز کان رودابه بدیدن زال میروند و مدح مازندران در ابتدای سلطنت کیکاوس و نیز توصیف شهر کنگ دز لکن باستثناء این قسمتها خاصیت اغلب احساسات طبیعت در شاهنامه اختصار باقوت است فردوسی در نمایش دورنمائی بواسطهٔ چند کلمهٔ مختصر خیلی قابل است

گر بگویم شرح این بی حد شود . . . . .

بنا برین باید بچندین مثال اکتفا نمود . هفتخوان رستم رشتهٔ دورنماهای مختصر و رنگین دارد که شاعر بمختلف ساختن آن مواظبت مینماید علاوه بر آن چندین دور نماهای علیحده با پردهٔ نقاشی شباهت

دارند رجوع شود بوصف ده که بفرمان موبد بهرام گور ویران و باز آباد کرده شد و دیگر: « بجائی رسیدند کاباد بود ☆ یکی خوب فرخنده بنیادبود ☆ بیکسوش دریا بیکسوی کوه ☆ بیکسوی نخچیر دور از گروه ☆ درختان بسیار و آب روان ... » ازطرف دیگر فردوسی دروصف باغی درمیان ظلمت شب هنرتمام ظاهر میسازد مثلا در ابتدای داستان بیژن و منیژه و در انتهاي داستان هفتخوان اسفندیار گاهی هم تقریباً ده کلمه برای یك دورنمای پرمعانی کفایت میکند واین چند کلمه چه نفوذی در خیال خواننده دارد: « چو ماه دو هفته ز سرو سهی » یا « ... بهار .... وسرو از لب جویبار »

فردوسی دراواخر سلطنت هرمز مینویسد: « چنان شد که از بی‌شبانی رمه ☆ پراکنده گردد بروز دمه » و در این بیت قریحهٔ اوبا قریحهٔ شاعر یونانی هومیر Homère نزدیکي مخصوص داردکه در الیاد Iliade ازرمه بعبارت شبیه بشاهنامه حرف میزند

البته دراین خلاصه بیان استعارات و مجازهای بیشمار که فردوسی از اجزاء مختلفهٔ طبیعت گرفته ممکن نیست لکن باید اصرارکرد در اینکه فردوسی اغلب اوقات چیزهای معاینه کرده‌را وصف مینماید ودیگر بهترین مدح که فردوسی بیك پهلوان میدهد این‌است‌که او را بدرختی بزرگ وبه سرو سهی تشبیه میکند یعنی بآنچه در دنیای مادّی کاملتر میداند وسبب آن اینست‌که فردوسی‌هم دهقان و هم شاعر نباتات را احترام و مهربانی میکند و بآنها اظهارهمان شفقتیرا مینماید که بموری دانه کش که جان شیرین دارد

اما محبت فردوسی بهمهٔ اجزاءِ زمین ایران نجیبترین و خالصترین صورت وطنپرستی است پس فردوسی را دوست‌وعزیز بداریم‌نه‌تنها بعلت اینکه صنعت او بسیار عالی‌است بلکه‌بواسطهٔ اینکه وطنپرستي اورا شاعر ملی نموده است

هانری ماسّه

مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

بقلم حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی

تمهید کلام

مخفی نماناد که کسانی کـه علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتّفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطّی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی ازاین نسخ خطّی اصلاً هیچ دیباچه ومقدّمهٔ ندارند واز همان صفحهٔ اوّل شاهنامهٔ فردوسی شروع میشود، وبعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدّمهٔ نثری قبل از شاهنامهٔ منظوم میباشند، واین مقدّمهٔ نثر را نیز اگر اندکی دقّت کرده باشند دیده اند که اغلب ازین دو قسم خارج نیست:

بعضی نسخ شاهنامه مقدّمهٔ نثر مختصری دارند باندازهٔ هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است: «سپاس و آفرین خدای‌را که این جهان وآن جهان آفرید»، و این نوع نسخ شاهنامه درزمان ما نسبةً بسیار نادر وکمیاب وعددآنها رو بتناقص است ونسخی که دارای این‌نوع‌مقدّمه‌میباشند عبارتند غالباً ازنسخ‌قدیمهٔ که قبل ازهشتصد هجری استنساخ شده اند یابعضی نسخ جدیده که ازروی آن‌نوع نسخ‌قدیمه استنساخ شده باشند، و این مقدّمه معروف است به **مقدّمهٔقدیم شاهنامه**.

بعضی نسخ دیگر مقدّمهٔ نثر مبسوط مفصّلی دارند باندازهٔ پانزده شانزده صفحه کما بیش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه و ریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدّمه عموماً در نسخ خطّی این بیت است:

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال بثنای ملك العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطّی شاهنامه که از قرن نهم و دهم ببعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدّمه میباشند(۱)، و این مقدّمه معروف است به **مقدّمهٔ جدید شاهنامه** یا **مقدّمهٔ بایْسُنْغری** زیرا که بنا بر مشهور این مقدّمه در سنهٔ ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان متوفّی در سنهٔ هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کما زعموا از روی چندین نسخه اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است، ولی صحّت این مسئله یعنی اصلاح وتحریر شاهنامه ومقدّمهٔ آن بتوسّط بایسنغر تاکنون برای راقم سطور بنحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است، و علی ایّ نحو کان این مقدّمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامهٔ قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است.

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه مقدّمهٔ ثالثی غیر از دو مقدّمهٔ سابق الذّکر دیده میشود که ظاهراً در قِدَم وجدّت حدّ وسط است بین دو مقدّمهٔ مذکوره، یعنی از مقدّمهٔ قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدّمهٔ بایسنغری قدیمتر، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدّمهٔ اوسط** یا **مقدّمهٔ وسطی** نامید.

---

(۱) در نسخ چاپی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته‌اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدّمهٔ خود طابع یعنی ترنر مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست در کلکته سنهٔ ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۴-۵ هجری): **حکایت جمع آوردن باستان نامه**، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ.

ما بین این سه مقدّمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما در این مقاله فقط مقدّمهٔ اوّلی یعنی مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدمهٔ بایسنغری و نه مقدّمهٔ اوسط .

مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

این مقدّمه گرچه همیشه در ابتدای شاهنامهٔ فردوسی مسطور است (یعنی در عدّهٔ بسیار قلیل از نسخی که این مقدّمه را دارند) و اگرچه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامهٔ او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذلك کلّه بظنّ بسیار قوی و بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمدهٔ این مقدّمه (یعنی قریب چهار خمس آن از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نیست بلکه مقدّمهٔ شاهنامهٔ دیگری بوده‌است غیرشاهنامهٔ فردوسی وزماناً مقدّم برشاهنامهٔ فردوسی ، وتفصیل این اجمال موقوف برتمهید مقدّماتی است بشرح ذیل :

۱ ـ شاهنامه‌های قبل از فردوسی

پس از دورهٔ فتوحات واستقرار دولت عرب درایران وشوق شدیدمردم باطّلاع ازعلوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبداللّه بن المقفّع مقتول در حدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی را درتاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه** (۱) نام داشته ازپهلوی بعربی ترجمه کرد ، واین ترجمهٔ ابن المقفّع که بدبختانه از میان رفته‌است نزد قدماء مؤلّفین عرب نیز همچنان معروف بوده‌است به **خداینامه** (۲) یا **سیر الملوك** که ترجمهٔ تحت اللّفظی آنست .

---

(۱) یعنی شاهنامه ، زیرا که یکی از معانی کلمهٔ «خدای» پادشاه بوده است چنانکه ملوك بخارا را «بخارا خداه» مینامیده اند کما فی تاریخ بخارا للنرشخی ص ۶ ، والآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲ ، و فردوسی گوید : مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی بپیشش بپای ، و نیز گوید : برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانهٔ زال زابل خدای ، ونیز گوید : بدستوری بازگشتن بجای شدن شادمان پیش ایران خدای ، وحمزهٔ اصفهانی گوید که اولاد ماهویهٔ مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا **خداه کشان** مینامند (تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، ص ۶۳) .

(۲) ترجمهٔ خداینامه بعربی منحصر بابن المقفّع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته بوده اند ، و علی ایّ حال اسامی مؤلّفین قدما که اسمی از **خداینامه** برده اند خواه بانسبت آن بابن المقفّع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم ازقرار ذیل است ؛ در **کتاب الفهرست** لابن الندیم ص ۱۱۸ گوید : «و قد نقل [ابن المقفّع] عدّة کتب من کتب الفرس منها کتاب **خداینامه** فی السّیَر» ، و ایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان «اسماء الکتب الّتی الّفها الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید : «کتاب **خداینامه** ، کتاب بهرام نرسی الخ» ، — در **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** گوید ص ۱۶ : «قال [موسی بن عیسی الکسروی] انّی نظرت فی الکتاب المسمّی **خداینامه** و هو الکتاب الّذی لمّا نُقل من الفارسیّة الی العربیّة سُمّی کتاب تاریخ ملوك الفرس فکرّرت النّظر فی هذا الکتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفة حتّی لم اظفر منها بنسختین متّفقتین و ذلك کان لاشتباه الامر علی النّاقلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان الخ» ، و در ص ۲۴ گوید : «قال بهرام الموبذ انّی جمعت نیفا و عشرین نسخة من الکتاب المسمّی **خداینامه** حتّی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایّامهم بانتقال الملك عنهم الی العرب الخ» ، و در ص ۶۴ گوید : «الفصل الخامس من الباب الأوّل و هو فی حکایة جمل مافی **خداینامه** لم یحکها ابن المقفّع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الباب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احدیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیّین لیفهم ذلك الخ» ، — مسعودی در **کتاب التنبیه والاشراف** گوید ص ۱۰۶ : «ورأیت بمدینة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۳۰۳ عند بعض اهل البیوتات المشرّفة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم واخبار ملوکهم و ابنیتهم و سیاساتهم لم اجدها فی شیء من کتب الفرس **کخدای ناماه** و آئین ناماه و کهناماه وغیرها مصوّر فیه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملکاً الخ» ، — در **کتاب البدء والتاریخ** لمطهّر بن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : «ثمّ اختلفوا فی هلاکه فزعم [بعضهم] انّه غرق فی الماء و زعم آخرون انّه لحقه الخیل فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر وفی کتاب **خداینامه** انّ یزدجرد انتهی الی طاحونة بقریة زرق من قری مرو فقال للطّحّان اخفنی الخ» ،

غیر از ابن‌المقفّع بعد ازو چندین نفر دیگر نیز سیرالملوکهای عدیده درتاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه‌از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حکّ و اصلاح ترجمهٔ ابن المقفّع و غیر او، از قبیل محمّد بن الجهم البرمکی و محمّد بن بهرام بن‌مطیار الاصفهانی وهشام بن‌قاسم‌الاصفهانی وموسی بن‌عیسی الکسروی و زاذویه بن شاهویه‌الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزهٔ اصفهانی و فهرست ابن‌النّدیم ومقدّمهٔ ترجمهٔ طبری و آثار‌الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مقدّمهٔ مجمل التّواریخ مفصّلاً مسطور است وچون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر کردیم، همینقدر میگوئیم که بدبختانه از هیچیك ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همهٔ آنها میان رفته‌اند، گرچه مندرجات آنها عموماً درکتب متأخرهٔ دیگر که‌بلاواسطه یا مع الواسطه ازآنها اقتباس کرده‌اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء والتّاریخ مقدّسی و مؤلّفات ابن قُتیبهٔ دینوری ومسعودی و ابن‌واضح الیعقوبی و حمزهٔ‌اصفهانی و ابو ریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده‌است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرّب در بغداد وعراق ترتیب این سیر الملوکهای متنوّعهٔ متکثّره را بزبان عربی برای مطالعهٔ عربی زبانان میداده‌اند درخود ایران بعضی‌ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوك گذشتهٔ ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** (۱) که اغلب بنثر وگاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق‌مینموده اند، واسامی بعضی‌ازین نوع شاهنامه‌ها درمؤلّفات متقدّمین‌بالصّراحه وباسم و رسم مذکور است، از قبیل **شاهنامهٔ نثر ابوالمؤیّد البلخی** که ذکر آن صریحاًبهمین عنوان «شاهنامهٔ‌ابوالمؤیّد بلخی» در مقدّمهٔ قابوس نامه و مقدّمهٔ ترجمهٔ‌تاریخ طبری آمده است (۲)، عین‌عبارت قابوسنامه از اینقرار است، درخطاب بپسر خود گیلانشاه گوید: «وچنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست واز هر دو اصل کریم الطّرفین و پیوستهٔ ملوك جهانی، جدّت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش وهادان(۳) است و اغش وهادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤیّد بلخي ذکر اودر شاهنامه آورده و مُلك گیلان‌باجداد تو از او بیادگار مانده»، — ودر ترجمهٔ تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحّاك وجمشید گوید: «و حدیثها در اخبارایشان بسیارگوید ابوالمؤیّدبلخی بشاهنامهٔ بزرگ اندر(۴)»، — ودر مقدّمهٔ مجمل التّواریخ گوید (باختصار): «وماخواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی‌الولا (۵) جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در شاهنامهٔ فردوسی.و از **نثرابو المؤید**...(۶) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف واغش

(۱) که تعبیردیگری ازهمان‌کلمهٔ خدای‌نامه‌است منتهی‌باتلطیف این‌اسم‌که بمسامع مسلمین‌بسیارزننده بوده‌است باسم‌دیگری‌که ازین‌محذورعاری بوده.
(۲) رجوع کنید بمجلّهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص ۱۵ — ۱۶.
(۳) کذا در یکی از دونسخهٔ قدیمی پاریس مورّخهٔ ۸۷۹ [درموضع ثانی، ودر موضع اوّل: اغش وهادن (بدون الف قبل النون) ودرنسخهٔ‌دیگر جدید‌پاریس: ارغس [یا ارغش ؟] فرهاده و ارغش فرهادان. — درمجمل التّواریخ ورق ۳: آغش وهادان. — در تاریخ طبری ۱: ۶۰۸: اغص بن بهذان، در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱: ارغش وهادان. — قابوس نامه چاپ طهران و از روی آن در مقدّمهٔ مرزبان نامه: ارغش فرهادوند، که بلا شبهه غلط فاحش باید باشد، رجوع کنید بمجلّهٔ کاوه شمارهٔ ۳۷ ص ۷، و شمارهٔ ۱ از سال اخیر ص ۱۶.
(۴) ترجمهٔ تاریخ طبری، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ۱۶۲ ورق ۳۶.
(۵) و فی الأصل: علی الولی.
(۶) در اصل نسخه اینجا یك کلمه محو شده‌است ولي بلا شك کلمهٔ «بلخی» باید باشد بقرینهٔ سطر بعد، «ونثر ابوالمؤیّد البلخی».

وهادان و کی شکن وهرچند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و **نثر ابوالمؤید البلخی** نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری … بدیوانگی ماند این داوری

امّا مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور (۱) جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته‌اند شرح دادن (۲) » . در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل « ابتداء عمارت شهر رویان » پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید : « [فریدون] از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر اورا بیکی از برادر زاده‌های خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیّدی شرح دادند کین ایرج باز خواست » (۳)، و بلاشك مقصود از شاهنامهٔ نثر مؤیّدی شاهنامهٔ نثر ابوالمؤیّد بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیّدی) که مؤلّف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است .

و دیگر ازین قبیل شاهنامها **شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر** است که ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه فقط یك مرتبه اسمی از آن برده است ، پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم وآفرینش کیومرث ومشیی و مشیانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس ، و قد ذکر **ابوعلی محمدبن احمد البلخی الشاعر** فی الشّاهنامه هذا الحدیث فی بدو الأنسان علی غیر ماحکیناه بعد ان زعم انّه صحّح اخباره من کتاب سیر الملوك الّذی لعبدالله ابن المقفّع و الّذی لمحمّد بن الجهم البرمکی الخ (٤) » .

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم دومرتبه از آن اسم برده است ، مرتبهٔ اوّل در اوایل کتاب درسلطنت طهمورث باین عبارت : « وزعم **المسعودی فی مزدوجته** (۵) بالفارسیّة انّ طهمورث بنی قهندز مرو (٦) » ، و مرتبهٔ ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت : « فعفا عنه [ای فعفا بهمن عن زال] و امر بردّه الی منزله والأفراج له عن مسکة من ماله وذکر **المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسة** انّه قتله و لم یُبق علی احد من ذویه (۷) » .

و مطهّر بن طاهر المقدّسی نیز در کتاب البدء و التّاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام برده و دوسه بیت از منظومهٔ او نیز نمونه بدست داده است ، و هرچند نسبت « مروزی » بر

---

(۱) تصحیح قیاسی ، وفی الأصل : سطورست .   (۲) مجمل التواریخ ، نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ پاریس ، ورق ۳ و ٤ باختصار .

(۳) دو نسخهٔ تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عبّاس خان اقبال ، یکی آ ص ۲۹ و دیگر ب ص ٤۸ ، -- درمجلّهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص ۱٦ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکند که بقرینهٔ اینکه آن عبارت را ما بین دو علامت « » محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجلّه چاپ کرده خواننده یقین میکند که عین عبارت ابن اسفندیار است و حال آنکه پس ازمقابله معلوم شد نقل بمعنی است واصل عبارت بکلّی تغییر داده شده است ، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت ابن اسفندیار ما بین متن حاضر و مجلّهٔ مزبوره مشاهده نماید علّتش را مسبوق باشد که اینست .

(٤) آثار الباقیه ص ۹۹ .

(۵) آنچه ما ایرانیان « مثنوی » بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومه‌ای که ابیات آنها هر کدام صاحب دوقافیهٔ مستقل باشند (مثنوی یعنی دو دو) مانند شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه « مزدوجه » اطلاق میکند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اوّل یکی است .

(٦) غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم للثّعالبی طبع پاریس ص ۱۰ .

(۷) ایضاً ، ص ۳۸۸ .

اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومهٔ اوست ، ولی بقرینهٔ اینکه منظومهٔ هر دو مثنوی بوده و موضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران و تخلّص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکّی در اتّحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اوّل که مقدّسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلّق بتاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت : « زعمت الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقّها و باطلها انّ اوّل من ملك من بنی آدم اسمه کیومرث و انّه کان عریاناً یسیح فی الارض وکان ملکه ثلاثین سنة وقد قال **المسعودی** فی قصیدته المحبّره (۱) بالفارسیّة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی ‏ ‏ ‏ ‏ گرفتش بگیتی درون پیش گاهی (۲)

جو سی سالی بگیتی بادشا بود ‏ ‏ ‏ ‏ کی فرمانش بهر جایی روا بود

و انّما ذکرت هذه الأبیات لأنّی رأیت الفرس یعظمون هذه الأبیات و القصیدة و یصوّرونها (۳) و یروونها کتاریخ لهم (٤) » ، — ومرتبهٔ دوّم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت : « وانقضی امر ملوك الفرس و اظهرالله دینه وانجز وعده و فیه یقول ابن الجهم :

والفرس و الرّوم لها ایّامُ ‏ ‏ ‏ ‏ یمنع من تفخیمها (۵) الاسلامُ

ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیّة :

سپری شد زمان خسروانا ‏ ‏ ‏ ‏ جوکام خویش راندند در جهانا (٦) »

و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ مسعودی از بحر هزج مسدّس بوده است بروزن خسرو و شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء و التّاریخ بتصریح خود مؤلّف در سنهٔ ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومهٔ مسعودی بالضّروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست .

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیك از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالبی و مقدّسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومهٔ مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردف شاهنامهای قبل از فردوسی یاد نمودیم .

دیگر از این قبیل شاهنامهای قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم بابومنصوربن عبدالرّزّاق طوسی دراواسط قرن چهارم جمع آوری شده‌است ، وما ازوجود چنین شاهنامهٔ فقط ازسه مأخذ خبرداریم :

مأخذ اوّل : آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصّراحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ۳۷ ـ ۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه‌های ملوك و رؤساء مجعول است وهوا خواهان ایشان آن نسبنامه‌هارا

(۱) محبّرة یعنی مزیّن و آراسته ، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومهٔ بوده نفیس و ممتاز و مزیّن بصنایع بدیع .
(۲) بدیهی است که مصراع دوّم بکلّی فاسد و محرّف و منکسر الوزن است ، و چون نسخه منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطّبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا باستعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد ، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده : بگیتی در گرفته پیش گاهی یا بگیتی در گرفتش پیش گاهی با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است ، - درمصراع اوّل کیومرث را برای ضرورت وزن باید بتشدید یاء و عدم اشباع واو خواند .
(۳) در حاشیهٔ نسخهٔ اصل یکی از قرّاء این کلمه را به « یصونوها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علّتی .
(٤) کتاب البدء و التّاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸
(۵) تصحیح قیاسی ، و فی الأصل : تفحیمها .
(٦) کتاب البدء و التّاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

ساخته اند گوید: « فربما یحملهم التّوغل فی هذا من فعلهم علی تخرّص الاحادیث الکاسبة للحمد و تمویه النّسبة الی الاصول الشّریفة کما فعل لابن عبدالرّزّاق الطّوسی من افتعال نسب له فی **الشاهنامه** ینتمی به الی منوشجهر و کما فعل لآل بویه الخ » . — و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان وعدد ایشان و مدّت سلطنت هریك ازایشان چندین جدول ازمآخذ مختلفه نقل میکند از جمله جدولی که درشاهنامهٔ ابو منصوری بوده است باین عبارت: و وجدنا تواریخ هذا القسم الثّانی [ای الاشکانیة] فی کتاب **شاهنامه** المعمول لابی منصوربن عبدالرّزّاق علی ما اودعناه (۱) ایضاً فی هذا الجدول » .

مأخذ دوّم: مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است که مکرّر ازین ابو منصور بن عبدالرّزّاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخهٔ خطی که راقم سطور بدان دسترسی داشت بلفظ « ابو منصورِ عبدالرّزّاق » بحذف کلمهٔ ابن بعد از ابو منصور و کسر راء منصور ازو تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در حذف کلمهٔ ابن واکتفاء بکسرهٔ بنوّت [بتقدیم باء موحّده بر نون] در آخر اسم پسر مانند عمروِ عاص وسعدِ وقّاص ورستمِ زال و عمرِ خطاب و شمرِ ذی‌الجوشن ومحمودِ سبکتکین و عمروِ لیث و ابوسعیدِ ابوالخیر و امثال ذلك ، ازجمله دراوایل مقدّمه گوید: «پس امیرابو منصورِ عبدالرّزّاق (۲) مردی بود با فرّ و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کام روائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی ، و ساز مهتران واندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر ، و از تخم اسپهبدان ایران بود ، وکار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان ، پس دستور خویش ابو منصور المعمری رابفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند . . . . وبنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان و کارنامهاشان و زندگانی هر یك الخ » .

مأخذ سوّم: مقدّمهٔ جدیدشاهنامه یعنی مقدّمهٔ بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدّمهٔ قدیم ولی درضمن هزار افسانهٔ واهی بی اساس دیگر) تصریح میکند که ابومنصور [بن] عبدالرّزّاق بفرمود تا آن نسخه را باتّفاق چهارتن فلان و فلان فراهم آوردند .

اکنون ببینیم این ابو منصور بن عبد الرّزّاق طوسی کیست ، در مآخذ ثلثهٔ مذکوره یعنی آثار الباقیه ومقدّمهٔ قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفراهم آوردن شاهنامه‌ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابداً متعرّض ترجمهٔ حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویّت او کما ینبغی معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب وغیره مانند زین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارای نرشخی و یتیمة الدّهر ثعالبی و احسن التّقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدّسی و کامل ابن الاثیر درضمن نقل حوادثی که در خراسان ما بین سنوات ۳۳۰ ـ ۳۵۰ واقع شده مکرّراً نام شخصی از اعیان

(۱) تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : ودعناه .

(۲) اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطّی مقدّمهٔ شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابو منصور عبدالرّزّاق مسطور است نه ابو منصور بن عبدالرّزّاق پس تو از کجا دانستی که ابومنصور پسر عبدالرّزّاق است و باید بکسر راء منصور خواند باضافهٔ نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التّفصیل و از کجا که صاف و ساده ابو منصور کنیهٔ خود عبدالرّزّاق نباشد ، جواب گوئیم یکی بتصریح ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً بابو منصوربن عبدالرّزّاق وابن عبدالرّزّاق تعبیر کرده است بطوریکه واضح میشود عبدالرّزّاق نام پدر او بوده‌است نه نام خود او ، و دیگر آنکه درهمان مقدّمهٔ قدیم شاهنامه نیز در نسب نامهٔ اودر بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمّدبن عبدالرّزّاق مسطور است ، وبالاخره بقراین صریحهٔ تاریخی آتي‌الذکر که آن شخص بسیار مشهور درتاریخ وقایع خراسان درنیمهٔ اوّل قرن چهارم که همه‌جا صحبت ازو شده است ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق بوده است نه ابومنصور عبدالرّزّاق که ابداً چنین کسی درتاریخ معروف نیست وهیچ جا ذکری ازو نشده‌است .

معاریف دولت سامانیان موسوم بابو منصور محمّدبن عبدالرّزّاق(۱) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کلّ ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیّه بوده نایل گردیده و بالاخره در سنهٔ ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید(۲) که ازنام ونسب و کنیهٔ او و محلّ اقامت او و عصر او وسایر خصوصیّات او قطع و یقین حاصل میشود که ابن ابو منصور محمّد بن عبدالرّزّاق با آن ابو منصور محمّد بن عبدالرّزّاق طوسی مذکور در آثار الباقیه و در مقدّمهٔ شاهنامه که بفرمان او درسنهٔ ۳۴۶ شاهنامهٔ نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که درسنهٔ ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامهٔ نثر ابو منصوری است بتصریح مقدّمه) درحیات باشد و در طوس باشد وبا دستگاه تمام ازپادشاهی و سازِ مهتران در آنجا زیست نماید و مانند ملوك و سلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمّدبن عبد الرّزّاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون ازعظایم اعمال اوست واحتمال تعدّد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق با توارد در جمیع خصوصیّات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هویّت ابو منصور محمّدبن عبدالرّزّاق که شاهنامهٔ نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم گشت و دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است وچون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند وما باسامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محلّ دسترس عموم میباشد بنا بر این دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم وخوانندگان را که طالب اطّلاع از جزئیّات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامهٔ ابو منصوری باشد باز میگردیم.

مکرّر گفتیم که بنحو قطع ویقین، چنانکه صریح مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است، این شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظنّ بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدّمه است همین **شاهنامهٔ ابومنصوری** بوده است که فردوسی علیه الرّحمه آنرا در سلك نظم کشیده و شاهنامهٔ معروف خود را (باستثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم در آورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامهٔ دیگری(۳).

علی ایّ تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقهٔ دیگر،

---

(۱) همچنین از دو برادرش احمدبن عبدالرّزّاق ورافع بن عبدالرّزّاق (ابن الاثیر ۸ : ۱۸۵) ودو پسرش منصوربن محمّدبن عبدالرّزّاق وعبدالله بن محمّدبن عبدالرّزّاق (زین الاخبار ص ۵۱ و ۵۲).

(۲) رجوع کنید برای اطّلاع از سوانح زندگی ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق طوسی بکتب ذیل: زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۵۲ بلفظ ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق وابومنصور عبدالرّزّاق، — وابن الاثیر درحوادث سنوات ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹ (طبع مصر سنهٔ ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰) همه جا بلفظ محمّدبن عبدالرّزّاق یا ابن عبدالرّزّاق بدون ذکر کنیهٔ او ابو منصور، — واحسن التّقاسیم مقدّسی ص ۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرّزّاق فقط، — ویتیمة الدّهر ثعالبی ۴ : ۶۹-۷۰ باسم ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق، — وتاریخ بخارا النّرشخی ص ۹۶ باسم محمّدبن عبدالرّزّاق، — وروضات الجنّات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری، — وبمقالات فاضلانهٔ مبسوط مفصّل درخصوص شاهنامه بامضای «محصّل» (یعنی حضرت مستطاب اجلّ اکرم عالی آقای سیّد حسن تقی زاده مدّ ظلّه العالی) منتشرهٔ در مجلّهٔ کاوه سال دوم از دورهٔ جدید شمارهٔ ۳ ص ۱۲-۱۴ وشمارهٔ ۷ ص ۱۴-۱۶، — رجوع شود نیز بعیون اخبار الرّضا ازشیخ صدوق علیه الرّحمة طبع طهران ص ۳۸۱ و ۳۸۶، در کتاب مزبور دو حکایت ممتع راجع بابو منصور [محمّد] بن عبدالرّزّاق مذکور است که یکی از آندو حکایت درایران مابین عامّهٔ ناس بغایت مشهور ومنشأ شهرت حضرت رضا بلقب «ضامن آهو» ظاهراً همان حکایت است.

(۳) رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجلّهٔ کاوه نمرهٔ ۳ ازسال اخیر مخصوصاً بص ۱۵-۱۶.

قبل از آنکه شاهنامهٔ فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه‌ها لابد کما بیش ما بین مردم معروف و در محلّ دسترس عموم بوده اند زیرا که می بینیم مؤلفین آن ازمنه مانند ابو ریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التّواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطّبیعه رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفّر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسهٔ ملّی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد. آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی، بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامهٔ فردوسی بمضمون: القِ عصاك فاذا هی تلقف ما یأفكون، سایر شاهنامه های متفرّقه را بکلّی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آنِ واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم کم عدّهٔ شاهنامه‌های نثر رو بتناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلّی ازمیان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیك از آنها کسی نشانی نمیدهد، ولی بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد مقدّمهٔ یکی از این شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هنوز گویا بالتّمام والکمال باقیست وآن عبارت است از همین مقدّمهٔ قدیمی که دربعضی نسخ قدیمهٔ شاهنامه های فردوسی (قبل ازهشتصدهجری) یافت میشود ودرصدرمقاله بآن اشاره کردیم وآنرا یکی ازسه قسم مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی یعنی **مقدّمهٔ قدیم و مقدّمهٔ اوسط و مقدّمهٔ بایسنغری** شمردیم و همین مقدّمه است که موضوع مقالهٔ حاضرهٔ ماست و ما قسمت عمدهٔ آنرا عیناً از روی چند نسخهٔ متفرّقهٔ شاهنامهٔ فردوسی که‌بقدر امکان تصحیح نموده ایم درذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که‌مظنوناً جزء شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است وهنوز صحبت ازفردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که‌این مقدّمهٔ قدیم باستثنای دوسه‌صفحه قسمت اخیرآن وباستثنای یك جملهٔ دوسه‌سطری دراثناء قسمت اوّل که درآنجا نیزذکری اجمالی از سلطان محمود وفردوسی است و مادرموقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد، بقیّه عیناً مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری‌است وگویا نُسّاخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی بواسطهٔ کمال مناسبتی که‌این مقدّمه موضوعاً و مضموناً وازکلیّهٔ حیثیّات دیگربا شاهنامهٔ فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنهٔ بسیار قدیمه وشاید مقارن عصرخود فردوسی از ابتدای شاهنامهٔ نثر ابومنصوری برداشته و بابتدای شاهنامهٔ منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامهٔ ابومنصوری بنا بعقیدهٔ مشهور و بتصریح هر دو مقدّمهٔ قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که‌فردوسی آنرا برشتهٔ نظم درآورده و اساس کار سی‌سالهٔ او بوده است ودراین‌صورت مناسبت بین مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔ فردوسی بحدّ کمال خواهد بود.

۲ - قرائنی که این مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است

امّا ازقرائنی که گفتیم دالّ است براینکه این مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی‌مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری‌بوده است یکی که ازهمه اقوی است آنست که ابوریحان در آثار الباقیه ص۳۷-۳۸ درضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوك ورؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب‌نامه‌ها را برای ایشان ساخته‌اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبد الرّزّاق طوسی همین کار را کرده‌اند وعین عبارت‌او این است: «ولکنّ الاعادی ابداً مولعون بالطّعن فی‌الانساب والثّلب فی‌الاعراض والوقیعة فی‌الافاعیل والآثار کما انّ الاولیاء والمتشیّعین مولعون بتحسین القبیح وسدّ الخلل و اظهار الجمیل و النّسبة الی

المحاسن کما وصفهم من قال: وعین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة ولکنّ عین السّخط تبدی المساویا، فربّما یحملهم التّوغل فی هذا من فعلهم علی تخرّص الاحادیث الکاسبة للحمد وتمویه النّسبة الی الاصول الشّریفة کما فعل لابن عبدالرّزّاق الطّوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه ینتمی الی منوشجهر و کما فعل لآل بویه الخ ..» و مقصودش از **شاهنامه** ظاهراً بل بنحو قطع و یقین شاهنامهٔ ابومنصوری است نه شاهنامهٔ فردوسی زیرا که هیچ مناسبتی ندارد که در مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نسب نامهٔ برای شخص خارجی که هیچ ربطی بافردوسی ندارد و پنجاه سال قبل ازاو وفات کرده است یعنی برای ابومنصوربن عبدالرّزّاق جعل کنند، این کار لغو مضحکی خواهد بود. وانگهی آثار الباقیة مابین سنوات ۳۸۸ – ۴۰۰ تألیف شده و شاهنامهٔ فردوسی در این تاریخ یا هنوز باتمام نرسیده بوده یا اگرهم باتمام رسیده بوده بکلّی منتشر نشده بوده است ظاهراً. باری این از بدیهیّات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابومنصوربن عبدالرّزّاق طوسی نسب‌نامه ای تا منوچهر جعل کرده‌اند همان شاهنامه‌ایست که برای خود ابو منصور فراهم آورده بوده‌اند. پس اکنون که بشهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامهٔ ابومنصوری نسب نامهٔ ابومنصوربن عبدالرّزّاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامهٔ ابو منصوربن عبدالرّزّاق را با تفصیل واشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و ازآن هم بالاتر تا بجمشید در مقدّمهٔ قدیم شاهنامه می‌یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدّمهٔ قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه‌های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است که بمناسبات سابق الذّکر نُسّاخ قدیم به‌شاهنامهٔ فردوسی ملحق کرده‌اند.

قرینهٔ دیگر براینکه این مقدّمه ازشاهنامهٔ ابومنصوری‌است عبارت ذیل‌است درهمان‌مقدّمه: «آغازکارشاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصورالمعمری دستور ابومنصور عبدالرّزّاق عبدالله فرّخ». عبارت مذکور صریح است که شاهنامه‌ای که‌این مقدّمه «آغاز» آن بوده است گردآوریدهٔ دستور ابومنصوربن عبدالرّزّاق بوده است.

ودیگر آنکه در اواسط مقدّمه پس ازآنکه شرحی ازفرمان دادن ابومنصوربن عبدالرّزّاق بجمع آوردن دهقانان و فرزانگان از شهرهای مختلف برای جمع وترتیب شاهنامه میدهد میگوید: «اکنون یاد کنیم ازکار شاهان و داستان ایشان ازآغازکار، **آغازداستان**، هرکجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوء جهان ازکران تا کران این‌زمین‌را ببخشیدند و بهفت بهره کردند الخ»، که‌عبارت: «اکنون یاد کنیم ازکار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار» صریح است که‌این فصول قسمتی ازکتاب مستقلّی بوده‌است غیرشاهنامهٔ فردوسی درسر گذشت شاهان چه‌در مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی چیزی ازکار شاهان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه درخود شاهنامه مذکور است وخود شاهنامه از فردوسی است ومؤلّف مقدّمهٔ آن که شخص خارجی است نمیتواند بلفظ متکلّم بگوید «اکنون یادکنیم ازکار شاهان الخ.» واین مطلبی بسیار واضح است.

دیگر درهمان مقدّمه چنانکه بیاید گوید: «واین‌نامه را هرچه **گزارش کنیم** ازگفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و ازکار و رفتار و از نیك وبد وازکم وبیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان باید رفت **پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**»، و بعین همان ملاحظات مذکوره در باب فقرهٔ سابقه عبارت مزبور دالّ است براینکه این فصول قسمتی از کتاب مستقلّی بوده است غیر شاهنامهٔ فردوسی والّا این مطالب‌را که‌بخود نسبت داده وافعال را بصیغهٔ متکلّم آورده بکلّی لغو ودروغ خواهد بود چه‌در مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان درخصوص کار و رفتار پادشاهان ونیك وبد وکم وبیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس‌چگونه مؤلّف مقدّمه میتواند بگوید هرچه **گزارش کنیم** با **آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**،

بصیغهٔ متکلّم. و باز در همان مقدّمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کار نامهٔ ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبد الرّزّاق که این نامه را بنثر فرمود تاجمع کنند چاکر خویش را ابومنصور المعمری ونژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند.» جملهٔ مزبور صریح است در سه مطلب یکی آنکه این فقرات قسمتی از شاهنامهٔ بوده است غیر از شاهنامهٔ فردوسی و الّا یاد کنیم بصیغهٔ متکلّم نمیگفت ودیگر آنکه شاهنامه‌ای که ازآن صحبت میکنند شاهنامهٔ ابومنصوری است، وسوّم آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره بدان شد.

باری بنا بقرائن مذکوره دیگر برای کسی که مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شك نمیماند که این مقدّمهٔ قدیم شاهنامه متعلّق بوده است بابتدای شاهنامهٔ نثری که برای ابومنصوربن عبدالرّزّاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده‌اند.

۳ - تاریخ تألیف و اتمام مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدّمه و اصل خود شاهنامهٔ ابو منصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدّمه مذکوراست در ماه محرّم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (بطبق اغلب نسخ (۱)، رجوع کنید بص ۱۳۷ س ۳) وبنا براین مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری قریب شش سال زودتر از ترجمهٔ تاریخ طبری که درسیصد و پنجاه و دوباتمام رسیده (۲) تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدّمه (باستثنای دو سه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و هشت سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامکة یعنی بقاء این مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نیز در سایهٔ شاهنامهٔ فردوسی است والاّ قرنها بود کـه با اصلش از میان رفته بود زیرا که چون نُسّاخ قدیمی شاهنامهٔ فردوسی از اقدم الازمنه این مقدّمه را بواسطهٔ کمال مجانست آن باشاهنامهٔ فردوسی بابتدای آن ملحق کرده بوده‌اند نُسّاخ متأخّر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدّمه را نیز در ابتداء آن مییافته اند آنرا نیز بالطّبع وبالتّبع بتصوّر اینکه مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی است نسخه بر میداشته‌اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سَلَف تا بدست ما رسیده است.

۴ - نسخ منقولٌ عنها

این مقدّمه که ذیلاً درج میشود ازروی دوازده نسخه که نشانه‌های آنها بعد ازاین مذکورخواهد شد ودر کتابخانه‌های لندن وپاریس وبرلن و کمبریج موجوداست استنساخ وبایکدیگر مقابله شده‌است وبدون ادنی تصرّفی وحتّی الامکان باهمان املاهای قدیمی ازقبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی و غیره نقل گردیده (۳) و چون بواسطهٔ قِدَم عهد و مأنوس نبودن نُسّاخ متأخّر بطرزاسلوب وانشاء بدین قدمت، دراین مدّت متمادی تصحیفات و تحریفات واختلاف قراءات زیاد در متن این مقدّمه راه یافته است، نسخ با یکدیگر در کلمات وجمل و املاء وطرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند.

(۱) در یکی از نسخ «سیصد وشصت» دارد وظاهراً این غلط فاحش است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابو منصورجمع کرده بوده‌اند درحیات اوباتمام رسیده بوده‌است نه بعد ازوفات او وسابقاً گفتیم که ابومنصور درسال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد وشصت نمیتواند صحیح باشد.

(۲) برای تاریخ تألیف ترجمهٔ طبری رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ ومجلّهٔ ایرانشهر سال اوّل ص ۲۱۹.

(۳) والی حروف اربعهٔ فارسی پ چ ژ گ را که درنسخ قدیمه بامه دلات عربی آنها ب ج ز ك هیچ فرقی نمیگذارده‌اند مابطابق املای حالیّه چاپ کرده ایم.

راقم سطور اساس متن‌را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هرعبارتی یا کلمه ای که بنظر او واضح میآمد درمتن و مابقی نسخه بدلهای مهمّ را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلهای لایعدّ و لایحصای غیر مهمّ که مغیّر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نسّاخ است مانند « کرد » و « نمود » و « ساخت » و « گردانید » ونحوذلك بکلّی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه‌ای در این‌مقدّمه نیست که ازاین نوع اختلاف قراءات خالی باشد وبجز تقویت وقت خوانند وبیهوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای بر آن مترتّب نیست .

معذلك کلّه بواسطهٔ کثرت تصحیف نسّاخ یا بعلّت قصور اطّلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوك و نا مصحّح مانده‌است که درموقع خود بدانها اشاره خواهد شد وآنهارا چون چاره‌ای دیگرنبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد وشاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلّی برای آنها بیابند ویا از روی نسخه‌ای قدیم‌تر و مصحّح‌تر تصحیح نمایند.

نسخی که این مقدّمه از روی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها در حواشی بکار رفته از قرار ذیل است :

الف = نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که عبارتست ازمقدّمهٔ قدیم فقط بدون اصل شاهنامه مورخهٔ شعبان ۱۱۷۳ ، بنشان Supplément persan 50 (فهرست بلوشه ۱ : ۱۵٤)،

بـ = شاهنامهٔ نسخهٔ همان کتابخانه مورّخهٔ سنهٔ ۹۰۱ هجری‌بنشان Ancien fonds persan 278 (فهرست بلوشه ۳:۳)،

جـ = شاهنامهٔ نسخهٔ همان کتابخانه بدون تاریخ که ظاهراً در قرن هشتم هجری کتابت شده بنشان Supplément persan 1122 (فهرست بلوشه ۳ : ٦)،

د = شاهنامهٔ نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن بدون تاریخ ولی ظاهراً درقرن هفتم هجری کتابت شده از روی‌نسخهٔ مورّخهٔ سنهٔ ٦۷۵ هجری، و نشان این‌نسخه‌از قرار ذیل است Add.21,103 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۳ — ۵۳٤)،

هـ = شاهنامهٔ نسخهٔ دارالفنون کمبریج در انگلستان مورّخهٔ سنهٔ ۲۳ از جلوس شاه عالم (۱) در هندوستان یعنی سنهٔ ۱۱۹٦ ، بنشان Nn 1020 (فهرست براون ص ۲۸٦ـ۲۸۷)،

ز = شاهنامهٔ نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه مورّخهٔ سنهٔ ۸٤۱ بنشان Or.1403 (فهرست ریو ۲ : ۵۳٤ — ۵۳۵)، مقدّمهٔ این نسخه از طرف آخر ناقص‌است (۲)،

حـ = شاهنامهٔ نسخهٔ همان کتابخانه مورخهٔ سنهٔ ۱۰۲۳ بنشان Add.16,761 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۷)،

طـ = شاهنامهٔ نسخهٔ همان کتابخانه‌بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن دهم هجری کتابت شده است بنشان Add.5600 (فهرست ریو ۲ : ۵۳٦ـ۵۳۷)،

ی = شاهنامهٔ نسخهٔ‌همان کتابخانه که ظاهراً درقرن یازدهم کتابت شده ، بنشان Add.6609 (فهرست‌ریو ۲ :۵۳۸)،

کـ = دو قطعهٔ بسیار مختصر ازین مقدّمه که مجلّهٔ کاوه درشمارهٔ هفتم ازسال پنجم از دورهٔ قدیم ص ۵ از روی نسخهٔ شاهنامهٔ برلین‌بنشان MS.Orint.Fol.172 که نسخهٔ بسیار سقیم مغلوطی‌است چاپ کرده است ، نسخهٔ مذکوره گویا از قرن دوازدهم هجری است ،

---

(۱) جلوس شاه عالم دوم از سال ۱۱۷۳ بوده است و بیست و سه سال بعداز آن میشود ۱۱۹٦ ، در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط اورا شاه عالم جلال‌الدین نگاشته ولی معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اوّل ملقّب بقطب‌الدّین و مدّت سلطنت او فقط پنج سال (از سنهٔ ۱۱۱۹ الی ۱۱۲٤) بوده پس نمیتواند سال بیست و سوّم جلوس داشته باشد . (۲) قسمت مفقوده عبارت است از سطر ۵ از ص ۱٤۳ ببعد از چاپ حاضر ،

مٓ = شاهنامهٔ نسخهٔ موزهٔ بریطانیه بدون تاریخ ولی ظاهراً درقرن نهم هجری کتابت شده، بنشان Or.4384 (ذیل فهرست ریو ص ۱۳۲)، این نسخه از طرف اوّل ناقص است(۱)،

سٓ = نسخهٔ شاهنامهٔ متعلق بآقای دکتر سعیدخان کردستانی درطهران ظاهراً از قرن هشتم هجری، این نسخه‌را آقای اقبال در طبع اوّل از ص ۲۹ س ۲ ببعد همان چاپ بکار برده‌اند و راقم سطور خود تا کنون آنرا ندیده و فقط از روی طبع آقای اقبال از آن استفاده نموده است،

تنبیه ۱ – چون متن این مقدّمهٔ قدیم شاهنامه با جمیع اختلاف قراءات هفت نسخه از نسخ مذکورهٔ در فوق یعنی نسخ آ بٓ جٓ دٓ هٓ کٓ سٓ اندکی قبل درضمن مجموعه‌ای ازمقالات این ضعیف باهتمام دوست فاضل دانشمند من آقای میرزا عبّاسخان اقبال آشتیانی دام افضاله با دقّت وسعی تمام بطبع رسیده است دیگر در این جشن نامه لازم ندیدم مجدّدا جمیع آن نسخه بدلهای لا یعدّ و لا یحصی را که غالبًا نصف هر صفحه را میگیرد بطبع رسانم لهذا دراینجا مهما امکن باختصار کوشیده فقط باختلاف قراءات بسیار مهمّ در اسماء اعلام یا درمواردی که مغیّر معنی است اکتفا نودم، هرکه طالب اطّلاع از جمیع نسخه بدلها بنحو استقصا باشد باید رجوع نماید بطبع اوّل، — ودر اینجا موقع را مغتنم دانسته کمال تشکّر وامتنان قلبی خودرا از زحمات فوق العاده‌ای که فاضل معزّی الیه یعنی آقای میرزا عبّاسخان اقبال دام افضاله در راه طبع وتصحیح این مقاله برخود هموار نموده‌اند اظهار میدارم و دوام توفیق و سعادت ایشانرا از خداوند خواهانم،

تنبیه ۲ – نسخ خمسهٔ زٓ حٓ طٓ یٓ مٓ فقط در طبع کنوني بکار برده شده و در طبع اوّل از آن استفاده نشده است،

تنبیه ۳ – این مقدّمهٔ قدیم شاهنامه یا منتخباتی از آن درسال ۱۸۱۰ مسیحي یعنی در ۱۲٤ سال قبل بتوسّط شخصی، ظاهرا ازاهالی اطریش، موسوم به والنبورگ درضمن رساله‌ای بعنوان «معلومات درخصوص شاهنامهٔ فردوسی» بفرانسه (؟ ظ) ترجمه شده‌است(۲) ولي راقم سطور تا کنون نتوانسته‌ام این ترجمه را بدست آورم و ازآن استفاده نمایم، ژول مهل فرانسوي طابع و مترجم مشهور شاهنامه بفرانسه در مقدمهٔ آنکتاب صXV گوید که والنبورگ ظاهرا نسخهٔ بسیار مغلوطي در دست داشته و بترجمهٔ او اعتماد چندانی نمیتوان نمود،

تنبیه ۴ – نسخ آ بٓ جٓ حٓ طٓ یٓ را راقم سطور مستقیماً خودآنها یاعکسی ازآنهارا بکار برده‌است ولی نسخ اربعهٔ دٓ هٓ زٓ مٓ عبارت است ازسوادی که دوست فاضل من آقای محمّد اقبال لاهوری مدرّس در دارالفنون پنجاب و طابع راحة الصّدور و زبدة التواریخ در تاریخ سلجوقیه درایّام اقامت خود در اروپا مرحمت فرموده از روی نسخه‌های لندن و کمبریج برای من استنساخ نموده‌اند و دراینجا بوسیلهٔ این سطور کمال تشکّر و سپاسگزاری خود را خدمت آن فاضل محقّق ادام الله ایّام افاضاته تقدیم میدارم، –

متن مقـــدمه

سپاس و آفرین خذای‌را که این جهان و آن جهان‌را آفریذ وما بندگان‌را اندرجهان پدیذار کرد و نیك اندیشان‌را و بدکرداران‌را پاذاش و پاذافراه برابر داشت و دروذ بر برگزیذگان وپاکان و دین داران باذ خاصّه بر بهترین خلق خذا محمّد مصطفی صلّی الله علیه و سلّم و بر اهل بیت و فرزندان او باذ، آغـــــاز کارشـــــاهنـــــامه ازگرد آوریذهٔ ابو منصور المعمری(۳) دستور ابو منصورِ عبد الرّزّاقِ عبد الله فرّخ(٤)، اوّل ایذون گویذ درین

(۱) قسمت مفقوده عبارت است از ابتدای مقدمه الی سطر ۱۱ ص ۱٤۲ از چاپ حاضر،

(۲) نام وعنوان این رساله چنانکه ازمآخذ آتیه معلوم میشود ازقرار ذیل‌است:

Jacques de Wallenbourg, Notice sur le Schàh'-namé de Ferdoussi ... pp. 96. Vienne, 1810.

مآخذی که ذکری از این رساله کرده‌اند از اینقرار است مقدمهٔ شاهنامه طبع ژول مهل Jules Mohl فرانسوی ص XV در حاشیه، و فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو Rieu ۲ ص ۵۳٤، وفهرست کتب چاپی فارسی همان کتابخانه از ادوردز Edwards ستون ۲۵۰-۲۵۱ و ۷۲۵، و فهرست نسخ فارسی دیوان‌هند از اِته Ethé ستون ۵٤٦،

(۳) کذا في آ دٓ هٓ یٓ، زٓ: ابومنصور المعزی، حٓ: ابومنصور معمر، بٓ: ابومنصور (بدون معمری)، جٓ: ابونصر المعمری، طٓ ندارد،

(٤) دٓ حٓ: ابومنصور عبدالرزاق عبدالله بن فرخ، بٓ: ابومنصور عبدالرزاق عبدالله بن فرخ زاد، جٓ: ابومنصور عبدالله بن فرخ، آ هٓ طٓ: منصور عبدالرّزاق عبدالله فرخ، زٓ: منصور عبدالرزاق عبدالله فرج، یٓ: عبدالرّزاق عبدالله فرخ، –

نامه كه تا جهان بوذ مردم گرد دانش گشته اند وسخن را بزرگ داشته ونيكوترين يادگارى سخن دانسته اند
چه اندرين جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مايه دار تر وچون مردم بدانست كز وى چيزي نماند پايدار
بذان كوشذ تا نام او بماند ونشان او گسسته نشوذ چه(١) [چو ظ] آباذانى و جايها استواركردن ودليرى و
شوخى وجان سپردن ودانايي بيرون آوردن مردمان را بساختن كارهاى نو آيين چون شاه هندوان كه كليله ودمنه
وشاناق(٢) و رام ورامين(٣) بيرون آورد، ومأمون پسر هرون الرّشيد منش پادشاهان وهمّت مهتران داشت يكروز با
فرزانگان(٤) نشسته بوذ گفت مردم بايذ كه تا اندرين جهان باشند(٥) وتوانايى دارند(٥) بكوشند(٥) تا ازو(٦)
يادگارى بوذ تا پس از مرگ او(٧) نامش(٨) زنده بوذ عبدالله پسر مقفّع كه دبير او بوذ گفتش كه از كسرى
انوشيروان چيزى مانده است كه از هيچ پادشاه نمانده است مأمون گفت چه ماند گفت نامهٔ از هندوستان
بياورد آنكه برزويهٔ طبيب ازهندوى بپهلوى گردانيذه بوذ تا نام او زنده شذ ميان جهانيان و پانصذ خروار
درم هزينه كرد ، مأمون آن نامه بخواست وآن نامه بديذ فرموذ دبير خويش را تا اززبان پهلوى بزبان تازى
گردانيذ پس اميرسعيد نصربن احمد اين سخن بشنيذ خوش آمدش دستورخويش را خواجه بلعمى بر آن داشت تا
اززبان تازي بزبان پارسى گردانيذ تا اين نامه بدست مردمان افتاذ و هركسى دست بذو اندر زدند ورودكي را
فرموذ تا بنظم آورد و كليله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاذ ونام او بذين زنده گشت واين نامه ازو يادگارى

---

(١) كذا فى ب د ه ح ي ، وصواب «چو» است بدون شبهه چنانكه مابين دوقلاب تصحيح كرده ايم ، ز ط واوعاطفه دارند بجاى «چه»، آ ج چند
كلمه ندارند ، (٢) كذا فى ج ز ط ى ، ب : ساناق، د : ساق، ى : شاه ناف ، ه : سياه ناف (كذا !) ، آ : اقا ، - شاناق ازحكماواطبّاى معروف
هند بوده وشرح حال او درعيون الانباء ابن ابى اصيبعة ج ٢ ص ٣٢ - ٣٣ مسطور و اسامى عدّه اى ازتأليفات او درهمانكتاب ودر كتاب الفهرست
ابن النديم درمقالهٔ هشتم ص ٣٠٥ ، ٣١٥ ، ٣١٦ مذكور است و بتصريح ابن ابى اصيبعة يكى از كتب طبّى او در سموم در عهد هرون الرشيد
براى يحيى بن خالد برمكى از هندى بفارسى ترجمه شده بوده ، ومراد از كتاب او كه درمتن اشاره بدان شده ظاهراً يكى از تأليفات غيرطبّى او
مثلاً «كتاب شاناق الهندى فى امر تدبير الحرب وما ينبغى للملك ان يتخذ من الرجال و فى امر الأساورة و الطعام والسّم» (الفهرست ٣١٥) يا
«كتاب شاناق الهندى فى الآداب خمسة ابواب» (ايضاً ٣١٦) بايد باشد ، - ازسياق عبارت مانحن فيه كه شاناق درردف كليله ودمنه و رام ورامين
ذكر شده چنان مى‌نمايد كه جامع اين مقدمه اين كلمه را يعنى «شاناق» را نام خودكتاب مى‌پنداشته نه نام مؤلف آن ، - (٣) كذا فى جميع النسخ ، - بدون
شبهه مراد حماسهٔ ملّى بسيارمعروف هندوان موسوم به **رامايين** Râmâyana است كه عبارت است از منظومهٔ مطوّلى بزبان سانسكريت مشتمل
برچهل وهشت هزار بيت درسرگذشت و وقايع وجنگهاى يكى ازپادشاهان اساطيرى هند موسوم به **رام** Râma وزن او **سيتا** Sîta تأليف يكى از
قدماء شعراء ايشان موسوم به **والميكى** Vâlmiki كه ازقرار مذكور درحدود قرن چهارم قبل ازمسيح ميزيسته است ، ابو ريحان بيرونى دركتاب
تحقيق ما للهند من مقولة ص ٢٠٤ گويد : «عمل بالميك الرش **حديث رام ورامايين** وخلّده فى الكتب» ، ودر ص ١٥٩ نيز اشاره بيكى ازوقايع
اين كتاب نموده گويد : «على ماهو موصوف فى **قصة رام و رامايين**» ، ودر ص ١٦٠ گويد : «ذكر فى **كتاب رام ورامايين** انّ وراء السد
المذكور قوماً يأكلون الناس» ، (رجوع شود نيز بعموم قواميس اروپائي درعنوان **رام** Râma و**رامايين** Râmâyana ، وبتاريخ هندوستان از اسميث
انگليسى ص ٢٧-٣٠) ، (٤) كذا فى اكثر النسخ، ب د : مهتران ، (٥) كذا بصيغة الجمع فى آ ب ج د ه ز ح ى ، (ب ج « وتوانائى دارند»
را ندارند) ، ط س اصل جمله را ندارند ، (٦) كذا بافراد الضمير فى آ ب ح ى ، د ه ز : از ايشان ، ج ط ندارند ، (٧) كذا بافراد ضمير
در ب ج ح ، باقى نسخ ندارند ، (٨) كذا فى جميع النسخ باستثناى د كه «نامشان» دارد ،

بماند پس چینیان(۱) تصاویر(۲) اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر ابو منصورِ عبدالرزّاق(۳) مردی بوذ با فرّ و خویش کام بوذ و باهنر و بزرگ منش بوذ اندر کامروائی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبذان ایران بوذ و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنیذ خوش آمذش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یاذگاری بوذ اندرین جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری(٤) را بفرموذ تا خذاوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیذگان از شهرها بیاوَرَذْ(٥) و چاکر او ابو منصور المعمری(٦) بفرمان او نامه کرد و کس فرستاذ بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح [؟] پسر خراسانی(۷) از هری(۸) و چون یزدان داذ(۹) پسر شاپور(۱۰) از سیستان و چون ماهوی خورشیذ(۱۱) پسر بهرام از نشابور(۱۲) و چون شاذان پسر برزین(۱۳) از طوس، وهر چهارشان(۱٤) گِردْ کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان

(۱) کذا واضحاً فی ح ی، ز، حینیان، سایر نسخ یا محرّف و فاسد و یا ندارند، (۲) کذا واضحاً فی ه ز ح ط، آ: اصله‌ور، سایر نسخ ندارند، (۳) کذا فی آ ب ج ط، ز ح: امیر منصور عبدالرزاق، د: امیر ابونصر عبدالرزاق، ه ی: امیر عبدالرزاق، (٤) کذا فی ب د ح ی، ج: ابومعمر منصور المعمری، ه: منصور المعمری، آ ز ط جمله را ندارند، (٥) کذا فی د ح ی (بدون حرکات)، ب ه: بیاوردند، آ ج ز ط اصل جمله را ندارند، (٦) کذا فی ب د ح ی: ابومنصور (بدون «المعمری»)، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۷) کذا فی ه ط ی (؟)، ز: چون پسر خراسانی ساح، د: چون شاج سرخانی، ب: چون شماخ پسر خوانی، ح: چون شاهرخ پسر حوانی، س: چون شاه پسر خوانی، ج: چون تاج خراسانی، آ: چون پسر خراسانی. - باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین چنانکه نلدکه در «حماسهٔ ملّی ایران» (فقه اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱٤٤) حدس زده این شخص همو ست که فردوسی در شاهنامه در اوایل سلطنت هرمز پسر نوشیروان (طبع بمبئی ج ٤ ص ٤٦) نام او را برده آنجا که گوید: یکی پیر بد مرزبان **هری** پسندیده و دیده از هر دری جهاندیده و نام او بود **ماخ** سخندان و با برگ و بابرز و شاخ بپرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد چنین گفت **پیر خراسان** که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه الخ، و اگر این حدس صحیح باشد و بدون شبهه صحیح است پس اصل متن لابد **ماخ پیر خراسانی ازهری** بوده است که بعدها «ماخ» بصور محرّفه سیاح و شاج و تاج و غیره تصحیف شده و «پیر» به پسر. - واینکه فردوسی گوید «بپرسیدمش» محتمل است که فی الواقع خود فردوسی سائل بوده چه عصر او با عصر مؤلّفین اربعهٔ شاهنامهٔ نثر وفق میدهد زیرا تولد فردوسی در حدود ۳۲۳ و تألیف شاهنامهٔ نثر در سنهٔ ۳٤٦ بوده، و محتمل است نیز که «بپرسیدمش تا چه دارد بیاد» عین عبارت شاهنامهٔ نثر بوده که فردوسی بدون تصرّف بنظم آورده بوده و بنا برین سائل خود فردوسی نبوده بلکه جامع شاهنامهٔ نثر قدیم بوده است، (۸) کذا فی اکثر النسخ، ب س: ازهراة، ج: اظهری، (۹) کذا فی ب د ح س، ز: یزدان زاد، آ ه ی: بردان زاد، ج: بزدای داد، ط: یزدکردان، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، (۱۱) کذا فی آ ب ز ط س ج: ماهوی پسر خورشید، ه ی: ماه روی خورشید، د: ماهوی (بدون خورشید)، ح ندارد. - این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در «حماسهٔ ملّی ایران» (فقه اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱٤٤) احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیدا شدن شطرنج یکی و احدی الکلمتین محرّف دیگری باشد وابیات فردوسی از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمبئی ج ٤ ص ۳۰): چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر که در هند مردی سرافراز بود که باگنج و بالشکر و ساز بود... الأبیات، (۱۲) کذا فی اکثر النسخ، ب ه س: شاپور، (۱۳) کذا فی آ ب ج ه ز ی، ح س: شادان برزین، ط: شاداب برزین، د: برزین (بدون شادان). - بدون شبهه چنانکه باز نلدکه در موضع مذکور حدس زده این شادان پسر برزین همان شادان برزین است که فردوسی در شاهنامه در حکایت راجع بکلیله و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را روایت از او نقل کرده است، و ابتدای آن ابیات از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمبئی ج ٤ ص ۳٤): نگه کن که شادان برزین چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت بگاه شهنشاه نوشیروان که نامش بماناد تا جاودان ز هر دانشی موبدان خواستی که درگاه از ایشان بیاراستی... الأبیات، (۱٤) کذا فی د ح ط ی س، ز: هرجارشان، ه: هر چهارشا کرد، ج: هرجهانشاه، آ: هرشارستان، ب ندارد،

و کارنامهاشان و زندگانی هر یکی و روزگار داذ و بیداذ(۱) وآشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدیذ آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ اندر ماه محرّم و سال بر سیصد و چهل و شش(۲) از هجرت بهترین عالم محمّد مصطفی صلّی الله علیه و سلّم و این را نام شاه نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاذ و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشاذن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن این همه را بذین نامه اندر بیابند پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیز هاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آیذ و هر کسی دارند(۳) تا ازو فایده گیرند وچیزها اندرین نامه(۴) بیابند که سهمگن(۵) نمایذ و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گرذذ چون دست برد آرش(۶) و چون همان سنگ کجا افریذون بپای باز داشت(۷) و چون مازان که از دوش ضحّاك بر آمذند این همه درست آیذ بنزدیك دانایان و بخرذان بمعنی و آنکه دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلّی الله علیه و سلّم فرموذ حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ گفت هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنویذ که بوذه است و دروغ نیست ، پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون سزذ که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بنیاذ نامه یکی فر نامه سدیگر هنر نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن ششم نشان داذن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن ، و خواندن این نامه دانستن کارهای

(۱) کذا فی آ ز ح ط ، س : و روزگار او از داد و بیداد ، ج : در روزگار و داد و بیداد ، د : از داد و بیداد ، ب : و داد و بیداد (بدون « روزگار » در ب د) ، ـ (۲) کذا فی ب د ح س ه ، سیصد و شش ، ی : سیصد و چهل و هشت ، ج : سیصد و شصت ، (و این غلط فاحش است ظاهراً زیرا چنانکه سابقاً گفتیم ابو منصور عبد الرزاق که این شاهنامهٔ نثر بفرمان او جمع آورده شده بود خود در سنهٔ ۳۵۱ کشته شده است و بدون شك جمع شاهنامه در حیات او باتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او) ، آ ط اصل جمله را ندارند ، ـ

(۳) کذا فی ب ز ، ط : و هر کسی عزیز دارند ، ج : وهر کس را یاد دارند (« را » ظاهراً زیادی است) ، ه : وهرکسی را پیش خود دارند (« را » ظاهراً زیادي است) ، آ : وهرکسی کهدارند ، ح ی : وهرکسی را دادند ، س : وهرکسی دادند ، د : وبهرکسی دادند ، — درعبارات فارسی قدیم به « هرکس » ضمیر جمع راجع میکردهاند و نظایر آن در کلام قدما فراوان است ، پس مقصود از جملهٔ مذکوره گویا اینست که در این شاهنامه مطالب سودمندی یافت میشود که هرکسی آنرا دارد یعنی نگاه میدارد و حفظ میکند (یاهرکس آنرا عزیز دارد بایاد دارد ـ بطبق ط ج) تا ازو فایده گیرد ، (۴) کذافی ه ی ، ج : اندرین نام ، آ ب ز ح ط : اندر زمانه ، د : درین زمانه ، (۵) کذا فی ز ح س ، باقی نسخ : سهمگین ، (۶) کذا فی س ، ب : چون دست برادرش ، ط : چون آب برد ارش ، ج : و چون کیومرث وطهمورث با دیوان وجشید وچون قصهٔ فریدون و ولادت او و برادرش ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ، ـ برفرض صحّت نسخه لابد اشاره است بحکایت معروف آرش کمانگیر و تیر انداختن او از آمل بمرو ، (۷) اشاره است بقصّهٔ سوء قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه درحقّ او که سنگی از کوه بجانب او غلطانیدند و : بفرمان یزدان سر خفته مرد ، خروشیدن سنگ بیدار کرد ، بافسون همان سنگ برجای خویش ، ببست و نغلطید یك ذرّه پیش (شاهنامه طبع لیدن ج ۱ ص ۵۱) ،

شاهانست و بخشش[1] کردن گروهي از ورزیذن کار این جهان و سوذ این نامه هر کسی را هست و رامش جهانست و انده گسار انده گنانست و چارهٔ درماندگانست و این را شاهان کار نامه از بهر دو چیز خوانند[2] یکی از بهر کار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کذخدایی با هر کس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش خوش آیذ که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست همچون پاداش نیکی و پاذافراه بذی وتندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شذن و بیرون شذن و پند و اندرز و خشم و خشنوذی و شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاذ کردیم بدانند و بیابند اکنون یاذ کنیم ازکار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان، هرکجا آرام گاه مردمان بوذ بچهار سوي جهان ازکران تا کران این زمین‌را ببخشیذند و بهفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند[3] نخستین را ارزه[4] خواندند دوم را سوت[5] خواندند

(١) کذا فی ثمانی نسخ (؟)، ب: بخش، د: جمله را ندارد، (٢) کذا فی آ ز ی س ح: زیرا شاهان کارنامه، د: واینرا کارنامه، ج: واین نامه وکار شاهان، ب: واینراشاه، ه ط اصل جمله‌را ندارند، - احتمال قوي میرود که اصل جمله چنین بوده «واین کارنامهٔ شاهان ازبهر دوچیز خوانند» سپس بواسطهٔ جهل نسّاخ در عبارت تحریف وتقدیم و تأخیری روی داده، وکارنامه درعرف قدما بمعنی سرگذشت وترجمهٔ احوال و وقایع مهمّهٔ زندگی کسی است نظیر «سیره» درعربی واین لفظ در سابق (ص١٣٧س ١) گذشت، و «کارنامهٔ اردشیر بابکان» که نام رسالهٔ کوچکی است بپهلوي بهمین معنی است یعنی سیرهٔ اردشیر بابکان، (٣) اسماء آتیهٔ هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی ازآنها یعنی ایرانشهر دروسط وشش دیگر گرداگردآن میباشند مأخوذ ازاوستاست، برای اطّلاع ازتفصیل این فقره رجوع‌شود بترجمهٔ اوستا باهتمام آقای پور داود ج ١ ص ٤٣١ - ٤٣٢ و بقاموس اوستائی یوستی آلمانی بعنوان ذیل Ferdinand Justi, Handbuch der Avestasprache در تحت کلمهٔ کشور (کرشور = Karshvare) ص ٨٠-٨١ ودر تحت نام هر یك از کشورهای هفتگانهٔ آتیة الذکر بالانفراد، و نیز رجوع شود بفرهنگ لغات بوندهش درآخر بوندهش طبع همان مؤلّف ص ٢١٤ ببعد، وبترجمهٔ کتاب بوندهش بانگلیسی باهتمام وست فصل پنجم فقرات ٨ - ٩ و فصل یازدهم فقرات ٢ - ٦ بعنوان ذیل E. W. West, The Bundahish, Sacred Books of the East, vol. V, Oxford 1880 وبکتاب مباحث ایرانیه تألیف جیمز دارمستتر ج ٢ص ٢٠٦-٢٠٧ بعنوان ذیل: James Darmesteter, Études Iraniennes, Paris, 1883 وازمآخذ اسلامي که متعرض تقسیم زمین بهفت کشور بطرز ایرانیان شده‌اند رجوع شود بتاریخ طبری سلسلهٔ ١ ص ١٥٤، و تاریخ حمزهٔ اصفهانی طبع پطرزبورغ ص ٣ - ٤ و تفهیم ابوریحان بیرونی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی پاریس (ضمیمهٔ فارسی ١٤٨٢) ورق 66 a ومعجم‌البلدان یاقوت ج ١ ص ٢٧، و مجمل التواریخ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی پاریس (موجودی قدیم فارسی ٦٢) ورق 314 a، این سه مأخذ صورت دوائر سبعهٔ هفت کشور را بطرز تقسیم ایرانیان یعنی یك دایره در وسط و شش دایره محیط بدان ومماسّ با آن بعلاوهٔ اسامی کنونی بلاد واقعه درهریك ازآن دوایر سبعه را رسم نموده‌اند. ولی این اسامی اوستائي هفت کشور را چنانکه درمتن مذکور است راقم سطور تاکنون (بدون ادّعای استقراء) در هیچیك از مؤلفات اسلامی جز در کتاب التربیع والتدویر جاحظ آنهم بالطبع در نهایت تصحیف و تحریف و با اسقاط نام یکی ازکشورهای هفتگانه نیافته‌ام و عین عبارت جاحظ در کتاب مزبور از قرار ذیل است (ثلث رسائل للجاحظ طبع لیدن ص ١١٣ - ١١٤، و مجموعة رسائل للجاحظ طبع مصر ص ١٠٨): «و خبرنی عن … مره و ایبدش و افردش و ابرشارش و ابربارش و خونرث بام و کیف صارت خونرث هذا اعمر العوالم»،

(٤) کذا فی آ ز ی: آرزه، ب ه ط: ازره، ج ك: آرزو، د ح س: ازده، ترجمهٔ اوستا ازآقای پورداود ج ١ ص ٤٣١: ارزهی، بندهش فصل پنجم فقرهٔ ٨ وفصل یازدهم فقرهٔ ٣ Arzah قاموس اوستائی یوستی ص ٣٠: Arezahê، - ارزه نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانهٔ زمین بطرز تقسیم ایرانیان، - (٥) کذا في ب ج ز ح ی ك، د: سمت، س: ماسوت، ط: سون، آ: شبه، ه: ندارد، - ترجمهٔ اوستا از آقای پور داود ج ١ ص ٤٣١: سوهی، قاموس اوستائی یوستی ص٢٩٣: Çavahê، بندهش فصل ٥ فقرهٔ ٨ وفصل ١١ فقرهٔ ٢: Savah، - سَوَه یا سَوَهي یا شبه نام کشورشرقی است از کشورهای هفتگانهٔ زمین بطرز تقسیم ایرانیان، -

سوّم را فرددفش(۱) خوانندند چهـارم را ویددفش(۲) خـواندند پنجم را ووربرست(۳) خواندند ششم را وورجرست(٤) خواندند هفتم را که میان جهانست خنرس بامی(٥) خواندند و خنرس بامی(٦) اینست که ما بدو اندریم و شاهان اورا ایران شهر خواندندی و کوشه را امست(۷) خوانند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون ازوست سکسه(۸) خواندند و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران(۹)

(۱) کذا فی آ ، ب : برخس ، ج : برجس ، د : برحین ، ح : برحنز ، س : برخین ، ز ط ي ك : کوس ، ه ندارد ، ـ ترجمهٔ اوستا از آقای پورداود ۱ : ٤۳۱ : فردذفشو ، قاموس اوستائی یوستی ص ۱۹۸ : Fradadhafshu ، بندهش فصل ٥ فقرهٔ ۸ و ۹ وفصل ۱۱ فقرهٔ ۳ : Fradadafsh ، ـ فردذفش نام یکی از دوکشور جنوبی است ازکشورهای هفتگانهٔ زمین وبقول دارمستتر معنی این کلمه «گله ها را نمو میدهد» qui développe les troupeaux میباشد (مباحث ایرانیه ج ۲ ص۲۰۷) ، ـ (۲) کذا فی آ ، ز ح ی ك س : بدرخش ، ط : بدرحس ، ب : اندرخس ، د : اندرخش ، ه ك ندارند ، ـ ترجمهٔ اوستا ازآقای پورداود ، ویدذفشو ، قاموس اوستائی یوستی ص ۲۷۹ : Vîdadhafshu ، بندهش فصل ٥ فقرهٔ ۸،۹ و فصل ۱۱ فقرهٔ ۲ : Vidadafsh ، ـ ویددفش نام یکی از دوکشور جنوبی است از کشورهای هفتگانهٔ زمین و بقول دارمستتر در «مباحث ایرانیه» ج۲ ص۲۰۷ معنی این کلمه «گلهها را افزون میکند» qui accroît les troupeaux میباشد ، ـ (۳) کذا فی آ ، ب ، اورروست ، د : ونرست ، ك : وزراست ، ی : وزراسب ، ط : وزیرشب ، س : اوزیرست ، ز : اوربرست ، ح : وزرست ، ج : وابرد ، ه ندارد ، ـ ترجمهٔ اوستا ازآقای پورداود ، واروبرشتی ، قاموس اوستای یوستی ص۲۸۷ : Vourubaresti ، بندهش‌فصل ٥ فقرهٔ ۸ و ۹ وفصل ۱۱ فقرهٔ ۳ و ٤ Vôrûbarst ، ـ ووروبرست نام یکی اردوکشور شمالی است ازکشورهای هفتگانهٔ زمین که مابین آن وکشور دیگر موسوم به وورو جرست کوه بلندي فاصله است (یوستی) ، ـ (٤) کذا فی آ ، ب د ح ، جرست ، س : جرسب ، ط : حرشب ، ز : حوشب ، ي : حراب ، ك : حرسن . ج ه ندارند ، ـ ترجمهٔ اوستا ازآقای پورداود : وارو جَرِشتی ، قاموس اوستائی یوستي ص۲۸٦ : Vourujaresti ، بندهش فصل ٥ فقرهٔ ۸ ، ۹ وفصل یازده فقرهٔ ۳ ، ٤ : Vôrûgarst ، ـ وورو جرست نام یکی از دوکشور شمالی است ازکشورهای هفتگانهٔ زمین ، دارمستتر در «مباحث ایرانیه» ج ۲ ص ۲۰۷ گوید که «وورو» که جزء اول این دو کلمه یعنی ووروبرست و وورو جرست است بمعنی مرغوب و دارف میل یا بمعنی میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که «برست» و «جرست» باشد نمیداند تفسیر آن چیست ولی گوید ظاهراً مدلول این دو کلمه مجرّدات و معقولات است نه اعیان ومادّیات ، ـ (٥) تصحیح قیاسی ازروی آ و اوستا وبندهش ، ـ آ : خنرش بامی (با شین معجمه بجای سین مهمله) ، ب : خیره نامی ، د ، حیره نامی ، س : جیره نامی ، ه ك ، چره نای ، ز : جزه نای ، ی : چهره‌ناي ، ط : تیره‌نای ، ح ، جیره . ج ، حیات نامی ، ـــ ترجمهٔ اوستا ازآقای پورداود ج۱ ص ٤۳۱ : خونیرث درخشان ، قاموس اوستای یوستی ص ۸۷ : Qaniratha ، بند هش فصل ٥ فقرهٔ ۹ و فصل ۱۱ فقره ۲ ـ ٦ ، Khanûras ، دارمستتر در «مباحث ایرانیه» ۲ : ۲۰٦ ، Hvaniratha ، فرهنگ بندهش ازیوستی ص۱۲۰ : خونیرس ، کتاب‌التربیع والتدویر للجاحظ طبع لیدن‌ص۱۱۳و۱۱٤ : خونرث بام ، طبري۱ : ۲۲۹ و ۲۳۰ : خنارث ، و ۱ : ٥۲۹ ، خنیارث ، کتاب التنبیه والأشراف للمسعودی ص ۳٥ : خنیرث ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۲٥ و ۳۲ و مجمل التواریخ ورق b ۲۷۱ هر دو : هنیرة ، ـ واما کلمهٔ بامی بیاء موحّده (از اوستا : بامیا Bâmya) صفت است بمعنی درخشنده و متلألئ و نحوذلك (قاموس اوستای یوستی ص ۲۱٤) ، و **خونیرس‌بامی** یا خونیرس درخشان نام‌کشور مرکزی است ازکشورهای هفتگانهٔ زمین بطرز تقسیم ایرانیان که چنانکه گفتیم خونیرس یا ایران شهر را دروسط فرض میکرده اند ومابقی شش کشور را محیط برآن وگرداگرد آن دو درجنوب و دودر شمال و یکی در مشرق ویکي در مغرب ، ـ (٦) فقط درج بصورت : حیات نامی ، سایر نسخ هیچکدام این کلمه را ندارند ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ ماسبق ، (۷) تصحیح این‌کلمه و اصل این‌جمله برای راقم سطور بهیچوجه میسّرنشد ، متن مطابق ب است ، ه ز ط ی ك : وکوشه را امت خوانند ، ح : و کوشه آنرا برامّت خواندندی ، س : وکوشه آنرا ابست خواندندی ، د ، وکوشه را مة خواندندی ، آ ، وکوشه را خوانند ، ج ، و آنکه از دست چپ است آنرا امّت خوانند ، ـ (۸) کذا فی ب (؟) ، ط : نبکیه ، ح : بیکیه ، س ، بیکبه ، ز ، بنکینه ، ج : سکنه ، آ : نیکه ، ز ی ك : سلسله ، د : سکسیه ، ـ تصحیح این کلمه برای راقم سطور بهیچوجه ممکن نشد ، (۹) کذا فی ز ط ، ب : مازندران ، آ ، مارندان ، سایر نسخ اصل جمله را ندارند ، ـ این فقره مقایسه شود باابن عبارت تاریخ ابن اسفندیار (نسخهٔ آقای اقبال ص۳۷) : «ومازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحدّ مغرب است» ، ونیز با این عبارت مجمل التواریخ (ورق a ۲۸) : «وفریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تاکوش پیل دندان بگرفت وبعد از آن بمازندران مغرب رفت وکروض شاه ایران را بگرفت» ، ژول مُهْل طابع قسمتی ازاوایل مجمل‌التواریخ گمان میکند که کلمات «شاه ایران را بگرفت» ، محرّف «شاه آنزمین را بگرفت» باید باشد و گویا حق بکلی با اوست ، ـ

خواندند و عراق و کوهستان را سورستان(١) خواندند و ایران شهر از روذ آمویست تا روذ مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوارترست بهر هنری، و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راستر بربریان دارند(٢) و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند(٣) و مصر گویند از مازندرانست و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاذ کردیم، و بدانکه اندر آغاز این کتاب(٤) مردم فراوان سخن گویند و ما یاذ کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شوذ آنرا که خواهذ برسذ وآن راهی که خوشتر آیذش بر آن بروذ و اندر نامهٔ پسر مقفّع و حمزهٔ اصفهانی(٥) و مانندگان(٦) ایذون شنیذیم که از گاه آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه فراز تا بذین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصذ سالست(٧) و نخستین مردی که اندر

---

(١) تصحیح قیاسی قطعی، – آ ج ز ط ی: شورستان (بشین معجمه در اوّل)، ب: شورسان، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، – صواب بدون شك «سورستان» است با دو سین مهمله چنانکه ما در متن تصحیح کرده‌ایم و مراد از سورستان باصطلاح ایرانیان قدیم عراق و شامات بوده است، درمعجم البلدان درتحت همین عنوان گوید (ج ٣ ص ١٨٥)، «ذکر زردشت بن آذرخور ویعرف بالمتوکّلی ان شورستان العراق وقال ابوالریحان والسریانیون منسوبون الی سورستان وهی ارض العراق و بلادالشام» انتهی باختصار، رجوع شود نیز بفرهنگ بندهش ازیوستی ص ١٨١ که در آنجا نیز سورستان به «شامات وعراق عرب» تفسیر شده است، (٢) کذا فی آ، هـ ز ط، وازراست او بربریان دارند، باقی نسخ اصل این جمله را ندارند، (٣) کذا فی ح س، د ط: و از چپ روم خاوریان دارند ومازندرانیان دارند، ب، واز چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند، ی ك: و از چپ روم (یادوم) خاوریان دارند و نیز مازندران را باشد، هـ: وازچپ روم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد، ج: وازچپ رومیان وخاوریان ومازندران دارند، ز، وازچپ روم وخاوردارند ونیز مازندران را باشد، آ: وازچپ روم خاوریان دارند، – تمام این عبارت از «وآنکه از راستر بربریان دارند» تااینجا ظاهراً بکلّی مغشوش ومضطرب است وگویا بعضی کلمات آن پیش وپس شده وبعضی دیگر افتاده واصل عبارت بقرینهٔ مسطورات حمزهٔ اصفهانی ویاقوت و ابوریحان بیرونی در تفهیم ومجمل التواریخ راجع بکشورهای هفتگانهٔ زمین که سابق بدان اشاره نمودیم و نیز بمساعدت نقشه‌های این کشورها که این سه مؤلف اخیر رسم نموده‌اند و اکنون باقی است گویا ازقرار ذیل یاچیزی شبیه بدان بوده است: «وآنکه ازو راستر رومیان دارند وازچپ روم بربریان و خاوریان و مازندریان دارند و مصر گویند از مازندرانست [و ازچپ آن تازیان دارند] و این دگر همه ایران زمین است آلخ»، – درخصوص مازندران رجوع شود بص ١٣٩ حاشیهٔ ٩، – (٤) کذا فی تسع نسخ، هـ ی: نامه، (٥) کذا فی آ ب ج د ر ح س، هـ ی اصل جمله را ندارند؛ مراد از «نامهٔ حمزهٔ اصفهانی» بدون شك تاریخ معروف اوست نه یکی دیگر از تألیفات او، وحمزهٔ اصفهانی تاریخ خود را چنانکه درآخر نسخهٔ مطبوعه مسطوراست درماه جمادی الآخرهٔ سنهٔ سیصد وپنجاه باتمام رسانیده و تألیف این مقدّمه چنانکه در خود متن دراغلب نسخ قدیمه تصریح شده (رجوع شود بص ١٢٧) درمه محرم سنهٔ سیصد وچهل وشش یعنی چهارسال قبل ازتألیف تاریخ حمزهٔ اصفهانی بوده است پس چگونه نام تاریخ حمزهٔ اصفهانی دراین مقدّمه برده شده‌است؟ علّت این فقره بدون شك این باید باشدکه این کتاب یعنی تاریخ حمزهٔ اصفهانی ظاهراً نسخ متعدده داشته بعضی قبل ازتاریخ ٣٥٠ و بعضی دیگر مورخهٔ همان سال و نسخه‌ای که بچاپ رسیده و دارای تاریخ ٣٥٠ است لابد یکی از نسخ متأخرهٔ مؤلف بوده وقبل از این نسخهٔ اخیره برسم اغلب تألیفات مرغوبه ظاهرا نسخ دیگری که تاریخ آنها کمابیش مدّتی قبل از ٣٥٠ بوده درافطار منتشر شده بوده‌است ونسخه‌ای که جامع این مقدّمهٔ قدیم شهنامه بدست داشته یکی ازنسخ اولیهٔ مؤلف بوده است، (٦) کذا فی س، ح: و مانند ایشان، آ ب ج ز ط: وما بندگان، سایر نسخ این کلمات را ندارند، (٧) کذا فی سبع نسخ، ج ی: پنجهزاروششصد سالست، ز: پنجهزارسال وهشتصد سال است،

زمین پدیذ آمذ آدم بوذ و همچنین از محمّدِ جهم برمکی(١) مرا خبر آمذ و از زاذویِ شاهوی(٢) و از نامهٔ بهرام اصفهانی(٣) همچنین آمذ و از راه ساسانیان(٤) موسی عیسی خسروی(٥) و از هشامِ قاسم اصفهانی(٦)

(١) کذا فی ب، ز ط: محمّد جهم، ه: محمد برمکی، ی: برمکی، د ح س: محمد حیم برمکی، ج: حیم محمد ملکی، آ اصل جمله را ندارد؛ مقدمهٔ ترجمهٔ طبری و حمزهٔ اصفهانی ص٨ وکتاب‌الفهرست ص ٢٤٥ وآثارالباقیه ص ٩٩ و مجمل‌التواریخ ورق b ٣ همه درفقرهٔ معادلهٔ عبارت مانحن فیه: محمّد بن الجهم البرمکی، - محمّد بن الجهم البرمکی از بستگان مأمون خلیفه و از جملهٔ مترجمین مشهور کتب فارسی بعربی بوده است از قبیل ابن المقفّع و بلاذری و امثال ایشان که اسامی ایشان در کتاب الفهرست ص ٢٤٤ - ٢٤٥ مسطور است، و علاوه براین در فنّ نجوم و منطق نیز مهارتی بسزا داشته و در تاریخ‌الحکماء قفطی ص ٢٨٤ شرح حال مختصری ازو مذکور است، و بعلاوهٔ مآخذ مذکوره در فوق نام محمّدبن‌الجهم البرمکی استطراداً درمواضع ذیل‌نیزآمده است: تاریخ طبری سلسلهٔ ٣ ص ١١٦٢ در حوادث سنهٔ٢١٨، اغانی ١٣: ١٦ و١٧: ١٣١، کتاب‌الفهرست ٢٤٥، ٢٧٥، ٢٧٧، ابن ابی‌اصیبعة ١: ٢١٢، ابن خلکان ١: ٢٣ درشرح حال احمد بن ابی‌دواد، النجوم‌الزاهرة طبع مصر ٢: ٢٤٣، و بظنّ غالب مراد از «ابن‌الجهم» صاحب اشعار مزدوجهٔ مذکور درکتاب البدء والتاریخ ٢: ٨٥ و ٣: ١٧٣ و ١٧٦ راجع بخلقت عالم و تاریخ ملوك گذشته همین محمّد بن الجهم البرمکی باید باشد نه عليّ بن الجهم شاعر مشهور، -

(٢) تصحیح قیاسی قطعی، ه ط ی: داود باهری، ز: داود باهری، سایر نسخ ندارند، تاریخ حمزه ص ٨ وکتاب الفهرست ص ٢٤٥ و مجمل التواریخ ورق 3b همه در فقرهٔ معادلهٔ مانحن فیه: زادویه بن شاهویه الأصفهانی، - بدون هیچ شك و شبهه نسخ متن همه تحریف «زادوی شاهوی» است که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است (بحذف کلمهٔ «ابن» برسم مطّرد زبان فارسی در اضافهٔ نام پسر بپدر)، و زادویه بن شاهویهٔ اصفهانی از جملهٔ قدماء مترجمین از فارسی بعربی و صاحب کتابی بوده است باسم سیرالملوك (رجوع بمآخذ مذکوره در فوق شود) و نیز ویرا کتابی بوده راجع باعیاد قدیم ایرانیان که ابوریحان در آثار الباقیه ص ٤٤، ٢١٧، ٢٢١ مکرّر از آن فقراتی نقل کرده است،

(٣) کذا فی ب د ح س، آ ج ه ز ط ی ندارند، مقدمهٔ ترجمهٔ طبری در فقرهٔ معادله: بهرام‌بن مهران اصفهاني، آثارالباقیة ص ٩٩: «کتاب سیرالملوك لبهرام بن مهران الأصبهانی»، - نام ابن بهرام بن مهران اصفهانی در فقرهٔ معادلهٔ عبارت ما نحن‌فیه در تاریخ حمزه ص ٩ وکتاب الفهرست ص ٢٤٥ و مجمل التواریخ ورق 3b یافت نشد، ولی بجاي وي در همان موضع نام کسی دیگر بعنوان «محمد بن بهرام بن مطیار‌الاصفهانی» که وي نیز از مترجمین از فارسي بعربی و وي نیز مؤلف کتابی بوده بعنوان سیر الملوك مذکور است و محتمل است باحتمال قوی که این دو شخص یکی باشند و یکی از دونام و نسب تحریف دیگری باشد،

(٤) کذا فی آ ب ه ز ح ي س، ز: و این راه ساسانیان، ج د اصل جمله را ندارند، - بدون هیچ شك وشبهه «از راه ساسانیان» تحریف «از نامهٔ ساسانیان» است که لابد نام یکی از تألیفات موسی [بن] عیسی‌خسروی (= کسروی) مذکور در متن بوده‌است یکی بقرینهٔ صریح فقرهٔ معادلهٔ مانحن فیه در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری: «ودر نامهٔ ساسانیان موسی بن عیسی الخسروی»، و دیگري بقرینهٔ این عبارت حمزه ص ١٦: «الفصل الثانی في اعادة ذکر بعض مامضی فی الفصل الأول من‌التاریخ مع شرح اتی به موسی بن عیسی‌الکسروی فی **کتابه**الخ»، و سپس حمزه قریب هفت صفحه تمام از «کتاب» موسی بن عیسی کسروی‌مذکور راجع بتصحیح تواریخ ساسانیان که لابد مراد جامع این مقدمه ومقدمهٔ ترجمهٔ طبری نیز همان کتاب بوده نقل کرده است (ص ١٦-٢٣ ازتاریخ حمزه)، -

(٥) آ ب ه ز ح: موسی و عیسی خسروی، س: موسی وعیسی خوسروی، ط: موسي وعیسی‌هروی، ی: موسی وعیسی وخسرو، ح د اصل جمله را ندارند، مقدمهٔ ترجمهٔ طبری درفقرهٔ معادلهٔ عبارت مانحن‌فیه: موسي بن عیسی الخسروی، حمزهٔ اصفهانی ص ١٦ وآثارالباقیه ص١١٩ وکتاب‌الفهرست ص١٢٨: موسی‌بن‌عیسی الکسروی، کتاب‌الفهرست ص٢٤٥: «ومن‌نقلة الفرس... موسی‌بن عیسی‌الکردی(= الکسروی)»، مجمل‌التواریخ ورق b ٣: موسی بن عیسی الکسر [وی]، - چنانکه ملاحظه میشود در جمیع نسخ مقدمهٔ شاهنامه باستثنای دونسخه که اصل جمله را ندارند مابین موسی وعیسی واوی مسطور است وآن بدون‌هیچ شك وشبهه غلط فاحش‌است ازنساخ که چون باسلوب قدیم زبان فارسی ازاضافهٔ نام پسر بنام پدر واسقاط «ابن» آشنانبوده‌اند تعبیر «موسی عیسی» ومخصوصاً بواسطهٔ اینکه‌کلمهٔ‌اول مختوم بالف‌است وکسرهٔ اضافه برآن ظاهر نیست بنظر ایشان غریب وبالطبع غلط آمده وخیال کرده‌اند که لابد واوی ازبین افتاده لهذا ازپیش خود واوی در بین افزوده‌اند و صواب بنحو قطع و یقین اسقاط واو عاطفه است ومراد موسی بن عیسي کسروي معروف‌است که وی نیز ازقدماء مترجمین از فارسی بعربی و شرح حال‌مختصری از او با تعداد بعضی مؤلفات او درکتاب الفهرست ص ١٢٨ مسطور است ونام او استطراداً در ص ٢٤٥ از همان کتاب و نیز درسایر مآخذی که در اوایل همین حاشیه اشاره بدانها شده مذکور است، و در حاشیهٔ قبل گفتیم که حمزهٔ اصفهانی فصل طویلی ازیکی از مؤلفات او راجع بتصحیح تواریخ ساسانیان نقل نموده است. -

(٦) کذا فی آ ب ز ط ی، ه: هشام و قاسم اصفهانی، ح س: هشام قایم اصفهانی، ج د اصل جمله را ندارند، حمزهٔ اصفهانی ص ٩: «وکتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم‌الاصفهانی»، - کتاب الفهرست ص٢٤٥: «ومن نقلة الفرس... هشام بن القاسم»، - الآثارالباقیة ص ٩٩: «کتاب سیرالملوك الذي لعبدالله بن‌المقفع... والذی‌لهشام بن‌القسم»، - مجمل‌التواریخ ورقb ٣: «ونقل هشام بن‌القسم»،

و از نامهٔ پادشاهان پارس و[۱] از گنج خانهٔ مأمون و از بهرامشاهِ مردانشاه کرمانی[۲] و از فرّخان[۳] موبذان موبذ یزدگرد شهریار و از رامین[۴] که بندهٔ یزدگرد شهریار بوذ آگاهی همچنین آمذ و از فروذ ایشان بدویست سال برسذ که یاذ کنیم از گاه آدم باز چند است[۵] و ایشان بذین گفتار گرد آمذند که ما یاذ خواهیم کردن و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ و از کار و رفتار و از نیك و بذ و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایذ رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شذ که هر پادشاهی که دراز گردذ[۶] یا دین پیغامبری به پیغامبری شوذ[۷] و روزگار برآیذ[۸] بزرگان آن کار فرامش کنند[۹] و از نهاذ بگردانند[۱۰] و برفروذی افتذ چنانك جهودان را افتاذ میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و ازموسی تاعیسی همچنین و ازعیسی تامحمّد[۱۱] صلّی‌الله علیه‌وسلّم و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوذه است از مردمان و چون مردم نَبُوَذْ پادشاهی بکار نیایذ چه مهتر بکهتران بُوَذْ و هرجا که[۱۲] مردم بوذ ازمهتر چاره نَبُوَذْ و مهتر بر کهتر از گوهر مردم بایذ چنانك پیغامبر مردم هم از مردم بایست ، و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صذ وهفتاذ و اند سال[۱۳] پادشاهی نبوذ و

(۱) کذا باثبات واو عاطفه درهشت نسخه ، ج – د – اصل جمله را ندارند ، ـ بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین این واو بکلّی غلط وزیادی است سهواً من النّسّاخ واین جمله قطعاً فقرهٔ معادلهٔ این عبارت حمزهٔ اصفهانی است در ص ۸ : « وکتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون » ، ـ (۲) کذا في ب – ج – س – ، ح – : بهرامشاه ومردانشاه کرمانی ، ط – : بهرامشاه مهرانشاه‌کرمانی ، ه – ز – : بهرامشاه میرانشاه‌کرمانی ، ی – : بهرامشاه بیراشان (کذا) ، آ : بهرام شاه کرمان ، د – اصل جمله را ندارد ، حمزهٔ اصفهانی ص ۹ : « وکتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس » ، مجمل‌التواریخ ورق 4b : « و کتاب تاریخ پادشاهان [ساسانیان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد شابور [از بلاد] فارس » ، (کلمات بین دو قلّاب حدسي است و در اصل نسخه محو شده است) ، کتاب‌الفهرست ص ۲۴۵ : « و من نقلة الفرس ... بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نیسابور (کذا) من بلد فارس » ، الآثار الباقیة ص ۹۹ : « کتاب سیرالملوك ... الذی لبهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور » ، ـ (۳) کذا فی ب – (بتشدید راء) آ ه – ز – ی – س – ، ح – : فرخاني ، ط – : قرا خان (کذا) ، ج – د – اصل جمله را ندارند ، مقدّمهٔ ترجمهٔ طبری : فرخان موبد موبدان ، — نام این شخص جز در این مقدّمهٔ شهنامه و در مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری در هیچ مآخذ دیگری از مآخذ متداوله از قبیل تاریخ حمزهٔ اصفهانی وکتاب الفهرست و آثارالباقیة و مجمل التواریخ یافت نشد ، (۴) کذا فی آ ب – ز – ط – س – ، ح – : برزین ، ج – د – ه – ی – اصل جمله را ندارند ، ـ نام این شخص جز دراین مقدّمهٔ قدیم شاهنامه درهیچیك ازمآخذ متقدّمه از قبیل مقدّمهٔ ترجمهٔ طبری و حمزهٔ اصفهانی آلخ مطلقاً و اصلاً یافت نشد ، ـ (۵) معنی این عبارت : « و ازفرود ایشان بدویست سال برسد که از گاه آدم باز چند است » درست روشن نیست ودر جمیع نسخ کما بیش همین نحو است مگر اینکه در بعضی از آنها بجای برسد « نرسد » دارد منفیّاً ، ـ (۶) کذا فی آ ب – ج – ز – ح – س – ، ه – ی – : کردی ، ط – : کرد ، د – ندارد ، (۷) کذا فی آ ز – ط – ، د – ندارد ، باقی نسخ : شدي ، (۸) کذا فی د – ز – ط – س – ، ه – ی – : برآمد ، ب – ج – : برآمدی ، آ ح – ندارند ، ـ (۹) کذا فی ثماني نسخ ، ب – : کنند ، آ ندارد ، (۱۰) کذا في تسع نسخ ، آ ندارد ، (۱۱) ب – : محمّد ما ، آ جمله‌را ندارد ، (۱۲) نسخهٔ م – از اینجا فقط شروع میشود وماقبل آنراچنانکه سابق گفته شد هیچ ندارد ، (۱۳) کذا فی سبع نسخ ، ه – ی – ك – : صد وهفتادو نه سال ، د – : صدو هفتاد سال ، ح – : صد وهفت واند ، ـ عبارت معادلهٔ مانحن فیه در تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۱۰ : « فزعموا انّ الأرض مکثت بعد وفاة کیومرث والدالبشر مائة و نیّفاً وسبعین سنة ولیس لها ملك حتّي ملکها هوشنك فیشداذ » ، ـ

جهانیان یله بوذند چون گوسپندان بی شبان در شبانگاهی تا هوشنگ پیش داذ بیامذ و چهار بار پاذشاهی از ایران بشذ و ندانند که چند گذشت از روزگار و جهودان همی گویند از توریة موسی علیه السّلام که از گاه آدم تا آنروز که محمّد عربی صلّی الله علیه و سلّم ازمکّه برفت چهارهزار سال(۱) بوذ و ترسایان از انجیل عیسی همی گویند پنج‌هزار و پانصد و نوذ وسه سال(۲) بوذ وبعضی آدم‌را کیومرث خوانند اینست شمار روزگار گذشته که یاذ کردیم ازروزگار ایشان و ایزد تعالی(۳) به داند که چون بوذ، و آغاز پدید آمذن مردم از کیومرث بوذ و ایشان که اورا آدم گویند ایذون گویندکه نخست پاذشاهی که بنشست هوشنگ بوذ و اورا پیش داذ خواندند که پیشتر کسی که آیین داد در میان مردمان پدیذآورد او بوذ(٤) و دیگر گروه‌کیان بوذند وسدیگر اشکانیان بوذند وچهارم گروه ساسانیان بوذند و اندرمیان گاه پیگارها و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها و پیشی کردن و برتری جستن کز پاذشاهی ایشان این کشوربسیار تهی ماندی‌وبیگانگان اندر آمذندی وبگرفتندی این پاذشاهی بفروتنی(٥) چنانك‌بگاه‌جمشید بوذوبگاه نوذر بوذ و بگاه اسکندر بوذ و مانند این(٦)، پس پیش از آنکه سخن شاهان وکارنامهٔ ایشان یاذ کنیم نژاذ ابو منصور عبدالرّزّاق(۷) که این نامه‌را بنثر(۸) فرموذ تا جمع کند چاکر خویش‌را ابو منصور المعمری(۹) ونژاذ او نیز بگوییم که چون‌بوذ وایشان چه بوذند تا آنجا رسیذند [وپس از آنکه بنثر آورده بوذند سلطان محمودِ سبکتکین حکیم ابو القاسم منصور الفردوسی(۱۰)را بفرموذ تابزبان دری بشعر گردانید

(۱) کذا فی بـ جـ دـ حـ سـ، هـ طـ یـ كـ: چهار هزار و دویست سال، زـ مـ، چهار هزار و دو سال، آ اصل جمله را ندارد،

(۲) کذا فی یـ كـ، هـ، پنج هزار و پانصد، زـ مـ: پنج هزارونودوسه سال، دـ: پنج هزارو سی‌سال، بـ جـ حـ سـ: پنج هزارسال، – فقرهٔ معادلهٔ عبارت درتاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۱۱ نقلاً از ابومعشر منجّم که ظاهراً منشأ اصلی جمیع روایات متأخّره بوده است در این موضوع از قرار ذیل است: «والاختلاف فی عدد السّنین من ابتداء التّناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایةً عن التوریة الی اربعة آلاف واثنتین واربعین سنة وثلثة اشهر والنّصاری تسوق ذلك حکایة عن التوریة ایضاً الی خمسة آلاف و تسعمائة و تسعین سنة و ثلثة اشهر»، بنابرین واضح است که نسخ متن همه کما بیش مغلوط است وظاهراً درمورد اوّل یعنی در حکایت از قول یهود اصل عبارت «چهارهزاروچهل‌ودوسال» بوده است و در مورد ثانی یعنی حکایت از قول نصاری «پانصد» درمتن بدون شك تحریف «نهصد» است که در اینصورت بعینه مطابق‌قول ابومعشر خواهد شد، (۳) اینجا نسخهٔ زـ بغتةً قطع میشود و ازین ببعد دیگر ندارد، (٤) کذا فی سبع نسخ، هـ یـ: ایشان بودند، جـ: کیومرث بود، (٥) کذا فی اکثرالنّسخ، مـ: بفزونی، – گویا مقصود از فروتنی ذلّت وخواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان باذلّت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران میگرفتند، (٦) اینجا یعنی بکلمهٔ «مانند این» نسخهٔ جـ ختم میشود و ازین ببعد دیگر ندارد، (۷) کذا فی اکثر النّسخ، هـ یـ: ابوالمنصورعبدالرزاق، دـ، ابومنصور بن عبدالرّزّاق (این نسخه نسبت بسبك حالیه اصحّ است ولی متن مطابق اکثریّت نسخ است که بسبك قدیم فارسی است از اسقاط «ابن» بین نام پسر و پدر و اضافهٔ اوّلی بدوّمی، (۸) کذا فی آ بـ طـ مـ، هـ: بنثر، یـ: نبز، سـ: نیر، دـ حـ ندارند، (۹) کذا فی آ بـ حـ سـ، مـ، ابومنصورمعمری، هـ یـ: ابوالمنصورالمعمری، دـ: ابو منصور المغربی، طـ جمله را ندارد، (۱۰) کذا فی بـ حـ سـ، دـ، ابوالقاسم‌ابن‌منصور الفردوسی، مـ: ابوالقاسم احمد الفردوسی، آ: ابومنصور احمدالفردوسی، هـ یـ: ابومنصور بن احمد الفردوسی،

وچگونگی آن بجای خوذ گفته شوذ]،(۱)

اوّلاً(۲) نسب ابو منصور عبد الرّزّاق(۳):

محمّد بن عبد الرّزّاق(٤) بن عبد الله(٥) بن فرّخ(٦) بن ماسه(٧) بن مازیار(٨) بن کشمهان(۹) بن کنارنگ(۱۰) بن خسرو(۱۱) بن بهرام(۱۲) بن آذر گشسب(۱۳) بن گوذرز(۱٤) بن داذآفریذ(۱٥) بن فرّخ زاذ(۱٦) بن بهرام(۱۷) که بگاه پرویز(۱۸) اسپهبذ بوذ پسر فرّخ بوزرجمهر(۱۹) که دستور نوشیروان بوذ پسر آذر کلباذ(۲۰)

(۱) این جملهٔ بین دو قلاب بدون شك و شبهه الحاقی است از جامع مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی در وسط عبارات مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری و جزو این مقدّمهٔ اخیر که تألیف آن چنانکه گذشت در سنهٔ ۳٤٦ یعنی قریب پنجاه سال قبل از شاهنامهٔ فردوسی است واضح است که نمیتواند باشد، جامع مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی ظاهرا برای این قصد ابتدا تمام مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری را عیناً و بدون تصرّف بکار برده بوده و سپس در آخر آن حکایت دقیقی و فردوسی و بنظم آوردن ایشان شاهنامهٔ نثر مزبور را علاوه کرده و از مجموع این دو قسمت مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی را ترتیب داده‌است، و این قسمت اخیر یعنی قسمت راجع بدقیقی و فردوسی که قریب سه چهار صفحه میشود (وما بطبع آن نپرداخته‌ایم) حتی آن در نسخی که دارای مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی میباشند بلافاصله بعد از نسب نامهٔ ابومنصور عبدالرّزّاق و ابومنصور معمری است یعنی بلافاصله پس از آخرین جملهٔ مقدّمهٔ حاضرهٔ مطبوعه، لکن جامع مقدّمهٔ فردوسی اینجا نیز یعنی قبل از شروع بنسب نامهٔ دو ابومنصور برای اینکه رشتهٔ کلام و سوق حکایت شاهنامهٔ نثر و نظم از بین نگسلد اشارهٔ اجمالی در دو سه سطر (یعنی همین جمله‌ای که بین دوقلاب است) بهمان قضیهٔ دقیقی وفردوسی نموده و تفصیل آنرا حواله بمابعد داده‌است (رجوع شود بآخرین حاشیهٔ مقدّمهٔ حاضره)، (۲) کذا فی د ه ی م س، ب ط ح: اول، آ: اورا، (۳) مخفی نماند که در نسب نامهٔ ذیل دراکثر نسخ کلمات «ابن» که مابین اسامی ابناء وآباء مشاهده میشود موجود نیست، فقط در سه نسخهٔ ب د س موجود است آنهم نه همه‌جا ومطّرداً بلکه فقط دربعضی مواضع دون بعضی مگر در ب که مطّرد است، وهرچندکه اسلوب اکثریت نسخ یعنی اسقاط «ابن» مابین اسامی ابناء وآباء مناسب تر باسبك قدیم فارسی است لکن برای توضیح ورفع اشتباه که معلوم باشدکجا نام پسر ختم وکجا نام پدر شروع میشود ما متابعت اقلّیت نسخ را نموده کلمات «ابن» را همه‌جا باقی گذاردیم، معذلك محتمل است که بعضی از این «ابن» ها بکلّی زیادی و مصنوعی باشد باینمعنی که ممکن است بعضی‌از این اسامی صفت یا عطف بیان برای ماقبل یا مابعد خود بوده که نسّاخ خیال کرده‌اند نام یکی از آباء است و کلمهٔ «ابن» را ازپیش خود برآنها افزوده‌اند مثل کنارنگ مثلاً که چنانکه خواهد آمد نام درجه ی یا وظیفه‌ای بوده‌است، ومثل فرّخ که در یك مورد (یعنی فرّخ بوزرجمهر) جزء کلمهٔ مرکّب باصفت بوزرجمهر است پس در مورد دیگر (یعنی فرّخ بن ماسه) نیز ممکن است همین قسم بوده و کلمهٔ «ابن» زیادی نسّاخ باشد، (٤) کذا فی ح م س، از جمیع نسخ دیگر کلمات «محمّد بن عبدالرّزّاق» ساقط است، (٥) کذا فی سبعهٔ نسخ، ه ی ندارند، (٦) کذا فی ب د، ح م فرح: س: فرج، ه ط: نوح، آ ی ندارند، (۷) کذا فی د م س، ب: ماسا، ط: ماسیه، آ: ساسه، ه: باسته، ح: سهرس، ی ندارد، (۸) کذا فی ب د م، س: مهازیار، ه: مهز، ح: بزیار، آ: بار، ی: یار، ط: باز، (۹) کذا فی ه ی م، س: کسمهان، ط: کشتمهان، آ: کشمن، ب: کهسان، آ ح ندارند، (۱۰) کذا فی جمیع النّسخ، - کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شحنه و امیر و نحو آن یعنی یکی از درجات عالیهٔ دولتی بوده است، فردوسی گوید: کنارنگ یا پهلوان هر که هست   همه داد جویند با زیر دست، و نیز گوید: ازین هر دو هرگز نگشتی جدا   کنارنگ بودی و او پادشا، و نیز گوید: برو خواندند آفرین موبدان   کنارنگ و بیدار دل بخردان واسدی گوید: شکستم بتو هرچه بد خواه بود   بجنگ ارکنارنگ اگر شاه بود، پس باقرب احتمالات کنارنگ دراینجا نام یکی از آباء نیست بلکه عطف بیان است برای ماقبل یامابعد خود یعنی برای کشمهان یا برای خسرو وبنابرین یکی ازاین دو «ابن» قبل یا بعد ازو زیادی است، (۱۱) س: خرسرو (کذا)، (۱۲) کذا فی جمیع النّسخ، (۱۳) کذا فی اکثر النّسخ (با اختلاف در باء عربی و فارسی)، ه: آذر گشاسپ، ط: آذرنشب، م: ادرکشب، س ندارد، (۱٤) کذافی اکثر النّسخ، س ندارد، (۱٥) کذا فی اکثر النّسخ، م: دادآفرین، ه: افرید(بدون «داد»)، س ندارد، (۱٦) کذافی اکثر النّسخ، ی: فرخزاد، د س ندارند، (۱۷) کذا فی اکثر النّسخ، د س ندارند، (۱۸) کذا فی آ ه ح ط ی م، ب د س اصل جمله را ندارند، («خسرو پرویز» که درطبع سابق استناداً بنسخهٔ ب طبع شده سهو است ب اینجا اصل جمله راندارد)، (۱۹) کذا فی آ د ه، م: فرخ بوذرجمهر، ی: فرخ پدر ابو ذرجهر (کذا)، ط: ابوذرجمهر (بدون «فرخ»)، ب ح س اصل جمله را ندارند، (۲۰) کذا فی اکثر النّسخ، ه: آذر کلبا، آ: آذر کیقبا[د]، ب ط اصل جمله را ندارند،

که بگاه پرویز (۱) [پیروز؟] اسپهسالار بوذ پسر برزین (۲) که بگاه اردشیر بابکان سالار بوذ پسر (۳) بیژن پسر گیو پسر گوذرز پسر کشواذ و او را کشواذ از آن خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بوذ و کژ مردم بوذ و این از سه گونه گویند (٤)، و گوذرز بگاه کیخسرو سالار بوذ پیران را او کشت که اسپهبذ افراسیاب بوذ (٥)، سر حس پسر سوانی (٥) پسر آرس (٦) پسر بنـدوی (۷) نبیرهٔ (۸) منوچهر نبیرهٔ (۹) ایـرج و ایرج پسر

---

(۱) کذا فی آ بـ دـ هـ حـ یـ سـ، طـ مـ اصل جمله را ندارند، - پرویز در متن بظنّ غالب غلط باید باشد چه پرویز نوادهٔ انوشیروان و جلوس او قریب یازده سال بعد از وفات این اخیر بوده است پس پدر بزرجمهر وزیر انوشیروان مستبعد است عادةً که سپه‌سالار پرویز نوادهٔ آن پادشاه بتواند باشد، وباحتمال بسیار قوی «پرویز» درمتن تصحیف «پیروز» است که نسّاخ بواسطهٔ قرب ذکر پرویز دوّمی را باوّلی تحریف کرده اند و مقصود در این صورت لابد فیروز پدر قباد و جدّ انوشیروان است، (۲) کذا فی بـ دـ حـ مـ سـ، هـ يـ: برزمین، آ: پرویز، طـ جمله را ندارد، - کلمهٔ قبل یعنی «پسر» کذا فی آ دـ حـ مـ سـ، بـ: و پسر، هـ: و، یـ این کلمه را ندارد، حـ جمله را ندارد، - بدون هیچ شك و شبهه کلمهٔ «پسر» در اینجا غلط فاحش است زیرا که مابین جلوس پرویز (۵۹۰ میلادی) ووفات اردشیر بابکان (۲٤۰ مـ) قریب سیصد و پنجاه سال و مابین جلوس پیروز (٤۵۹ مـ) بطبق حدس ما و وفات اردشیر بابکان (۲٤۰ مـ) قریب دویست و بیست سال فاصله است پس چگونه سپه سالار پرویز یا پیروز ممکن است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است! و بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین کلمهٔ «پسر» در اینجا و در چند مورد دیگر نیز که بعد ازین خواهد آمد تصحیف «نبیر» یا «نبیره» است که به معنی اولاد اولاد است یعنی اعقاب و احفاد شخص بنحو عموم، و درچند سطر بعد نیز صریحاً در همین معنی دو مرتبه همین کلمه (یعنی نبیره) استعمال شده است دراین عبارت: «آرس پسر بندوی نبیرهٔ منوچهر نبیرهٔ ایرج»، پس دراینجا نیز بدون شك بجای «پسر» در اصل متن «نبیر» یا «نبیره» بوده که نسّاخ چنانکه گفتیم بواسطهٔ تکرّر ذکر «پسر» در سابق و لاحق این عبارت بدین کلمه تصحیف کرده اند، (۳) اینجا نیز «پسر» بنحو قطع و یقین تصحیف «نبیر» یا «نبیره» است (رجوع شود بحاشیهٔ قبل) یعنی ازاولاد بیژن و از اعقاب بیژن چه بدیهی است کسی که معاصراردشیر بابکان بوده ممکن نیست پسر بلاواسطهٔ بیژن باشد که از پهلوانان دورهٔ حماسی ایران و معاصر کیخسرو وافراسیاب و رستم بوده، (٤) مقصود ازاین جمله درست معلوم نشد، (٥ - ٥) کذا فی حـ (؟؟)، سـ: پسرحسین پسرسوانی، دـ: پسر حین سوان، بـ: پسر حشوان، مـ: پسر نستور، هـ: نستون (بدون «پسر»)، باقی نسخ جمله راندارند، - تصحیح این کلمات برای راقم سطور میسّر نشد و از سیاق عبارت و نیز از نام بعضی از آباء کشواد که مطابق طبری است شکّی نیست که این عبارت دنبالهٔ نسب نامهٔ کشواد است و لابد در تحت غطاء این کلمات فاسدهٔ محرّفه «سرحین سر سوانی» با نسخه بدلهای متعدّد آن نام یکدوتن از آباء کشواد مستور است که از کثرت تحریف نسّاخ درطیّ این مدّت طویل هزارساله بعلاوهٔ ندرت مآخذی که ازاین موضوع بحث نموده‌اند حدس زدن اصل آن اکنون بغایت مشکل شده است، نسب نامهٔ کشوادرا راقم سطور جز درتاریخ طبری درهیچیك ازمآخذ معموله که دسترسی بدانها داشتم ازقبیل تاریخ حمزهٔ اصفهانی و اخبارالطوال ابو حنیفهٔ دینوري و تجارب الامم مسکویه و غرر و سیر ثعالبی و مجمل التواریخ و آثارالباقیهٔ بیرونی و فارسنامهٔ ابن البلخی و لغات شاهنامه از عبدالقادر بغدادی و بندهش و «اعلام ایرانی» یوستی و غیر ذلك نیافتم تا از روی مقابسهٔ با آنها شاید حدسی در تصحیح این دوسه نام مشکوك بتوان زد و هیچکدام از مآخذ مذکوره بالاتر از خود کشواد نرفته‌اند مگر یوستی که نام پدر کشواد بشخره را نیز ذکر کرده است) و در طبری نیز چنانکه عین عبارت او ذیلاً نقل خواهد شد اسامی آباء کشواد تا منوچهر بکلّی مشکوك القراءة و هر یدام از آنها چندین نسخه بدل دارد، و عین عبارت طبری با نسخه بدلهای مهمّ آن از قرار ذیل است (طبری سلسلهٔ ۱ ص ٦۱۷ - ٦۱۸): «وجوذرز هو ابن جشواد غان بن بسحره (بشخره) بن رحس (قرجین) بن حمر (حبر) بن رسود (وسود، سوذان) بن اورب (اورث، اوب، اوث) بن تاح (تاج) بن رسمك (ریسنك، رشنك) بن ارس (راس، اربس) بن ویدنج (ویذنج، وندیج، وندج) بن رعر (ذعر) بن نودراجاه (نودراجاه، نودارجاه) بن میسواغ (میسوا) بن نوذر بن منوشهر»، (٦) کذا فی هـ، یـ مـ، ارش، باقی نسخ جملهٔ «پسرارس» تا «جشید» را ندارند، - ارس بهمین هیئتی که در متن مسطور است در نسب نامهٔ کشواد که طبری روایت نموده وعین عبارت او درحاشیهٔ قبل نقل شد پدرهشتم کشواداست نه پدر سوم او چنانکه مقتضای سیاق متن است، (۷) کذا واضحاً فی یـ مـ، هـ: بنه‌وی، باقی نسخ جمله‌را ندارند، - بندوی بدون شك هیئت دیگری از «وندیج» طبري است که نام پدر ارس چنانکه ملاحظه شد در یکی از نسخه بدلهای آنکتاب بدین صورت مسطوراست، (۸) کذا واضحاً فی مـ، هـ: نبره، یـ: به نیز، باقی نسخ جمله را ندارند، (۹) کذا واضحاً فی هـ یـ مـ، باقی نسخ جمله‌را ندارند،

افریذون و افریذون پسر آبتین وآبتین ازفرزندان جمشیذ ، و پیران پسر ویسه بوذ و ویسه پسر زاذشم[١] بوذ پسر کهین بوذ و زاذشم[٢] پسر[٣] تور و تور پسر افریذون نیز[٤] پسر آبتین وآبتین ازفرزندان جمشیذ ،

و نسب[٥] ابومنصور[٦] المعمری[٧]

ابومنصور[٨] بن[٩] احمد[١٠] بن[١١] عبد الله[١٢] بن[١٣] جعفر[١٤] بن[١٥] فرّخ زاد[١٦] بن[١٧] پشنگ[١٨] بن[١٩] کرانخوار[٢٠] بن[٢١] کنارنگ[٢٢] ، وکنارنگ[٢٣] پسر سرهنگ پرویز بوذ وبکارهای بزرگ او رفتی وآنگه که خسرو پرویز بدر روم شذ کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویز را و[٢٤] حصار روم بستذ نخستین کسی که بدیوار بر رفت و با قیصر درآویخت و اورا بگرفت[٢٥] و پیش شاه آورد او بوذ ، و در هنگام ساوه شاه ترك که بر در هری آمذ کنارنگ پیش او شذ بجنگ و ساوه شاه را بنیزه بیفکند ولشکر شکسته شذ[٢٦] و چون رزم هری بکرد نشابور او را داذ وطوس را خوذ بذو داده بوذ ، و خسرو اورا گفت گفتی که تنها هزار مرد رازنم[٢٧] گفت آری گفته ام خسرو از زندانیان و گنه کاران هزار مرد نیك بگزیذ و سلیح پوشانیذ دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامونی فرستاذ و خسرو

---

(١) کذا فی آ هـ ی : زادسم ، باقی نسخ جمله را ندارند ، - زادشم جدّ افراسیاب و پدر پشنگ و ویسه است وپشنگ پدر افراسیاب و ویسه پدر پیران ویسه است (شاهنامه و بندهش) ، (٢) کذا فی آ هـ ، باقی نسخ ندارند ، (٣) بروایت بندهش زادشم (زَاِشَم) نبیرهٔ چهارم تور (توچ) بوده نه پسر بلاواسطهٔ او (بندهش فصل ٣١) ، پس آنچه درمتن ذکرشده یا روایتی دیگر است یا از اینجا نیز کلمهٔ « پسر » چنانکه ظاهر آن مکرّر گذشت تصحیف « نبیره » است ، (٤) « نیز » یعنی چنانکه ایرج فرزند افریذون بود ، - (٥) ب : ونژاد ، (٦) ی : او ابومنصور ، د هـ : او منصور ، (٧) م : پیغمبری ، د س ندارند ، (٨) کذا فی خمس نسخ ، آ د ح « ابومنصور » را ندارند ، ح چند کلمه اینجا محو شده ، (٩) این « ابن » در جمیع نسخ موجود است مگر در ح که چند کلمه اینجا محو شده ، پس معلوم میشود که ابو منصور اسم صاحب ترجمه بوده است نه کنیهٔ او یا آنکه اسم او از جمیع نسخ سقط شده ، (١٠) کذا فی ستّ نسخ ، ب د : محمّد ، ح محو شده ، (١١) این « ابن » فقط در ب س موجود است وازباقی نسخ ساقط ، (١٢) کذا فی جمیع النّسخ مگر در ح که محو شده ، (١٣) کذا فی خمس نسخ ، آ ط ی « ابن » را ندارند ، ح محو شده ، (١٤) آ ط « جعفر » را ندارند ، (١٥) کذا فی ستّ نسخ ، آ ب د « ابن » را ندارند ، (١٦) ی : فرخ ، (١٧) این « ابن » فقط در م موجود است وازسایر نسخ ساقط ، (١٨) کذا فی هـ ط ی (ولی با باء عربی برسم الخطّ قدیم که ما برسم الخطّ جدید با باء فارسی طبع نمودیم) ، م : کسك ، ب : کسل ، ح س : کیل ، آ : لس ، د ندارد ، (١٩) این « ابن » فقط در م موجود است آنهم در غیر موضع خود هکذا : کسك کر ابن نخوار (= کسك بن کرانخوار) ، سایر نسخ « ابن » را ندارند ، (٢٠) کذا فی هـ ی (ولی با کاف عربی برسم الخطّ قدیم) ، ب ط : کرانخوار ، آ : کرانجوار ، م : کراین نخوار (= بن کرانخوار ؛ رجوع بحاشیهٔ قبل) ، ح : راجوار ، س : اراجوار ، د ندارد ، - « کرانخوار باول مکسور بمعنی بسیارخوار باشد سیف اسفرنگی گفته همچو خمار است دردتو که بگردد جز بگرانخواری شراب شکسته (فرهنگ جهانگیری) ، پس بر فرض صحّت نسخ متن این اسم بدون شك منقول از صفت مذکوراست ، (٢١) تصحیح قیاسی از روی م : « این » ، باقی نسخ « ابن » راندارند ، (٢٢) کذا فی ثمانی نسخ ، د ندارد ، (٢٣) کذا د ط م ، باقی نسخ « وکنارنگ » را ندارند ، (٢٤) کذا فی جمیع النّسخ ، و باسیاق عبارت گویا « و چون حصار روم بستد » بعلاوه « چون » مناسب‌تر بنظر میآید ، (٢٥) چنین جنگی مابین خسرو پرویز و یکی از قیاصرهٔ روم که قیصر درآن جنگ اسیرشده باشد درکتب تواریخ معروف نیست ، ممکن است این فقره از افسانهای محلّی طوس بوده راجع ببعضی از خاندانهای قدیم ایرانیان آن ناحیه ، (٢٦) قتل ساوه شاه و شکست لشکر او بظاهر هراة چنانکه در جمیع کتب تواریخ مشروحاً مذکور است بدست بهرام چوبینهٔ معروف بوده است و آنهم در عهد هرمز پدر خسرو پرویز نه در عهد خود پرویز چنانکه ظاهر سیاق عبارت است ، پس شاید این فقره از افسانهای محلّی بوده است ، (٢٧) کذا فی هـ ی (با جزئی اختلافی بین آندو) آ : گفته که اسر هزار مردیم (کذا) ، ب ح م س (با اندك اختلافی بین یکدیگر) : یك مرد گویند با هزار مرد بزنند مرا شگفت آید ،

از دور همی نگریست با مهتران سپاه، کنارنگ باایشان برآویخت گاه بشمشیر و گاه بتیر بَهْری را بکشت وبَهْری را بخست و هرباری که اسب افکندی بسیارکس تبه کردی تا سرانجام ستوهی پذیرفتند وبگریختند و کنارنگ پیش شاه شذ و نماز برد و آفرین کرد خسرو طوس بذو داذ و از گردان مردي همتاي او بوذ نام او رقیه(۱) او را نیز از خسرو بخواست و با خویشتن بطوس برد و رقیه(۲) آن بوذ که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه(۳) [را] که کم رنج تر بوذ مر ترا پس هردوان بطوس شذند با هزار مرد ایرانی و رقیه(٤) را نیکو همي داشت و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمذند و بطوس بنشستند و کنارنگ پاذشاهی بگرفت و رقیه(٥) را نیکو همی داشت(٦) ، تیراندازی بوذ(۷) که همتاش نبوذی پس روزی کنارنگ و رقیه(۸) هردو بشکار رفتند باپسران و سرهنگان کنارنگ گفت امروز هرشکاری که کنیم تیر بر سر زنیم تا باریك اندازی پدیذ آیذ هرچه کنارنگ زده بوذ بر سر تیر زده بوذ رقیه(۹) بر کنارنگ آفرین کرد روز دیگر کنارنگ بفرموذ تا غِرارهٔ پرکاه بیاوردند کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه بزذ و آن غراره را برسر نیزه برآورد و بینداخت ، و بگاه یزدگرد شهریار او را بکشتند و چون عمربن الخطّاب(۱۰) عبدالله عامر را بفرستاذ تا مردم را بدین محمّد خوانَذ صلّی الله علیه و سلّم کنارنگ(۱۱) پسر را پذیرهٔ او فرستاذ بنشابور ومردم در کهن‌دز بوذند فرمان نبردند از وی یاری خواست(۱۲) یاری کرد تا کار نیکو شذ بعد از آن هزار درم وام خواست گروگان

(۱) کذا فی آ ب ه ط ی م ، ح : زقیه ، س : رقبه ، د : رقبر ، (۲) کذا فی ب م س ، ح رقیه ، د : رقبر ، آ ه ط ی اصل جمله را ندارند ، (۳) کذا فی ب ح م ، س : رقبه ، د : رقبر ، آ ه ط ی جمله را ندارند ، (٤) کذا فی ب س ، ح : رقیه ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ، (٥) کذا فی م س ، ح : رقیه ، د : رقبه ، باقی نسخ جمله را ندارند ، (٦) جملهٔ « وبا ترکان جنگ کردند » تا اینجا در د ح م س موجود است و از سایر نسخ ساقط ، (۷) یعنی کنارنگ ظاهراً ، (۸) کذا فی سبع نسخ ، د ط : رقبه ، (۹) کذا فی اکثرالنسخ ، آ د ط س ، رقبه ، (۱۰) ارسال عبدالله بن عامر بفتح خراسان باتفاق مورّخین در خلافت عثمان بوده است در سنهٔ سی یا سی و یک هجری یعنی درسال هفتم یا هشتم خلافت وي مدّتها بعد از وفات عمر پس اسناد این قضیه بعمر بن الخطّاب سهو واضح است از جامع این مقدّمه ، (۱۱) درتاریخ طبری ۱ : ۲۸۸۶ در حوادث سنهٔ ۳۱ ذکری از این کنارنگ وپسر او شده است بهیئت « کناری » که بدون هیچ شك وشبهه مراد همان کنارنگ مانحن فیه مرزبان طوس است ، و عین عبارت طبری از قرار ذیل است : « علیّ بن مجاهد قال نزل [عبد الله] ابن عامر علی ابرشهر [مدینة نیسابور] فغلب علی نصفها عنوةً و کان النصف الآخر فی ید کناري و نصفُ نسا و طوس فلم یقدر ابن عامر ان یجوز الی مرو فصالح کناري فاعطاه ابنه اباالصّلت بن کناری و ابن اخیه سلیماً رهناً . . . فاخذ ابن عامر ابنَیْ کناری فصارا الی النعمان بن الافقم النصری فاعتقهما » انتهی ، از اسامی ابو الصلت و سلیم معلوم میشود که پسر وبرادر زادهٔ کنارنگ یا اسلام آورده واسامی عربی براي خود اتّخاذ نموده بوده اند یا آنکه فقط محض تقرّب بعربها این نوع اسامی برخود بسته بدون آنکه اسلام آورده باشند ، — در فتوح البلدان بلاذری ص٤۰٦ نیز نام این کنارنگ مرزبان طوس بهیئت محرّفهٔ « کنازنك » برده شده است وهذا نصّه : « واتی کنازتك مرزبان طوس ابنَ عامر فصالحه عن طوس علی ستمائة الف درهم » ، — (۱۲) کذا فی ب ، د ه ط ح م س : ازوی یاری خواستند ، اگر بطبق ب « یاري خواست » بصیغهٔ مفرد بخوانیم معنی جمله ظاهرا چنین میشود که عبدالله بن عامر از کنارنگ بر علیه اهل نیشابور که در کهن دز بودند و فرمان عبد الله بن عامر را در تسلیم شدن انقیاد نمینمودند یاری خواست واو نیز ویرا برعلیه اهالی یاری نمود واگر بطبق سایر نسخ « یاری خواستند » بصیغهٔ جمع بخوانیم مدلول

(بقیه درصفحه ۱٤۸)

طابیذ گفت گروگان ندارم گفت نشابور مرا ده نشابور بذو داذ چون درم بستذ باز داذ(۱) عبدالله عامر آن حرب او را داذ و کنارنگ برزم کردن او شذ(۲) و این داستان ماند که گویند طوس از آنِ فلان است و نشابور بگروگان دارذ ، و حسن بن علی مروزی از فرزندان او بوذ و کنارنگ از سوی مادر از نسل طوس بوذ و صذ و بیست سال بزیست و همیشه طوس کنارنگیان را بوذ تا بهنگام حُمَیْد(۳) طائی که از دست ایشان بستذ و آن مهتری بدیگر(٤) دوذه افتاذ پس بهنگام ابومنصورِ عبدالرّزّاق طوس را بستذند و سزا بسزا رسیذ ، و نسب این هردو کس که این کتاب کردند چنین بوذ که یاذ کردیم(٥) ،

(بقیّه از صفحه ۱٤۷)

عبارت ظاهراً چنین میشود که اهالی نیشابور که درکهن دز بودند از کنارنگ (یا از پسر او) یاری خواستند و او ایشان را برعلیه عبدالله بن عامر یاری داد ، ولی چون صریح طبری و بلاذری است که کنارنگ با عبد الله بن عامر از در صلح داخل شد نه از در جنگ و خصومت پس بظن قوی نسخهٔ بـ اقرب بصواب است و سیاق عبارت متن نیز گویا مطابق تر با مضمون بـ است بدین مناسبات ما متن را بطبق بـ تصحیح کردیم بااینکه اکثریت نسخ برخلاف آنست ، (۱) ضمایر فاعل افعال این جملهٔ طویل از «وام خواست» تااینجا درست روشن نیست که مابین عبدالله بن عامر و کنارنگ کدام راجع بکدام است لهذا فهم مقصود ازاصل عبارت نیز بخوبی واضح نیست ، (۱-۲) فهم مقصود ازاین جمله نیز درست روشن نیست ، (۲) تصحیح قیاسی قطعی ، درجمیع نسخ بجای این کلمه : جمشید ، - مقصود حُمَیْد بن قحطبهٔ طائی ازمشاهیر سرداران بنی‌عبّاس است که ازسنهٔ ۱۵۲ الی ۱۵۹ ازجانب منصور ومهدی حاکم خراسان بود وخانه وباغی درطوس داشته بمساحت یك‌میل دریك‌میل وتا اوایل قرن چهارم (۳۰۱-۳۳۱ درسلطنت نصربن احمد سامانی) که ابودلف مسعّربن المهلهل خزرجی سیّاح معروف ناحیهٔ طوس را سیاحت میکرده آن خانه وباغ باقی بوده است ، حُمَیْدبن قحطبهٔ مذکور در سنهٔ صدو پنجاه و نه وفات یافت (رجوع شود بتاریخ طبری درفهرست اعلام آن و بمعجم البلدان یاقوت در « طوس ») ، (٤) کذافی ح م ، س : بدیگری ، بـ : بدیگری داد ، آ : بکر دون داد ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ، (٥) دراینجا درعموم نسخ شاهنامه که دارای مقدّمهٔ قدیم میباشند ذیل عبارت را امتداد داده حکایت دقیقی و فردوسی و بنظم آوردن ایشان شاهنامهٔ نثر ابو منصوری را دراینجا ذکر کرده‌اند ، ولی ما این قسمت را که قریب سه چهار صفحه میشود چون بکلّی خارج از موضوع مابود حذف کردیم و بطبع و تصحیح آن نپرداختیم زیراکه غرض اصلی ما ازنشر این مقاله فقط طبع مقدّمه‌ایست که بعقیدهٔ ماچنانکه دراوایل این مقاله شرح داده شد عبارت است ازمقدّمهٔ شاهنامهٔ نثری که بفرمان ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق والی طوس درحدود سنهٔ ۳٤٦ یعنی قریب پنجاه سال قبل از شاهنامهٔ فردوسی درخراسان جمع‌آوری شده ، بوده وحکایت بنظم آوردن دقیقی و فردوسی شاهنامهٔ مزبور را چون اولاً نسبت بمقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بکلّی الحاقی است وجزو آن نیست و ثانیاً آن قضایا در عموم مقدّمه های جدید شاهنامه ازخطّی و چاپی و تذکرهای شعرا مسطور و بین‌الجمهور بغایت مشهور است بدین ملاحظات از طبع آن بکلّی صرف نظر نمودیم (رجوع شود بص ۱٤٤ حاشیهٔ ۱) ،

تمام شد مقدّمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح وتحشیهٔ عبد ضعیف محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی درشانزدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ هزاروسیصد و پنجاه و سه هجری قمری مطابق هشتم تیر ماه سنهٔ هزار و سیصد و سیزده هجری شمسی و لله الحمد اوّلاً و آخراً ،

نفوذ فردوسی در هندوستان

(خطابهٔ آقای محمد اسحق)

از دورهٔ ما قبل تاریخ ، ازوقتی که تاریخ تمدّن تدوین شده‌یا بزبان دیگر از زمانیکه مدنیّت بشر آغاز شده هیچگاه رشته یگانگی و ارتباط این دو برادر از یك پدر و مادر (یعنی ایران و هند) گسیخته نشده است .

تهذیب وتمدّنی که ازنیمهٔ دوّم قرن دوازدهم میلادی ببعددرهندوستان رواج وتوسعه‌یافته‌دارای نشان‌وعلامت‌ایرانیّت است وآثار آن درکلیّه مظاهر زندگانی هندیها ازمذهب وافکار وادبیّات ومعماری وصنایع ظریفه و غیره پیدا و آشکار است .

اگرچه استیلای مسلمانانی که‌تمدّن ایران را بهندوستان برده اند باعث این تأثیر شده ولی هرگاه بنظر کنجکاوی بنگریم علت حقیقی آن همانا ارتباط دیرینه ایست که ایران باستان با هندوستان پیش از تاریخ داشته است ، گویا از روز ازل مقدّرات کشور پهناور هندوستان‌چنین تعیین شده بود که دیانت و تمدّن اسلامی بواسطهٔ ایرانیان در آنجا بسط و توسعه یابد و با این حقیقت میتوان گفت هندوستان در اخذ و قبول تمدّن اسلامی مرهون منّت ایرانیان میباشد نه تازیان .

اکنون از تحقیق و بیان اینموضوع میگذریم چه مقصود بنده در این محفل اشاره و اظهار نفوذ و تأثیربزرگترین شاعر ملّی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی در هندوستان میباشد، آقایان ازبنده بهتر میدانندکه تنها چیزیکه بوسیلهٔ‌آن‌تهذیب وتمدّن اسلامی در هندوستان نشر یافته زبان شیرین فارسی بوده است .

پس از آنکه سلطنت مسلمانان در هندوستان استحکام پذیرفت ، اهالی این کشور عموماً و مسلمانان خصوصاً به تحصیل زبان فارسی همّت گماشتند و ادبیّات ملّی و بومی ایران در هند رواج و نفوذ یافت و در ظرف قرون عدیده نه تنها معنویّت ملّی خودرا حفظ نمود بلکه اصطلاحات و لغات را نیز با کمال وفاداری نگاهداری کرد .

فارسی نه تنها زبان ترکها و افغانها و مغولهائی که درهندوستان سلطنت با آمد و رفت داشته اند بوده بلکه زبان مردمانی نیز بوده که درهردوره اهل علم وادب وارباب ذوق و کمال شمرده میشده‌اند . وقتی زبان فارسی درهندوستان دارای چنین پایه‌ای بلند وارجمند باشد با کمال اطمینان میتوان گفت و پذیرفت که شاهنامهٔ حکیم بزرگوار همواره مورد مطالعه وتوجه هندیهای باذوق بوده و دردماغ‌آنان تأثیری‌عمیق بخشیده‌است که بالاخره پرتوهمین تأثیر در ادبیّات‌هندوستان منعکس گردیده است .

اگرچه مصنّفین وافسانه نویسهای هندی درهرزمان ازکتب‌مختلفهٔ فارسی تقلید کرده اند ولی استعارات‌وتشبیهات و اصطلاحات و رقت و جزالت اشعار فردوسی بطوری مؤثر و مطلوب بوده که شعرای هندی بیشتر از آن تقلید کرده‌اند و غالب حکایات وافسانهای هندی‌را از قبیل ظفرنامه (۱) ، انورنامه (۲) ، نسب‌نامه (۳) و غیره بهمان وزن و سبك وروش‌برشته

---

۱ ـ تصنیف شمبهو برهمن‌است که بیت اول آن این است : کنم یاد آن داور داوران ❀ کروگشت پیدا زمین و زمان رجوع شود به :
Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol. I pp 403-4.

۲ ـ مصنفه محمد اسمعیل خان متخلص به ابجدي که در توصیف نواب انور خان والی کرناتك است و بیت اول آن این است :
خدایا توئی شاه فرمانروا ❀ توئی آفرینندهٔ ماسوا رجوع شود به :
Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol I p. 397.

۳ ـ تاریخ منظوم خانوادهٔ قطب‌شاهیان گولکنده که مشتمل بردو قسمت و بیت اول قسمت اوّل این‌است :
نخست ای خردمند دانش فزای ❀ زبان را بنام خدا برگشای رجوع شود به :
Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol I pp. 307-8.

نظم آورده اند و در سنهٔ ۱۷۳۵ میلادی (۱۱٤۷ هجری) شاعری موسوم به بهیم سین متخلص به محبّ، فهرست مضامین شاهنامه(۱) را بنظم آورده که مشتمل بر دو مقاله و هر مقاله دارای چند فصل میباشد و بدین بیت شروع میشود :

الا ای صاحب دانش خرد ور   در این نامه بفکر ژرف بنگر

در بسیاری از کتابخانه‌های بزرگ هندوستان از قبیل بانکی پور Bankipore بوهار Buhar و انجمن آسیائی بنگاله Asiatic society of Bengal مجموعه‌های نفیسی از نسخ خطی شاهنامهٔ فردوسی موجوداست که درقرون پانزده وشانزده وهفده میلادی بدست کاتبان هندی نوشته شده و اگر وجود این نسخه های نفیس خطّی‌را گواه عاشقان‌صادق برادران‌هندی‌خویش نسبت به دانشمند طوس بشمارم راه خطا نه پیموده ام .

اکنون اگر در زبان و ادبیّات بنگالی نیز توجه و دقت کنیم می بینیم که شاهنامهٔ فردوسی در این زبان نیز نفوذ و تأثیری بسزا کرده است .

هنگامی که ادبیّات ایران در نقاط شمالی هندوستان سیر و ترقی میکرده فردوسی پیشرو این فتح ادبی بوده است شهرت و عظمت این شاعر شهیر روز بروز افزون میشده و این افتخار وعظمت در قرن هفدهم باوج کمال رسیده است .

درست است که در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی حافظ شیرازی و مولوی معنوی خیلی معروف و محبوب دانشمندان بنگاله بوده اند و اهالی آنجا کام خودرا از قند پارسی که به بنگاله میرفته است شیرین مینموده اند ولی در همین اوقات هم شهرت و محبوبیّت فردوسی کمتر از آنان نبوده است .

در ادبیّات بنگالی که از قرن ۱۵ تا ۱۸ مرتب و مدوّن شده تشبیهات و طرز بیان حکایات رزمی و نبرد آزمائی همان است که در شاهنامه‌دیده میشود، مخصوصاًعبدالکریم شاعر بنگالی که درقرن هفدهم میزیسته دراین موردگوی‌سبقت را از همگنان ربوده است .

باری نفوذ و تأثیر فردوسی در بنگاله‌باندازه ایست که تا امروز هم‌رستم دستان را پهلوان ملی میشمارند و نام اورا بشجاعت و مردانگی‌در موقع تمثیل و تشبیه ــ چون ایرانیان ــ یاد میکنند .

دردوره حاضر هم که ادبیّات اروپائی در بنگاله شیوع یافته‌مهر فردوسی که با شیر بجانها اندرون شده ازدلها نرفته است ــ و در این‌اواخر ترجمه کامل شاهنامه بزبان بنگالی انتشاریافته و پسند خاطر خاص‌و عام واقع شده است ــ بتازگی نیز یکی از ادبای بنگاله کتابی بنام سهراب بده کاویاتألیف نموده که اساس آن داستان‌رستم و سهراب فردوسی‌میباشد

بسیاری از کتب کلاسی مدارس هم متضمّن قطعات ترجمه نثری شاهنامه ایست که محمّد مزمل نوشته‌و ازآن جمله است حکایت اسفناك وعده ای که محمود غزنوی برای نظم شاهنامه بفردوسی داده و صدمه ای که از این پیمان‌شکنی بشاعر حسّاس وارد آورده است .

۱ - رجوع شود به :

Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow Vol I, page 188.

نقش و نگار داستانهای ملی ایران قدیم

(خطابهٔ آقای عبّاس اقبال)

از بعضی قراین چنین مستفاد میشود که ایرانیان قبل از اسلام در نمودن قصص و داستانهای ملّی و سیر شاهان و روایات راجعه بپهلوانان خود غیر از تدوین آنها در کتب یا ریختن در قالب نظم از نقّاشی و تصویر بر صفحات کتابها یا بر دیوار ها و ایوانها نیز استمداد میکرده اند ازآنجمله غالب نسخ قدیمه که بعدها ترجمه های آنها بدست ما رسیده مثل خدای نامه یعنی سیر الملوك که اصل شاهنامه های نظم و نثر عربی و فارسی باشد و کتاب کلیله و دمنه و بهرام نامه با نقش و نگار همراه بوده و پس از آنکه این کتب از پهلوی بعربی نقل شده یك عدّه از نُسّاخ همین سیره را رعایت میکرده و نقّاشان عهد خود را بتقلید ازتصاویر نسخ اصل وساختن وپرداختن نقوشی ازروی آنها وا میداشته اند وهمین انتقال سیرهٔ اسلاف باخلاف است که دنبالهٔ آن تا بعصر مانیز کشیده شده است بطوریکه میتوان گفت که از این قبیل کتب از زمان تألیف آنها تا کنون همه وقت و در همهٔ ادوار نسخه هائی مزیّن بنقوش و تصاویر وجود داشته است.

روایات ایرانیان حتی از اوایل زندگانی خود با این فکر همراه بوده است که وجود عزیز طرف محبّتی را که یا فعلاً غایب است و یا از میان رفته با تدابیر نمودن نقشی خیالی از او پیوسته درمقابل نظر نمایان و حاضر کنند. ازقصص ایرانی است که: «در روزگار طهمورث وبائی عظیم پدید آمد پس هر که را عزیزی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او خرسند میگشت(۱)».

در شاهنامهٔ فردوسی چندین جا حکایت از نمودن صور اشخاص و اشیاء بردر و دیوار و یا ساختن تمثالی از آنها بمیان میآید که ما برای نمونه بدو سه فقره ازآن اشاره میکنیم. در قصّهٔ زادن رستم فردوسی میگوید:

«از و زال وسیندخت خرّم شدند — بفرمود تا زیرکان آمدند
یکی کودکی دوختند از حریر — ببالای آن سیر نا خورده شیر
درو اندر آگنده موی سمور — برخ بر نگاریده ناهید و هور
ببازوش بر اژدهای دلیر — بچنگ اندرش داده چنگال شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان — بیك دست کوپال و دیگر عنان
نشاندندش آنگه بر اسب سمند — بگرد اندرش چاکران نیز چند
چو شد کار یکسر همه ساخته — چنان چون ببایست پرداخته
مر آن صورت رستم گرز دار — ببردند نزدیك سام سوار»

و در داستان بنای سیاوش گرد می گوید:

«بر ایوان نگارید چندی نگار — ز شاهان و از بزم و ازکار زار
نگار سر تاج کاوس شاه — نگارید با یاره و گرز و گاه

(۱) فارسنامهٔ ابن البلخی ص ۲۹

بر تخت او رستم پیلتن — همان زال و گودرز و آن انجمن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه — چو پیران و گرسیوز کینه خواه»

در داستان هنر نمودن بهرام گور پیش منذر پادشاه حیره در شکار میگوید:

هم آنکه چو منذر بایوان رسید — ز بهرام و رایش بکیوان رسید
فراوان مصوّر بجست از یمن — شدند آن سران بر درش انجمن
بفرمود تا زخم او را بتیر — ز مشك سیه کرده شد بر حریر
سواری چو بهرام با یال و کفت — بلند اشتری زیر و زخمی شگفت
کمان مهره و شیر و آهو و گور — گشاده برو چرب دستی و زور
شتر مرغ و هامون و آن زخم تیر — ز مشك سیه کرده شد بر حریر
سواری بر افکند زی شهریار — فرستاد نزدیك او آن نگار
فرستاده چون شد بر یزدگرد — همه لشکر آمد بر آن نامه گرد»

و در قصّهٔ تخت طاقدیس خسرو پرویز میگوید:

«چو جاماسب آن تخت را بنگرید — بدید از در دانش او را کلید»
«برو بر شمار سپهر بلند — همه کرد پیدا چه و چون و چند»
«ز کیوان همه نقشها تا بماه — بدان تخت کرد او بفرمان شاه»

و از این قبیل اشارات بازهم در شاهنامهٔ فردوسی هست.

در عهد ساسانیان نقّاشی و ساختن تصویر بسیار رایج بود و چون مانی داعی و پیشرو زنادقه یعنی مانویّه ظهور کرد این فنّ را تشویق بسیار نمود تا آنجا که آرایش کتب و عبادتخانه های دینی را بنقوش و صور بر پیروان خود لازم شمرد و با اینکه معلوم نیست که خود او واقعاً نقّاش بوده یا نه قصّهٔ کتاب ارتنگ او و آراسته بودن آن بنقوش بسیار زیبا معرّف توّجه شدید او بابن صنعت لطیف و علقهٔ دینی مانی بنقّاشی است و فردوسی صریحاً مانی را «صورت پرست» میخواند.

اگر چه دین مانی در عهد ساسانیان در ایران چندان انتشار نیافت و بممالك اطراف قلمرو این پادشاهان یعنی بکاشغر و ختن و تبّت و اروپا و شمال افریقا رانده شد ولی این روش پسندیدهٔ مانویّه در آرایش کتب بر جا ماند و مردم عهد ساسانی نه تنها صفحات کتب قصص و سیر را بنقوش مزیّن میساختند بلکه روی پارچه ها و فرشها و برایوان قصور سلاطین و بزرگان نیز مجالسی از آن کتب را با تصویر بر روی گچ دیوار ها و سقف ها می نمودند و در این نقوش صور انسان و حیوان و گل و گیاه یعنی هر چه را که منظور نمودن شکل یا تجسّم سیرت یا حالی از احوال او بود می‌نگاشتند و گاهی بلادی را نیز که تازه طرح می انداختند بصورت چیزی یا حیوانی می ساختند چنانکه شاپور اوّل پسر اردشیر بابکان شهر جندیشاپور را بصورت رقعهٔ شطرنج طرح افکند بشکلی که در وسط آن هشت راه هشت راه دیگر را قطع می کرد و شهر شوش بصورت باز و شوشتر بصورت اسب ساخته شده بود (۱).

(۱) تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۳۴-۳۵ (طبع برلین مطبعهٔ کاویانی)

از جملهٔ فرشهای منقّش عهد سامانی که ذکری از آنها در تواریخ اسلامی مانده قصّهٔ دو فرش باقیست یکی بهارستان کسری که عرب آنرا « قطیف » می‌خوانده‌اند و آن در سال ۱۶ هجری درفتح مداین بدست مسلمین قطعه‌قطعه شده و ابن الاثیر در باب آن می‌گوید : « سعدبن وقّاص‌خواست تا پنج یك قطیف یعنی بهارستان کسری را برای جلب‌اعجاب عرب بمدینه بفرستد ولی درباب تقسیم آن رعایت عدالت ممکن نشد بهمین جهت بمسلمین گفت آیا حاضرید که از چهار خمس حقّ خود بگذرید تا من این فرش را پیش عمر بفرستم و او آنرا هرجا که خواهد بگذارد چه من میبینم که تقسیم آن بین ما ممکن نیست و بهر کدام چیزی معتنی به نمیرسد در صورتیکه اگر بمدینه فرستاده شود منظور نظر خواهد شد. همه رأی سعد را پسندیدند و او آنرا پیش عمر بمدینه فرستاد و قطیف بساطی بود یك پارچه بطول شصت ذراع و بهمین اندازه عرض بمقدار جریبی و پادشاهان سامانی آنرا برای ایّام زمستان خود تهیّه دیده بودند و هنگامی که گل و گیاه درمیان نبود برآن شراب می نوشیدندو با نظارهٔ آن خود را در باغی می دیدند آراسته بصورتها و ازهار که آنها را بنقوش جواهر نشان نموده بودند ، زمین آن زرنشان بود و در میان از درّ نگینهائی نشانده ، زمینهٔ فرش حکم فضائی داشت مزروع و پر درخت و هیئت‌آن نمایندهٔ باغ بهاری بود ، برگها از حریر و شاخه‌ها از زر و شکوفه ها از زرو سیم و میوه ها از اقسام جواهر تعبیه شده بود. عرب این بساط را که قطیف میخواندند پیش عمر بردند خلیفه پس از تقسیم سایر غنایم رأی جمع را در باب آن پرسید. گروهی گفتند باید آنرا نگاه داشت و طایفه‌ای تفویض آنرا بخود پیشنهاد کردند علیّ بن ابی‌طالب گفت : خداوند علم ترا بجهل و یقینت را بشك مبدّل نسازد ، مال تو آنست که ببخشی و بگذری یا بپوشی و کهنه کنی یا بخوری و از آن چیزی بجای نگذاری. اگر این فرش را بهمین حال بگذاری فردا کسی بر آن دست خواهد یافت که استحقاق تملّك آنرا ندارد. عمر گفت راست گفتی و بمن راه راست نمودی پس آنرا از هم درید و پاره پاره ساخته میان حاضران بخش کرد و بعلیّ بن ابی طالب قطعه‌ای رسید که اگرچه بهترین قطعات آن بساط نبود آنرابیبست‌هزار دینار یادرهم فروخت (۱).

دیگر فرشی است که آنرا درتصویر عاقبت زشت قباد شیرویه پسر خسرو پرویز ساخته بوده اند و در مجلس منتصر خلیفهٔ عبّاسی (مدّت خلافتش‌ششماه ازسنوات ۲۴۷ و ۲۴۸) گسترده بوده‌ومؤلّف تجارب‌السّلف در خصوص آن‌میگوید : « صورت نقوش بر آن ساخته و بپارسی چیزی بر آن نوشته ، منتصر نظر بر آن کتابت انداخت و مستحسن داشت و پارسی خوانی را بطلبید بفرمود تا مکتوب بساط برخواند ، مرد ازخواندن باز ایستاد منتصر گفت بخوان و هیچ باك مدار که تورا باکی نیست. مرد گفت بر این بساط نوشته است که من شیرویهٔ بن کسری پرویزم پدر را کشتم و بعد از او ازپادشاهی بیش از ششماه تمتّع برنگرفتم (۲)». این قصّه اگرچه ممکن‌است اساساً افسانه باشد ولی باز حاکی ازوجود فرشهائی‌است منقوش که آنهارا درعهد خلفا بتقلید فرشهای عهد ساسانیان با نقش وصور برای نمودن حکایات و مجالسی میساخته اند و این شعر نیز اشاره بهمین حکایت است : پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید امّانقش حکایات و قصص‌ایرانی بر در و دیوار نیز در دوره های اسلامی بتقلید از ایّام گذشته بسیار معمول بوده و در کتب اشاراتی در این باب هست. از جمله در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس آمده است که : « ایرانیها صورت تهمورث را که بر دیو سوار است در کتب و قصور و ابنیهٔ خود میسازند (۳) » و ثعالبی در ثمار القلوب می گوید که : « از جملهٔ قصص راجع ببهرام گور که آنرا درقصور می نگارند یکی آنکه‌او روزی بشکار بیرون رفت وبر شتری‌سوار بود و کنیزکی که بهرام‌نسبت باوعشق میورزیددرمصاحبت

۱ - ابن الاثیر وقایع سال ۱۶ ۲ - تجارب السلف ص ۱۸۲ (چاپ نگارنده) ۳ - غرر اخبار ملوك الفرس

شاه بود ، جمعی آهو پیش ایشان نمایان گردیدند . بهرام کنیزك را گفت که کدامجا از بدن این آهوان را میخواهی بتیر نشانه کنم . کنیزك گفت میخواهم تا نرینهٔ این آهوان را با مادینهٔ آنها بهم مشتبه سازی . بهرام با تیری دو پهلو آهوی نر را نشانه کرد و بیك زخم دو شاخ او بیفکند پس دو تیر پی در پی بر ماده آهویی زد که هردو در رستنگاه شاخ او بر قرار ماند . کنیزك از آن پس از شاه خواست تا سم آهویی را بیك گوش او بدوزد . بهرام تیری بر بیخ گوش آهویی انداخت . آهو دست بگوش زخم دیده برد تا آنرا بخارد ، بهرام با تیری دیگر دست اورا بگوش دوخت . سپس کنیزك را با کمال علقه‌ای که باو داشت بر زمین افکند و شتر بر پیکر او راند و گفت این سزای آنست که خواستی بجور بر من سخن رانی و عجز مرا ظاهر سازی و کنیزك اندکی بعد جان سپرد (۱) »

بهاء الدّین محمّد بن حسن بن اسفندیار کاتب مؤلف تاریخ طبرستان در وصف عمارتی که حسام الدّوله اردشیر بن حسن از اسپهبدان طبرستان (از حدود ۵۶۷ ـ ۶۰۲) در ساری ساخته بوده می گوید : « و برو صفت کین افراسیاب از اوّل تا بآخر بطلی نقش کرده . » و این قطعه شعر که در موضع دیگری از همان کتاب مذکور است نیز اشاره بهمین گونه مجالس و نقش عملیّات افراسیاب است که بر ایوانها نقش میکرده اند :

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانهـا نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است

و این حکایت مشهور که سلطان محمود غزنوی پس از آمدن فردوسی بغزنین و مأمور شدن او بانجام نظم شاهنامه در بعضی از کتب قدیمه آمده است : « سلطان بفرمود که در پهلوی قصر سلطانی قریب بحرم خاص جایی دلگشا و منزلی فرح افزا از برای فردوسی بیاراستند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوّران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان با سلاح جنگ مصوّر نمودند (۲) » . این قصّهٔ کوچك افسانه است ولی باز شاهدی است بر آنکه بنای این قسم نگارخانه ها و قصور منقوش در آن ایّام معمول بوده و سلاطین غزنوی نیز گویا بجمع آثار نقّاشی و اینگونه نقوش بی‌علاقه نبوده اند و ابوالمعالی علوی در بیان الادیان میگوید که : « ارتنگ مانی در خزاین غزنین موجود است (۳) » واگرچه از این بیان نباید چنین نتیجه گرفت که عین کتاب مانی در خزاین غزنین موجود بوده ولی از آن اینطور بر میآید که کتابی که از جهت نقش و تصویر نفیس و ممتاز شمرده میشده و شاید هم ریختهٔ قلم یکی از مانویّه بوده است در خزاین غزنین وجود داشته و مردم آنرا بعلّت امتیاز و خوبی نقش از مانی می‌پنداشته اند .

---

۱ ـ ثمار القلوب ص ۱۴۱ . این قصه را عوام بشکل دیگر نقل میکنند و میگویند که چون کنیزك این هنر نمایی از بهرام دید گفت کار نیکو کردن از پر کردن است بهرام را این گفتار خوش نیامد و از طرز تلقی کنیزك در خشم شد و برای نمودن تفرد خود در هنر تیراندازی این بیان واضح کنیزك را منکر شد . کنیزك برای اثبات مدعاي خود عمارتی ساخت که چهل یا بیشتر پله داشت و گوسالهٔ کوچکي را هر روز دو بار بر دوش گرفته از پله ها بالا میبرد و پائین مي‌آورد و این عمل را مداومت میداد تا گوساله بزرگ شد و گاوي تنومند گردید و کنیزك هر روز بهمین تمرین مشغول بود . روزی بهرام را برای هنرنمائی دعوت کرد و عمل هر روز را پیش چشم او مکرر نمود . بهرام در تعجب شد و کنیزك را از سبب توفیق خود برسید . کنیزك گفت کار نیکو کردن از پر کردن است و قصهٔ خود را از ابتدای تمرین تا آن حال بیان کرد و بهرام گفتار اولی اورا تصدیق کرد و ایمان آورد که کار نیکو کردن از پر کردن است .

۲ ـ مجالس المؤمنین فصل شعرای عجم در احوال فردوسی ۳ ـ بیان الادیان چاپ نگارنده

اما نقش کتب سیر وتواریخ وقصص یعنی افزودن مجالسی از تصاویر ونقوش بر این قبیل کتب از عادات ایرانیان عهد ساسانی است که ایرانیان بعد از اسلام چنانکه گفتیم دنبالهٔ آنرا گرفته و همچنان بعهد ما رسانده اند.

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف میگوید: «درشهر اصطخر فارس درسال ۳۰۳ پیش یکی از بزرگان ایرانی که از خاندانی شریف بود کتابی عظیم دیدم مشتمل بر فنون بسیار از علوم ایرانی و اخبار شاهان و ابنیه و سیاسات ایشان که در کتب دیگر ایرانی مثل خدای نامه و آیین نامه و گاهنامه و غیر ها نظیر آنها نیست و این کتاب مصوّر بود بصور ۲۷ نفر شاهان سلسلهٔ ساسانی، بیست و پنج مرد و دوزن، که هرکدام را قبل ازمرگ بصورتی که داشته‌اند خواه پیرخواه جوان با زینت و تاج و ریش و صورت و چهره نموده اند (۱)»، و این کتاب ظاهراً همانست که حمزهٔ اصفهانی آنرا کتاب «صور ملوك بنی ساسان» می‌نامد و آنرا در دست داشته و شمار وشمایل هریك ازپادشاهان ساسانی را از روی آن نقل میکند مثلاً در باب شمایل شاپور اوّل می گوید: «شعارش آسمان گونی، شلوار از پارچهٔ حریر سرخ، تاجش سرخ در زمینهٔ سبز ایستاده نیزه ای در دست» وانوشیروان را چنین وصف میکند: «شعار او سفید، لباسش از الوان مختلفه، شلوارش برنگ آسمان، بر روی تخت نشسته و بر شمشیر خود تکیه کرده (۲)».

از کتبی که مسلّماً آنها را مصوّر و بنقوش آراسته می کرده اند یکی کتاب کلیله و دمنه است و بهنود بن سحوان که مقدّمه ای عربی از او بر کلیلهٔ ابن المقفّع در دست است می‌گوید: «این کتاب‌را مثل سایر کتب حکمتی ظاهری وباطنی است، ظاهر آن یعنی صور حیوانات برای سر گرمی و خوش کردن وقت است و مطالب یعنی باطن آن بمنزلهٔ حکمت و ادب(۳)»، و در مقدّمهٔ شاهنامهٔ نثر ابو منصوری که در محرّم سال ۳۴۶ جهت ابو منصور محمّد بن عبدالرّزاق حکمران طوس گرد آورده شده و قسمتی از آن بسعی علاّمهٔ استاد آقای میرزا محمّد خان قزوینی که جای ایشان در این محفل عالی خالی است کشف و احیا گردیده در قصّهٔ نظم کلیله بتوسط رودکی چنین مسطوراست. «چینیان تصاویر اندرو افزودند(٤)» و این دوفقره علاوه برآنکه مصرّح است بمصوّر بودن کتاب کلیله حتّی درهمان ایامی که تازه ازعربی بفارسی نقل شده‌بوده این نکته‌را نیز می فهماند که نقّاشان چینی از اوایل ایام سامانی در میان ایرانیان باستادی و مهارت در نقّاشی اشتهار داشته و از ایشان در این باب استفاده میشده وباحتمال قوی غرض از این چینیان مانویه ای بوده‌اند که در مجاورت ماوراء النهر در آن ازمنه سرمی کرده اند و نکتهٔ دقیق دیگری نیز از همین عبارت کوچك مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری درخصوص مصوّر ساختن کلیله بامر امیر نصر سامانی برمی آید که متاسفانه در اینجا مجال بسط مقال در آن نیست ناچار باشاره ای بآن قناعت میشود و آن این که چون کتاب کلیله‌و دمنه از کتب خاصهٔ زنادقه مانویه بوده و این طایفه فصاحت وبلاغت آنرا درمقابل قرآن برخ مسلمین می کشیده اند درآراستن آن بتصاویر که از اداب خاصّهٔ مانویه بوده سعی میکرده‌اند و چون مترجم اوّلی آن بعربی یعنی ابن‌المقفّع مسلّماً ازآئین مانوی پیروی می کرده بمیل شخصی وبرای نشر افکار وآثار مانویّه بترجمهٔ این کتاب بعربی و ساختن‌باب بزرویهٔ طبیب و الحاق آن بکلیله اقدام نموده وترجمهٔ آن بعد ها بفارسی و نظم آن بامر امیر نصر سامانی بتوسط رودکی ونقش آن بتوسط چینیان همه از طرف کسانی صورت گرفته که درعقاید اسلامی خود متّهم و مظنون شمرده میشده و بپیروی از آراء زنادقهٔ مانویّه یا اسماعیلیّه منتسب بوده اند حتّی امیر نصر سامانی وبعضی از اعیان درباری او مثل

۱ ـ التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶ . ۲ ـ حمزهٔ اصفهانی ص ۳٤-٤۳ . (۳) کلیلهٔ عربی طبع لویس شیخو ص ۱۷

(٤) سلسلهٔ دوم بیست مقالهٔ قزوینی ص ۱۷ چاپ نگارنده

جیهانی و رودکی ناظم کلیله و دمنه بفارسی ازاین انتساب و تهمت بری نمانده اند.

کتاب خدای نامه یا سیر الملوك یعنی اصل شاهنامه و کتب و منظومه های دیگری را که موضوع آنها قصص و روایات راجعه بملوك فرس بوده نیز ایرانیها بنقوش وصور می آراسته اند چنانکه مقدّسی در کتاب البدء و التّاریخ درباب منظومهٔ مسعودی مروزی که قبل از سال ۳۵۵ میزیسته می گوید: « ایرانیها این ابیات واین قصیده را بزرگ میشمارند **و تصاویری بر آن می افزایند** و آنرا مثل تاریخ خود نقل وروایت می کنند(۱)» و درقطعهٔ ذیل نیز که منسوب بابوالحسن منجیك ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است ذکر نقش شاهنامه آمده:

شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی ... برون جهدچو زمرّد براو برندفراز

من این ندیدم دیدم که خواجه ذست بداشت ... برابر دل من بتر کید دیدهٔ آز

بشاهنامه بر ار هیبت تو نقش کنند ... ز شاهنامه بمیدان رود بجنگ فراز

زهیبت تو عدو **نقش شاهنامه** شود ... کزو نه مرد بکار آیدونه برگ ونه ساز

از شاهنامه گذشته سایر کتب داستانی ومنظومه هائی را که بعد ها بتقلید این کتاب می ساخته اند و موضوع آنها اعمال جنگی وسیرهٔ یکی از شاهان بوده بازبتقلید شاهنامه بنقوش می آراسته‌اند. صاحب تاریخ طبرستان درباب جنگ سلطان سنجرسلجوقی باطایفهٔ غز میگوید: « چون سلطان سنجررا حشم غز بشکستند وبگرفتند چنانکه خاصّ وعام را معلوم است **و شکل آن مصاف هنوز برکاغذ نوشته و دایره کشیده می دارند...**» و این شکلها ظاهراً از سنجرنامه هائی بوده است که در شرح اعمال جنگی سنجر ساخته بوده‌اند و یکی از آنهارا امیرالشعراء محمّد بن عبدالملك معزّی نیشابوری منظوم کرده بوده.

غرض از این مقدّمات این بود که دانسته شود که قصص و داستانهای ملّی و سیر ملوك ایرانی همچنانکه هنوز هم معمول است از خیلی قدیم توأم بانقش ونگار وشکل و تصویر بوده و ایرانیها از عهد باستان تاکنون بین مطلب و مضمون آن قصص و سیر ونقش وصورت بیك نوع ملازمه ای قائل بوده اند و غالباً این گونه کتب و قصص را کسانی استنساخ و نقل می کرده که از هنر نقاشی نیز نصیبی داشته‌اند و شاید کلمهٔ « نگارنده » که هنوز در فارسی بمعنی نویسنده و « نگاشتن » که بمعنی نوشتن است و اساساً از نگار که بمعنی‌نقش و صورت وبت است گرفته شده تا اندازه ای این ملازمهٔ قدیمی را برساند و اگر چه ما امروز نگاشتن را مطلقاً بمعنی نوشتن استعمال می کنیم ولی سابقاً آنرا بدون قید صورت و نقش استعمال نمیکرده اند بلکه بتدریج بطریق مجاز این معنی بآن داده شده، خاقانی میگوید:

صور نگار حدیثم ولی هر آن صورت ... که جان درو نتوانم نهاد ننگارم

---

(۱) البدأ و التاریخ ج ۳ ص ۱۲۸

منظور اساسی فردوسی

(خطابهٔ آقای برتلس)

مستشرق شوروی

کنجینه های بدایع فردوسی بقدری بزرگ و متنوّع است که هرگز نمیتوان در ضمن یك خطابه از تمام آنها سخن راند،

بدین جهت، من ناچار دایرهٔ موضوع خطابهٔ خود را تنگتر ساخته، از کلیّهٔ مسائل مربوطه فقط یکی را که البته مهم هم میباشد، انتخاب کردم.

بنظر من فکر اساسی که فردوسی در تألیف بزرگ خود ـ شاهنامه ـ پرورانده از روی کمال استحقاق میتواند یك همچو موضوعی واقع بشود، من میخواهم آزمایشی کرده، بلکه معلوم کنم که آیا ازروی این حماسهٔ بزرگ، میتوان استنباط نمود که فردوسی چه میخواسته است بخوانندهٔ خود بگوید و چه احساسات و افکاری در وی تولید بکند.

ممکن است ایراد گرفته شود که الزامی ندارد تصوّر بشود که یك همچو فکر اساسی وجود داشته و فردوسی فقط مقاصد صنعتی داشته وبس. من خیال میکنم که اولا مشکل بنظر میرسد که یك چنین شاعر بزرگی میتوانسته ازتنظیم مطالب خود بیك شکل معینی صرف نظر بکند ـ ثانیاً خود تجزیهٔ طرز تألیف این حماسه فکر را به یك طریقی سوق میدهد که من اکنون سعی دارم آنرا نشان بدهم.

ماازگفته های خود شاعر میدانیم که در تدوین شاهنامه از منابع بسیار زیادی استفاده کرده این قسمت راخود او میگوید و تردید در صحت گفته های او امروزه امکان پذیر نیست.

راست است باید تصدیق کرد که بیشتر منابع مزبور کتبی بوده وشاعر مستقیماً اززبان حافظین روایات تقریباً چیزی نگرفته ولی هر چند مطلب از همین قرار میباشد در هر حال منابع کتبی او از هر قبیل که بوده بالاخره منتهی بیك منبع اصلی میشود که همان فلکلر و تصنیفات ملی میباشد.

از این نکته بقدر کفایت واضح میشود که علت تنوّع مدارکی که شاعر با آن سروکار داشته ازچه قرار بوده. وقایع نامهٔ رسمی سلاطین ساسانی ازیك سلسلهٔ ادوار جداگانهٔ محلی تشکیل یافته که ارتباطی باهم ندارند و گاهی حتّی مخالف هم هستند.

علاوه بر آن ادوار مزبور در ازمنهٔ مختلفه یعنی از قدیمترین ایام تا اواسط قرن هفتم میلادی پدید آمده، و این قسمت هم بایستی در وقایع نکاری آنها تأثیر کرده و رنگهای مختلفی بدان بدهد.

اکر ما عجالتاً از مسئلهٔ ادوار مختلف صرف نظر بکنیم، کلیتاً ترکیب شاهنامه به سه‌قسمت بزرگ، که ازهم‌بطور واضحی متمایز هستند، تقسیم میشود:

۱ ـ قسمت افسانه ـ از آغاز کتاب تاظهور رستم،

۲ ـ قسمت پهلوانی تا مرگ رستم.

۳ ـ قسمت تاریخی (یاوقایع نگاری) از اسکندر رومی تا مرگ یزدگرد سوّم.

در منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده ، قضایا و وقایع را بترتیب تاریخ جریان آنهـا شرح داده ، و در این فکر نبوده اند که آیا ارتباطی بین قسمتهای آن خواهد بود یانه

نظر مصنفین آن منابع فقط متوجه وقایع بوده و بس ، ولی صنعتگر بزرگ نمیتوانست برای انجام مقصود خویش این طریق را اختیار بکند ، بلکه در حین مبادرت باین کار میبایستی همه را بالتمامه بیك نحو موزون و هموار ، و بشکلی که یك فکر کلی تمام وقایع را بهم پیوند دهد ، مجسّم سازد.

قبل از هر چیزی لازم بود که رشتهٔ پیوند و ارتباط را پیدا بکند ، وانجام این مقصود که خیلی مشکلات هم داشته فقط از عهدهٔ این نابغهٔ دوران ساخته بود.

تا آنجائی که حماسه بطور کلّی راجع به گذشتهٔ ایران بود، میبایستی این رشتهٔ ارتباطرا درافکارادوار گذشته جستجو کرد. زیرادورهٔ معاصر شاعر که افکار اسلام درآن انتشار یافته بود ، وسیله برای انجام این قسمت برای شاعرباقی نگذاشته بود.

بدین جهت کاملاً طبیعی است که فردوسی متوجه اصول عقاید آئین زردشتی شده و فکر اساسی مبارزهٔ بین دو مبداء ـ نیکی و بدی ـ و یا یزدان و اهریمن را برای سلطنت جهانی پیدا کرد.

انسان «gayo marotan» کیومرث ـ یعنی خاکی مردنی ـ آفریدهٔ مبداء نیك است و باید قشون یزدان شده ، دراین مبارزهٔ سخت ویرا یاری کند ، و نیل بفتح حقیقی را که حتماً خواهد رسید و نیل بدان شاید فقط برای یك مدّتی بتأخیر بیافتد تسریع سازد.

قوای پلید ، خطری را که از انسان متوجه آنهاست بخوبی درك کرده اند ، و فوراً وارد مبارزه با انسان شده سعی دارند معدومش سازند ، زیرا اهریمن بر خلاف یزدان آگاه بهمه احوال نیست و نمیداند که بالاخره در پایان این کشمکش در هر حال مغلوب خواهد شد.

فردوسی تاریخ رسمی ایران را بشکل همین مبارزهٔ دیرین بخوانندهٔ خود جلوه میدهد. شاعر بفراخور مطالب خود مجبور بوده که این مبارزه را به سه مرحله تقسیم بکند :

۱ ـ افسانه

۲ ـ پهلوانی

۳ ـ تاریخ

در هر یك ازین مراحل متّحدین اَهورا مَزدا که پادشاهان یزدان پرست زمین هستند. مورد حملهٔ قوای ناپاك میشوند و هر دفعه که خطر تهدید آور میگردد و هلاکت حتمی بنظر میرسد ، پهلوانی که دستیار و فرستادهٔ اَهورا است میرسد و نیکی مجدّداً غلبه میکند ، زیرا نظام عالم دادْ استوار برین است و الا یزدان را نبایستی دادگر دادار خواند.

بنا بر این ، هریك از سه پردهٔ تراژدی میبایستی طبعاً به مراحلی جداگانه تقسیم بشود که مقدّمات زد وخورد را فراهم ساخته و کار را تمام میکنند.

در قسمت اوّل مهمترین دقیقهٔ این زد و خورد مبارزهٔ ایران است با ضحاك ستمکار که تخت و تاج باستانی را بچنگ در آورده : همان وجود ماردارش قرابت اورا با آفرینندهٔ بدی یعنی اَنکرَه آشکار میسازد. ضحّاك هزار سال مسلّط به مملکت بوده و خون مملکت را میمکد تا اینکه ساعت مرگش فرا میرسد و فریدون بزرگ ، فرستادهٔ آسمان و نجات دهندهٔ ، ملك ظاهر میگردد . باز نیکی سلطنت میکند وقوای ناپاك جرئت نمیکنند علناً با لشکر اَهوراستیز کنند .

ولی انسان با اینکه مخلوق اَهورا است ، باز هرچه باشد ، از خاك است و بدین جهت آزاد از خطا واشتباه نیست . همان فریدون نجات دهندهٔ مملکت درخاتمهٔ قسمت اوّل شالوده برای مراحل آتی مبارزه مینهد . فریدون ملك را بین پسران خود قسمت کرده وبهمین سبب مجدّداً اسبابی فراهم میسازد که قوای ناپاك دوباره وارد کشمکش بشوند و یك مبارزهٔ خونین سختی بین ایران و توران را باعث میگردد .

بنابرین ، پردهٔ اوّل در عین حال مقدّمهٔ پردهٔ دوّم است کهپردهٔ مبارزهٔ پهلوانیزمین است . ایران طرفدار یزدان و توران طرفدار اهریمن است . بجای فریدون یك پهلوان جدیدی وارد میدان میشود که همان رستم شکست ناپذیر باشد . در واقع تمام کارنامه های رستم عبارت است از جنگ رستم با بدی که بشکل افراسیاب پهلوان توران در آمده .

بازنیکی غلبه میکند ، افراسیابهلاك میشود ، وبامرگ اوهماحتیاج بوجود پهلواناني مثل رستمتقریباً ازبین میرود. حال دیگر بجای جنگ و جدالهای سخت میتوان از نو بر طبق احکام یزدان شروع به عمران عالم نمود . بشر میتواند خود قوانین یزدان را بکار ببندد .

ولی برای این کار لازم است که احکام یزدان نه بصورت مکاشفات علیحدّه ، بلکه باصطلاح بشکل مکمّل و مدوّن بانسانداده شود .

این است که زردشت پیغمبر اَهورا ظاهر شده و بیان کامل احکام الهیرا به بشر تسلیم میکند ، ولی همین خودباز وسیلهمیشود کهمبارزهٔ جدیدی درراه دین زردشت درگیرد . بامرگ دوپهلوان اسفندیار وارجاسب قسمت دوّمخاتمه میبابد.

ازینجا مرحلهٔ سوّم که سختترین مراحل کار است یعنی قسمت تاریخی شروع میشود ، درین قسمت شاعر بیشاز همه در قیدآئین و رسوم گذشتگان بوده . پس از تمهید مقدّمه بتاریخ اردشیر میپردازد ، و ما یك مرتبه با مبارز راه حق و محکم کنندهٔ داد که سرباز یزدان است مواجه میشویم .

ولیچون دیگردرین مرحله دخالت قوای خارق العاده بواسطهٔ شکستی که قبلاً باهریمن وارد آمده ساقط گردیده است ، لذا وضع پهلوانها هم باید تغییر بکند . پهلوانها بپایهٔقهرمانان گذشته نمیرسند و دیگر ممکن نیست که مثلرستم تمام صفات پهلوانی در یك وجود جمع بشود . گویا صفات عالی رستم بین یك عدّهٔ از پهلوانان تقسیم شده است .

ولی معهذا در ذیل تمام داستان این نکته مشهود وشکّی نمیماند که پادشاهان ساسانی همان پیروان یزدان و کسانیکه با آنها جنگ وستیز میکنند اعوان اهریمن هستند .

مقدّمات یكهمچو نظریه درمورد پهلوانان داستان درضمنجریان بیشینحکایتتهیّه شده است . درین میانهابرهای تاریك حملهٔ عرب نمودار میگردد . تخت سلطنت ساسانیان سرنگون و آخرین شاه فرّومند هلاك میشود .

آیا خواننده باچه نظری باید به اعراب بنگرد ؟ از تمام جریانداستان فقط یكفکر حاصل میشود که اینباصطلا خود شاعر مار خورانهم دشمنان نیکی و نمایندگان بدی هستند .

پس درین صورت خواننده با سؤال دیگری مواجه میشود بدین معنی که در تمام امتداد داستان مبداء نیکی غلبه میکند. پردهٔ اوّل و دوّم داستان بدینسان گذشته ولی درپردهٔ سوّم آهنگ مخالفی نواخته شده وبدی غلبه کرده است ولی ظاهراً بنابر آنچه درگذشته دیده شد این فتح نمیتواند فتح قطعی بشود بلکه یك پیش آمد موقتی میباشد.

ستارهٔ اَهورا باید دوباره طلوع کند و ظلمت اهریمن را برطرف سازد.

بعبارت دیگر خاتمهٔ داستان هم مطابق روح زردشتی سروده شده و از زیر صدای پای اردوی عرب آوازی شنیده میشود که ظهور «Saozyant» دادگستر را خبر میدهد.

آیا این ستاره ازکجا باید طلوع کند؟

بدیهی است از بین همان جمعی که همیشه مورد موهبت یزدان بوده یعنی از بین بزرگان ایران زمین و شاید از میان همان سلسلهٔ سامانیان.

فردوسی حماسهٔ خودرا به تمام نمایندگان آن عرضه میدارد ـ وبا صدای رعد آسائی بآنها فریاد میزند که: شما که همیشه مظهر و پشتیبان نیکی بوده اید، آماده باشید، خطر جدیدی متوجه است. کشور گشایان جدیدی سر بلند کرده اند، باجداد و نیاکان خود تأسی جوئید تا روزگار سعادت «Yîma» یعنی جمشید را دوباره تجدید کنید.

اینست مقصود حقیقی حماسه، مقصودی که بس بزرگ ولی اجرا نشدنی بود.

صدای شاعر مثل اینکه در فضای صحرای بی پایانی طنین انداز گردید و کسی نبود که لبیك گوید، پهلوانانی که امید فردوسی بآنها بود و میبایستی صلح و آرامش در ملك برقرار بکنند، ازعهدهٔ فشار جدید بر نیامده و جان سپرده بودند. آفتاب بزرگان ایران زمین افول کرده بود.

اگر ما بفاجعهٔ فردوسی ازین طرف نگاه کنیم برای ما روشن خواهد شد که چرا شاعر در یوسف و زلیخای خود به این شاهکار اوّل خود با چنین مرارتی یأس آور حمله کرده میگوید:

دلم سیر گشت از فریدون گرد	مرا زان چه کو تخت ضحاك برد
گرفتم دل از ملکت کیقباد	همان تخت کاووس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب	ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
ز من تافته بد دل روزگار	که از من نیامد همی خوب کار
نگویم دگر داستان ملوك	دلم سیر شد ز آستان ملوك
نگویم سخنهای بیهوده هیچ	نگیرم به بیهوده گفتن بسیج
نگویم کنون داستانهای قهر	بگردانم از نامهٔ مهر چهر
که آن داستانها دروغست پاك	دوصد زان نیرزد بیك ذرّه خاك
که باشد سخنهای پرداخته	بنیرنگ و اندیشه بر خاسته

پس علّت چیست که فردوسی با این شدّت و حدّت به کسانی حمله میکند که عمری در مدح آنها بسر برده بود؟ آیا بطوریکه افسانه میگوید فقط برای اینکه پاداش ناچیزی باو داده بودند؟ هرگز و هرگز! این افسانه مربوط به کسانیست که شاعری را حرفه قرار داده و تجارت قصیده میکردند.

فردوسی اهل این تجارت نبود

فردوسی را فریب دادند ولی بیك شکل دیگری .

فردوسی به نیروی این پهلوانان راد معتقد بود و تصوّر میکرد که اینها باید فتح بکنند چنانکه همیشه بافتح وظفر هم آغوش بودند .

ولی پهلوانان از دیرزمانی نیروی خود را از دست داده بودند و تقریباً بدون مقاومت جای خود را بدیگران واگذار کردند .

کاخ آمال و آرزوهای عمر دراز شاعر فروریخت و این کار عظیم بی ثمر ماند .

این است که شاعر از آنها سیر شده و دیگر امکان نداشت اعتمادی بآنان داشته باشد بلکه مجبور بود آمال و آرزوهای خود را بخاك بسپارد .

بنا برین یوسف و زلیخا هم مطلبی را که ما از شاهنامه استنباط میکنیم تأیید و ثابت میکند که فردوسی نه تنها یکی از بزرگترین شعرای دنیا ست بلکه از وجود عالمی است که در تاریخ ایران حزن انگیزی نصیب وی شده تراژدی زندگانی فردوسی با تراژدی خود ملّت ایران بهم آمیخته بود و ازین رو بر واضح است که ایران برای تجدید قوای خود همواره دست بدامان این گنجینهٔ بیقیاس میزده .

بدیهی است مادامکه در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را بوطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد بود .

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و باین قیمت خریدار محبت و احترام ملّت ایران نسبت بخود گردید و یکی از بهترین درر نایاب را به گنجینهٔ ادبیّات جهانی افزود .

حماسه در ایران باستانی و ایران کنونی

خطابهٔ آقای پرفسور راماسکویچ

این موضوع اکنون از حقایق مسلّم علمی بشمار میرود که طوایف ایرانی ساکن نقاطی که تاریخ آنان را درک نموده است بی بهره از داستانهای حماسی و افسانهٔ نبوده و منجمله داستانهای ذیل را داشته اند:

راجع بهوشنگ Haosyayha

راجع بطهمورث Taxmo Rupis

راجع بجمشید Yama Vivayhana

راجع بضحّاك Dahaka

راجع بفریدون Oraetaona

راجع بکی کاوس Usada یا Kavi Usa

راجع بکی خسرو Kavi Haosravah

راجع بگشتاسب و زریر و غیره Arvataspa, Zarivaris

بسیاری از این افسانها و داستانها با اساطیر و روایات طوایف همنژاد ایرانیان و ساکن هندوستان شباهت داشته مندرجات کتاب دینی هندیهای قدیم معروف به رگوادا شاهد این مطلب است. مثلاً Yama پسر UivasvanT، که در این کتاب میخوانیم همان جمشید حماسهٔ ایران است وهمچنین Fraitana فریدون و Ushanas کی کاوس و Sushravas کیخسرو میباشند.

تماس طوایف ایران با طوایف دیگر در مواقع صلح وجنگ، روابط ایرانیان با ممالك همسایهٔ ایران از قبیل عیلام و بابل و آسور و جریانات تاریخی بعدی بتکمیل داستانهای مذکور بوسیلهٔ مطالب ابتکاری و اقتباسی جدید و نیز بتشکیل دورهای کاملی از آنها کمك مینموده، مثلاً بداستان Yama یا جمشید داستان بابلی راجع بطوفان و غیره طول و تفصیلی داده است. باقتضای اشتراك هر کدام از طوایف ایران در جریانات تاریخی بداستانهای مزبور مطالب جدیدی اضافه میشد و درعین حال همین داستانها منافع ونقاط نظر هر طایفه واقوام آن را منعکس نموده وبهمان طایفه که‌واحد مستقلّی را تشکیل میداد اختصاص مییافت، زیرا امامیدانیم که اوّلین تشکیلات دولتی طوایف ایران در روی شالودهٔ اتّفاق طوایف قرار گرفته و بزرگترین واحدی که جزو دولت بوده همانا طایفه ـ ودولت هم از اتّحاد سیاسی طوایف عبارت بوده است. مثال خوب برای این مطلب اوّلاً داستان Kavi Usa یا کیکاوس میباشد که هردوت شنیده و نقل کرده وداستان مزبور تأسیس اوّلین دولت ایرانی را که طایفهٔ مادا تشکیل دادباسلوب افسانهٔ منعکس نموده وبهمان طایفه اختصاص یافته‌است و ثانیاً داستان کورش Kavi Haosrovah یعنی کیخسرو وهم بطرزیکه هردوت نقل مینماید انعکاس محیط طایفهٔ مادا است. همین داستان را کتسیاس طبیب دربار هخاهمنشی‌هم نقل میکند، ولی از گفته‌های وی چنین استنباط میشود که سرچشمهٔ داستان روایات و محفوظات طایفهٔ پارسا بوده‌است. عین‌همین

موضوع درآوستا درشرق ایران میان طایفهٔ ساکن خاك Zranka (یعنی سیستان کنونی) تشکیل داستانی داده که داستان Krsaspa یعنی گرشاسپ نیز بهمان نقطه اختصاص یافته ودرزمینهٔ افسانهٔ قدیم داستانی راجع به گشتاسپ وبرادر اوزریر Vistapa Zarivaris درست شده است، واما گشتاسپ تاریخی پدر داریوش اوّل، ساتراپ ایالت Parthava بوده که خاك Zranka قبل ازاصلاحات کشوری داریوش اوّل جزو قلمرو آن بوده است.

بااین ترتیب ما می‌بینیم که بمرور زمان داستانهای رزمی ایران بامضامین جدیدی آرایش یافته (مثلاً داستان کورش و وشتاسپا) و بحلیهٔ افسانهای قدیمی مزیّن گردیده و در محیط طایفهٔ حفظ میشد که عملاً در قضایای مورد بحث دخالت داشته اند. برای موقع تألیف آوستا و مخصوصاً یکی از قسمتهای آن موسوم به یشتها دوره‌های مختلف داستانهای رزمی جمع شده ویك رشته از اطلاعات تاریخی افسانهٔ (که درتنظیم آن رعایت تاریخ وقوع قضایا هم شده بود) تشکیل داده بود که برای مؤلفین اوّلیهٔ آوستا بمنزلهٔ حکایاتی بود که شامل وقایع حقیقی تاریخی باشند.

تکامل بعدی - پیشرفت بقدمهای بلندو مرحلهٔ کمال داستان سرائی رزمی طوایف ایران در دورهٔ اشکانیان (ازاواسط قرن سوّم قبل از میلاد) حاصل شده ودردورهٔ مذکوره بجای اتّفاق طوایف که سابقاً درکار بود اصول سیاسی دیگری بوجود آمد که مبنی بر اتّحاد حکمفرمایان تیولی نیم مستقلّ ایالات ایران بود و مفهوم اصول مزبوره خیلی بمفهوم اروپائی اصول ملوك الطوایفی (فئودالیزم) نزدیك است.

خاندانهای ملوك الطوایفی که نفوذشان در دورهٔ سابق هم بمنصّهٔ ظهور میرسید در حیات سیاسی تفوق پیدا کردند و حالا در اطراف و میان همین خاندانها داستانهای رزمی تمرکز یافته و بواسطهٔ تبعیّت بطرز فکر دوره های افسانهٔ قدیم بشکلهائی در آمده که مخصوص طرز تفکّر افسانهٔ بوده، و در این داستانها چه جریان وقایع و چه قهرمانان آن عصر را بازمنهٔ گذشتهٔ بعید یعنی بزمان Kavi کیان منسوب میکردند واساطیر قدیم را نیز مطابق وقایع دورهٔ اشکانیان جرح و تعدیل مینمودند. بهمین علّت است که در شاهنامهٔ فردوسی نسبت بوقایع دورهٔ اشکانیان سکوت و نقیصهٔ ملاحظه میشود. داستان میلاد پسر گرگین و نیز بهرام چوبینه بدودمان مهران رازی منسوب شد و در اطراف دودمان گیو پوهران گرگانی داستانی راجع بگیو پسر گودرز و همچنین بیژن و منیژه درست کرده و بعهد افسانهٔ منسوب داشته اند و حال آنکه از لحاظ تاریخ از طایفهٔ اشکانیان دو نفر باسم گترز اوّل و دوّم وجود داشته اند.

و بالاخره در اطراف خاندان سورن سکستانی (یعنی سیستانی) یك دورهٔ داستان راجع به رستم پهلوان برجستهٔ حماسهٔ ایران در میان طایفهٔ ساکا تنظیم شده و این همان طایفه ایست که در زمان میتریدات دوّم (بین سنوات ۱۲۳ و ۸۷ قبل از میلاد) از فرغانهٔ کنونی بایالات زرنکا و اراخوسی (یعنی سیستان و قسمتی از ولایت قندهار) مهاجرت کرده و در سال ۱۱۰ قبل از میلاد دولتی تشکیل داده است.

در اطراف گوندوفار شاه سکستان و نمایندهٔ مبرّز این طایفه است که تمام دورهٔ داستانهای راجع برستم متمرکز شده واین دوره عبارت میباشد ازشکل جدید داستانهای اساطیری قدیم راجع به Krsaspa که بایالات زرنکا واراخوسی اختصاص پیدا کرده و در اطراف شخص مذکورمعروف تاریخی (گوندوفار) تمرکز یافته است (ازسال ۱۹ یا ۲۰ میلادی).

داستانهای رزمی مذکور در فوق تماماً بدست ما نرسیده و شاید بسیاری از آنها از خاطر ها محو گردیده، ولی قسمت اعظم آنها بما بتوسط شاهنامه حماسهٔ بزرگ فردوسی که داستانهای رزمی بسیار مطوّل ومفصّل ایران رابشکل مثنویهای

موزون دربحر متقارب نقل فرموده رسیده است. اما راجع بطرز تقریر داستانهای رزمی دربین طوایف مختلف مذکور اطلاعات ما دزین موضوع اگر چه خیلی ذیقیمت است ولی کافی نیست . در قسمت مزبور آوستا (یشتها) که شامل خلاصهٔ روایات قدیم رزمی ایران میباشد که بعداً درشاهنامه صنعتکارانه وبتفصیل نقل شده است ، تقریبا کلّیهٔ مطالب باشعار ۸ هجائی مخلوط باشعار ۱۲ هجائی بیان گردیده وبنابراین اسلوب عروضی دراشعار مذکوره مبنی بتعداد سیلاّب (syllabe) بوده است . مقدّمه هم عبارت میباشد ازپیش در آمد و ترجیع بند که این دو قسمت از خصایص یشتها است . نظر بمراتب مذکور بایداحتمال داد که داستانهای حماسی بشکل تصانیف منظومه ساخته وبه آواز خوانده میشده است . ما میدانیم که اسلوب ادبی مذکور درقسمت تعداد سیلاّب ونبودن قافیه دراشعار ایران در زمانهای بعد یعنی در عهد ساسانیان نیز معمول بوده . در نتیجه اشعار قبل از اسلام ایران بعدازاسلام (بمناسبت اختلاف آن بااسلوب جدید یعنی تناوب سیلاّبهای طویل وقصیر که این اسلوب را اعراب در ایران معمول نموده اند و شاهنامهٔ فردوسی هم بر طبق آن سروده شده است) نظم شناخته نمیشود .

اهمیّت نقّالهای داستانسرا معلوم خاص و عام است . این اشخاص تا اندازهٔ مبدعین آثار جدیدی میباشند که بمردم مطابق ذوق و مقتضیّات محیط بیان مینمایند . داستانسرا در صورتی نیز که بوسیلهٔ وزن و قافیه محدود باشد ، میتواند تا اندازهٔ استقلال نشان بدهد . ما با وجود این اهمیّت آوازه خوانهای نقّال اشعار رزمی ، نمیتوانیم راجع به آوازه خوانهای نقّال باستانی ایران قضاوت نمائیم زیرا که در این باب تقریباً اطلاعاتی نداریم . ما فقط راجع به یك نفر از این قبیل آوازه خوانها اطلاعاتی داریم وشاید آنهم نتیجهٔ معروفیّت فوق العاده ایست که او دارد . این شخص باربد یافهلبد خوانندهٔ معروف خسرو پرویز پادشاه ساسانی است (۵۹۰ ـ ۶۲۷ میلادی) ، ولی این اطّلاعات ما کافی نیست وما فقط از گفته های موسی الکسروی ، مورّخ قدیم عرب ، میدانیم که جزو تصانیف او ضمناً تصانیفی هم بوده است راجع به پسران دیو و فتوحات ومجالس خسرو. علاوه بر این اسامی آهنگهای تصنیف زیادی که خوانندهٔ مذکور ایجاد کرده و میدانسته و نیز اینکه در موسیقی مهارت و ید طولانی داشته معلوم ما میباشد ، و بنا بر این او و شاید سایر آوازه خوانهای داستانسرا آواز را با ساز میخوانده اند. بهرحال فعلاً کلّیهٔ این مسائل لاینحل مانده است .

معذلك باید معتقد شد که اشعار حماسی ، یعنی تصانیف و داستانهای راجع به ازمنهٔ گذشتهٔ قهرمانی ، بعدازاحداث کاخ عالی ادبیّات رزمی از طرف شاعر طوسی درمحیط طوایف ایران که ما اطّلاعات محقّقی در بارهٔ آنان نداریم ، کمافی السّابق هستی خودرا نگاهداشته وهمچنین از نو بوجود میآمدند. داستانهای حماسی تا این اواخر هم بموجودیت خود ادامه داده ویقیناً حالا نیزمیان ملّت ایران وجود داشته ویك قسمت فولکلور «Folklore» وی را تشکیل نموده وبطور شفاهی بلهجه های محلّی بعضاً بنثر و غالباً به نظم نقل میشوند . این قبیل تصانیف و داستانهای حماسی کما بیش در میان بلوچها و افاغنه در شرق و جنوب شرقی و کردها و اُستینها در شمال غربی و بالاخره لورها درغرب وجنوب غربی ایران موجود میباشد. البتّه بدون مطالعه هم میشود گفت که این اقوام مدّتهاست از آثار بدیع فردوسی با اطّلاع بوده و پارهٔ از آثار حماسی خودرافقط در تقلید شاهنامه ساخته اند ، وتا کنون هم شاهنامه خوانهای مخصوص شاهنامه را به آواز مخصوصی میخوانند ، و بعضی از آثار مزبوره عبارت میباشد فقط از ترجمهٔ قسمتهای مقبول العامّهٔ شاهنامه بلهجهٔ مربوطه ، مثلاً داستان رستم که بکردی ترجمه شده است ، ولی کلّیهٔ این آثار اعم از ابتکاری و تقلیدی ، بر خلاف شاهنامه ، دارای اوزان گوناگونی میباشند که هیچ وجه مشترکی با اوزان ادبی (عروضی) ندارند ، زیرا دراین اشعار غالباً اسلوب قدیمی که از مختصّات آوستاست یعنی

تعداد سیلاب ، میزان قرارداده شده است و ضمناً تعداد سیلاب در اشعار مزبوره بکلّی مختلف وبیشتر معادل هشت (در آثار کردی) و یا دوازده (در آثار اوری) بوده و کمتر و زیادتر از این موازین هم دیده میشود .

این آثار حماسی از حیث شکل بسیار متنوّع و بکر هستند ، مثلاً بین آنها اشعار مثنوی پیدا میشود که منظومه‌های بزرگی را تشکیل میدهد (مثل اشعار اوری) و نیز رباعیهائی تصادف مینماید که همچنین قطعه های آثار بزرگی بوده و قوافی سه مصراع آنها مطابق همدیگر وچهارمی مستقل و یاقوافی هرچهار مصراع یکنواخت میباشد (مانند رباعیهای کردی) و نیز دیده میشود که اوزان وقوافی آنها متناوب میباشد (از قبیل اشعار بلوچی) وهمچنین یك سلسلهٔطولانی ابیات دارای قافیهٔ عمومی (ia) مشاهده میشود و بالاخره داستانهائی ملاحظه میگردد که درآنها بهیچکدام از ترتیبات قافیه پردازی اهمیّت داده نمیشود (ازقبیل داستانهای بلوچی)

تصانیف و حکایات و داستانهای حماسی در ادبیّات ملّی معاصر ملل ایرانی زبان موقع کمابیش برجسته اشغال نموده و مثل حماسهٔ قدیم و شاهنامه شامل عناصر قهرمانی وموضوعات رمانتیك بوده ودر قسمت افغانیها وبلوچیها در شرف تبدیل بقصاید تاریخی و یا تنها بحکایت شخصی قهرمانان راجع بغالبیتها و مغلوبیتهای خود آنان میباشد . عنصر افسانهٔ و قصّهٔ که تقریباً دارد جزو اساطیر قرار میگیرد در یك دورهٔ بزرگ داستانهای قهرمانی موسوم به نارت اُستینها ملاحظه میشود .

نمونهٔ قشنگی ازموضوعات رمانتیك دریك حماسهٔ کردی هست که‌عبارت میباشد ازموضوع معروف عشقی Mamozine که در قرن شانزدهم مورد جرح و تعدیل ادبی از طرف شاعری احمدخان نام واقع شده است .

یکی از آثار مبرز از داستانهای رزمی راجع بجنگ سی ساله بین قبایل رند و لشاری بلوچی میباشد که یك دورهٔ داستان کامل تشکیل داده وقهرمان آن میر چاکر و میر گوهرام هستند وضمناً این مبارزه برای خاطر یك وجیههٔ گوهرنام داخل مراحل پرپیچ وخمّی شده است . دورهٔ چکامه های قهرمانی راجع به میر چاکر مربوط به زمانی است (یعنی اوایل قرن شانزدهم است) که مدّت مدیدی از آن گذشته است .

مشکل و لذا بیمورد است ما داخل انتقاد مفاد داستانهای حماسی ایران معاصر شویم زیرا مدارك موجودهٔ فعلی ما که جزو ادبیّات ملّی یا فولکلور Folklore میباشدبالطبع محتاج تکمیل وتجزیهٔ دقیق و مطالعهٔ عمیق‌اوضاع ومحیطی است که آثار مزبوره در آن انتشار یافته و بتودهٔ مستمعین میرسد . اوضاع برای مطالعهٔ جامع الاطراف حماسهٔ معاصر ملّت‌ایران مساعدتر است تا برای مطالعهٔحماسهٔ قدیم . کیفیّت‌حماسهٔ معاصرایران برای تدقیقات و تحقیقات لازمه در دسترس‌محقّقین است و ما میتوانیم از نزدیك اشخاصی‌را موضوع مطالعات وتحقیقات خود قرار دهیم که در ابداع و حفظ داستانهای‌حماسی عهده دار وظایف جدّی بوده و عبارت هستند از شعرای سرایندهٔ اشعار ملّی .

از این حیث اطّلاعات ما راجع بنقّالها و سرایندگان اشعار ملّی افاغنه و بلوچها وسیعتر است .

متأسفانه در بارهٔ سایر ملل و اقوام ایران ما اطلاعات در خصوص آداب و رسوم ملّی آنها که با حماسه سرائی و حیات حماسه ارتباط داشته باشند نداریم .

اخیراًقسمت اعظم‌داستانهای حماسی اُستینها که مدّت مدیدی است‌جمع آوری آنها شروع یافته و فعلاً هم درجریان میباشد ، در اتحاد جماهیر شوروی بطبع رسیده است . چنانچه این داستانها دقیقاً مورد مطالعه قرارداده شود ممکن است

شباهتی بین مضامین آنها و داستانهای سایر ملل ایرانی زبان کشف گردد و نیز شباهتی بین رسوم و آداب مخصوص نقل آنها مشهود است

علی ای حال ما فعلاً شاهنامه را داریم که در ادبیّات عالم یکی از حماسه‌های معدود بزرگ و یك شاهکار ادبی است که قریب هزار سال قبل محصول قوّهٔ ابداع حماسی قرون متمادی ایران را میراث ما قرار داده و در مرحلهٔ معیّنی از حیات تاریخی ایران و در یك محیط محدود اجتماعی قدم بعرصهٔ وجود نهاده است ولی میراث بدیع مزبور تا کنون هم بهستی خود ادامه داده و بین ملل ایرانی زبان - یعنی در محل پیدایش خود زنده میباشد.

مطالعهٔ این اثر بدیع توأماً با داشتن اطلاعات بیشتر در اطراف فولکلور Folklore ایران و بشرط جمع آوری منظم اطلاعات مذکور وحسن استفاده ازآنها ومراقبت صحیح نسبت بمحیطی که اثرمزبور را زائیده طبعاً موجب تکمیل معلومات ما در موضوع حماسهٔ ایران واقع خواهد شد.

در عصر ما که عصر ترقی ملّت ایران است و قبایل و طوایف ایران که سابقاً مشغول مخاصمه با همدیگر و تاچند سال پیش قسمتی ازآنان چادر نشین بودند حالا بالاتفاق ترك نفاق گفته وزندگانی ساکن اختیار کرده ویك ملّت واحدونیرومندی تشکیل میدهند جمع آوری و مطالعهٔ کلیّهٔ ادبیّات ملّی ایران باید جریان سریعی پیدا نماید، زیرا گذارشهای تاریخی منتظر علوم عقب افتاده از کاروان تمدّن نخواهد شد.

فردوسی از لحاظ دینی

خطابهٔ آقای دکتر رضا زادهٔ شفق

خواه حقیقت دین در نفس الامر مصداق داشته باشد خواه نه، باید تصدیق نمائیم که دین در تاریخ بشر از عوامل مؤثر بوده و لطیفترین افکار و احساسات بشر را با خود مشغول داشته است. بنا بر این عطف یك نظر اجمالی بعقاید دینی فردوسی، ناظم بزرگترین داستان ملی عالم، هر چند باختصار هم باشد خالی از فائده نخواهد بود.

در این بحث نظر به تطبیق عقاید سخنگوی طوس بمذاهب مختلف اسلامی وتعبیر وتفسیر آنها ازآن جهات نخواهد بود زیرا تفسیر و تأویل کاریست دشوار وبسا که علی مالا یرضی صاحبه میگردد.

مثلاً ممکن است درصحبت ازتوحید وتنزیه حقتعالی که در شاهنامه آمده شاعر را پیرو معتزله بشماریم ومخصوصاً از نفی رؤیة که کرده و گفته:

«به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را».

و نظامی عروضی هم توجه بدان نموده این نسبت را تأکید نمائیم. همچنین ممکن است از اشعار زیاد عبرت آمیزی که فردوسی در افول طالع ممالك و پهلوانان سروده و اغلب بشر را در برابر حوادث چرخ ناتوان شمرده و گوئی روزگار را مصدر نکبت و سعادت بشر شمرده و آنرا قوه‌ای بی عاطفه و بیدرد تصویر نموده و گفته:

«جهان را چنین‌است آئین‌ودین نمانده است همواره بر یه گزین
یکی را ز خاك سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند چنین‌است رسم سپهر بلند». (۱)

او را جبری مادی شماریم و از آنسوی بحکم اشعاری از قبیل

«ازویست نیك و بد و هست و نیست همه بندگانیم و ایزد یکیست
هر آنچیز کو خواست اندر بوش برانست چرخ روانرا روش». (۲)

اورا جبر الهی یا پیرو اشعری محسوب داریم یا آنجا که از نیرو و توانائی بحث نموده و گفته:

«ز نیرو بود مرد را راستی زسستی دروغ آید و کاستی»

و از آزادگی وعزم سخن بمیان آورده اورا طرفدار ارادهٔ مختار و معتزلی تصور کنیم، یاوقتی همه خوبیها را از حقتعالی دانسته و گفته:

«کزویست گردون گردان بپای همویستا برنیکوئی رهنمای». (۳)

و از طرف دیگر تمام زشتیها را از اهریمن بدکنش شمرده، اورا ثنوی پنداریم که گوئی بخدای خیر وخالق شرّ قائل بوده

(۱) شاهنامه چاپ خاور طهران. (۲) ایضاً ج ۱ ص ۱۵۵. (۳) ایضاً ج ۲ ص ۳۰۹

همچنین وقتی به مصرعی مانند : «نخستین پرسش بسین شمار» میرسیم میتوانیم آنرا تأویل کنیم ، مثلاً بگوئیم : مقصود او اشاره بجواب «ما» ی شارحه یا بقول حضرات پاسخ پرسش نخستین است از وجه خلقت کـه انسانست چنانکه فرموده اند « الرّحمن خلق الانسان » . باز آنگاه که مشاهده میکنیم سخن پرداز طوس معرفت خدا را فوق برهان و چـون وچرای فلسفی دانسته و گفته :

« ابا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گوید بپوی » .(۱)

ممکن است او را بیشتر از معتزله بطریقهٔ حنبلی منتسب بداریم یا اینکه بحکم همین بیت و ابیات دیگر در جلوه گاه بودن جهان و اسرار نهان و بر حسب قصه های راز دار مانند قصهٔ ناپدید شدن کیخسرو در کـوه او را متصوّف نام دهیم یا بگوئیم اقلاً این مرد فصّی از فصوص عرفانرا بخاتم خود داشته است .

شاید تمام این حدسیّات بجا باشد با این مراتب مناسبتر آنست در این مختصر بکمال سادگی از سخنان استاد بطوریکه در شاهنامه مستقیما یا بزبان دیگران راجع بدین آمده بدون تعبیر آنها از راه عقاید و فرق مطالبی چند معروض شود .

نخست باید گفت فردوسی پرستندهٔ خدای یکتای توانا بوده که این جهان را از نیستی به هستی آورده و گردانندهٔ گردون و راهنمای نیکی ، به هستی خود هستی بخش و پروردهٔ جهانست . با اینکه کائنات مظهر اوست حقیقت ذات او از دیدهٔ ما نهان و جمال قدمش از ما پنهانست . از اندیشه و خرد و گمان ما برتر است زیرا ما با این اندیشه ساخته هر چه تصور کنیم آفریده خیال ما خواهد بود . چه نیکو گفته اند : « کل ما میّزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم » .

برای نمایاندن این ذوق تا آله استاد ابیات زیاد در شاهنامه موجود است که تنها چند بیتی بر حسب مثال نقل میشود :

« بنام خداوند جـان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند کیوان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است — نگارندهٔ بر شده گوهـر است
به بینندگـان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را
نیـابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد » .(۲)

« تو بر کردگـار روان و خرد — ستایش گزین تا که اندر خورد
ببین ای خردمنـد روشنروان — که چون باید او را ستودن توان
همه دانش ما به بیچار گیست — به بیچارگان بر بباید گریست
همیدان تو او را که هست و یکیست — روان و خرد را جز این راه نیست
ابا فلسفه دان بسیار گوی — نپویم براهی کـه گوید بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
ترا هر چه بر چشم بر بـگذرد — بگنجد همی در دلت یا خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش — جز آنست و زین بر مگردان منش
تو گر سخته‌ای راه سنجیده پوی — نیابد به بن هر گز این گفتگوی » .(۳)

---

(۱) شاهنامه چاپ خاور ج ۲ ص ۳۰۹ (۲) ایضاً . آغاز شاهنامه (۳) ایضاً ج ۲ ص ۳۰۹

پیداست که استاد بااین کلمات خدارا ازهرگونه صفات بشری وباصطلاح دیگر (آنتروپومرفزم) «Anthropomorphisme» تنزیه کرده است.

فردوسی نسبت بادیان خضوع و احترام داشته و نه تنها پیامبران ادیان را بادب نام برده بلکه روحانیان هردین را هم. دین اسلام کیش اوست، توحید خدا و تصدیق نبوّت حضرت محمّد و نعت صحابه خاصه حضرت علی را کرده و به جاویدان بودن روان و وجود روز شمار و راست بودن آنسرای اشارات نموده. نعت رسول و یاران در آغاز شاهنامه شاهد این دعوی است. تمایلات شیعی او نیز از نعت پیداست و عروضی سمرقندی هم اشاره بدان نموده (۱).

فردوسی علاقهٔ خاصی بدیانات قدیم ایران و به آئین زردشتی و باصطلاح او «دین بهی» نشان داده، نه تنها اشعار دقیقی را راجع بظهور زردشت آورده بلکه خود اشعارآبدار درستایش پیامبر ایرانی سروده و آئین او را همه‌جا براستی و درستی و یکتا پرستی وصف نموده و آن دین را موافق پاکی و داد دانسته و گفته:

«پذیرفت پاکیزه دین بهی | نهان گشت بیدادی و بی رهی»(۲)

شخص زردشت را همه جا باحترام نام برده و اورا از بهشت دانسته و گفته:

«نشسته بیکدست بر زردهشت | که با زندو اوست آمده از بهشت»(۳)

در جای دیگر اینگونه بدین باستان ایران بالیده و از قول خسرو گفته است:

«بما بر ز دین کهن ننگ نیست | که دینی به‌از دین‌هوشنگ نیست»(٤)

و نیز از ایزدان امشا سپندان و آتشکده‌های زرتشتی نام برده و اشاراتی به دین قدیمتر ایران نموده است.

از ادیان دیگر که مورد نظر شاعر بوده دین حضرت مسیح است. فردوسی آن حضرت را بیشتر بر وفق عقاید و روایات اسلامی و گاهی از روی عقاید خود عیسویها تصوّر نموده و اورا شخصی درویش و پرهیزکار و پیامبری راهنمای نیکوکار دانسته که بمردم راه ورسم مهر ونیکی آموخته وستیزه جوئی وکینه‌توزی را نکوهش کرده وبرد باری را ستوده است.

درگزارش خُرّاد بُرزین گوید:

«یکی بینوا مرد درویش بود | که نانش ز رنج تن خویش بود
چو آورد مرد جهودش بمشت | چوبی یار و بیچاره دیدش‌بکشت
همان کشته را نیز بر دار کرد | بدان دار دین ورا خوار کرد
چو روشن‌روان‌گشت‌ودانش‌پذیر | سخنگو و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت | ببرنائی از زیرکی کام یافت»(۵)

در نامهٔ نوشیروان به نگهبان مداین اخلاق برد باری وصلح جوئی پیروان عیسی را اینگونه بیان کرده:

«چنین است کیش مسیحا که دم | زنی تیز و گردد کسی زان دژم
نه بر رای و راه مسیحا بود | بفرجام خصمش چلیپا بود»(٦)

تحقیق منابع عقاید فردوسی راجع بادیان فوق و دین‌هندوان و یهود وغیرهم فرصتی وسیعتر میخواهد.

(۱) چهار مقاله چاپ لیدن ص ٤۹، شاهنامه ج ۱ ص ۲، ج ۲ ص ۳۰۹، ج ۳ ص ۳۰۱ (۲) ج ۳ ص ۳۱۰ (۳) ج ۳ ص ۳۳۹
(٤) ج ۵ ص ۲۲۳، ج ۲ ص ۲۵٦، ج ۵ ص ۱٤۵ (۵) ج ۵ ص ۱٤۰ (٦) ج ٤ ص ٤۰٤.

قبل از آنکه سخن را بپایان برم میخواهم نظر مستمعین محترم را به دونکتهٔ مهمّ که بعقیدهٔ اینجانب روح عقاید دینی سخن پرداز بزرگ ایران را جلوه گر میسازد جلب نمایم.

نخست آنکه فردوسی با اینکـه در ایمان بخدا و ماوراء الطبیعه یا بقول خودش جهان برتر از گوهران بحث و استدلال و چون و چرای مدرسه را زائد شمرده است، در تعالیم ادیان و احکام آنها نسبت به انبیاء راه عقل پیموده و محک خرد را لازم دانسته و گفته:

«هر آن دین که باشد بخوبی بپای　　　بر آن دین بباشد خرد رهنمای (۱)»

و خود این اصل را در بارهٔ همه ادیان تطبیق نموده و در آن باب واقعاً مانند یك خردمند عصر ما فکر کرده و شخص را در برابر هوش تیز و فکر آزاد خود دچار حیرت میکند. مثلاً با اینکه دین زرتشت را در اساس ستوده از سوی دیگر از دوتا پرستی و آتش پرستی استیحاش نموده و با سخنان نغز روح آن دین را از شائبهٔ شرك بری شمرده و همه جا بزبان شاهان و دلیران ایران خدای یکتا و آفریدگار بیهمتارا ستایش و سپاس کرده و دربارهٔ آتش نیز چنین گفته:

« جهاندار پیش جهان آفرین　　　نیایش همیکرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد　　　همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغی است این ایزدی　　　پرستید باید اگر بخردی (۲)»

اینك برای تأکید همین حقیقت که آتش تنها فروغ و مظهر ایزدیست و ازخود چیزی ندارد بجای دیگر فرموده:

«چوخسرو به آب مژه رخ بشست　　　بر افشاند دینار بر زندو اوست»
بیك هفته بر پیش یزدان بدند　　　مپندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود　　　پرستنده را دیده پر آب بود (۳)

در سخن از دین عیسوی نیز شاعر بلندپایهٔ ایران هر گونه صیغهٔ شرك را از عقاید عیسوی بر طرف کرده. مسئلهٔ اقانیم ثلثه اگرهم جهت فلسفی داشته باشد و برفرض چندی از روحانیان مانند آوگوستینوس یا توماس آکویناس یا آنسلم آنرا فهمیده و بواسطهٔ کتابهائی مانند De trinitate توجیه کرده باشند فهم این معضل برای خاصه وعامه سخت ودر مورد عامه خطر سوء تفاهم و شرك بسیار است. فردوسی در حسّ چنین خطری است که ابیات نغز ذیل را در باب حضرت مسیح از زبان خُرّاد بُرزین گفته:

«تو گوئی که فرزند یزدان بد او　　　بدان دار بر کشته خندان بد او
بخندد بر این بر خردمند مرد　　　تو گر با هشی گرد یزدان مگرد
که هست او ز فرزند و زن بی نیاز　　　بنزدیك او آشکار است راز» (۴)

و در مقابل چلیپا پرستی این سخنانرا از زبان خسرو سروده است:

« بهستی یزدان نیوشا ترم　　　همیشه سوی داد کوشا ترم
ندانیمش انباز و فرزند و جفت　　　نگردد نهان و نگردد نهفت
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای　　　بهستی هم او باشدم رهنمای

(۱) ج ۵ ص ۲۲۳، (۲) ج ۱ ص ۲۷ (۳) ج ۳ ص ۹۵ (۴) ج ۵ ص ۱۴۰،

دگر کت ز دار مسیحا سخن | بیاد آمد از روزگار کهن
کسی را که خوانی همی سوگوار | کـه کردند پیغمبری را بدار
که گوید که فرزند یزدان بداوی | بدان‌دار بر گشته خندان بداوی
چو فرزند بُد رفتا سوی پدر | تو اندوه آن چوب پوده مخور (۱)»

از این اشعار پیداست که شاعر از ظاهر پرستی عوام هراس داشته و یکنوع مذهب (ایکونو کلاسم) تبلیغ میکرده و دریغ داشته مرد معنی را گذاشته بظاهر پرستش کند و از روح بمظهر گرود، و این ذوق تا حدّی به تعلیمات لوتر و سوبنگلی (در مذهب عیسوی) نزدیک است. همین فکر دقیق و نظر بلند در عقاید فردوسی نسبت باسلام نیز مشهوداست. در زمانیکه تعصّب شدید سلطان محمود همه‌را بهراس انداخته بود و فرق و مذاهب که درعهد مأمون آزادی عقیده و مناظره داشتند در اینموقع مورد فشار و تعصّب واقع شده بودند فردوسی بقدری آزاد اندیشی دردین بکار برد که بعد از مرگ‌هم اورا ازین جهت مؤاخذه کرده وجسدش را بگورستان مسلمانان متعصّب قشری راه ندادند. در این دین نیز مقصود شاعر رد اهل قشر و ریا وظاهر وستایش معنی بود نه تنها بمفاد این‌تولوا وجوهکم فثمّ وجه‌الله سخنان دقیقی را نقل کرده و کعبه‌وآتشکده را باهم آورده بلکه خود نیز در شرح جشن سده گفته :

«که اورا فروغی چنین هدیه داد | همین آتش آنگاه قبله نهاد(۲)»

و در ذکر کعبه رفتن اسکندر گوئی با همان فکر بلند که میترسید عیسوی عیسی‌را فراموش کرده بچوبهٔ دار کرنوش نماید، نیز هراس داشت که مسلمان هم خانه خدا را گذاشته به خانه پردازد و از آنها باشد کـه معاصرش ابوالعلاء المعرّی گفته بود « و قوم اتوامن اقاصی البلاد لرمی الجمار ولثم الحجر! » یا شاعر دیگر گفته :

«ای‌قوم بحج رفته کجائید کجائید | معشوقه در اینجاست بیائید بیائید»

چون میدانست کعبه هرچه باشد ساختهٔ ابراهیم خلیل است و دل مقام رب جلیل و دل را بدنیا و مخبر را بمنظر نباید فروخت. اینست که این سخنان را فرموده :

«از آنجای با گنج و دیهیم رفت | بدیدار خان براهیم رفت
که خان حرم را بو آورده بود | بدو اندرون رنجها برده بود
خداوند خواندیش بیت الحرام | بدو شد تورا دین یزدان تمام
ز پاکی ورا خانهٔ خویش خواند | نیایش کنان را بدان پیش‌خواند
خدای جهان را نباشد نیاز | بجای‌و خور وخواب وآرام وناز (۳)»

خود بی پرده وباز سخن گفتن شاعر در بارهٔ عرب در زمانی که غالباً عرب و اسلام را با هم اشتباه میکردندوقول انا من العرب والعرب لیس منی را فراموش مینمودند، قوت فکر اورا میرساند.

نکتهٔ‌دوّم که نیز نمونهٔ اندیشهٔ نغز وفکر بلند سخن پردازنامی ایرانست همانا درک مسئلهٔ وحدت اساسی ادیان‌است که برای او نصیب شده. در واقع اگر شخص تاریخ دینی ایران را غور رسی نماید خواهد دید ایرانیها از دیرباز بوحدت کل جهان و یکانگی‌ادیان بی برده‌اند و از همین راهست که گویندگان ایران این مقوله را در اشعار خود پرورانده اند. حافظ گفته :

---

(۱) ج ٥ ص ۲۲۳ (۲) ج ۱ ص ۱۷ (۳) ج ٤ ص ۲۸ ،

«جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

«همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت»

و سعدی فرموده :

«یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند — چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم

بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من — درست نیست خدایا جهود میرانم

جهود گفت به تورات میخورم سوگند — اگر دروغ کنم همچو تو مسلمانم

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد — بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم»

مولانا جلال الدّین گفته :

«چونکه یکرنگی اسیر رنگ شد — موسئی با موسئی در جنگ شد»

خیام گفته :

«هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش — از ملتها دین تو دارم در پیش».

فردوسی پیشوای گویندگان ایران این حقیقت را بصورت خواب و تعبیر آن از طرف مهران میپروراند، کید هندی نغز کرباسی بخواب دید کـه چهار تن از چهار سوی آن میکشند و رخان آنها از کشش و کوشش لاجورد شده مهران در تعبیر آن گوید :

«تو کرباس را دین یزدان شناس — کشنده چهار آمد از بهر پاس

یکی دین دهقان آتش پرست — که بی باژ برسم نگیرد بدست

دگر دین موسی که خوانی جهود — کـه گوید جز این را نباید ستود

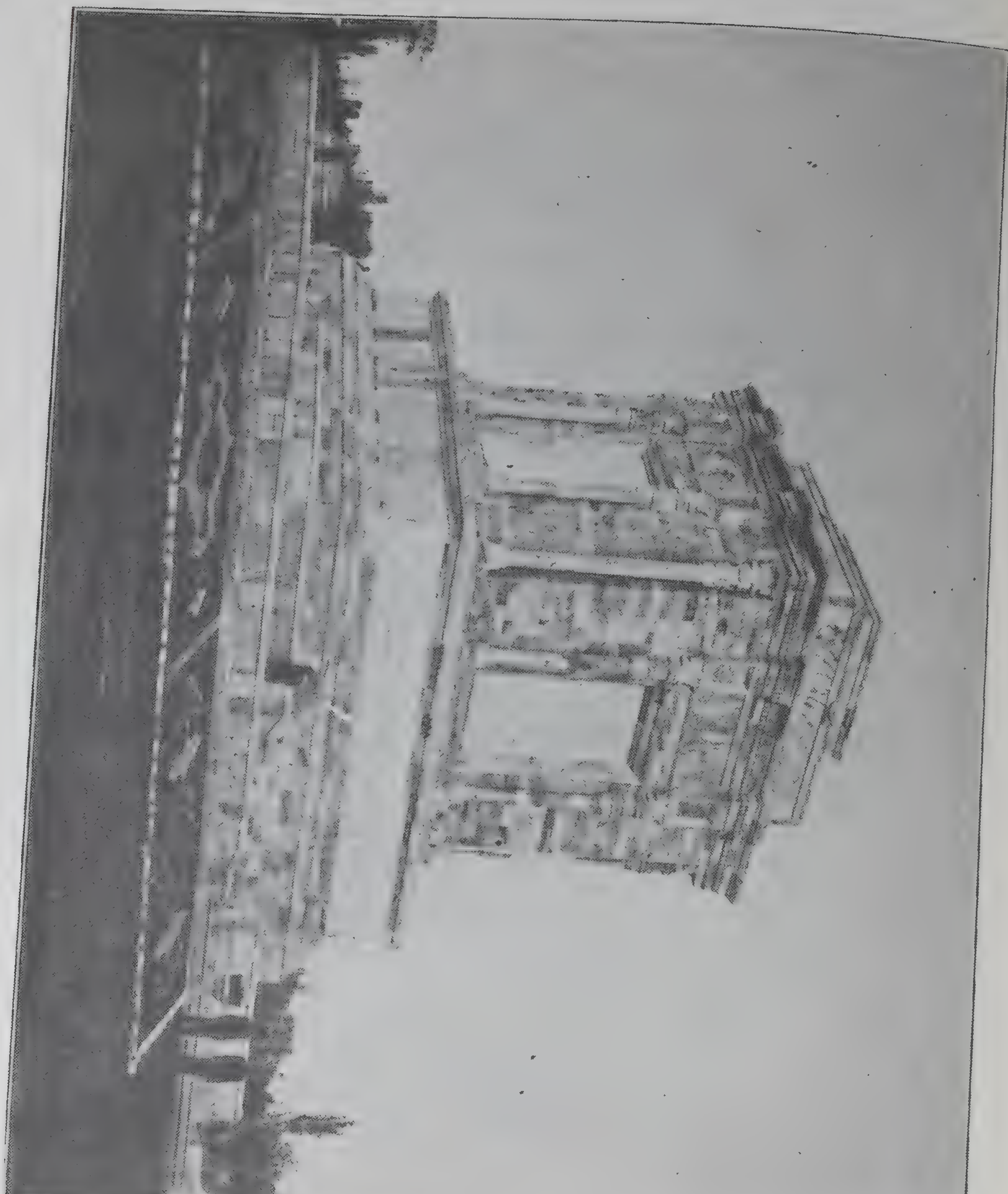
دگر دین یونانی پارسا — کـه داد آرد اندر دل پادشا

چهارم ز تازی یکی دین پاك — سر هوشمندان بر آرد ز خاك

همی در کشند این از آن آن از این — شوند آنگهی دشمن از بهر دین» ! (۱)

گمان دارم جلوهٔ این روح وحدت و صلح آمیزی که تمدن بشر امروز بیشتر از دیروز رو بسوی آن میرود در شاهنامه که بیشتر در وصف جنگها و خون ریزیهاست و در آنزمان که هنوز صلح طلبان عالم در جهان نهان و در اصلاب پدران پنهان بودند وچند صد سال قبل از ظهور شعرای بلند پرواز خیال باز مانند: ماتیو ارنولد، کارلایل، گوته، لسّینگ و تولستوی بود واقعاً بس شگفت است و بزرگی روح گویندهٔ بزرگ ایران را میرساند و نشان میدهد کـه ایران با اینکه کویر و شوره زار بسیار دارد باغ و فردوسی هم دارد که میوه ای مانند «فردوسی» بار میاورد و جا دارد که ما ایرانیان به او ببالیم.

(۱) ج ٤ ص ۹۰



اعتقاد فردوسی درباب کوشش و تقدیر

(خطابهٔ آقای رشید یاسمی)

در این چند دقیقه که بحضور آقایان محترم مشرف هستم از خود چیزی نمیگویم چون مجلس منتسب بشاعر بزرگ ایران فردوسی است سزاوار چنان میدانم که از گفتار او اشعاری چند انتخاب کرده بعرض برسانم و اعتقاد اورا درباب مؤثر بودن مساعی و مجاهدات انسانی در برابر حوادث ایام و قضا و قدر بیان کنم و سبب اختیار این موضوع آن است که مدار جمیع ایرادات و انتقاداتی که بر ادبیّات فارسی و گفتار شعرای ایران کرده اند این است که آنان را به تبلیغ کاهلی و بطالت و تسلیم وقناعت متّهم کرده‌اند و گفته اند که آن شاعران با بیاناتی مؤثر خوی کاهلی وتنبلی را که فطری بشر است تأیید واورا برخوت و بیکارگی مایل کرده اند.

این موضوع در چند سال قبل جراید و مجلات مارا بخود مشغول کرد و بعضی در جواب گفتند که شعراء تابع محیطند نه محیط تابع شعراء، و اگر این صفت حقیقةً درگفتار شاعران نمایان است مسئول آنرا باید بیئه و محیط دانست که روح شاعر را چنین پرورده است زیرا که گویندگان در همه جا آئینهٔ صادق وروشن افکار و عواطف معاصرین و محل انعکاس عوامل محیط خود هستند ومقهور عللی میباشند وباید آن علل را مسئول شناخت بنابر این نمی توان شعرارا درنشر این قبیل مطالب که ریشهٔ آن در فطرت بشر وآب و هوا واقلیم و عادت و حوادث تاریخی ومکان جغرافیائی است سرزنش کرد.

لکن بعقیدهٔ بنده این جواب با وجود متانت ظاهری چون مستلزم تصدیق ضمنی باغوای شاعران است، ولو باجبار، کاملاً صحیح نیست زیرا فقط شعرای درجهٔ دوّم تابع محیط هستند. شعرای بزرگ در هر قومی یکی از عوامل تغییر محیط و اصلاح جامعه محسوب میشوند و روح نیرومند آنان بر حوادث غالب و کلام مؤثر آنها که از سر چشمهٔ دل فوران میکند بر هر عیبی و نقصی دارو و مرهم است. شعرائی که مابزرگی و بزرگواری آنان اعتقاد داریم و سرچشمهٔ الهاماتشان را بالاتر از عالم تغیّر میدانیم، درادراك رموز طبیعت مافوق آن هستند که قوای انسانی‌را هیچ پنداشته کوشش او را در عالم بی تأثیر بشمارند در حالی که ابر وباد ومه وخورشید وفلك را درکاردانسته ومؤثر می‌شناسند قوّهٔ ارادهٔ انسان را که اشرف مخلوقاتش میدانند چگونه ممکن است بچیزی نگیرند؟

پس اگر شعرای درجه دوّم از روی ضعف تشخیص یا از روی تقلید چیزی گفته اند نباید آن‌را مقیاس سنجش ادبیّات ایران دانست و اگر در کلام شعرای بزرگ هم سخنی درباب قناعت و تسلیم و افتادگی دیده میشود اوّلاً دراکثر موارد روی کلام با جماعتی خاص است که برای درك حقیقت از دایرهٔ جمع کناری گرفته و همه چیز را فدای وصول بمقصود عرفانی کرده اند. البتّه برای آن سالکان که در هر عصری معدودی بیش نیستند طریق دیگر و رفتاری دیگر مقرّر است ومسلك آنهارا برای عامّهٔ خلق نمی توان سرمشق قرارداد.

ثانیاً اگر در کلام بزرگان شعرا چیزی از این مطالب بنحو اطلاق دیده‌شود برای منع از افراط درجانب مقابل است و در هر زمانی بنا بر فرو رفتن مردم درخود خواهی وحرص و سایر اخلاق ذمیمه، چون‌شعراء تعدیلی لازم دانسته‌اند، بنشر این افکار پرداخته از سورت صفات رذیله کاسته‌اند و چون زبان شعر اساساً مشوب بمبالغه است ناچار در آن بوی افراط شنیده میشود.

برای اینکه غرور و خودخواهی اشتعال نیابد و شخص گمان نکند که قدرت و اختیاری نا متناهی و نا محدود دارد بااین بیانات محدود و مشروط بودن قدرت انسانی را مثل سایر قوای طبیعت خاطر نشان کرده طباع را بجانب حدّ وسط و رعایت شرایط کار و قیود جد وجهد متوجه نموده اند.

اثبات این مطلب در حق شعرای بزرگ یا باین وسیله میشود که کتابی منظم و مرتّب از آنان بدست آید که در این باب بحث فلسفی کاملی کرده باشند یا اینکه گفتار پراکنده آنان را التقاط نموده رشتهٔ فکر آنهارا بدست آوریم. با فقدان وسیلهٔ نخستین بدوّم پرداخته اقوال مصنّف عالیمقام شاهنامه را ذکر می کنیم.

اعتقاد فردوسی چیست؟ آیا انسان مجبور و سخره تقدیر است و هیچ نمی تواند ونباید بکند؟ آنچه در حق اومقرّر است کائن و آنچه کائن است تغیّر ناپذیر و خارج ازاراده وتصرّف اوست؟ پس بجای سعی باطل راه تسلیم را باید پیش گرفته دست بالای دست گذاشته منتظر جریان قضا باشد. که دانا نه بیهوده زحمت کشد؟

یااینکه‌مرد باید بکوشد، نقشه‌زندگانی خودرا طرح کرده ازتصوّر بعمل بگذارد، مسئول کارهای خود است‌وحوادث را میتواند بکوشش تغییر بدهد وپیش آمدهارا جلو بگیرد؟

دیدن کتاب بزرگ شاهنامه که حاکی از رنج دائمی سی ساله است با توجه باین نکته که چنین رنج مستمرّی با انواع بدبختی ها و ناملایمات همراه بوده است مانند فقر و مرگ فرزندان وآشوب خراسان و بی خریداری گفتار شاعران و در آخر کار پیری و گرانی گوش و ضعف چشم، خود بهترین شاهد است بربلندی همّت و نیروی اراده واعتقاد راست‌فردوسی بکوشش و تأثیر جهد زیرا که هیچوقت فتوری در عزم این شاعر بزرگ راه نیافته تا آخر قول اورا میشنویم که از خداعمر و قوّه و سلامت را فقط برای همین میخواهد

که این نامهٔ شهریاران پیش　　　بگوید بدان نغز گفتار خویش

حال‌شاهنامه‌راگشوده نظری‌اجمالی بداستانهای آن بیندازیم؛ سراسر مخصوص‌ذکر دلیری‌پهلوانان وشرح‌حکایات حماسی ایران باستان است، درهرگوشهٔ آن سرگذشتی است حاکی از کشتی‌گیری یك ارادهٔ نیرومندی با اراده های دیگر و با حوادث ایام که بشکل اژدها وجادو وشیر و پیل و دیوو شب و دریا وکوه و چاه و برف و انسان در مقابل پهلوانان و شهریاران و حتّی نسوان شاهنامه قد برافراشته وارادهٔ آنان را بمعرض آزمایش نهاده است.

رجال شاهنامه همه سر مشق سعی و جهد هستند و هریك در پایان داستان باندازهٔ قدرت و همت خود میوهٔ رنج خویش‌را چیده‌اند. هیچیك ازپهلوانان شاهنامه‌نیست که بزور بازو وقوّت قلب‌خود مطمئن‌نباشد وحوادث‌را خوار نشمارد. یکتن دیده نمی شود که کار امروز را بامید آنکه خود بخود یا بر حسب تقدیر تصفیه گردد بفردا بیفکند.

زنان هم که متأسفانه در شرق به بیکارگی مثل شده اند در شاهنامه کوشندگی و مجاهدت کامل بروز میدهند و در آنها خستگی وملال و تسلیم دیده نمی شود.

حال نظری دقیق‌تر باجزاء کلام فردوسی که در ضمن داستان‌ها آورده بیندازیم و از اعتقاد صریح او دراین‌باب استکشاف کنیم.

اولا ـ بطور مطلق قول او در باب سعی چنین است:

بیا تا جهان را بید نسپریم — بکوشش همه دست نیکی بریم

بهر کار کوشا بباید شدن — بدانش نیوشا بباید شدن

چو خواهی که رنجی ببار آیدت — بکوشی چو در پیش کار آیدت

ثانیا ـ بطور تفصیل عقیدهٔ اورا چنین میتوان ترتیب داد:

کوشش در جمیع مراتب مادی و معنوی حیات بشر مؤثراست. انسان در تحصیل همه سعادات برای خود شرکت دارد. محض توضیح ازنخستین درجات حیات بدنی و مادی تا بالاترین مراتب آن، عقاید فردوسی‌را ذکرمیکنیم: مانند تربیت بدنی، تحصیل آرزوها، جمع مال، کسب جاه، امید بحیات، آسایش مدت عمر، منع ازفساد واضمحلال که بمنزلهٔ مرگ است:

ز کوشش مکن ایچ سستی بکار — بگیتی جز او نیست پروردکار

چو کوشش نباشد تن زورمند — نیارد سر از آرزوها ببند

چو سختیش پیش آورد روزگار — شود پیش و سستی نیارد بکار

کاهلی موجب ناتندرستی پیکر و ناتندرستی سبب سستی رای است

چنین گفت یکروز کرمردست — نیاید مگر رای ناتندرست

بدانکه که در کار سستی کنی — همه رای ناتندرستی کنی

کوشش سرمایهٔ تحصیل مال است

برنج اندراست ای‌خردمند گنج — نیابد کسی گنج نابرده رنج

تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن

که اندر جهان سود بی‌رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست

کوشش طریق کسب جاه وقدرت است

چنین گفت پس کاین سرای سپنج — نجویند جویندگان جز برنج

کسی کز نژاد بزرگان بود — ز پیشی نماند، سترگ آن بود

همین رنج بر خویشتن برنهیم — از آن به که گیتی بدشمن دهیم

بسا رنجها کز جهان دیده اند — ز بهر بزرگی پسندیده اند

کوشش سرچشمهٔ امید است

بپرسید از او نامور شهریار — که از مردمان کیست امیدوار

بدو گفت آنکس که کوشاتراست — که کوشش بدانش نیوشاتر است

کوشش وسیلهٔ آسایش مدت عمر است

نه آسایشی دید بی رنج کس — نهاد زمانه براین است و بس

کاهلی و تنبلی برادر مرگ و اضمحلال است

هر آنگه که باشی تن آسان‌ز رنج بنازی بتاج و بنازی بگنج
چناندان که روز تو تاریک شد بیزدان ترا راه نزدیک شد
هر آنکس که‌رخ زیر چادر نهفت چناندان که گشته‌است باخاک جفت
چو کاهل بود مرد برنا بکار ازو سیر گردد دل روزگار

احوال مرد کاهلی را که از تنبلی خود بدبخت شده و گناه از روزگار میداند چنین وصف میکند:

چوبدخو شود مرد درویش و خوار همی بیند آن از بد روزگار
همه ساله بیکار و نالان ز بخت نه رای و نه دانش نه‌زیبای تخت
وگر باز گیرند ازو خواسته شود جان و مغز و دلش کاسته
نه چیز و نه دانش نه رای و هنر نه دین و نه خشنودی دادگر

روزگار از مرد کاهل متنفّر و جامعه از وجود او بی نیاز است:

بدان‌دشت‌چه گرگ‌وچه گوسفند چو باشند بیکار و ناسودمند

و روی این سخن نه فقط بسوی جوانان است بلکه‌پیران نیز از بیکاری و کاهلی معفو نیستند:

همان پیر مردی که بیکار گشت بچشم گرانمایگان خوار گشت

اما ممکن است گفته شود که کاهلی و تنبلی ما نیز سرشتهٔ دست دیگری است و علاجش بدست ما نیست: در جواب این سخن فرماید کاهلی نتیجه ضعف نفس ماست؛ وآن هم مثل سایر کیفیّات نفسانی بوسیلهٔ همت و اراده قابل علاج است:

همان کاهلی مردم ازبد دلی است هم آواز با بد دلی کاهلی است

سعادت انسان منحصر در صحّت و قوّت تن و حصول مال و جاه و امید نیست بعد از مرگ نیز حیاتی دارد و آن بدو وجه است یکی زندگانی عنصری او که در همین جهان پس از فوتش دنباله پیدا میکند و نام او و اعمال مفید او باقی می‌ماند زیرا که مرد نکو نام نمیرد هرگز. دیگر زندگانی آن جهانی که عرصه‌اش عالم دیگری است. پس بعد ازیافتن سعادتهائی که ذکر شد و مربوط‌بجنبهٔ عنصری وجسمانی بود انسان باید درصدد مخلّد کردن نام خویش برآید و این مقام برسایرمقامات سابق الذّکر برتری دارد چنانکه تمام آنهارا در راه نام میتوان فدا کرد

کسی کو بنام بلندش نیاز نباشد، چه گردد همی گرد آز؟
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم برآید به ننگ
هم از پیشه ها آن گزین کاندروی ز نامش نگردد نهان آبروی
هر آنکس که بگریزد ازکار کرد از او دور شد نام و ننگ نبرد
اگر جاودانه نمانی بجای همان نام به زین سپنجی سرای

کوشش چنانکه برای حصول منافع بدنی مفید بود برای زدودن تیرگی های منش و روان و پاک کردن گوهرجان هم نافع است

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان

کوشش در جستن رضای یزدان و تحصیل بهشت جاودان هم مؤثر است

چو یزدان پرستی ، پسندیدهٔ	جهان چون سرشك و تو چون دیدهٔ
هرانکس که او راه یزدان بجست	بآب خرد جان تیره بشست
بداد جهان آفرین کردگار	بباید همی بنده را کردکار
که هر کس که از دادگر یك خدای	به پیچد خرد را نیارد بجای
بکوشش بجوئیم خرّم بهشت	خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت

در نظر فردوسی غرور و خودپسندی و خودرا فعال مایشاء دانستن همانقدر برای ترقی مادی و معنوی مضرّ است که اعتقاد بضعف وبیچارگی و درماندگی. بنابر این پس از بیان آنچه در فواید و تأثیر کوشش لازم بود تعدیل افکار را لازم دانسته کوشش بشر را مقید بشروط و محدود بحدودی میکند. سعی انسان حدّی دارد که چون ازآن بگذرد موجب ناامیدی و بدبختی و رنج جان و تن خواهد بود:

بنایافت رنجه مکن خویشتن	که تیمار جان باشد و رنج تن
میندیش از آن کان نشاید بدن	که نتوانی آهن بآب آزدن
ز شب روشنائی نجوید کسی	کجا بهره دارد ز دانش بسی
نه کوشیدنی کان تن آرد برنج	روان را به پیچانی از بهر گنج
چو کوشش ز اندازه اندر گذشت	چناندان که جوینده نومید گشت

در عالم چیزهائی هست که خواه موهوم و خیالی باشند خواه حقیقی و موجود اکثر افراد بشر را محدود و ارادات آنان را ممنوع می کنند و در حقیقت برای آن افراد مانع حقیقی بشمار میآیند پس انسان باید آنهارا بشناسد و نفوذ آنهارا در ارادهٔ خود بداند و خودرا مطلق العنان تصور نکند از آن جمله است قوّت حوادث و ضعف بشری

مدان خویشتن را بجز ناتوان	اگر دسترس باشدت یك زمان
تو با آفرینش بسنده نهٔ	مشو تیز چون پرورنده نهٔ
چو چوگان فلك، ما چو گو درمیان	برنجیم از دستا سود و زیان
چنین بود تا بود چرخ روان	توانا بهرکار و ما ناتوان

دیگر قضا و قدر است

قضا چون ز گردون فروهشت پر	همه زیرکان کور گردند و کر
بکوشیم و از کوشش ما چه سود	کز آغاز بود آنچه بایست بود
بباشد همه بودنی بی گمان	نجسته است ازاو مرد دانا زمان
که فرزانه و مرد پرخاشخر	ز بخشش بکوشش نیابد گذر

دیگر از عوایق راه کوشش اعتقاد ببخت است که هیچ هنرمندی از آن نتواند گذشت. بخت گاهی جای کوشش را می گیرد چنانکه اتفاق میافتد مرد بی هنر و بی کوشش بر مدارج عالیه بالا میرود:

چنین داد پاسخ که بخت و هنر | چنانند چون جفت با یکدیگر
بزرگی بکوشش بود یا ز بخت | که یابد جهاندار ازو تاج و تخت
چنان چون تن و جان دو یارند و جفت | تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است | اگر بخت بیدار در جوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای | مگر بخت نیکش بود رهنمای

دانا کسی است که با وجود کمال اعتماد بقوای خویش و شناختن حدّ تأثیر جهد و کوشش خود، بداند که موانعی هم در راه هست، بعضی حقیقی و برخی وهمی. تاچون در طریق بعایقی مواجه شد نا امید باز نگردد. قبلاً بداند که راه مسطح و بی نشیب و فراز نبوده و دامن مقصود را آسان در چنگ او نمی گذارند.

لکن بسی اشخاص هستند که این موانع را قبل ازشروع بکار سدّ راه خود پنداشته وچون فطرةً کاهل هستندبهانه یافته دست روی دست میگذارند و میگویند ما یقین داریم که قضا و قدر، بخت واقبال، گردش افلاک، عوامل روزگار کار خود رامیکنند. بشر با این قوای ضعیف چه میتواند بکند؟ پس باین بهانه دست از کوشش باز میدارند.

حکیم گوید اینها که گفتی همه حق است لکن چون قبل از عمل موافق بودن و نبودن آنها بر تو معلوم نیست پس بکوش. بعد از بجا آوردن تکلیف اگر قضا و بخت و طبیعت موافقت کرده کار را چنانکه توخواستهٔ انجام دادند، پس تو یکی از اجزاء ارادهٔ یزدان وخواست روزگار وهمدست بخت بودهٔ و اگریاری نکردند باری تو نزدخویش مسئول وملوم نیستی.

پس انسان باید بر فرض که معتقد بتأثیر آن عوامل هم باشد چنان بکوشد که گوئی از آنها غافل است:

بکن کار و کرده بیزدان سپار | بخر ماچو یازی چه ترسی زخار؟

دانا چون کوشش را از طرفی کلید سعادت و کامیابی و از جانبی مقهور قضا و سخرهٔ بخت و دستخوش حوادث دید چه باید بکند؟ ــ میانه روی و اعتدال:

هر آنکس که باشد خداوند گاه | میانجی خرد را کند بر دو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون | خرد باد جان ترا رهنمون
ز کار زمانه میانه گزین | چو خواهی که یابی زخلق آفرین
کسی کو میانه گزیند ز کار | پسند آیدش گردش روزگار

مقام شاهنامه در ادبیات عالم

(خطابهٔ آقای عبدالوهاب عزام)

بعضی از دانشمندان شاهنامه را از حیث اهمیت بایلیاد، و حکیم فردوسی را به هومر شرق توصیف کرده اند ولی بعقیدهٔ من این توصیف و تشبیه با مقام حکیم فردوسی، و دیوان او مطابقت نمیکند و درجهٔ اهمیت شاهنامه نزد ملل شرقی بجهاتی بیش از اهمیت ایلیاد در نظر اروپائیان است. زیرا ایلیاد در جنگهائی که در قسمتی از آسیای صغیر بین یونان و تروا در ظرف پنجاه و شش روز وقوع یافته حکایت میکند، و فقط محتوی هشت هزار بیت است، و حال آنکه شاهنامه از وقایع وجنگهائی صحبت میراند که میدان آن ازهندوستان وچین تا دریای مدیترانه امتداد داشته، ازطرفی جزئیات تاریخی ملت ایران در آن بیان، و از حوادث و وقایع تاریخی توران ـ عرب ـ هند ـ روم وحتی چین ذکر شده است. بنا بر این شاهنامه موضوعات تاریخی و حقایق علمی و ادبی تمام ملل آسیائی و بعضی از ملل اروپائی را در بر دارد. شاهنامه از ذکر پیدایش تمدن ایران و تغییراتی که در آن رخ داده شروع، و احوال تاریخی سلاطین و نوابغ و قهرمانان ایران را تشریح میکند سپس از وقایع جاریه بین آنها و ملل مجاور از صلح و جنگ، دوستی ودشمنی سخن میراند، گرچه شاهنامه دارای بسیاری از داستانهای خیالی است ولی شك نیست که قصص آن بهترین دلیل بر تطور ملل و اخلاق و عادات آنها، که زائیده و نتیجهٔ خیال وآرزوهای ملی است بشمار رفته، و در حقیقت دائرهٔ تطورات روحی و فکری ملت را توسعه میدهد. داستانهای شاهنامه راجع بعهد پیشدادیان و کیانیان بدون شبهه بسیاری از حقایق دینی و اجتماعی و تاریخی را که بقالب خیال پوشیده شده متضمن است. شاهنامه سجل احوال و تاریخ ملت ایران از قدیمترین عهد است و امتیاز و خصائصی در بر دارد که منظومه های دیگر آنرا واجد نیستند. از طرف دیگر شاهنامه بر ایلیاد ومهابهارتا و رامایانا وامثال آن مزیت و برتری دارد چه همگی میدانیم که شاهنامه اثر طبع واز تراوشات فکری شاعر تاریخی وشهیر ایران فردوسی بوده ودر وجود خود فردوسی هم احدی تردید ندارد در صورتیکه نسبت بایلیاد و صاحب آن، وهمچنین در بارهٔ مهابهارتا و رامایانا بین مورخین اختلاف بسیاری موجود و دو کتاب اخیر را شعرای متعددی که بعضی شان هنوز مجهولند برشتهٔ نظم در آورده اند. از چیز هائی که بر قیمت ومقام شاهنامه می افزاید اینست که فردوسی داستانهای آنرا اختراع نکرده بلکه آنها را تصویر نموده است، و از این لحاظ میتوان شاهنامه را آئینهٔ تاریخ و افکار حقیقی ملت ایران شناخت، وبعقیدهٔ این جانب این مزیت مقام و اهمیت مخصوصی برای فردوسی ایجاد نموده است زیرا جمع و وصف وقایع و حوادث تاریخی در ادوار مختلفه بقالب شعری با این سلاست بیان وسرشاری طبع که از فردوسی بظهور پیوسته بسیار صعب ودشوار است.

اگر شاهنامهٔ فردوسی بصورت نثر، و خالی از جلوهٔ شعری و نظم موسیقی میبود از طرف ایرانیان و سایر ملل مورد بسی توجه، و شایان بسی تقدیر واقع می گشت. پس اکنون که بقالب شعری، وسلاست نظم وانسجام بیان، از قریحهٔ آن شاعر بزرگ و نابغهٔ گرامی در مدت سی سال تراوش نموده، معانی زیبا و بیانات سرشار آنرا چگونه باید تلقی نمائیم؟ شاهنامه نه فقط بذکر وقایع اکتفا نموده بلکه آنرا در نظر هر خواننده مجسم ساخته است. گوئی انسان بقرائت آن مبارزهٔ

دلاوران و قهرمانان، و مناظر مهیب رزمگاه و گیر و دار، و گرد و غباری را که فضای آنرا فرا گرفته در نظر خود مجسم می‌بینند، و صدای شمشیر، و فریاد جنگجویان، و صیحهٔ ستوران را بگوش خویشتن بطور یقین و مسلم می‌شنود. این شاعر عالیمقدار که نبرد دلیران را به بهترین شکل توصیف نموده، از تصویر عواطف دقیق و ابراز احساسات رقیق از زبان ناموران معرکه بهیچوجه فروگذاری نکرده. و با آنکه مناظر جنگ و خونریزی را کاملاً مجسم ساخته در بعضی حکایات و فصول می‌بینیم مراتب عشق و محبت و روح عاطفه وشفقت را نیز به بهترین شکل مینمایاند چنانکه در قصهٔ زال و رودابه و داستان بیژن و منیژه وحکایت گشتاسب و کتایون این حقیقت بخوبی بظهور پیوسته.

فردوسی نیز شاعری است اخلاقی چنانکه می‌بینیم از دعوت بسوی خیر و نیکوئی، و نهی از شر و بدی فرو گذاری نکرده.

فردوسی شاعری است که در روزگار، و ادوار حیاتی خود تجربیات نیکو آموخته و خبرویت بسزا حاصل نموده و از وقایع مذکوره در کتاب خود پند ها و اندرز های اخلاقی استخراج نموده، و در هر فصلی بمناسبت واقعه، انسانرا از حوادث و انقلابات زمانه واقف و آگاه میسازد. این مزایای ادبی از زمان نظم شاهنامه تا کنون مقام ممتاز و منزلت بلندی برای آن، در ادبیات ایران تولید نموده بطوریکه بسیاری از شعراء سبک آنـرا تقلید، و از قصص و نکات ادبی آن اقتباس نموده اند مثل صاحبان داستانهای گرشاسب نامه ـ سام نامه ـ جهانگیرنامه ـ فرامرزنامه ـ بانو گشتاسب نامه ـ برزونامه ـ بهمن نامه ـ تیمور نامهٔ هاتفی و شاهنامه قاسمی گونابادی و امثال آن و میتوان گفت کـه نقل حکایات شاهنامه در دواوین شعراء تاامروز شیوع وجریان دارد. ترکها نیز شاهنامه‌را تقلید کرده وبسبك آن سروده‌اند. بطوریکه نقل میکنند درقرن دهم هجری شخصی موسوم بفردوسی طویل از اهل بروسه شاهنامهٔ ترکی را برای سلطان بایزید ثانی بنظم در آورده است. بعضی ازملل بترجمهٔ شاهنامه علاقهٔ مفرطی بروز داده اند وتاکنون این کتاب نفیس تقریباً بده زبان ترجمه شده است و از آنجائیکه ترجمهٔ شاهنامه بزبان عربی، بواسطهٔ اهمیت ارتباط بین زبان و ادبیات عربی و فارسی، بیش از هر زبان ضرورت داشته برای اولین بار ملك معظم پسر ملك عادل ایوبی فتح بن علی بنداری اصفهانی را بترجمهٔ آن بعربی امر کـرد و مشار الیه آنرا در جمادی الاولی ۶۲۰ هجری شروع و در شوال ۶۲۱ یعنی در ظرف هیجده ماه انجام داد. پر واضح است کـه این ادیب ارجمند برای ترجمهٔ مزبور دراین مدت کوتاه همت بلندی بکار برده است وما بفضل برادران ایرانی اعتراف داریم که شاهنامهٔ فارسی، وترجمهٔ عربی آن از میان آنها ظاهر و مورد استفادهٔ عالمیان گردیده است.

ترجمه بنداری به نثر و بلغات سهل وآسان صورت گرفته و وقایع بطوری ساده وخالی از تفصیل و تصویر شعری در آن نقل شده است. ازاین جهت ترجمهٔ مزبور فقط حاوی هیجده هزار وپانصد سطر و هر سطر تقریباً شامل ده کلمه، و رویهمرفته عدهٔ کلمات آن نصف کلمات خود شاهنامه است. اگرچه این ترجمه، زیبائی اشعار فردوسی را حائز نیست ولی وقایع شاهنامه با بیان ساده و بطور اختصار در آن نقل شده، و مزیّت خاصی که دارد اینستکه در اوایل قرن هفتم هجری، یعنی قبل از تولید اختلاف زیاد بین نسخه های شاهنامه، نقل گـردیده، واکنون که نسخهٔ از شاهنامه در اوایل قرن هفتم هجری که تاریخ این ترجمهٔ عربی‌است در دست ما موجود نیست، ممکن است امروز باستعانت ترجمهٔ عربی بنداری و مقارنه آن با نسخه های مختلف شاهنامه متن آنرا تصحیح نمود.

قرنها پس از ترجمهٔ عربی مزبور ملل شرقی نیز در ترجمهٔ شاهنامه مساعی بکار برده اند. من جمله ترجمهٔ آن

بزبان عثمانی و ترکی شرقی است . ترجمهٔ اخیر در ۱۳۲۶ هجری در تاشکند بطبع رسیده و نیز بزبان گجراتی ترجمه و در (۱۸۹۷-۱۹۰٤ م .) در بمبای چاپ شده است ، و نیز ترجمهٔ دیگر بزبان اردو انجام گرفته است .

در اول قرن نوزدهم اروپائیان باهمیت شاهنامه پی‌بردند ومول « Jules Mohl » آنرا بزبان‌فرانسوی‌ترجمه و بخرج دولت فرانسه در نیم قرن (۱۸۳۰-۱۸۷۷ م .) بضمیمهٔ اصل فارسی در هفت جلد ضخیم بطبع رسانیده و این بهترین چاپی است که از شاهنامه شده است .

دیگر ترجمهٔ انگلیسی قصه سهراب و رستم است که اتکنسون « I. Atkinson » آنرا انجام داده ، و با اصل فارسی (در ۱۸۱۶) درکلکته بطبع رسیده است . سپس مشار الیه تمام شاهنامه را بطور اختصار ترجمه و در ۱۸۲۰ م . در لندن بطبع رسانید . آرنولد « Arnold » نیز سهراب ورستم را بانگلیسی ، وپس ازآن برادران وارنر « Warner » تمام کتاب رابنظم ترجمه نمودند . (طبع لندن ۱۹۰۵ - ۱۹۲۰ م .) نیز روجرز « Rogers » بیشتر آن را ترجمه کرده (طبع لندن ۱۹۰۷ م .)

بعضی ازفصول شاهنامه دوبار بزبان آلمانی ترجمه شده است . اول ترجمهٔ فون شاخ « Frieder V.schack » (طبع برلین ۱۸۵۱-۱۸٦۵ م .) و سپس ترجمهٔ روخرت « F. Ruchert » (طبع برلین ۱۸۹۰-۱۸۹۱ م .) قبل از این تاریخ نیز کورس « I. Goereos » خلاصهٔ شاهنامه‌را تامرگ رستم ترجمه نمود (طبع برلین ۱۸۲۰ م .) کاملترین‌ترجمه‌شاهنامه دراروپا ترجمهٔ منظوم ایتالوپیزی « Italo Pizzi » بزبان ایطالیائی است (طبع تورینو در هشت جلد ۱۸۸٦-۱۸۸۸ م .)

اروپائیها نیز درطبع شاهنامه ازبذل مساعی فروگذاری نکرده‌اند . لمسدن « Lumsdon » جلد اول آنرا در ۱۸۱۱ و تورنرماکان « Turner Macan » تمام آنرا در ۱۸۲۹ درکلکته بچاپ رسانیدند . بعضی‌ها درطبع شاهنامه به‌نسخهٔ چاپی اخیر اعتماد و استفاده کرده اند .

مول «Mohl» بطوریکه فوقاً اشاره شد شاهنامه رابخرج دولت فرانسه با زیبا ترین چاپ بطبع رسانید (پاریس ۱۸۳۰-۱۸۷۷) و فون فولرز « V.Vullers » سه جلد آنرا در لیدن (۱۸۷۷-۱۸۸٤ م .) طبع کرد .

با آنکه علاقهٔ شرقیان بشاهنامه و ملّت شاهنامه باید بیش از اروپائیان باشد می بینیم اروپائیها اهتمام بیشتری در موضوع شاهنامه نموده و مینمایند . امید واریم شرقی ها نیز بیش از پیش باین اثر نفیس توجه نموده وسعی کنند ترجمهٔ کامل آن بتمام زبانهای شرقی بنظم و نثر انجام بگیرد . شاید این جشن با شکوه که بافتخار شاعر عظیم الشّأن و نابغهٔ گرامی ایران برقرار شده موجب گردد که تمام برادران شرقی ، برای ادای وظیفه نسبت بشاهنامه بذل مساعی کنند .

ما نمایندگان دولت مصر با نهایت خرسندی ، خود را باشتراك در جشن هزارمین سال تولد شاعر بزرگ حکیم فردوسی مفتخر دیده و مشارکت دولت و ملت مصر را در تکریم و تعظیم آن نابغهٔ بزرگوار تبلیغ ، و تحکیم و ادامهٔ روابط ادبی و تاریخی فنا نا پذیر بین دو ملت دوستدار ایران و مصر را از صمیم قلب آرزو مینمائیم .

شاهنامهٔ فردوسی و ایلیاس میروس

(خطابهٔ آقای نصرالله فلسفی)

موضوع عرایض بنده مقایسه و اظهار نظریست در بارهٔ دو شاهکار حماسی ایرانی و یونانی یعنی شاهنامهٔ شاعر بزرگوار ایران فردوسی و منظومهٔ ایلیاس اُمیروس قدیمترین شاعران دنیا. چون شباهت شاهنامه با ایلیاس بیشتر در قسمت داستانی آن یعنی درتاریخ پادشاهی پیشدادیان و کیانست فقط این قسمت از شاهنامه‌را با ایلیاس مقایسه باید کرد.

مقایسهٔ این دو شاهکار اساساً ازجهاتی دشوار بنظر میرسد، یکی اینکه اختلاف زمان زندگانی فردوسی و اُمیرس بسیار است و بهمین سبب در عقائد و طرز تفکر این دو شاعر و اسلوب بیان وقایع و حوادث اختلاف آشکار دیده میشود. جمعی از محققین اساساً منکر وجود اُمیروس هستند و بدلائل چند اشعار منسوب باو را نمونه ای از سبك داستان سرائی حماسی شعرای یونان درقرون دهم ونهم وهشتم پیش‌از میلاد میدانند. دستهٔ دیگر برخلاف معتقدند که منظومهٔ ایلیاس از طبع وقریحهٔ شاعر معینی پدید آمده است. هرگاه طرفدار عقیدهٔ دستهٔ اخیر بشویم بایستی تاریخ زندگانی اُمیرُوس را در حدود قرون دهم یا نهم پیش از میلاد بدانیم و چون فردوسی ده قرن پس از میلاد میزیسته است پس ایندو شاعر در طریق زندگانی قریب دوهزار سال از یکدیگر دور بوده اند. اُمیروس در عصری زندگی میکرده که یونانیان هنوز در آغاز تمدن بوده‌اند وحتی‌چنانکه ازمنظومهٔ ایلیاس برمی‌آید ازخط وکتابت نیز آگاهی نداشته‌اند. عقاید دینی ایشان هنوز درمراحل نخستین سیرمیکرده وماند عموم ملل‌قدیمه بارباب انواع متعدد وخدایان گوناگون معتقد بوده اند. هنوز وحدت حکومت ووحدت ملی ووحدت قانون درشبه‌جزیرهٔ یونان موجود نبوده وهرشهر یا جزیره ای پادشاهی مخصوص وحکومتی جداگانه داشته است. بهمین سبب کتاب اُمیروس یعنی منظومهٔ ایلیاس نیز معرف همان تمدن ناقص و افکار و عقاید دینی ابتدائی وطرز حکومت و اختلافات ملی زمان اوست، وچون امیروس یا سرایندهٔ ایلیاس خود نیز پای بند همان عقاید و محکوم همان حکومتها بوده است از خویشتن در بیان وقایع اظهار نظر و مداخله ای نکرده است و چون بین عقاید و افکار شخص شاعر باآنچه نقل کرده است اختلافی نبوده کتاب او از انتقادات شخصی ونکات اخلاقی و نصایح و تعریفات خصوصی خالیست و شخصیت اُمیروس‌را ازاثراو استنباط نمیتوان کرد.

فردوسی برخلاف درعصری میزیست که‌بشر درراه تمدن پیشرفت فراوان کرده بود وازعقاید سخیفهٔ دینی‌قدیم در مشرق و مغرب بواسطهٔ ظهور ادیان زردشت ویهود ومسیح واسلام اثری باقی نمانده بود. علاوه برین فردوسی شاهکار جاویدان خویش‌را ازروی منابع وروایات واسناد مرتبی که دردست داشت بنظم‌آورد، وچون بین زمان او وزمان حوادثی که نقل میکرد فاصله بسیار بود طبعاً معتقدات وافکار شخصی اونیز در بیان حوادث مؤثر افتاد. فردوسی با آنکه ظاهراً از منابع داستانی و تاریخی شاهنامه تمام مطالب‌را بی کم وکاست بنظم آورده عقل سلیم و فکر باریك بین خود را هم در طرز بیان افسانها وحوادث تاریخی بکار برده‌است وهرجاکه مطلب تاریك ومحتاج بتوضیح بوده است ازروشن‌ساختن آن وتعبیر برخی افسانها که باعقل سازش نداشته دریغ نکرده است.

مختصراً بین این دو شاهکار ایرانی و یونانی یك فرق بسیار روشن هست و آن اینکه از کتاب ایلیاس بشخصیت اُمیرُوس پی نمیتوان برد و سرایندهٔ داستان را از اثر او نمیتوان شناخت در صورتیکه شاهنامه آئینهٔ اخلاق و روحیات و عقاید و افکار و احساسات و قریحهٔ بلند و وجود کامل فردوسی است.

مطلب دیگر که مقایسهٔ ایلیاس و شاهنامه را دشوار میسازد آنست که منظومهٔ ایلیاس فقط از خصوصیات یك حادثهٔ تاریخی باستانی حکایت میکند و گرچه از خلال سطور آن تا حدی عقاید دینی و طرز فکر و احوال اجتماعی و میزان تمدن یونانیان عصر اُمیروس واندکی پیش از آن را میتوان دید باز برای معرفی کامل تمدن یونان در عصر سرایندهٔ داستان کافی نیست. چنانکه جز مراسم جنگ و صفات پهلوانی و قسمتی از عقاید و مراسم دینی و اطلاعات مختصری از اخلاق پادشاهان و پهلوانان چیز دیگری از آن بدست نمی‌آید و قسمت اعظم حوادث هم درمعنی مکرر است. مثلاً از منظومهای ۲٤ گانهٔ ایلیاس دوازده منظومه شرح جنگهای همگروه سپاهیان یونان و تُرُیاست؛ و شرح جنگها نیز در تمام منظومهای مذکور تقریباً یکسانست. اُمیرس غالباً پهلوانان بسیاری را که خواننده نمی‌شناسد و در میدان جنگ بامرگ دست و گریبانند، یعنی شناختن ایشان در منظومهای بعد هم مؤثر نیست، با تفصیل تمام معرفی میکند. در باقی منظومها نیز غالباً رؤس مطالب مکرر و بیشتر حاکی از اختلاف خدایان و دسته بندی ایشان برای کمك بیکی از طرفین جنگست. ولی این مطلب را هم نگفته نباید گذاشت که منظومهای ۲٤ گانهٔ ایلیاس در آغاز امر متفرق و بی‌ترتیب بوده و ظاهراً اول بار در زمان **پیزیستراتوس** جبّار معروف آتن یعنی درحدود قرن ششم پیش از میلاد و قریب سیصد سال پس از گویندهٔ داستان جمع آوری شده. پس از آن هم تا دورهٔ سلطنت بطالسهٔ مصر نسخه های متعدد دیگر ازین کتاب برای کتابخانهای اسکندریه و مارسی و کرتا و کیو و امثال آن بدست اشخاص مختلف تهیه شده است و بالاخره **آریستارُخس ساموتراسی** از علمای اسکندریهٔ مصر در حدود قرن دوم پیش از میلاد نسخه‌ای از آن فراهم کرده که اساس نسخ موجوده کنونیست. بنابرین قطعاً ایلیاس امروزی با آنچه سرایندهٔ نخستین گفته است فرق بسیار دارد و شاید منظومهای متعدد از آن حذف و منظومهائی بر آن الحاق شده باشد. پس هرگاه از حیث تنظیم مطالب و تکرار آنها در آن نقائصی دیده شود بر سرایندهٔ اصلی بحثی نیست.

در شاهنامهٔ فردوسی وقایع مکرر و بی ترتیبی در مطالب کمتر دیده میشود چه این شاهکار ادبی را قریحهٔ توانای فردوسی تنظیم کرده و هیچ مطلبی پیش از آنکه از میزان عقل سلیم وی بگذرد در شاهنامه راه نیافته است. در شاهنامه جریان وقایع مرتبست و این مجموعهٔ بی‌نظیر چون آئینهٔ روشنی است که در آن مظاهر مختلفهٔ زندگانی ایرانیان قدیم را مشاهده میتوان کرد. همانطورکه از مطالعهٔ شاهنامه بسبك مملکتداری و شیوهٔ سیاست و لشکرکشی و جنگ نیاکان خود پی میبریم باخلاق و افکار و عقاید و طرز تفکر و حتی نوع احساسات ایشان نیز آشنا میشویم. پس منظومهٔ ایلیاس فقط از جهات معدودی با شاهنامه اشتراك دارد و این دو اثر جاودان را فقط از آن جهات با یکدیگر مقایسه میتوان کرد. وگرنه شاهنامه در نکات اخلاقی و حوادث تاریخی گوناگون و مطالب فراوانی که در باب مراسم در باری قدیم ایران و ترتیب مملکتداری شاهان و آداب و رسوم ملی ایران کهن دارد با ایلیاس قابل مقایسه نیست. زیرا نظیر این نکات در کتاب اُمیروس نایابست.

مقایسهٔ جزئیات مطالب مشترك شاهنامه و ایلیاس محتاج بنگارش مقالهٔ مفصل وبلکه کتاب مخصوصی‌است. بنده درینجا فقط برای نمونه بمقایسهٔ اجمالی طرز لشکرکشی و مراسم جنگ که در هردو کتاب از جملهٔ اساس داستانهاست اکتفا

کرده برعایت اختصار از ذکر شواهد نیز خود داری می کنم .

در ایران چون جنگی پیش می آمد شاه بمرزبانان و فرمانروایان ولایات و کشور های مختلفی که در اطاعت وی بودند نامه ای می‌نوشت و فرمان تجهیز سپاه میداد . پادشاهان ایران دیوان عرض مرتبی داشتند که نام پهلوانان و افراد سپاه یا بگفتهٔ فردوسی نام «مهان و کهان» در دفاتر مخصوص آن ثبت شده بود وهنگام تجهیز لشکر پهلوانان و افراد سپاه را از روی این دفاتر احضار میکردند . پس از آنکه سپاه از هرسو گرد می آمد شاه یا خود فرماندهی لشکر را بعهده میگرفت وشخصاً بجنگ میرفت یا آنکه سپهبدی از میان شاهزادگان و پهلوانان برمیگزید . امّا در یونان قدیم چون اساساً حکومت واحدی درمیان نبود وهرشهر یا جزیره‌ای پادشاهی داشت ، حتی گاهی نیز چنانکه دراسپارتا مرسوم بود دوپادشاه دراقلیمی سلطنت میکردند ، گردآوردن سپاه بقسمی که در ایران متداول بود میسر نمیشد و چنانکه از منظومهٔ ایلیاس برمی آید دز لشکرکشی **تریا** منلاس پادشاه اسپارتا از شاهان متعدد یونان کمك خواسته و ایشان از شهرها و نواحی مختلفه بسیاری او گرد آمده اند . سپس جملگی آگامِمْنن پادشاه آرگس را به شاهنشاهی برگزیده بسرداری او عازم جنگ **تریا** شده اند .

در ایران هنگام جنگ بافراد سپاه حقوق معین میدادند و سپاهیان اجازه نداشتند که در ایران یا در خاك دشمن از رعایا چیزی بگیرند و آبادیها را ویران کنند . درمنظومهٔ ایلیاس از حقوق سپاه سخنی در میان نیست و فقط قسمتی از غنائم جنگ بین سپاهیان تقسیم میشده است .

فرماندهی سپاه ایران چنانکه گفته شد یا باشخص شاه ویا با اسپهبدی بود که ازطرف شاه انتخاب میشد . اسپهبد درکار جنك اختیار مطلق داشت وسرداران بی‌فرمان اوجنگ نمی کردند . شاه هرکس را که با سپهبدی برمی گزید درفش کاویان را باو میداد . درفش کاویان مهمترین بیرقهای سپاه ایران وهمان چرم‌پارهٔ بود که کاوهٔ آهنگر برسرنیزه کرد ومردم را برضحاك شورانید و از آن زمان بیرق رسمی ایران شد و بدیبای رومی و زرّ وگوهر بسیار آراسته گشت . این درفش را ایرانیان بفال نیك گرفته مقدس میداشتند و مایهٔ فتح و فیروزی میدانستند و در جنگها برای حفظ آن از جان میگذشتند . چنانکه **گرامی** فرزند جاماسب درجنگ گشتاسب با ارجاسب دربن‌راه جان خودرا فدا کرد . گذشته از درفش کاویان که بیرق رسمی سپهبد لشکر بود شاه وهریك ازسران سپاه نیز درفشی‌خاص داشتند، مثلاً درفش کیخسرو بنفش وشیرپیکر و درفش رستم اژدهاپیکر و درفش کاوس زرد و خورشید پیکر و درفش‌طوس نوذر پیل پیکر بود . سپاه ایران نیز از دو قسمت سوار وپیاده تشکیل می‌یافت . امّا پهلوانان و بزرگزادگان وقسمت اعظم سپاه سوار بوده اند و با دشمن چه در جنگهای تن بتن وچه درجنگ همگروه سواره مصاف میداده‌اند وجنگ تن بتن پیاده جزهنگام کشتی گیری برای پهلوانان ننگی بوده است.

پیادگان سپاه غالباً تیرانداز ونیزه دار بوده اند و چون در سپاه ایران پیلان جنگی نیز بکار میرفته است دسته ای از پیادگان تیرانداز ازجلوی پیلان ودسته ازنیزه‌داران پیاده ازپشت پیلان حرکت میکرده اند .

سپاه ایران اساساً مرکب از چهار قسمت مهم بوده است اول قسمت‌چپ یا میسره دوم قسمت راست یا میمنه سوم قلب یامرکز سپاه چهارم ساقه که درپشت لشکر قرارمیگرفته است . علاوه برین جمله قسمت دیگری هم بنام طلایه بمنزلهٔ پیش‌قراول امروزی بود که پیشاپیش سپاه حرکت میکرد .

در سپاه یونان هم چنانکه از ایلیاس برمی‌آید آگاممنن فرمانده کل بوده وسایر پهلوانان مطیع فرمان او بوده‌اند.

ولی آن اطاعت وروح ستایشی که پهلوانان شاهنامه نسبت بشخص شاه داشتند در پهلوانان ایلیاس وحتی درافراد سپاه یونان نسبت به آگاممنن دیده نمیشود. چنانکه آخیلس یا آشیل پهلوان یونانی برسر دختری اسیر با او بدرشتی سخن میگوید و از جنگ کناره می‌گیرد وبا آنکه آگاممنن ازو پوزش می طلبد و حاضر بتقدیم هدایائی میشود باز آخیلس از کمك بیونانیان مضایقه میکند و عاقبت هم بعلت کشته شدن دوست قدیمی خود پاتروکلس حاضر بجنگ میشود نه برای اطاعت امر فرمانده سپاه. همچنین در منظومهٔ دوم ایلیاس مشاهده می‌کنیم که یکتن از افراد سپاه بر سر غنائم جنگ با آگاممنن بزشتی سخن می گوید و سربازان یونانی را ملامت میکند که چرا از گرد اوپرا کنده نمیشوند. ازبیرق وعلامات مخصوص پهلوانان هم در سراسر منظومهٔ ایلیاس سخنی در میان نیست، جز آنکه شاهنشاه یعنی آگاممنن عصای مخصوص سلطنت را که مانند درفش کاویان نشان سپهسالاری بوده دردست داشته است.

در سپاه یونان سواره نظام نبوده است و افراد سپاه همگی پیاده می جنگیده اند. فقط پهلوانان و شاهان با ارابهائی که بوسیلهٔ اسبان قوی کشیده میشده بمیدان جنگ میرفته اند. ولی در میدان غالبا از ارابه بزیر آمده مانند سایرافراد با دشمن پیاده مصاف میداده‌اند. از تقسیمات معین سپاه مانند میسره ومیمنه و قلب وساقه نیز درکتاب ایلیاس اثری نیست.

در ایران قدیم جنگ تن بتن از اصول عمدهٔ جنگ بوده است. چون از دو جانب لشکر آراسته میشد نخست دو پهلوان بمیدان می‌آمدند وبا یکدیگر دست وپنجه نرم میکردند، یا آنکه پهلوانی ازیکطرف بمیدان می‌آمد و ازدشمن مبارز می طلبید و هرگاه یکی از آندو پهلوان کشته میشد پهلوان دیگر بجای او بمیدان می‌آمد و گاه دوپهلوان تمام روزرا باآلات مختلف جنگ مصاف میدادند و عاقبت کارشان بکشتی میرسید. کشتی نیز گاهی چند روز دوام می یافت و درین مدت سپاهیان طرفین فقط ناظر معرکه بودند. پس از آنکه پهلوانی چند سوار زبدهٔ دشمن‌را ازپای درمی‌آورد سپهبد لشکر مغلوب فرمان حملهٔ عمومی میداد و جنگ همگروه درمیگرفت. جنگ تن بتن برای شاهان ننگ بود مگر اینکه دوشاه با یکدگر بجنگ تن بتن پردازند. معهذا شاهان هنگام جنگ تن‌بتن تاج شاهی را ازسر برمیداشته اند.

در یونان جنگها عموماً همگروه بوده است وجنگ تن‌بتن که نشانهٔ دلاوری ومردانگی‌است در منظومهٔ ایلیاس جز در دو یا سه‌مورد مخصوص دیده نمیشود. اگرهم دوپهلوان بایکدگر تن بتن جنگیده اند در همان جنگ همگروه و در میان آتش کارزار بوده است. کشتی‌گیری هم در یونان از انواع ورزشها و بازیهای پهلوانی بوده ودر جنگ مرسوم نبوده است.

سلاح جنگ در ایران جوشن یا خفتان و خود وموزه بود. خفتان معمولاً از آهن بود ولی گاه آنرا با چرم درندگان هم میساخته اند، مانند ببر بیان رستم که سلاح هرکسی برآن کارگر نمیشد. خود هم از آهن ساخته میشده است وموزه را ازچرم میساخته اند. آلات حرب زوبین وتیغ و تیر وکمان و ترکش وکمند وگرز وخشت پولاد ونیزه و خنجر و تبرزین وسپر بوده است.

نوع اسلحهٔ شاهان و پهلوانان گاهی تغییر میکرد. چنانکه فریدون گرزگاوسر داشت. و شاه و اسپهبدان و پهلوانان بزرگ کفش زرین می پوشیدند. در جنگ حصار منجنیق وعراده بکار میرفت که با آن سنگ و تیر و آتش بحصار دشمن می افکندند.

دریونان سلاح جنگ زره وخوُد ونیم‌چکمه وکمر بوده‌است وبرخی از اعضای بدن مانند ران وبازو راهم با پاره‌های

مخصوص آهن مسلح میکرده اند. آلات حرب نیزه و زوبین و قداره وتیر وکمان و ترکش و تبر و شمشیر و سپر بوده است. گاه نیز باسنگ بردشمن حمله میبرده اند.

اسلحهٔ پهلوانان از سایر افراد ممتازتر و گرانبهاتر بوده است. مثلاً اسلحهٔ آخیلس که بگمان امیرُس بدست «وولکانوس» ربّ النّوع آتش ساخته شده بود مرکب بود ازسپری که پنج ورقهٔ طلاو نقره درآن بکار رفته بود ووولکانوس روی این سپر تصاویر زیبائی از آسمانها و ستارگان وصور مختلفهٔ زندگانی بشر ومناظر طبیعی نقش کرده بود و امیرُس جزئیات این سپر را بتفصیل در منظومهٔ خود سروده است. هم‌چنین سپر سایر پهلوانان مانند **پاتروکلس** و نسْتر نیز ازطلا و نقره بوده است. سلاح جنگ سرداران بزرگ چنان در نظر یونانیان گرانبها بود که پهلوانان پس از کشتن حریف برای تصرف اسلحه او جان خود را درخطرهای سخت می‌افکندند. گاه نیز پهلوانان بجای زره آهنین پوست می‌پوشیده اند چنانکه **پاریس** شاهزادهٔ تریائی پوست پلنگ در بر داشته است. کلاه خود هم گاهی بجای مفرغ از پوست حیوانات مثل چرم گاو گراز ساخته میشد وبگفته امیروس اینگونه خودها را شجاعترین جوانان بکار میبردند.

در ایران چنانکه از شاهنامه برمی‌آید اسلحه برزره برخی از پهلوانان کارگر نبوده است. مانند زره اسفندیار که آنرا زردشت پیغمبر بگشتاسب داده بود و مانند سلاح شیده فرزند افراسیاب که بجادوئی ساخته شده بود. در یونان هم آخیلس روئین تن بوده است و اسلحه برهیچیك از اعضای بدن او جز پاشنه پا کارگر نبوده. زیرا مادرس **تتیس** ربة النّوع دریا هنگام ولادت پسر اورا از پاشنهٔ پاگرفته درآب مقدس **استیکس** فرو برده‌بود وازاثر آن آب تمام‌اعضای بدن اوجزپاشنهٔ پا روئین شده بود.

درایران پهلوانان درجنگ تن بتن نخست نام ونسب‌خودرا ذکرمیکردند وبدان می‌بالیدند وبطریق اشتلم ازپهلوانی وشجاعت وزور بازوی‌خویش سخن میگفتند وهماوردرا تحقیر میکردند ونام اورا بخواری وتمسخر برزبان میراندند وهرگاه طرفین زبان یکدگر را نمی دانستند ترجمانی همراه خود بمیدان می بردند. در یونان هم ذکر نام و نسب واشتلم مرسوم بوده است امّا پهلوانان بنسب بیش از نام معتقد ومفتخر بوده اند.

درایران گاه برای حفظ سپاه ازحملهٔ ناگهانی خصم گرد لشکرگاه خندقی‌میکندند ودراطراف آن خَسك که بمنزلهٔ سیم خاردار در جنگهای امروزیست می پراکندند وشبانگاه گرد لشکر آتش می‌افروختند. شبیخون زدن بر دشمن درایران کاری زشت وناپسند بوده است معهذا هنگام ناچاری ازین‌کار خودداری نمی‌کرده اند.

در یونان نیز کندن خندق مرسوم بوده ولی ازبرافروختن آتش وپراکندن خسك درمنظومهٔ ایلیاس سخنی‌نیست. از شبیخون هم در کتاب امیروس اثری دیده نمیشود جز اینکه شبی دو تن ازسرداران یونان بلشکرگاه تریا رفته جمعی را درخواب می کشند.

رفتار ایرانیان با اسرا چنانکه از شاهنامه برمی‌آید مقرون بانصاف و مردمی ورحم وشفقت بوده است وهیچگاه اسرا و مغلوبینی را که از درطاعت در می آمده اند بیگناه نمی کشته اند. مخصوصاً پادشاهان ایران همیشه بسرداران نصیحت میکرده‌اند که از ریختن خون بیگناهان بپرهیزند. هم‌چنین ویران کردن و سوختن آبادیها و مزارع دشمن نیز مرسوم نبوده ودرتمام قسمت داستانی شاهنامه جزیکی دو مورد نشانی ازین‌کار ناپسند دیده نمیشود.

ایرانیان اجساد بزرگان و پهلوانان معروف دشمن را محترم میداشته اند و بیرون کردن اسلحه ازتن مقتولین خصم

مرسوم نبوده و چنانکه از شاهنامه استنباط میشود این کار درنظر ایرانیان سخت ناپسند بوده است .

سپاهیان یونان چون برشهر دشمن غالب میشدند عموم مردان را ازخرد و بزرگ میکشتند وزنانرا باسارت میبردند وشهررا باخاك یکسان میکردند . نسبت باجساد پهلوانان دشمن هم بزشتی رفتار میشد و اینگونه اعمال از جملهٔ آرزوهای جنگی ایشان بود چنانکه **اخیلس** جسد **هکتور** شاهزادهٔ تریائی را برارابهٔ خویش بست وسه‌روز پیاپی گردحصار تریا برخاك و خاشاك کشید . بیرون کردن اسلحه ازتن پهلوانان و کشتگان دشمن نیز امری عادی و مرسوم بوده و اسلحهٔ دشمن از جملهٔ بهترین غنائم جنگی و مهمترین افتخارات محسوب میشده است .

در ایران غنائم جنگ برای شاه فرستاده میشد و شاه آنرا میان پهلوانان و افراد سپاه تقسیم میکرد ، ولی هیچگاه در جنگها امید بدست آوردن غنائم محرك ایرانیان نبوده است .

در یونان برخلاف سرداران و افراد سپاه غالباً ازپی تحصیل غنائم بوده اند و یگانه وسیلهٔ مؤثر تشویق سپاه بجنگ وعده دادن ایشان بتاراج اموال دشمن بوده‌است . گاه نیز پهلوانان برسر غنائم جنگ واسیران بایکدیگر نزاع میکرده ازجنگ کناره میگرفته اند چنانکه **اخیلس** برسر دختری با آگاممنن نزاع کرد وازجنگ دوری جست .

مهمترین نکته ای که‌در مقایسهٔ اصول جنگی دوملت ایران ویونان ازروی روایات شاهنامه و ایلیاس بایستی گفته شود اینست که اُمیروس بنابر معتقدات مذهبی اساساً شجاعت شخصی پهلوانان داستان را بچیزی نمیشمارد و ارباب انواع و خدایان گوناگون را مسبب فتح یا شکست طرفین میداند چنانکه پهلوانان و تمام سپاه در جنگها فی‌الحقیقه آلت اجرای مقاصد خدایانند وازخویشتن اراده ای ندارند . بهمین سبب ازمنظومهٔ ایلیاس بقدر و مقام وشجاعت وارزش واقعی پهلوانان داستان پی نمیتوان برد . درصورتیکه هریك از پهلوانان شاهنامه شخصیتی خاص دارد و شخصیت او درهمه جای داستان محفوظ و یکسانست .

علاوه برآنچه معروض شد شاهنامه و ایلیاس را ازجهات دیگر مانند عقاید دینی وشخصیت پهلوانان وشاهان و نوع افسانها وعقاید سخیفه وتشبیهات شاعرانه و مراسم‌ملی وبازیهای معمول قدیم ونکات متعدد دیگرهم مقایسه میتوان کرد . ولی دربن مجلس برعایت اختصار بآنچه معروض شد اکتفا میکنم .

وزن شعری شاهنامه

(خطابهٔ آقای پروفسور مار)

اغلب مقالات و نگارشهائی که راجع به‌استاد سخن طوسی ابوالقاسم فردوسی تا کنون برشتهٔ تحریر در آمده همهٔ آنها اشعار ادیب بزرگ را در خصوص « کاخ بلند » که در نظم انشاء نموده متذکر میباشند. بنده نمی خواستم در نطق خود باشعار فوق اشاره کنم ولی صرف نظر کردن از آن برایم ممکن نشد و بآن دلیلی که حالا عرض خواهم کرد مجبورم معروضهٔ خود را با همان ابیات شروع نمایم.

اولا اشعار ذیل که در ستایش سلطان محمود در مقدمهٔ داستان پادشاهی کیخسرو سروده شده است:

یکی بندگی کردم ای شهریار — که ماند ز من در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر سالها بگذرد — همی خواند آنکس که دارد خرد

سپس اشعار معروف فردوسی که در خاتمهٔ کتاب نگاشته است:

چو این نامور نامه آید به بن — ز من روی کشور شود پر سخن
ازاین پس نمیرم که من زنده ام — که تخم سخن را پراکنده ام
هر آنکس که دارد هش ورای ودین — پس از مرگ بر من کند آفرین

و دیگر در مدح سلطان محمود که در آغاز داستان هفتخوان اسفندیار سروده شده در بعضی نسخ بیت ذیل مشاهده میشود:

بماناد تا هست گردون بپای — مر این داستان همایون بجای

بالاخره دقت آقایانرا به بیتی که بعقیدهٔ بنده در صحت آن هیچ تردید نیست ولی بنا به اطلاعاتی که ما داریم در شاهنامه بنظر نرسیده جلب مینمایم. بیت مذکور در هجو سلطان محمود دیده میشود و نباید فراموش کرد که خود نسخ موجوده این هجو سرتاسر مشکوك است. این است بیت مزبور:

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

شاهنامه درهمین موضوع مطالب زیاد دارد امّا ما ابیات فوقرا انتخاب کردیم بواسطهٔ آنکه مضمون اشعار بی‌اندازه با قصیدهٔ یکی از نویسندگان نابغهٔ رومی مطابقت دارد.

در ابتدای قرن اول میلادی در روم هراس نام شاعری بود که بین رومیها مقام بلندی‌داشت، یکی از قصائد مشار الیه اینطور شروع میشود:

Exegi monumentum aere Perennius
Regalique situ Pyramidum Altius...

این قصیده نیز درممالکی که تحصیل زبان رومی مینمایند تقریباً بهمان درجه معروف است که لامیة العجم طغرائی در بلاد تسلط لسان و ادبیّات عربی.

ترجمهٔ فارسی این قصیده بشرح ذیل است:

من بنائی بپا کردم از همهٔ فلزات محکم تر وازحیث مقام با عظمت خویش از اهرام بلند ترکه باران سخت و باد تند شمال و همچنین سالهای متمادی و گردش روزگار در تخریب و انهدام آن عاجز و نا توان است.

من بکلّی نمی میرم قسمت عمدهٔ من از دست رب النّوع موت فرار خواهد کرد و من زنده خواهم بود با شهرت جاویدانی . . .

و در ذیل همان اشعار میگوید:

من شهرت پیدا کردم از آنکه سرود قدیم ائولی «Eolie» را بر وزن ایتالی جدید در آوردم . . .

آثار فوق‌الذکر بقدری بهمدیگر شباهت دارندکه علمای مستشرق اروپا نتوانسته اند ازآن صرف نظر کنند ازآنجمله مرحوم نولدکه دانشمند شهیر آلمانی عقیده دارد که دو قطعهٔ اول از شاهنامه که بسمع حضار محترم رسید اشعار شاعر پندار نام یونانی را ومخصوصاً قصیدهٔ هراس مزبور را بخاطر میآورد. چنانکه عالم مذکور می پندارد که اساساً این اشعار بهمدیگر شبیه بوده اند « بدون آنکه مسلماً بین ایرانیان و این نمایندگان مغرب زمین هیچگونه ارتباط ادبی وجود داشته باشد ».

ما با چنین طرح مسئله هم عقیده نیستیم و میدانیم که هنوز کسی آثار شعرای قدیم ایران را از نقطهٔ نظر آشنائی آنها با ادبیّات و تالیفات روم و یونان تحقیق و تدقیق نکرده و باین مناسبت ما ایران شناسان باکمال قوت قلب ممکن بود شعر ابو شکور بلخی را که گفته است

تا بدانجا رسید دانش من　　که بدانم همی که نادانم

درحق خود متذکرشویم. علاوه بر این اگر باحتیاط بیان کنیم این شعرحکمت معروف سقراط را یادآور میشود. فقط مطلب ذیل خلاف این‌عقیده را میرساند: ازتألیف اخیر یکی از دانشمندان شوروی استاد چایکین چنین دستگیر میشود که ابیات جداگانهٔ از مثنوی مفقود وامق و عذراء عنصری در بعضی فرهنگ ها باقی مانده است و مضمون آن ابیات ثابت میکند که عنصری از ادبیّات مغرب زمین اطلاع داشت بنا برین فردوسی هم ممکن بود از آن ادبیات اطلاع داشته باشد. ولی اگر فرض کنیم که فردوسی ازاین قصیدهٔ هراس بی‌اطلاع بوده بعید نیست که اشعار فوقرا خود مستقلاً سروده باشد.

فقط این مقارنت را نمیشود تصادفی پنداشت در اینگونه موارد اولاً یك محیط مناسبی لازم است و ثانیاً استعداد جبلّی مؤلّف. همین دونکته شخص ادیب را سوق میدهد به مطالبی که مورد توجه چندین نفر از شعرای معروف عالم واقع میگردد هکذا جذب میکنند وی را بمقاصد عمومی. هراس معروف این مطلب را در دو قصیدهٔ علیحدهٔ خود گنجانیده و قبل از او هم همین موضوع در اشعار پندار یونانی دیده میشود که در بارهٔ تألیفات خود میگوید:

« اثر مرا ممکن نیست بارانهای سخت زمستان و سپاه قهّار ابر های غرّان محو نمایند و یا بادهای تند آنها را به قعر دریا انداخته واز هر طرف باشن بپوشانند. »

این موضوع درآثار شعرای یونانی سافو وفئوکنید نیز آمده است. شاعر رومی اوویدیوس معاصر هراس درخاتمهٔ یکی از تألیفات خود می نویسد:

Jamque opus exegi; quod nec Jovis ira, nec ignis,
Nec poterit ferrum, nec edax abolere vetustas.

ترجمه اش اینست : « من اثری گذاشتم که نه قهر ژوپیتر نه آتش ، نه آهن و نه مرور زمان قادر به محو آن نخواهند بود. » اشعار هراس بواسطهٔ شعرای متعدد روس واروپائی ترجمه و یا تکرار میشود ، ازآنجمله لومونوسوف ، درژاوین ، پوشکین ، بوراتینسکی ، گوتیه فرانسوی ومعاصر ما مرحوم بریوسوف. چنانکه ملاحظه میفرمائید موضوع جاودانی نظم بقدری جذابیت داشت که تنها همین ابیات ممکن بود فردوسی را بتمام نوع بشر نزدیك و گرامی سازد.

در صورتیکه این چند بیت شاهنامه آنقدر قیمتی است پس دربارهٔ قدر و قیمت تمام ابیات شاهنامه چه باید گفت ؟ شاهنامه اثری است که آفتاب نظم فارسی در آن باوج کمال و ترقی خود رسیده. منظومهٔ است که آنرا میتوان گنجینهٔ فصاحت زبان فارسی و خزینهٔ سخنوری نامید. یادگاری است که همهٔ داستانها و قصص آن با انواع صنایع و قدرت شعری آراسته شده. حقیقةً در بارهٔ این اثر بی نظیر میشود شعر فرخی را بیاد آورد :

از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر وز هر بدایعی که بجوئی بر او نشان

این کتاب تا زبان فارسی وجود دارد بعنی بعبارهٔ اخری تا زمانیکه این عالم برپا ست باقی و راهنمای شعرا و نویسندگان خواهد بود. شاهنامه مایهٔ گرانبها وذی قیمتی است برای مورخین ، زبان شناسان و محققین مبداء تمدن نوع بشر. افکار عالی که فقط مطابق ذهن ادبا وفضلا میباشد بایك سادگی و روشنی خارق العاده توام است که هر شخص عامی با کمال سهولت فهمیده وبمحسنات آن پی میبرد. البته ما نمی توانیم تمام فضایل این کتابرا در این مجلس تشریح وتعریف نمائیم ، اثری که در بارهٔ آن گفته شده است :

ز ابیات غرا دو ره سی هزار مر آنجمله در شیوهٔ کارزار

علاوه برآن بنا بگفتهٔ مؤلفش مدت سی سال برای آن زحمت کشیده شده است البته نمی شود درظرف سی دقیقه بطور شایان آنرا توصیف و تعریف نمود. گذشته از تنگی وقت مؤلف نامی این نامهٔ نامور محتاج بچنان وصفی هم نیست.

چه خوش این وصف را فرمود جامی مهین استاد کل بعد از نظامی

که دربهارستان خود مینویسد: فضل و بزرگواری فردوسی درپیش چشم همه جلوه گر است وایجاد کنندهٔ اثری مانند شاهنامه مستغنی از هرنوع توصیف و تشریح است. لذا ما فقط باذکر قسمتی از محسنات عمدهٔ آن که بقدر لزوم محل توجه مستشرقین واقع نشده قناعت میکنیم و بدین معنی دوباره بهمان کاخ بلند بر میگردیم.

حالا به بینیم آن کاخ بلند که فردوسی از نظم برپا ساخته بود بچه شکل تازمان ما باقی وبرقرار مانده است. شاهنامه از جهت متعدد ممکن بود که دچار تبدلات شده باشد احتمال دارد که همین طور هم بوده مثلاً لازم بود شاهنامه را درهر دوره بزبان دولتی و رسمی آن زمان تغییر دهند. کلمات وعبارات علیحده واشکال آنها حتی المقدور ممکن بود باعبارات وکلمات رساتر برای قارئین خلف عوض وابیات و قطعات حاوی مضامین ناپسند جهة آنها حذف یا اینکه اشعاری علاوه شده که فردوسی نسروده و هکذا قسمتهای جداگانهٔ داستان ها مقدم و مؤخر شده باشد. دربعضی نسخ همین طور بنظر میرسد که در دو نسخه بدل ترتیب و تنظیم اشعار مختلف است. مختصر میتوان اشاره کرد بیك سلسله تغییراتی که بعضی از آن مکشوف و برخی محتمل است. فقط یك جهت منظومه هست که گویا ابداً دست نخورده و تغییر نیافته وآن وزن شعری شاهنامه است. این قسمت جلب توجه محققین نبوده و من سعی میکنم که بطور اختصار آنچه را که در اینخصوص بر ما معلوم است بیان نمایم.

تا زمان اخیر عقیده داشتند که صنعت شعر گفتن در ایران فقط بعد از استیلای اسلام پیدا شده. اطلاعات کتبی راجع به ادوار سابق وجود نداشت بنابراین وجود اشعار فارسی قبل از اسلام مورد شبهه بود. بسیاری از مستشرقین که موفق به کشف آثار شعر فارسی در آن ادوار قدیم میشدند کوشش میکردند که این قضیّه را با دلایل محکم ثابت نمایند. برای ما علّت اینگونه طرح مطلب معلوم نیست. چطور میشود تردید داشت براینکه اشعار فارسی وجود دارد از آنزمانیکه ملّت ایران بعرصهٔ وجود آمده است فقط از حیث درجهٔ تکمیل و ترفیع پایهٔ شعر در ادوار مختلف میتوان شبهه داشت. برای آنکه نقطهٔ نظر خود را راجع به پیدایش شعر و نظم شرح بدهم مجبورم توجه حضار را بجملات مختصر معطوف سازم و در آنها اشکال عمومی مبدأ و ترقی شعر را چنانکه در نظریهٔ یافثی شرح داده شده است بیان خواهم نمود.

در ادوار قبل التاریخ انسان از حیوان مبدّل بانسان میشود، موقعیکه در تنازع بقا نه تنها از اعضاء بدن بلکه از آلات و ادوات استفاده میکند. این فرق مابین حیوان و انسان، البتّه در دورهٔ بالاتری، بطور برجسته و استادانه در اشعار فردوسی ذکر شده است که میگوید

گرازان بدندان وشیران بچنگ	توانند بنمود هر جای جنگ
یلان هم بشمشیر و تیر و کمان	توانند کوشید با بد گمان
یکی دست بسته برهنه تنا	یکی را ز پولاد پیراهنا

در زمان ماقبل تاریخ انسان شبیه بانسان امروزه نبود. ورزیده‌ترین اعضاء بدن انسان که عبارت از دست بود برای فهماندن فکر و مقاصد بکار برده میشد. بعبارهٔ اخری دست حکم زبان اولیّه داشت و ما آنرا زبان دستی و یا زبان اشارهٔ مینامیم. پس ازچندین هزارقرن وقتیکه انسان از آلات طبیعی (از قبیل سنگ و شاخ های درخت و غیره) بآلات مصنوعی (نظیر اشکال ابتدائی تبر های سنگی) که خود آنها را می ساخت و تکمیل می نمود می پردازد آنوقت زبان صدا دار پیدا میشود. زبان دستی از اینجا پیدا شده که دست بهتر از سائر اعضاء بدن انسان ورزیده شده و انسان بوسیله دست باسهولت بیشتری میتوانست افکار و خیالات ناقص و ثقیل(۱) خودرا بفهماند. وقتیکه بواسطهٔ توسعهٔ کیفیات حیاتی طریقهٔ مکمّلتری برای معاشرت لازم گردید مقدمات این امر تا حدی فراهم شده بود. موضوع این است که انسان عهد بدویت کلیهٔ اعمال خودرا در حین کار با ترکیباتیکه از رقص و آواز و موسیقی ساخته بود انجام میداد. در حین این عمل مرکب تدریجاً مجموعه های سرهمی از اصوات تشکیل میشد ومدتها بعدهم اصوات جداگانه پدید آمد که در ابتدا هیچ معنی نداشتند و بعداً انسان زبان دستی خودرا باآنها تکمیل نمود وبالاخره همین اصوات جداگانه زبان صدادار مستقلّی تشکیل دادند که جای زبان دستی را گرفت(۲).

صد هزاران سال گذشت. تمام قسمتهای مرکب این عملیات رفته رفته از هم مجزّا شد و هر یکی از آنها حالت جداگانه پیدا کرد. از آنجمله کلام موزون یاشعر در ادوار بعد مدت متمادی از آهنگ جدا نمی شد و در نتیجهٔ جریان

(۱) ماصفت ثقیل را برای تعریف مفکوره انسان بدوی بدان معنی استعمال کردیم که اشکال ابتدائی فکر هرگز روشن وساده نبوده بلکه وقتیکه انسان شروع بتفکر کرد مفکوره اش فاقد سرعت انتقال بود و برای یك کار کوچك فکر زیادی میکرد و در نتیجهٔ جریان طولانی تکامل بصورت روشنتر و واضحتری درمیآمد

(۲) گفته‌های ما در اینجا مجملی است که درنهایت اختصار راجع به چند اصل از اصول نظریه یافثی ذکر میکنیم این مسئله از ٤٥ سال باینطرف مورد مطالعه وتدقیق بوده وتالیفات مفصلی در اطراف آن شده،

مرکب ومتمادی ترقّی تا آن حدّ کمال و درجهٔ عالی رسید که بوجود آمدن شاهکار ادبی مانند شاهنامه امکان پذیر شد، شاهکاری که نه تنها ایران بلکه کلیّه بشر متمدّن حق دارد خودرا بآن مفتخر و سرافراز آن شمارد.

پس از این تفصیلات ما نمی توانیم از ذکر مقالهٔ که بعنوان «سرود ـ ترانه» در ارمغان چند سال قبل بدرج رسیده صرف نظر نمائیم. مؤلف آنمقاله درخصوص سرود عقیدهٔ خود را بدون علاقهٔ بانئوری یافتنی بعبارت ذیل مینگارند:

« سرود در جامعهٔ بشر بحدّی قدیم است که تاریخ را بمبدأ آن دسترس نیست و مسلّم روزی که بشر توانسته است تکلم کند سرود سازی هم کرده پس مبدءِ سرود ولغت در هرقوم و ملّت یکی است. »

فقط وزن روان و منظم شاهنامه با آن قسم کلام موزون که این وزن از آن حاصل شده است از زمین تا آسمان فرق دارد

چه شد آن طرز ثقیل و ناقص شعر وقصّه سرائی ادوار سابق؟ چرا از آنها اثری باقی نماند؟ ـ بعلّت آنکه آنها را تاحالا درجاهای لازمه تفحّص نمیکردند، به سبب آنکه آثار آنها در اوراق نسخ قدیم وجود ندارد بلکه نشو و نما میکند درجلو چشم ما بدون اینکه ما آنها را درك نمائیم. پس آنها کجاست؟ من بجای جواب چند جمله از همان مقاله را میخوانم:
«... درایران هم اکنون محسوس می‌بینیم که طبقهٔ عوام دوراز تمدّن مانند اهالی ایل وروستاهای دوراز شهر درماتم وسرور اشعاری سرود مانند دارند که بزبان عوام ترکیب وتلفیق شده درصورتیکه غزل وقصیدهٔ دورازلحن وغلط ابداً در آنان وجود ندارد.» (ارمغان ـ سال دهم ۱ ـ صفحه ۳)

عجالةً همین قدر کفایت است. حالا ببینیم راجع به وزن شاهنامه یعنی راجع به بحر تقارب عروض شناسان عرب و عجم قرون وسطی چه میگویند. در علم عروض عرب لازم است از خلیل نحوی آغاز نمائیم او بحر متقارب را از بحور قدیم محسوب وداخل دائره‌های خود نموده است. قدیمترین تالیفات درفن عروض که بزبان فارسی نوشته شده کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم است. مولف آن شمس الدّین محمد بن قیس الرازی و خود تالیف راجع به اوایل قرن هفتم هجری میباشد.

طرح اساسی این استاد فن شاعری این است که مشارالیه منبع شعر فارسی را در ادبیات عربی می پندارد. ولی با اینهمه منکر اصول مختلف آن درایران، بقول وی «عوامانه» نمیباشد وبارها در کتاب خود از قدروقیمت آنها بحث میکند.
شمس قیس وقتیکه از متقارب سخن میراند هرگز انکار نمیکند که طرح آن منسوب و متعلق بخلیل نحوی است اما در این گنجینهٔ نامتناهی اطلاعات هیچ گونه تذکری درخصوص اشکال مختلف عوامانهٔ بحر تقارب درایران دیده نمیشود درصورتیکه درهمین کتاب موقعیکه از بحور هزج و مشاکل حرف میزنند در اطراف فهلویات هم بحث مینماید ـ چون بحث در اطراف فهلویات بما مساعده میدهد که ما بدانیم تا تتبّعات و تجسّسات خودرا دربارهٔ اقسام ابتدائیهٔ بحرتقارب بکدام سمت سوق بدهیم لهذا بنده خلاصهٔ مطلب را عرض میکنم.

یکی از فصول کتاب شمس حاکی از بحر مشاکل است. شمس عقیده دارد که این وزن جدید وثقیل است وآنرا برشتهٔ سایر بحور قدیم داخل میکند. فقط بمناسبت آنکه بنا برمشاهدات خودش تمام ساکنین عراق اعم از عارف وعامی به

سرودن و استماع فهلویات که در ترکیب آنها همین بحر استعمال می شود مشتاق میباشند، اما این بحر در آنجا بشکل خالص دیده نمی شود شمس قیس ناراضی است از آنکه در این اشعار عوامانه دو بحر مختلف الترکیب هزج محذوف و مشاکل محذوف وجود دارد. ـ محیطی که شمس قیس این تضادرا که از نقطهٔ نظر عروض معمولی غیر ممکن است درآن مشاهده نمود بهیچوجه محیط عوام محض نبود. چنانکه خود شمس وقتیکه ازآن محیط حرف میزندازطایفهٔ شعراءوجماعت فضلاء یادآوری میکند. شمس قیس که در تحت تأثیر قواعد عروض تعلیم و تربیت یافته بود مصمم شد که باصحاب فهلویات فرق این دو وزن را تصریح ومدلل سازد. اوخیال میکرد که این اختلاط بحور بهمان اندازه غیر طبیعی است که ما بخواهیم مطلع خسرو شیرین را اینطور بخوانیم

خـداوندا در توفیق بگشای　　　بندگان را ره تحقیق بنمای

او از نظر انداخت که با عیار عروض معمولی نمی توان فهلویات را سنجید ولی میخواست بشعرای عراق بفهماند که ایشان در اشتباه هستند و عملاً بآنها ثابت بکنند وقتیکه بخواهند اشعاریرا که در بحر هزج محذوف انشاء شده بخوانند و ضرب آنهارا بادست بگیرند آنوقت اگر بمصراعی بر وزن مشا کل محذوف برخورند رشتهٔ وزن عمومی اشعار از هم گسیخته میشود. در نتیجهٔ این عمل معزّی الیه بشعرای مذکور اشتباه آنانرا، بلکه وجود فرق مابین شعر ادبی و شعر ادوار بی کتابت را نشانداد. این نوع نظم برای محیطی که درآن ایجاد شده نه غیر قانونی بود و نه غیر صحیح. این قسم شعر با همان محیط موجود وتا دورهٔ ما دوام دارد. شمس قیس شخصاً دچار همان اشتباه بود که مستر فیلاّت انگلیسی گاهگاهی دچار آن است. در جزو تألیفات متعدد و مفید خود مستر فیلاّت که هنوز کسی از مستشرقین چنانکه شاید و باید باهمیّت تألیفات اوپی نبرده و قدر اورانشناخته یك جلد قطور کتاب دستور زبان فارسی منتشرنمود. ترکیبات جملات وعبارات فارسی که از نقطهٔ نظر دستور زبان انگلیسی بعید بنظر میآید بعقیدهٔ او ناصحیح است، ومشارالیه عقیده دارد که درفارسی هم مثل انگلیسی بایستی جمله بندی نمایند و با اینکه در چنین مواردی اوقید میکند که جریان فکر ایرانیها روشن نیست ولی فراموش میکند که همان جریان فکر، که برای یکنفر انگلیسی روشن نیست برای یکنفر ایرانی بکلّی واضح و روشن است (۱). درجای دیگر شمس قیس میگوید که فهلویات حاوی یك اشتباه دیگر نیز میباشد وآن عبارت است از تبدیل جزء فاعلاتن بواسطهٔ فاعیلاتن یعنی مفعولاتن. توضیح تمام اینها از نقطهٔ نظر عروض خیلی دشوار است. امّا اگر ما فرض کنیم که محیط ایجاد کنندهٔ این نوع شعر دارای مفکورهٔ لسانی مختص بخود بوده، که غیر از آن هم ممکن نبود، آنوقت ما حق‌داریم جویای قوانین دیگری هم بشویم که اشعار صحیح وغیر صحیح را از هم تشخیص دهند. ما با آقای سیداحمد کسروی که درکتاب خود «آذری یازبان باستان آذربایگان» فهلویات رابامعیار عروض رسمی می‌سنجد وهم چنین باپروفسور میلّر که بر خلاف آقای کسروی در فهلویات فقط اصول هجائی می بینند همعقیده نیستیم. نه قوانین عروض را و نه اصول هجارا بصورت خالص برای فهلویات نمی‌توان قائل شد. ممکن‌است تعداد هجا اهمیتی داشته باشد درصورتیکه به تغییروتبدیل اینگونه اجزاء مانند مفاعلین وفاعلاتن و مفعولاتن راه داده شود. ازنقطهٔ نظر عروض این اجزاء هم از حیث کیفیّت وهم ازحیث کمیّت مختلف است اما مقدار هجا در آنها در واقع یکی است. نتیجهٔ قطعی که میتوانیم از مطالب فوق اخذ کنیم

(۱) ولی باوجود یك همچو اشتباهی هم عالم فاقد مزبور مسائلی را مورد توجه‌قرار داده که سائر مستشرقین هیچ وقت توجهی بآنها ننموده اند.

عبارت از این است. وزن فهلویات نسبت بوزن هزج محذوف کمتر تکمیل یافته و بدین مناسبت خیلی قدیمتر ازآن است. ما هیچ دلیلی نداریم خیال کنیم که در اینجا اوزان ادبی غلط و یا آنکه تغییرداده شده‌است در حالیکه اصناف قدیمی‌همین هزج درمحیط زنده باقی است. شاید سایر اوزان‌هم دارای چنین اقسامی بوده باشند. شاید اقسام قدیمی حتی ابتدائی بحر تقارب هم باقی وبردوام باشد. من گمان میبرم که شاهنامه شایستهٔ آن است که پیدایش وزن این‌شاهکار ادبی کشف وتصریح گردد، ما شبهه نداریم که ایران امروزه میخواهد این یادگار تاریخی خودرا ازهر حیث وهر جهت تحقیق و تدقیق نماید ووسائل این تحقیقات هم کاملاً در دسترس دانشمندان ایران موجود وفراهم است.

برای آنکه به پیدایش و مبدأ وزن شاهنامه بطور صحیح ودقیق پی ببریم پیش از همه واجب است تمام اصناف اشعار وسرود محلی و بین‌العوام را کاملاً درتحت تدقیق و تحقیق بیاوریم. حالا به بینیم راجع به این وزن مستشرقین اروپا چه عقیده دارند. نخست از ایران شناسان از آنجمله تئودور نولدکه که مؤلف عمده ترین اثر راجع بشاهنامه است شروع میکنیم. در یکی ازفصول تالیف معروف خود او می نویسد «ما می توانیم با کمال اعتقاد بگوئیم که شاهنامه‌نیز مثل منظومهٔ مشهورهٔ رومی «انئید» کمتر جهت خواندن بصوت وآهنگ منظور بوده است». گمان میکنم که برعلیه این ادعا محتاج باقامهٔ دلیل نیستیم. همه میدانند که شاهنامه را ممکن است ساده وبدون آهنگ خواند ولی خواندن آن باآهنگ حتی بآواز مستمع را بیشتر تهییج و وادار میکند بر اینکه تا ابد آنرا از خاطر فراموش ننماید. این هم یکی از محسنات زبان فارسی است که عبارتِ «خواندنِ شعر» همان خواندن بآواز را میرساند واین خود دلیل برصحت ادعای ماست. خیلی جای تاسف‌است که تاکنون مقامات موسیقی که شاهنامه بدان خوانده‌میشود تحت تحقیقات دقیقی قرار نگرفته. ساده‌تر بگوئیم مستشرقین بآنمقامات هیچ توجه ننموده‌اند. فقط اگر در سابق عللی برای چنین عدم توجه موجود بود اکنون آن علل مرتفع ودرردیف فضلاوعرفای ایران اشخاص حساس و جدّی پیدا می شود که شاهنامه را ازحیث موسیقی نیز مفصلاً تحقیق وتجزیه نمایند.

بعد از آن دانشمند مرحوم نولدکه می نویسد: «وزنیکه دقیقی و فردوسی در شاهنامه از آن استفاده کرده اند احتمال دارد که قبل از آن هم برای منظومه های قصصی و یاحماسه معمول بوده است. گمان نمیرود که این وزن بهیچیک ازاوزانی که در ادوار قدیم تردر بین ایرانیان متداول بود نسبت و بستگی داشته است. تمام اوزان جدید فارسی ازادبیّات عرب اخذ گردیده است. راست است که بعضی‌از آنها به تبدلات وتغییرات سخت دچار آمده‌اند.»

عوض تجربه و تنقید این کلمات ما عقیدهٔ مستشرق دیگری‌را بیان میکنیم ولی پیش از آن خودرا مجاز میدانیم که یك موضوعی را مطرح کنیم. آیا ممکن است قبول کرد که همچو استاد سخنی مانند فردوسی که بمنتها درجهٔ تمیزی زبان فارسی خویشرا از الفاظ اجنبی مخصوصاً عربی رعایت میکرد برای اشعار خود اوزان عرب را انتخاب نموده باشد؟ بلکه سهل است فرض کنیم برای تألیفی که آنزمان حائز اهمیت ملّی بود فردوسی یك وزن بومی و خودی که از ایام قدیم دارای جنبهٔ ملّی بوده اتخاذ کرده است. عالم منتقد دیگر عضو آکادمی‌مرحوم زالمان که تمام ایران شناسان شوروی از معظم الیه سرمشق گرفته اند در تألیف خود موسوم به «تحقیقات راجع بمذهب مانی» که باستاد معظم نولدکه تقدیم نموده بر خلاف نظریات مشارالیه اظهار عقیده مینماید. در نتیجهٔ کشفیّات علمی که در اوایل قرن بیستم در ترکستان چینی بعمل آمده علاوه برمتن هائی که تا آنزمان موجودبود متن های پهلوی دیگری هم حاوی مطالب راجع بمذهب مانی و

عبسو یت بدست آمد. آن نسخ بهتر از متن های زردشتی سالم مانده و در آنها تمام رموز سامی با کلمات فارسی عوض شده.
زالمان اشاره میکند که در ضمن آن متن ها قطعات موزون هم که تجربه اولیّه نظم پهلوی است دیده میشود. زالمان خودش می نویسد: «در حین استنساخ متن ها من مشاهده کردم که بعضی ازسطور آنهاسرتا سر موزون است وسعی کردم عددهجاهارا در ابیات و سطور منفرده تعیین نمایم اگرچه تمام سطرهاکاملاًنظیرهم دیگر نیستند، و ممکن است که بعضی از ارقام حاصل جمع من صحیح نباشد، امّا من شبهه ندارم که انتشارات اسنادیکه هنوز بطور لازم از آنها استفاده نشده درآتیه بما امکان خواهند داد که برای ابیات و قطعات طرح وزن معینی وضع نمائیم. اگر باین مقصد نائل آئیم آنوقت ما حلقهٔ رابط مطلوبی که ما را از قدیمترین اوزان آوستا بسوی وزنهائی که حالا هم دربین عوام زنده و داخل شعبات عروض فارسی میباشند سوق میدهد بدست خواهیم آورد. چنانکه لازم است بطور قطع بگوئیم که اقلا رباعی جدید فارسی (لابد آقای زالمان فهلویات را در نظر دارد) و بحر متقارب که هر دو از ابتدا دارای پانزده هجا بوده اند میراث عهد قدیم ایران است. راست است که این میراث در تحت تأثیر نظام عروض عربی تعلیم یافته و پس ازآن مورد پسند دربار ادبیّات ایران واقع شده.
حالا می پردازیم به عقیدهٔ مسیو بنونیست دانشمند فرانسوی. مشار الیه درسنهٔ ۱۳۱۱ درمجلهٔ «Journal Asiatique» مقالهٔ در تحت عنوان «Mémorial de Zarer» درج نموده بود. آنمقاله حاوی کشف مؤلف است راجع بر اینکه اثر مشهورزمان ساسانی موسوم به «ایاتکار زریران» نثرمحض نیست بلکه با کلام موزون نگاشته شده است. معظم له بطور واضح بما نشان میدهد که این داستان در آن قسمتها که متن آنها کاملاقابل کشف و تعیین است بر قطعات شش هجائی منقسم و اغلب این قطعات دارای قافیه نیز میباشند. امّا تاریخ این اثر: نسخهٔ زمان ساسانی آن ممکن است متعلّق به اوایل قرن ششم میلادی. یعنی یك قرن پیش از هجرت باشد ولیکن اصل آن بمراتب قدیمتر است یعنی متعلّق است بدورهٔ ترّقی سلطنت اشکانیان، باوایل تاریخی مسیحی.

در خاتمهٔ مقاله مسیو بنونیست می نویسد: «ایّاتکار» اگر در تاریخ ادبیّات و از حیث مضمون مابین آوستا از یکطرف و فردوسی و دقیقی از طرف دیگر دارای مقامی است آنوقت از حیث ترقی و تکمیل شعر بندی بمنزلهٔ تحویل است از اسلوب شعر آوستا بطرز اشعار عوامانهٔ ایران امروزه. کیفیّت اساسی همهٔ سه اصل شعر یعنی آوستا، پهلوی وشعر امروزه دارای یك خاصیت عمده هستند که عبارت است از هجائی بودن آنها وعدم مطابقت با قواعد عروض.»

با نظریّهٔ اخیر ما بهیچوجه نمی توانیم همعقیده شویم. البته نمی توان مباحثه کرد در اطراف آنکه اشعارآوستا و پهلوی با آن همه تقدّم بچه ترتیب ولحن خوانده میشد. بدلیل آنکه تا حالا کسی خواندن آنهارا نشنیده و هرچه که ازمختصّات آنهامیدانیم فقط بواسطهٔ تحقیقات و مطالعهٔ متن آنهاتحصیل شده است. اما شعر عوامانهٔ امروزهٔ ایران جای خود دارد. خواندن آنرا می توان شنید. بنده خودم مکرّر شنیده و در خصوص هجائی محض بودن آن جدّاً مردّد میباشم. حالا به بینیم این اشعار بچه شکل ضبط شده است. هر قدر هم آن اشعار را با کمال دقت ضبط کرده باشند باز هم اغلب برای السنهٔ که دارای کتابت نیستند و یا در سابق نبوده اند تهیه شده است. پس این اشعار را کی ضبط کرده است؟ البته مستشرقین و مستشرقین صحیح العمل که بعضی اوقات خودشان شخصاً الف بای لازمه را برای آنها ایجاد ولی خود قادر بتکلّم بآن زبان نبودند. آنها کلمات را ازلحن و تلفظ زنده مجزّا وکلمات بی صوت و دور ازآهنگ گفتار عادی ضبط میکردند. جهت خواندن نمونه هائی که ضبط شده اغلب لازم بود خواننده با خود زبان کاملا آشنائی داشته باشد. در تالیفات بهترین و معروفترین

مستشرقین ما می بینیم که بحر طویل معمولی بشکل نثر انتشار یافته و یا در منظومهٔ که در بحر منصرح سروده شده است اسلوب هجائی یافت میشود.

تا زمانیکه اشعار ملّی ومحلّی ایران از آهنگ سرود و گفتگوی عادی جداگانه تحقیق وتدقیق میگردد وتاموقعیکه بتدقیق آن محققین زائیدهٔ همان محیط جلب نشوند دراطراف این مسئله بطور قطعی ما هیچ چیز نمی‌توانیم گفت. اهمیت این مطلب بمراتب بیشتر است از آنکه در مرحلهٔ اوّل بنظر میآید. حلاّجی کامل آن افق جدیدی برای آموختن ادوار گذشتهٔ ملت ایران بازمیکند. دراینجا بتالیف مسیو بنونیست برگشته و نتیجهٔ کلّی آنرا متذکرمیشویم: « ایران‌دورهٔ‌ساسانی چیز تازهٔ بمنصهٔ ظهور نیاورد چه از حیث منظوم ساختن موضوع های افسانه و یا فقط حماسی وچه از حیث تعمیم اقسام معین‌شعر. این دوره از ایران زمان اشکانیان نمونه های شعربندی و تلفیقات ادبی میراث گرفت. استقلال ایرانیان در بارهٔ صنعت شعری عبارت از آن بود که شعر هجائی خودرا مطیع قواعد عروض عربی ساختند وازاین ترکیب که قدیمترین و کامل ترین نمونهٔ آن بحر متقارب است ادبیات نجیب ایران امروزه حاصل میشود ». البته اقدام شایان تقدیری است. اقدامی است که درعلم ایران شناسی دورهٔ جدیدی ایجاد میکند. ما میتوانیم در اینخصوص فقط یك اعتراض داشته باشیم.

کسی منکر نیست که دورهٔ اشکانیان پیش از ساسانیان بود وادبیات دورهٔ‌ساسانی برزمان فردوسی سبقت داشت‌ولی همهٔ این ادبیات منحصر به طبقات خاص بوده. اگرچه‌سایر طبقات هم دارای ادبیات مخصوص بخود بودند اما در اطراف تحقیقات و تدقیقات آن چه اقداماتی شده بود؟ ما چه مدارك در دست داریم تابفهمیم که مراحل متعاقب رشد و نمو نظم فارسی فقط باهمین طبقات زمامدار مربوط بوده است؟ چرا نمی شود فرض کرد که صنعت شعربندی مختص باین خاندانها اصل نبوده بلکه یکی از فروع آن درخت بلند است که عاقبت با گلهای ادبیات ایران که بامهارت و آبیاری استاد سخن طوسی شکفته شده تزئین یافته است. درخت این‌نظم بمراتب عمیق تر ریشه دوانده وهیچ گونه اسناد کتبی برای کشف آنها کمك نمیکنند. اینجا ما محتاج باصول دیگری هستیم. لازم است آن آثار نظمی را که برخلاف اسناد کتبی حالا نیز موجود و دارای آهنگ میباشد درتحت تحقیق و تجزیه درآوریم. حالا ببینیم که مستعربین اروپائی راجع به متقارب و اقسام آن چه میگویند. برای احتراز از طول کلام بنده قناعت میکنم به یك قسمت از تحقیقات اساسی عضو آکادمی شوروی کراچکوفسکی راجع بشاعر عربی ابوالفرج الوأوا الدمشقی. پس از اقامهٔ مدارك ارقامی راجع به بحور علیحدّه شعرای مختلف اموی دانشمند معظم له مینویسد: « معلوم میشود که نمایندگان سبك قدیم علاقمند بحور قدیمی نیز بوده اند. اربابان جریانات جدید در جستجوی طرز و اشکال جدید برای خود بوده و آنها را در بحوریکه دیرتر بمرصهٔ وجود آمده و لابدّ در زمینهٔ غیر عربی تولید بلکه از خارج اقتباس و برای زبان عربی ترکیب و ترتیب یافته است پیدا کرده اند. مسلم است که بحر خفیف و متقارب و شاید رمل نیز از جملهٔ چنین بحور میباشند. البتّه این اقتباس ممکن بود بدورهٔ قبل از اسلام منسوب باشد ». حالا ملاحظه میفرمائید که مسئلهٔ اقتباس تمام اوزان فارسی از عربی و از آنجمله اقتباس بحر متقارب تا آندرجه سهل و ساده نیست. چنانکه خود مستعربین عقیده دارند که بحر متقارب را عربها از ایرانی ها اقتباس نموده اند.

در همان کتاب مسئلهٔ دیگری هم طرح شده است که تحقیق و تجزیهٔ آن برای تعیین مقام صنعت شعری فارسی در ردیف صنایع سایرملل دنیا اهمیت بزرگی را حائز است. مؤلف مذکور اشاره میکند که اسلوب خلیل بهیچوجه دارای

ترتیب تاریخی نیست یعنی در آن بتقدم و تأخر ظهور و رواج بحور هیچ توجهی نشده است، و بعد استاد کراچکوسکی مینویسد: «تا حالا دانشمندان اروپائی ملتفت یك نکتهٔ بر جستهٔ و واضحی نشده اند یعنی تاریخ مبدء آن ۱۵ و یا ۱۶ بحر که خلیل آنها را داخل دائره های خود نموده، و مستشرقین به تناسب و ارتباط بین آنها پی نبرده اند بعضی از این بحور فقط در دورهٔ خلیل تازه پیدا میشوند ولی چون به برخی دیگر دقت کنیم دچار شبهه می شویم کـه آیا منشعبات آنهـا در حقیقت فرع است و یا بحور مستقل. مثلا بحر بسیط مسدّس موسوم به مخلّع مقطوع که تقطیع افاعیلش عبارت است از مستفعلن فاعلن فعولن خیل مظنون است. فریتاغ دانشمند آلمانی در تعقیب استادان بی‌آلایش خود یعنی ارباب عروض عربی کـه نظریات آنها را محترم وغیر قابل تنقید میشمرد واجب میداند که این بحررا بحربسیط بنامند. امّا گینسبورگ دانشمند فقید روسی بموجب ادلّه و براهین عروضی اینگونه تسمیه را غیر مطلوب میدانست. علل تاریخی در اینجـا ما را به تفکر میاندازد زیرا این بحردر دورهٔ بعد از بنی عباس خیلی متداول گردیده. ظهور آن مربوط بدورهٔ بنی امیّه ولیکن حتی آنوقت هم نادر بوده است مثلادر اشعار عمر بن ابی ربیعه این بحر هیچ دیده نمیشود در صورتیکه شاعر مذکور عشق مخصوصی به بحور مقطوع و مقصور داشت من باب نمونه از این قسم بسیط میتوانیم چند بیت از ابوالفرج دمشقی بیان کنیم:

كَمْ زَفَرَاتٍ وَكَمْ دُمُوعِ ... هَذَا لَعَمْرِی هُوَ ٱلقُطُوعُ
لَوْ اُغْتُبِ ٱلْخَدُّ مِنْ دُمُوعِ ... لَكَانَ فِی خَدِّیَ ٱلرَّبِیعُ
یَا قَمَراً غَابَ عَنْ عِیَانِی ... بِٱللهِ قُلْ لِی مَتَی ٱلطُّلُوعُ
بِنْتَ فَمَا بِنْتَ عَنْ فُوَادِی ... فَإِنْ مِنْ بَیْنِكَ ٱلهُجُوعُ

اگر مستفعلن را در این بحر مکفوف پنداریم یعنی مستفعل بخوانیم آنوقت تمام بحر را میشود به ترتیب ذیل تقطیع نمود: مفعول مفاعلن فعولن که بحر هزج مقبوض و در اشعار متقدمین مثلا در این شعر رودکی بنظر میرسد که میگوید

بگرفت بچنگ چنگ و بنشست ... بنواخت به شست چنگ را شست

مسلّم است که این وزن یکی از قدیمترین اوزان فارسی است و ارتباطی با وزن رباعی دارد کـه در عمل بهیچوجه ازهزج مثمن سالم خارج نشده بلکه بمراتب پیش از او وجود داشت و فقط پس ازمدتهای متمادی باین بحر آزاد و متنوّع بزور لباس عروض عربی پوشانیده اند. صحیح است که در آثار کتبی متقدمین این بحر بندرت دیده میشود ولی از حیث ترکیب نمیتوان آن را جدید شمرد. مانباید بنقصان وحتی بعدم اطلاعات کتبی راجع به ادوار پیش ازقرن سوم هجری اهمیتی بدهیم زیرا نمیشودباور کرد که چنین شاهکار ها مانند اشعار شهید و رودکی بدون تکامل ادبی در طی چندین قرنها صورت گرفته باشند. در ادبیات عربی این نوع بسیط نادر است. ترویج و توسعهٔ موسیقی و آهنگ ایران را در میان عربها از زمان بنی امیه و حتی بیشتر از آن باینطرف در نظر گرفته می توان گفت که این بحرقسم معرّب هزج مقبوض میباشد و یا از شکل اولیّهٔ آن که بر ما مجهول است.

نتیجهٔ آنچه که در فوق گفته شد عبارت از آست کـه وزن شاهنامه یك وزن کاملا ملّی و ریشه های آن را بـاید همین جا در ایران جستجو کرد. تا زمان اخیر رأی قطعی در خصوص تحقیقات از ادبیات ایران متعلّق به مستشرقین اروپائی بود. بین اکثر آنها عقیدهٔ حکمفرما بود شـامل بر اینکه ادبیات فقط باید کتبی باشد. بنا بر این بطرف ادبیات شفاهی که در عمل اقسام و انواع مختلف قدیمی تر از کتبی دارا است تقریباً هیچ توجهی نمکردند. ولی حـالا بمصداق شعر مرحوم ادیب پیشاوری که میگوید:

زمانه هر نفسی بـازئی نماید نو ... مکن بـروز گذشته قیاس آینده

اوضاع تغییر یافته و ملت ایران با کمـال هنرمندی و جدّیت خود بتحقیق و تدقیق گذشتهٔ خویش می پردازد.

بعداز هزار سال

اثر طبع آقای جمیل صدقی الزهاوی

بفردوسی از من سلامی برید — پس از عرض حرمت پیامی برید
که ای شاعر خفته درزیر خاك — نهان از نظر دور از جان پاك
نمانده بگورش نشانی ازو — بجز ریزهٔ استخوانی ازو
سر از خاك بردار وآنکه به بین — چه شوریست بهرت بروی زمین
مگو مرده ام گرچه تو مرده ای — که تو در دل یکجهان زنده ای
فروریخت اعجاز از خامه ات — بیفزود از آن قدر شهنامه ات
جهانی برای تو جمع آمده — برای ثنای تو جمع آمده
ز هر مملکت صد صدا میرسد — ز هر سو نوائی جدا میرسد
چو پر شد زشعرت زمین وزمان — ستودند نام تو در هر زبان
هزارست درقبر خود خفته ای — ولی زنده است آنچه تو گفته ای
نوشتی بسی سال شهنامه را — نیفکندی از دست خود خامه را
در آخر شه غزنه بیداد کرد — درم جای زر داد و ناشاد کرد
ندانست قدر ترا غزنوی — بگو درس گیر از شه
کزین امپراطور ایران زمین — که روشن ازو هست دنیا و دین
جهانی زعدل وی آباد شد — دل خلق در هر طرف شاد شد
مرادش همه پیش رفتن بود — سر آفت شرق خفتن بود
خدایا همیشه ورا زنده دار — بهر روز دلشاد و فرخنده دار

[illegible]

به خوب زبان پارسی امروزی سخن گفتن (سخن سنجیدن ؟) برای من آسان نیست و خواهش دارم کم فرمایندکه به خوب زبان پهلوی سخن چند بر گویم . ما خوراسان شناس زمین پندیك (؟) از لنین گراد ومسکو و تفلیس آمده ایم ، تا ایران آمده ، تااندر ایران آمده ، به پزش (جشن) هزار سالگی فردوسی بویم . و ما امروز همراه خدایگان ایران آمده و دستوران و بزرگان

دولت و نمایندگان مردمان ایران آمده و بس خوراسان شناسان کجا از هفت کشور آمده اند بر خاك و نام پاك فردوسی نماز برده ودرود وسلام وآفرین گفته . انوشه بواد روان ونام پاك فردوسی . ایدون باد ایدون تر باد .

the Persian nation by the German Government in memory of the One Thousandth Anniversary of Ferduosi.

This, briefly, is a list of the names of the scholars who have striven to publish the Persian National Epic and who have made the great name of Ferdausi well-known in all parts of the world.

It is also appropriate that we, the fellow countrymen of Ferdousi, should at this time, express our gratitude to contemporary orientalists, who, in appreciation of our national poet, have, of their own accord, devoted so much of their time and energy to him and his work.

My Persian colleagues and I personally are very sorry to see the conclusion of these friendly gatherings which have constituted centers of spiritual harmony and which have been a rare privilege to us all. We regret that these assemblies, like all good things must come to an end. While externally this means a separation of the members, in reality, I believe, we shall always feel closely bound together by our common interest here.

Since the continuation of these sessions will interfere with other engagements planned for this Anniversary I hereby regretfully announce the conclusion of this Congress.

den and printed the whole of Shahnameh in four volumes according to several old manuscripts. This edition became the standard for later Indian and Persian editions.

6- In the time of Louis Philip, king of France, and by his order, one of the scholars of France named Jules Mohl, began the translation of Shahnameh in 1838. The text and translation were printed after thirty five years.

7- Vullers of Germany, during seven years of work succeeded in correcting and printing three volumes, but unfortunately the work of this master, which is a model of accuracy. remained unfinished.

8- The scholars who in different languages have made critical research on this National epic or have translated a part of it are numerous. Among these we may name the following:

James Atkinson	English	in	1823
Stephan Weston	English	"	1815
Robertson	English	"	1831
Haliston	Finnish	"	1839
Starkenfeld	Austrian	"	1840
Schwarz Huber	Austrian	"	1841
Schack	German	"	1851
Pizzi	Italian	"	1888
Ruckert	German	"	1894

9- There is another group of scholars who have done research work on the biography of Ferdousi and the origin of Shahnameh.

Among these the following should be noted:

William Jones	England
Baron Victor Rosen	Russia
Ouseley	England
Zotenberg	France
Ethe	Germany
Darmsteter	France

10- The latest and most accurate researches concerning Ferdousi and his work have been made by Professor Nöldeke, the German scholar who published a treatise called "The National Epic of Persia". In this great work he has originated new methods of work on the Shahnameh.

11- Among the contemporary authors, Fritz Wolf, deserves special attention because he has devoted twenty years of his life to compiling an index for all the words of the Shahnameh and has completed a tremendous task. This monumental work is the same which has just been presented to

ADDRESS DELIVERED

BY ALI ASGHAR HEKMAT MINISTER OF EDUCATION AT THE FINAL SESSION OF THE CONGRESS

At this time when the Celebration of the One Thousandth Anniversary of Ferdousi is drawing to a close and the members of this Congress are about to take their pilgrimage to the tomb of the Great poet, it seems appropriate to renew, on behalf of the Government and people of Persia, expressions of thanks and appreciation to the scholars who have assembled here, for their visit to us and for the scholarly work and interests revealed in the reports and papers presented, in the orations delivered and poems, read all of which have been for the honour and glory of our national poet.

Inspite of the limited time at the disposal of the Congress the members have contributed their full share of homage to the great writer and poet. Thus that desire to express appreciation of the great names of the past which is one of the fundamental and useful customs of living nations has been fulfilled.

As Ferdousi himself has said:

چنان داد پاسخ که از مرده یاد   کند هر که دارد خرد با نژاد
هر آنکس که از مردگان دل بشست   نباشد همان دوستی او درست
مده کار کرد نیاکان بباد   مبادا که پند من آیدت یاد
چو نیکی کند کس تو پاداش کن   ممان تا شود رنج نیکان کهن

In accordance with this moral principle, which our great master has given us, I consider it my duty to express my thanks and gratitude and that of my colleagues for the services rendered by scholars of the past in Western countries in memory of Ferdousi and his work, and, I think it proper and fitting to remind this assembly once again of the devotion of these scholars to this end and to renew briefly our grateful memory of them.

1- In 1788, Joseph Champion, an English poet, was one of the first to undertake the translation of a part of Shahnameh.

2- Aftar him Hageman, a German scholar translated a part of the Shahnameh into Garman in 1801

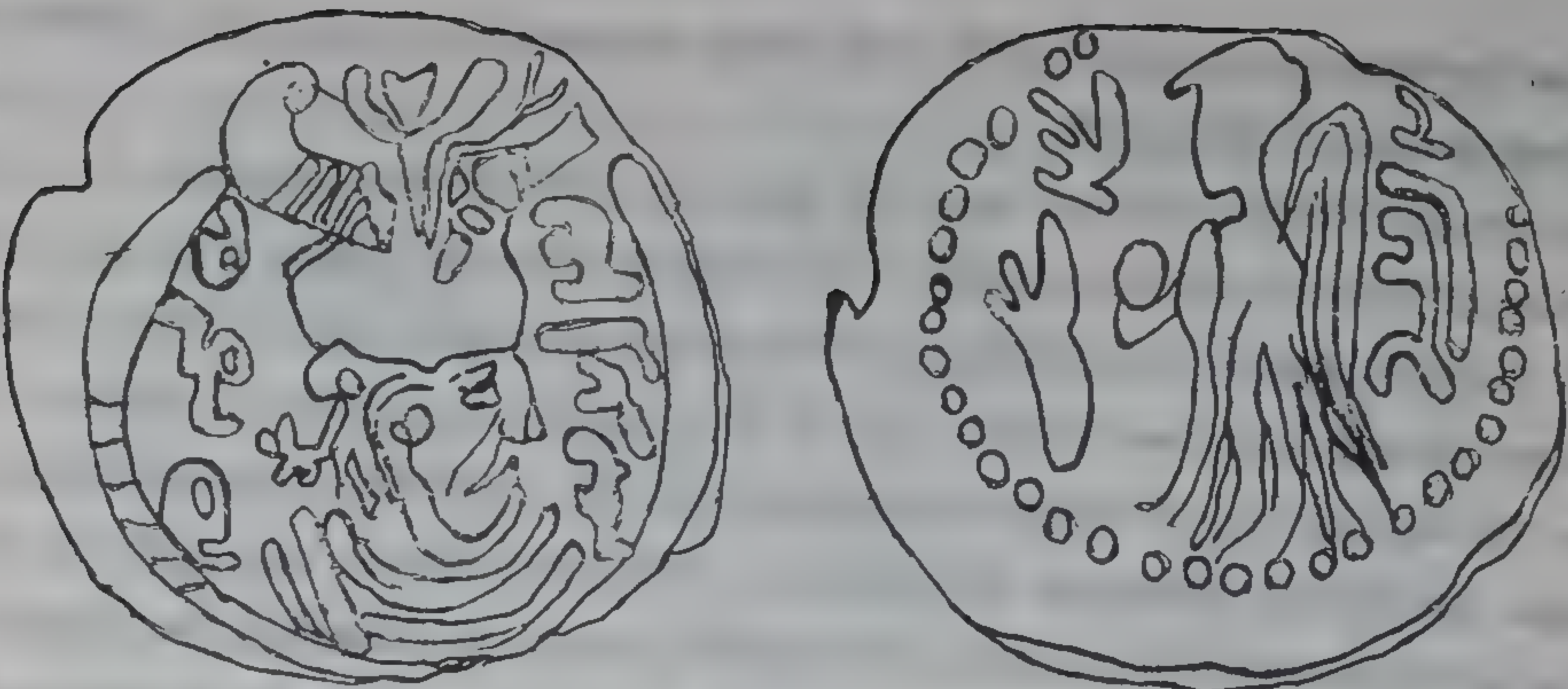
3- Wallenburg, an Austrian, translated a part of Shahnameh in 1810.

4- One year later, in 1811, Lumsden, an Englishman residing in India, printed one eighth of that great book.

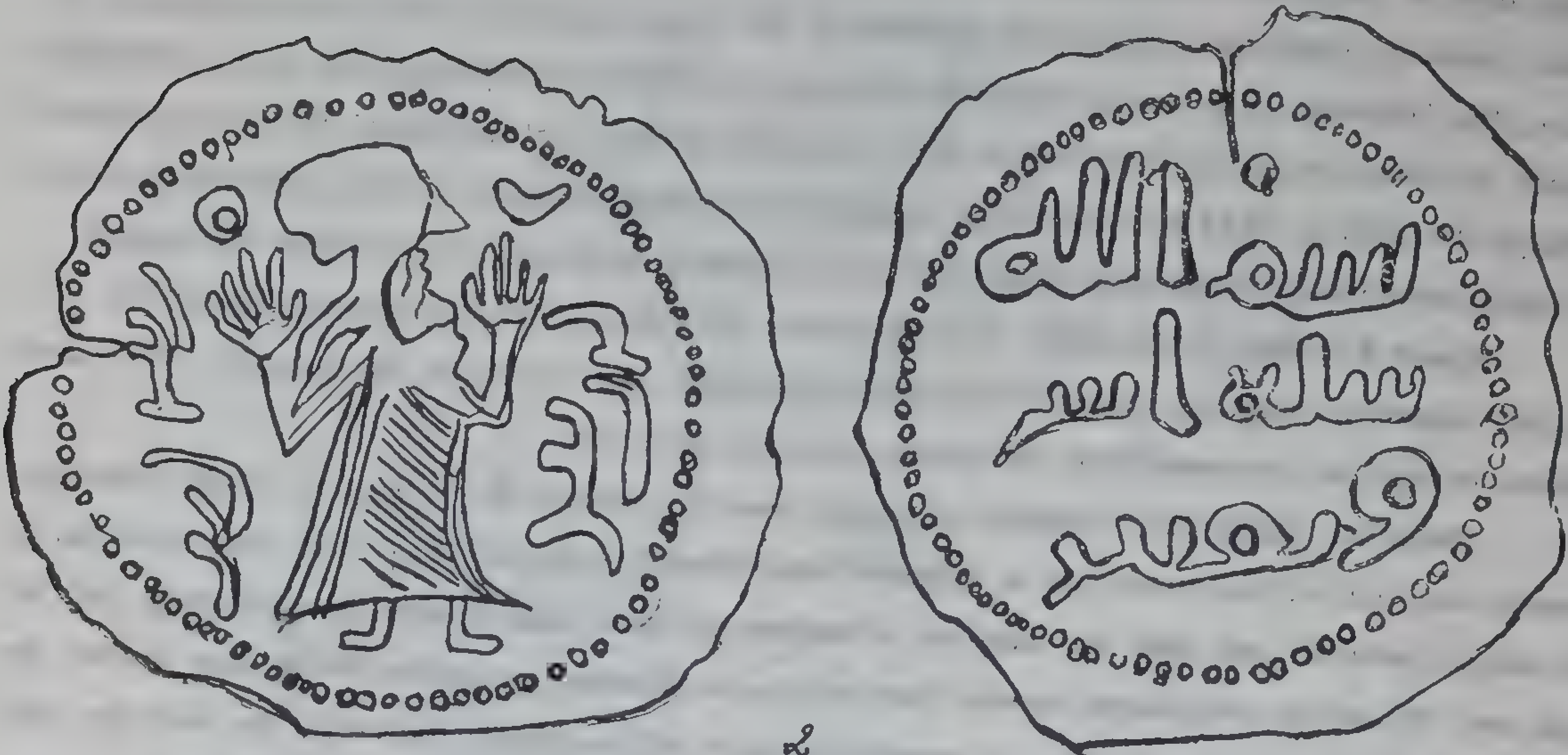
5- In 1829, Turner Macon, an Englishman, also resident in India, finished the work of Lums-—

la pièce no. 74 qui a une courte légende pehlevie. Une autre monnaie identique qui existe en triple exemplaire au Cabinet des Médailles est publiée par Lavoix, *Catalogue des monnaies de la Bibliothèque Nationale*, Paris 1887, page 387, no. 1473. A l'exception des deux dernières monnaies qui ont été frappées à Er-Ray, et d'une autre trouvée à Istakhr et qui ne porte pas le nom de l'atelier, probablement toutes les pièces de cette serie de monnaies arabes, presque toutes uniques, a été frappée à Suse vers la fin du premier siècle de l'Hégire. Les variétés des types sont assez grandes, ce qui nous fait penser que l'ont ait frappé de nombreuses de ces monnaies.

L'atelier de Suse a émis trois types distincts de monnaies de bronze, à savoir, le type sassanide, le type byzantin, et le type arabe sans effigie. Les types sassanide et byzantin ont été en usage en Perse et en Syrie respectivement jusqu' à environ l'année 75 de l'Hégire, quand la réforme monétaire d'Abad el-Melik fut introduite.



1



2



3

(چهار بار بزرگ شده)

nouveau abrégé en Bamasir, forme sous laquelle cette rivière est appelée à son passage à Abbadan (comp. Muhammad-Hussein abrégé en Mamasen).

D'ailleurs, nous relevons sur ces bulles les titres des fonctionnaires suivants: 1) le magupat, Mobad ou le "prêtre"; 2) le rat, Avesta Ratav ou le "chef"; il n'était qu'un titre comme "Seigneur", ou "Excellence", attaché à diverses charges ecclésiastiques (Christensen, l'Empire des Sassanides, p.45,no.2); il était porté aussi par les juges (dadwars) (ibid. p.72); et 3) le hamarkar, amarkar c'est-à-dire le "percepteur des impôts». Ce fonctionnaire est mentionné dans les sources arméniennes comme hamarakar, c'est-à-dire le percepteur des impôts. (Amarkar des Michnas). Son titre complet était peut-être Vispuhran hamarkar, c'est-à-dire "le percepteur des impôts des vispuhrs, grands fonctionnaires de l'empire des sassanides, dont la charge était heréditaire (Christensen, p.28). Agathangelos (chron.27,1) mentionne un hamarakar dpirak gr. grammateis c'est-à-dire" l'hamarakar des longs chemins", et un autre vaspurakan hamarakar, dans la maison duquel les impôts d'Isfahan étaient rassemblés, est mentionné par Sébéos (48.4). Un Satrapav amarkare, c'est-à-dire "le percepteur des impôts des satrapes" est mentionné dans les inscriptions de Paikuli (Herzfeld, p. 102,5 et p.130); enfin Al-Khvarizmi (Mafatih al-Ulum, p. 118) mentionne le bureau d'un autre fonctionnaire Xsatr hmar diper شهر همار دفیره "Ministre de chambre des comptes de l'empire".

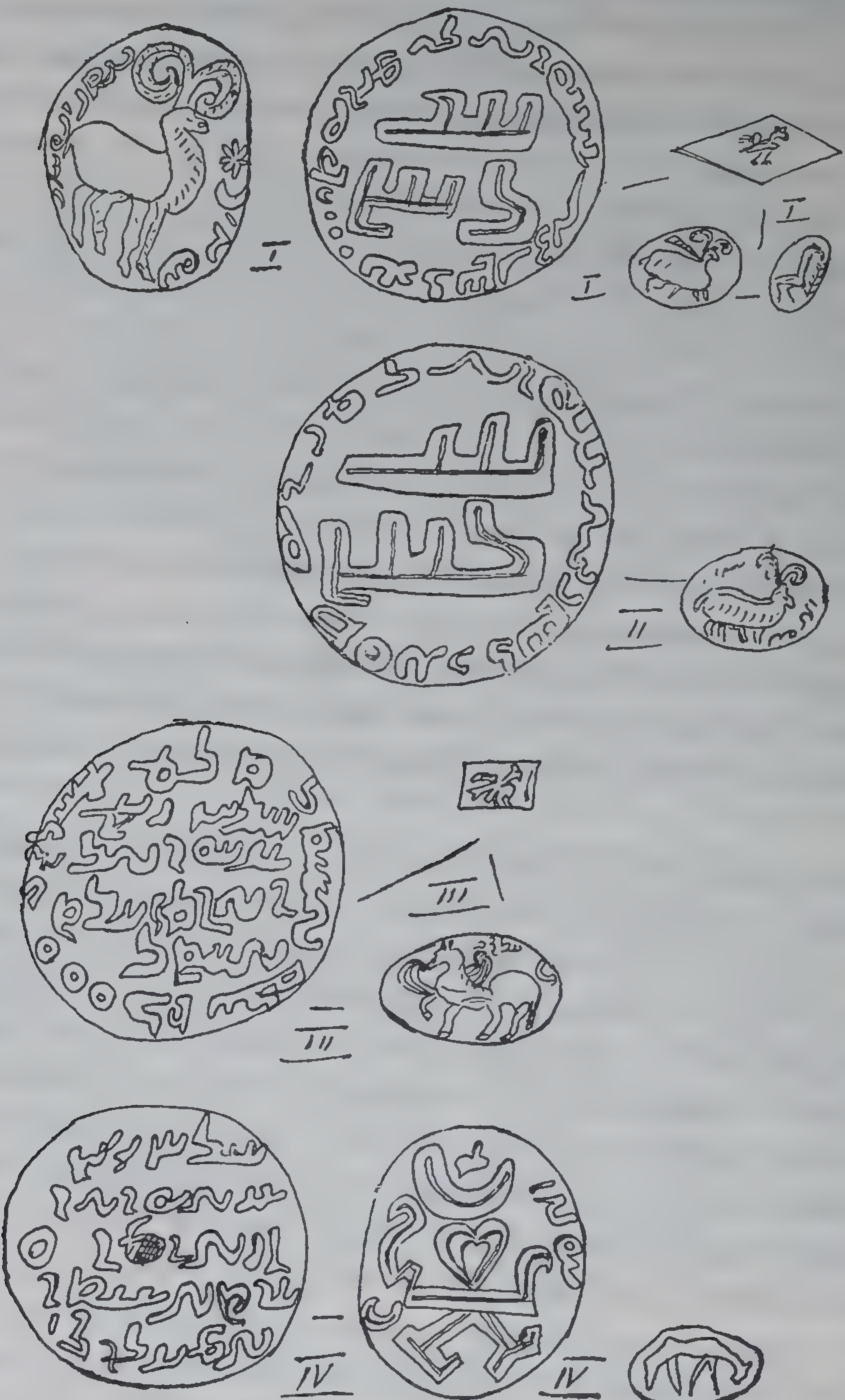
Quant à la date de ces bulles aux empreintes des cachets, nous les plaçons, d'après les formes des caractères pehlvies, qui sont les mêmes que celles des caractères des légendes monétaires pehlvies, environ au commencement du sixième siècle de notre ère.

Parmi les intailles en cornaline enchâssées dans les châtons des bagues en argent, nous mentionnons une, qui est intéressant par sa légende: Afrag Magui" le prêtre Afrag". Elle fut trouvée sur os des doigts d'un mort, qui était mis dans un sarcophage en terre cuite émaillé. Ce sarcophage était déposé, avec des autres sarcophages pareils dans un caveau funéraire sassanide trouvé dans la ville des Artisants; le caveau était remplie des ossements des morts et des dépôts funéraires, sur tout des céramiques. La circonstance de la trouvaille jette une lumière sur la disposition des morts des Zoroastriens au temps des Sassanides, particulièrement à Suse.

Les monnaies arabes à légendes pehlevies et les mennaies bilingues pehlevie-arabes

Dans le XXe volume des Mémoires de la Mission Archéologique en Perse le Colonel Allotte de la Fuye a publié cinq monnaies de bronze post-sassanides à légendes pehlevies, dont deux porten au droit aussi une légende arabe. Pendant les deux dernières saisons de fouilles à Suse nous avons recueilli sept autres monnaies analogues, également de bronze, d'ailleurs très frustes, dont deux vont être publiées dans le XXVe volume des Mémoires. Le Cabinet des Médailles possède une autre pièce de bronze, provenant également de Suse. Enfin, dans le *Catalogue of Oriental Coins in the British Museum* vol I, *The Coins of the Eastern Khalifate*, London 1875 par Stanley Lane-Poole, figure sur le page 189

moires de l'Académie, t. XXIV. pp. 197-199). Le Didjalat-al-Aura (le ligre aveugle) est appelé de nos jours Chatt-al-Arab, mais les Persans l'appellent Bahmansir (Le Strange, IV.p.43). Ce dernier nom est de



(چهار بار بزرگ شده)

l'Eran est Sahpuhr". C'est le nom sassanide, d'après nous, de la nouvelle ville de Suse, fondée non loin de l'ancienne, par Sapor II, et peuplée par les prisonniers romains. Suse avait été détruits et piétiné par des éléphants pour punir ses habitants insurgés, comme Hamza d'Isfahan nous le raconte (52,18). Cet auteur l'appelle simplement Hurre Sabûr. Mr. Noldeke, suivant les rapports de Tabari (Gesch. etc. Leyden 1876, p.58) et de Moïse de Khorêne, indentifie Eran. Xvarrah-Sahpuhr avec Karkha, Karcha de Ladan, dont les ruines sont connues sous le nom Êvâne-Karkhâ. La trouvaille de ces bulles en plusieurs exemplaires à Suse même justifierait plutôt notre opinion.

Un autre nom géographique Taram-Xvarrah-Arake se trouve avec le nom Eran-Xvarrah-Sahpuhr et Vahuman-Artaxsatr sur deux cachets; nous avons l'empreinte du premier cachet en deux exemplaires. Ces cachets ont été publiés par P. Casanova dans la Revue d'Assyriologie en 1925, sans la lecture et les commentaires utiles. L'identification de cette ville de Taram-Xvarrah-Arake, fondée par un Arak n'est pas aisée. Ce personnage doit être un roi ou un prince du sang, à en juger par les autres noms de villes sassanides, telles qu'Eran-Xarrah-Sahpuhr, Xvarrah-Artaxsatr, et Ram-Hormuz. Les noms les plus voisins d'Arak sont: 1) Eradj, nom du troisième fils de Fredon, et du roi éponyme de l'Eran; 2) Airyak (Justi SNB. 23). Ces noms sont dérivés de l'Avesta Airya"aryan" et par restriction "iranien".

Quant à Taram, c'est probablement à identifier à Tarim, Tarm d'après les prononciation des gens de Chiraz comme le dit Yaqut (Yaqut, 3,532,21). Cette ville était située d'après Schwarz sur la route de Chiraz au Kirman du sud, et de là à Hormuz (Paul Schwarz, Iran im Mittelalther II. p. 107.) Elle est identifiée avec Tarava de l'Yutiya, située dans la Perside Est, des Inscriptions de Bisutun (3,5,Gdes Ph. II. p. 430)

Une bulle mentionne un Rat Artakhsâtr et une autre un Hamakar, dont les noms sont omis Ce sont les deux grades de fonctionnaires civiles du temps sassanide. Le premier Rat Artaxsatr exerçait sa charge sur trois villes-Eran. Xvarrah-Sahpuhr, Vahuman Artaxsatr et Taram-Xvarrah-Arake, tandis que l'autre était Hamarkar d'Eran-Xvarrah-Sahpuhr et de Vahuman-Artaxatr. Nous avons déjà taché d'identifier la première et la troisième de ces villes. Quant à la ville de Vahuman-Artaxsatr, elle est d'après Marquart le Porat de Mesan des auteurs syriens et Forat-Maisan ou Forat — Basra des Géographies Arabes. Elle était située dans le voisinage du futur Basra, ou peut être en cet endroit même. Son nom officiel sassanide se retrouve en Syrien comme Vahman Ardasir, et en arabe comme Bahman-Ardasir, d'où nous avons la forme abrégée Bahmansir (Marquart, p. 41). D'après Hamza (38.1,46,17) Bahman-Ardasir était situé sur les bords du Didjlat-al-Aura, dans le pays de Mésène, dont il devient la capitale. Elle fut fondée par Ardashir I, fondateur de la dynastie des Sassanides. Sur l'autre rive du Tigre était situé Apologos, Apologos Terapion des Grècs et l'Obollah des Arabes, qui était le célèbre emporium des marchandises des Indes (M. Reinaud, Mémoires sur le Royaume de la Mésène et de la Characène, Mé-

EMPREINTES DE CACHETS SASSANIDES

PAR

DR. J. M. UNVALA

Les ruines de la Ville Royale de Suse nous offrent parfois dans les couches sassanides des empreintes de cachets de la même époque sur bulles d'argile crue. Ces bulles sont de formes plus ou moins rondes rarement nettement elliptiques, et sont peu aplaties au revers. Elles portent presque toutes dans leur épaisseur un trou transversal. Ces bulles servaient à cacheter les enveloppes de marchandises, pour l'expédition ou l'entrepôt, et peut-être aussi les documents sur papier ou parchemin. Le trou résulte de la décomposition de la ficelle primitivement passée dans la bulle d'argile crue, et qui maintenait la fermeture de l'emballage. Nous avons constaté dans les trous de quelques-unes de ces bulles des restes de ficelle. Pour mieux faire tenir la ficelle dans la bulle on appliquait de nouveau un peu d'argile crue au revers, et l'on aplatissait avec le doigt. Cette applique parait comme un bout de ruban, légèrement en saillie.

La plupart de ces empreintes sassanides portent des légendes pehlvies. Les cachets des autorités civiles paraissent avoir eu deux côtés droit et revers, comme les pièces de monnaies; il est aussi probable, comme une bulle le prouve, qu'il y a eu deux cachets, l'un pour le droit, qui portait le buste d'un prince, l'autre pour le revers à légende Êrân, l'ancien nom de la Perse; d'ailleurs, les deux faces portaient chacune une légende pehlevie circulaire en petits caractères. Quant aux cachets des témoins, posés sur ces bulles d'argile, ils ont été tous anépigraphes, et portaient des animaux, comme le lion, le cerf, le zèbre, la gerboise, le chameau, et des oiseaux, comme l'aigle et le canard.

Les cachets ont été gravés sur les pierres précieuses, comme la cornaline, l'agate, la sardonyx, et le lapis-lazuli, qu'on portaient enchâssé aux chatons de bagues. Ils sons généralement elliptiques et fort petits. Quelques-uns sont gravés sur de grosses perles d'agate, avec un trou de suspension. Nous avons découvert en 1932-33 dans un caveau funéraire sassanide, six bagues en argent à châtons avec une intaille en cornaline enchâssée. Deux de ces intailles ont été très abimées. On trouve souvênt dans les ruines de l'ancienne ville d'Ahwaz des intailles pareilles. Elles montrent une grande habileté; l'artiste a précisé en peu de traits, son sujet dans un petit cadre. Ici aussi comme sur les tessères de la même époque, le style est nettement hélénistique.

Presque toutes ces bulles portent soit sur une, soit sur deux de leurs empreintes, les noms géographiques Êrân, l'ancien nom de la Perse, et Êrân-Xvarrah Sahpuhr, qui signifie "la majesté de

Les soins que le Gouvernement actuel de la Perse, aidé par la Société Açaré-Melli, donne à la restauration et à la conservation de tous les monuments sont extrèmement importants et connus. Monsieur Goddard est en train de s'occuper aussi d'Ardébil; il s'agit d'une des plus importantes parties qui est en danger de s'effondrer, la grande salle de prière devant le sépulcre, avec sa magnifique façade si richement décorée en faïence-mosaïque.

En ce qui concerne Ardébil, il y a encore un autre point sur lequel j'aimerais attirer votre attention, c'est le trésor; il est formé surtout au XVI et XVII siècle pendent le zénith de l'art persan sous les Séfévides et était sans doute une fois un des plus importants de toute la Perse. Mais dans le courant des siècles il s'est diminué; beaucoup de chefs d'œuvre ne se trouvent plus sur place, comme par exemple des merveilleux manuscrits et ce magnifique tapis, fait spécialement en 1539/40 pour le sanctuaire, maintenant une des perles du Victoria and Albert Museum à Londres. Heureusement d'autres très beaux tapis et étoffes de l'époque, manuscrits et objets précieux ont été transportés dans le Musée de Téhéran et furent un but d'admiration lors de l'Exposition d'Art persan à Londres en 1931.

Une partie des trésors d'Ardébil est restée jusqu'aujourd'hui sur place. C'est une collection de porcelaines de Chine qui a donné à la maison du trésor son nom "Tchini--Chané". Ces pièces, pour la plupart des vases et bols de formes variées et généralement peintes en bleu foncé sur blanc appartiennent à l'époque Ming du XVI et XVII siècle; elles étaient disposées dans le temps dans des petites niches, adaptées à leur formes et pratiquées dans les murs de l'intérieur. Comme on a supposé, il s'agit d'un cadeau à Shah Abbas le Grand de la part du fameux empereur de Chine Wan-Li (1573—1619), qui est sensé avoir offert aussi un pareil cadeau au Grand Mogul des Indes à Delhi. L'ensemble de porcelaines d'Ardebil est pour ainsi dire le premier "Cabinet de porcelaine", le modèle pour tous les célèbres "Cabinets de porcelaine", qui se formaient un siècle plus tard dans les châteaux des sonverains européens; on peut le comparer aussi à la fameuse collection de porcelaines Séladon des Sultans Ottomans à Stamboul, qu'on a exposée et merveilleusement arrangée dernièrement dans le nouveau Musée du Vieux Sérail.

Ces quelques mots ne peuvent naturellement dire et expliquer, combien est grande l'importance d'Ardébil. Mais j'espère avoir au moins attiré votre attention sur les beautés spéciales qui se trouvent dans l'architecture, le décor et le trésor de ce célèbre sanctuaire.

LA MOSQUÉE D'ARDÉBIL

PAR

F. SARRE

La ville d'Ardébil est située au nord-ouest de la Perse dans la province d'Adharbaidschan; elle est fameuse par les tombeaux du Sheich Safi (+1334) et du Shah Ismaïl (+1524), l'aïeul et le premier souverain de la dynastie des Séfévides. Le sanctuaire d'Ardébil est moins connu que les autres lieux saints persans et mosquées de pélérinage comme celles de Meshhed et de Khum. C'est pour cette raison que j'ai tâché de voir Ardébil lors de mon premier voyage en Perse, en 1897/98, que j'ai entrepris accompagné par l'excellent et regretté architecte Bruno Schulz. Les prêtres du sanctuaire eurent la grande amabilité de nous donner la permission très rare d'étudier soigneusement le saint édifice. Sauf l'intérieur du Mausolée avec le tombeau du saint-mais dont il nous fut permis de faire des photographies à travers la porte d'entrée - nous fûmes en état de faire des plans, de dessiner et de photographier tout ce qui nous semblait offrir un intérêt particulier.

J'ai publié les résultats de nos travaux dans mon ouvrage de 1910 "Denkmäler persischer Baukunst" et en 1924 dans une édition spéciale sous le titre "Ardébil".

Le sanctuaire d'Ardébil se compose d'un ensemble d'édifices, des mausolées, des maisons de trésor, d'habitations pour les prêtres et pour les réfugiés du sanctuaire. Mais ce n'est pas mon intention de vous donner une description de ces diverses parties ou de décrire la variété de leur architecture, qui est de différentes époques. Ce qui nous intéressa spécialement c'était la décoration en faïence-mosaïque qui couvre l'extérieur des bâtiments. Cette décoration est ici une des plus belles, des plus fines et plus élégantes qui se soit conservée du temps des Séfévides dans toute la Perse.

L'examen de ces décors en faïence, de leur dessin et construction et de leurs couleurs variées etc. est assez compliqué - il ne suffit pas de faire des photographies plus ou moins exactes, il faut tâcher de reproduire aussi précieusement que possible et en grandeur naturelle le décor varié et noter toutes les tonalités et finesse des couleurs. C'est ce que nous avons fait. De cette sorte le Musée de Berlin possède une série de ces copies-facsimilées pour ainsi dire - série des plus beaux échantillons de décorations, provenant pas seulement de la Mosquée d'Ardébil, mais aussi de la Mosquée Bleue à Tébriz et d'autres témoins incomparables de l'art du XVe au XVIIe siècle. Il va sans dire qu'il s'agit de reproductions exécutées sur papier et naturellement très fragiles et passagères. Mais leur but et dernier sens était de servir comme modèle le plus exact pour les planches coloriées de nos publications définitives.

D'ailleurs, l'augmentation du pourcentage des mots non accentués sur la dernière syllabe n'est pas la seule possibilité de mettre en harmonie les deux tendances diamétralement opposées, celle de garder l'accent de la dernière syllabe et celle d'éviter les diérèses. On y parvient en plaçant à la fin du vers les mots accentués sur la dernière syllabe, tandis que les mots autrement accentués restent libres pour les autres syllabes sans faire violence au caractère propre du vocabulaire rythmique persan. Enfin, les ultralongues procurent un important moyen d'atteindre le but recherché.

Restent à expliquer les bosses formées par les syllabes 2, 5 et 8 dans le diagramme des accents. Une comparaison serrée des deux diagrammes ferait aussi apparaître diverses questions. Tout cela exigerait une très fine analyse de la répartition des différents types de groupes de mots. Cette analyse permettrait seule, d'ailleurs, une explication plus complète du diagramme des limites de mots. Je me réserve ces problèmes pour une autre occasion.

Si nous récapitulons tout ce qui précède, la répartition des fonctions dans le Mutaqárib persan peut en gros se caractériser comme suit. Alors que, conformément au schéma fondamental, les brèves marquent le début du pied, l'accent tend à mettre en valeur la fin du pied. Par contre, les limites de mots n'ont rien à faire avec la limitation des pieds; elles servent plutôt à obtenir des variations rythmiques autonomes.

On sent la gravité de l'erreur qui consisterait à s'en tenir à la quantité en refusant de chercher d'autres composantes rythmiques du vers persan. Certes, la quantité(1) est sa base fondamentale en tant que constante métrique. Mais ce n'est pas elle qui fait naître les tendances rythmiques plus libres, contribuant à enrichir, nuancer et individualiser le vers persan. C'est l'accentuation, la limitation des mots et leur répartition qu'il faut étudier pour mettre en évidence les facteurs esthétiques propres.

Quelles sont les perspectives de la méthode de travail que nous venons d'exposer? Elles sont certes pleines de promesses et bien plus variées que celles du primitivisme traditionnel. Des recherches pénétrantes en ce sens ne parviendront pas seulement à créer une nouvelle typologie des mètres persans, mais elles révèleront aussi les traits individuels de divers poètes et d'époques diverses, sur la base desquels on pourra pour la première fois tenter d'esquisser les vraisemblables lignes de l'évolution. Nous entrerons ainsi en possession d'un auxiliaire précieux de la critique philologique qui nous permettra de reconnaître ou de rejeter les vers et les poèmes contestables de certains poètes ou de certaines époques. Je vous ai ébauché les traits fondamentaux et vous ai présenté quelques résultats. Les uns comme les autres doivent être éprouvés et mis au point. Les sources cachées se mettront alors à faire entendre leur chant, les belles voilées à trahir leurs secrets et les Zulumât à dispenser l'eau vivifiante.

(1) Nöldeke GIPh II p. 188: Der Wortakzent hat für den Vers schwerlich irgendwelche Bedeutung, abgesehen, vielleicht vom Reim. Innerhalb des Verses ist jede Wortabteilung gestattet.

Que signifient ces chiffres sinon une nouvelle confirmation de ce que nous venons de développer. On voit que si G. a par rapport à ses deux partenaires une abondance frappante de monosyllabes et disyllabes il témoigne par contre d'un chiffre sensiblement plus faible de trisyllabes et quadrisyllabes. Asadi aime visiblement les vers remplis de mots brefs. On peut au premier abord être quelque peu troublé par les chiffres concernants JZ, qui montrent un accroissement appréciable des monosyllabes et des disyllabes paraissant contredire le fait que le nombre des types est identique pour S. et pour JZ. Mais on ne doit pas oublier que, pour les deux textes, le nombre des trisyllabes et des quadrisyllabes est presque constant' C'est lui qui permet de rapprocher JZ. à S. contre G. Par rapport à S., JZ. permettrait peut-être d'y montrer la routine et l'âge du poète, tous deux contraires à toute impétuosité et, ensuite, d'attirer l'attention sur les défauts du texte de S. (nous sommes hélas contraints de répéter cette plainte).

Les mêmes signes confirment, du reste, tous les autres faits que j'ai exposés plus haut, à propos de la typologie, et en partant d'un point de vue différent.

Du point de vue de l'accent, la marche rythmique est ascendante à l'intérieur du pied. Sans aucun doute dans le pied trisyllabique la tendance vers une accentuation anapestique est évidente. (1) La tendance de mettre en valeur la fin du pied s'affirme par la forte accentuation du dernier pied. Cette tendance vers la marche du rythme ascendant s'explique d'autant mieux que le persan est un type de langue à accent en principe sur la finale. Ceci nous aide à comprendre le fait déjà connu de la courbe régressive. La preuve contraire nous est fournie par des langues qui possèdent l'accent sur l'initiale (tchèque) ou qui tendent vers cette forme d'accent (serbe)—langues, dans lesquelles la courbe régressive est remplacée par une progressive. Quant à la tendance anapestique dont nous venons de parler, il convient de remarquer qu'elle est en partie contrariée par la tendance à la césure. Cette dernière tendance s'exprime par l'apparition de «ponts» dont le but est d'animer et de varier le vers en écartant le danger d'un groupement de syllabes trop monotone et régulier. Ceci explique aussi le fait que le Mutaqàrib, contrairement à la prose, évite jusquà un degré les mots à accent sur la finale. Dans le Djavàmi-ul-hikàjat (Salemen-Zukovski), par exemple j'ai pu fixer par les chiffres 60: 40 pour cent la proportion des mots à accent sur la finale par raport aux autres. Par contre dans S. (III p. 1758/9 et 1763/4) cette proportion est de 56,9: 43,1%. Il est d'ailleurs très probable qu'une étude plus approfondie montrera sous ce rapport un écart encore plus marquant entre la poésie et la prose. Il est évident qu'il ne s'agit pas dans ce cas, d'un fait de langue, mais au contraire, d'un fait contraire à la langue et, par suite, lié nettement à la pure technique du vers.

(1) Voir, par contre Nöldeke GIPh II p. 188: "Eben weil die Dritte immer lang ist, möchte ich glauben, dass auf sie der Iktus ganz so oder fast ganz so fiel wie auf die Zweite".

Ces chiffres montrent d'abord que les brèves accentuées surpassent toutes absolument dans les mêmes conditions la moyenne calculée pour la prose. L'exactitude du premier chiffre, obtenu par un calcul théorique, peut n'être pas tout à fait absolue, on peut estimer qu'il est plutôt un peu bas; l'écart entre eux est cependant trop grand pour que soit vraisemblable une assimilation de ce chiffre moyen à ceux que nous avons établis empiriquement d'après S., JZ. et G. La forte différence d'une part et, d'autre part, la concordance frappante, révèlent deux faits. Alors que les poètes s'efforcent de rehausser les minima d'accents, la langue leur oppose manifestement des barrières infranchissables. En opposition à ce fait purement linguistique, nous devons interpréter la forte et patente variabilité des chiffres correspondants aux longues accentuées comme un fait poétique individuel. Bien que dans la prose le rapport des brèves et des longues accentuées soit 2:5, dans ce cas le poète n'a évidemment pas à lutter contre des obstacles linguistiques, car le persan est extraordinairement riche en longues, bien que la moyenne courante de la prose ne soit que de 1:2. Cette abondance même ne doit pas surprendre, car la langue poétique ne représente en général qu'une fonction particulière de la langue et chaque fonction conditionne elle-même ses particularités spécifiques en modifiant à sa manière l'ensemble des lois valable dans les autres fonctions. Si la forte variabilié des longues accentuées démontre qu'un très libre jeu est laissé à l'individualité du poète, la suite des chiffres renforce à nouveau le fait partout apparent que JZ. occupe une place intermédiaire entre S. et G, tout en étant nettement plus proche du premier. L'objection éventuelle suivant laquelle JZ ne serait pas entièrement de même nature que S. perd beaucoup de sa force si l'on tient compte de la différence des matières traitées ainsi que de la transformation de la langue (accroissement du vocabulaire arabe). Par contre, l'écart important entre S. et G. montre la différence entre deux poètes traitant le même sujet.

Et, de ces chiffres, apparaît encore en outre le fait suivant: le grand nombre des accents ne peut pas rester sans influence sur la typologie du vers. Ici le rôle principal doit être naturellement joué par les monosyllabes et les disyllabes, dans la mesure où justement, grâce à leurs dimensions et à leur mobilité, ils contribuent le plus à varier les types de vers. Sur la base des observations faites au cours de la présente conférence, nous savons déjà qu'il en est bien ainsi dans G, tandis que Firdusi apparaît comme beaucoup plus lié aux mêmes formes. Cela est démontré aussi par la courbe maximum de G. dans le diagramme des limites de mots. Si en outre on additionne les mots d'après le nombre de leurs syllabes, on aura le tableau suivant:

	1	2	3	4	5	6	7 syllabes
S.	832	1910	1210	526	89	10	—
JZ.	951	1988	1217	499	68	12	—
G.	1043	2128	1147	308	88	14	1

lyse a montré que le rapport des brèves aux longues est

dans Gul. 1: 2,1

dans Djav. 1: 1,9

dans Zaf. 1: 2,2

Soit donc en moyenne: 1: 2,1

Par contre on trouve pour le Mutaqárib 1: 1,75, soit donc 0,35 ou 1/6 de brèves en plus que dans la prose. Je ne crois pas que ce surplus eût été jamais ressenti comme un inconvénient par les poètes, car du fait que le mètre répartit bien les brèves, toute exagération est aplanie, sans tenir compte d'ailleurs des brèves complémentaires, qui sont facilement à la disposition spécifique de la langue poétique. Ceci est démontré, comme nous allons dès maintenant l'apprendre, par le fait que le nombre des brèves établi empiriquement est très supérieur à leur chiffre calculé théoriquement.

Ce qui nous intéresse avant tout, c'est l'accentuation qui se présente comme suit:

Gul.	brèves	17,5%,	longues	48%
Djav.	brèves	26,7%,	longues	50%
Zaf.	brèves	16%,	longues	53%

soit, en moyenne, brèves 20,1% longues 49,3%.

Nous devons, il est vrai, faire remarquer que le chiffre moyen obtenu pour ler brèves, en raison du grand écart existant entre ses parties constituantes, n'a pas la même valeur que l'autre manifestement plus fidèle à la vérité.

Si nous insérons dans notre mètre les chiffres ainsi obtenus, il en résulte le schéma idéal: 201,493,493 | 201,493,493 | 201,493,493 | 201,493.

C'est donc ceci, ou quelque chose d'approchant qu'exigerait l'esprit de la langue. Ce que le diagramme présente, c'est une combinaison de l'esprit de la langue et de la création poétique. En fait, les longues accentuées s'échelonnent entre 442 et 564, à l'exception de la dernière syllabe qui termine le vers avec une vigueur extraordinairement puissante, n'atteignant cependant pas 100%. Suivant l'ndividualité du poète ou de la poésie, les chiffres réels oscillent plus ou moins autour des chiffres-axes calculés artificiellement (200 et 500). Les sommes totales suivantes sont particulièrement éloquentes.

	Brèves	Longues
Calcul	804	3451
S.	1021	3598
JZ.	1032	3700
G.	1028	3921

santes. La forte tendance de l'accent de mot à éviter le début du pied est frappante. Cela résulte directement de la faible capacité d'accentuation qui caractérise les brèves en persan et du schéma métrique quantitatif du Mutaqarib. Par conséquent, il ne faut y voir qu'un fait d'ordre purement linguistique.

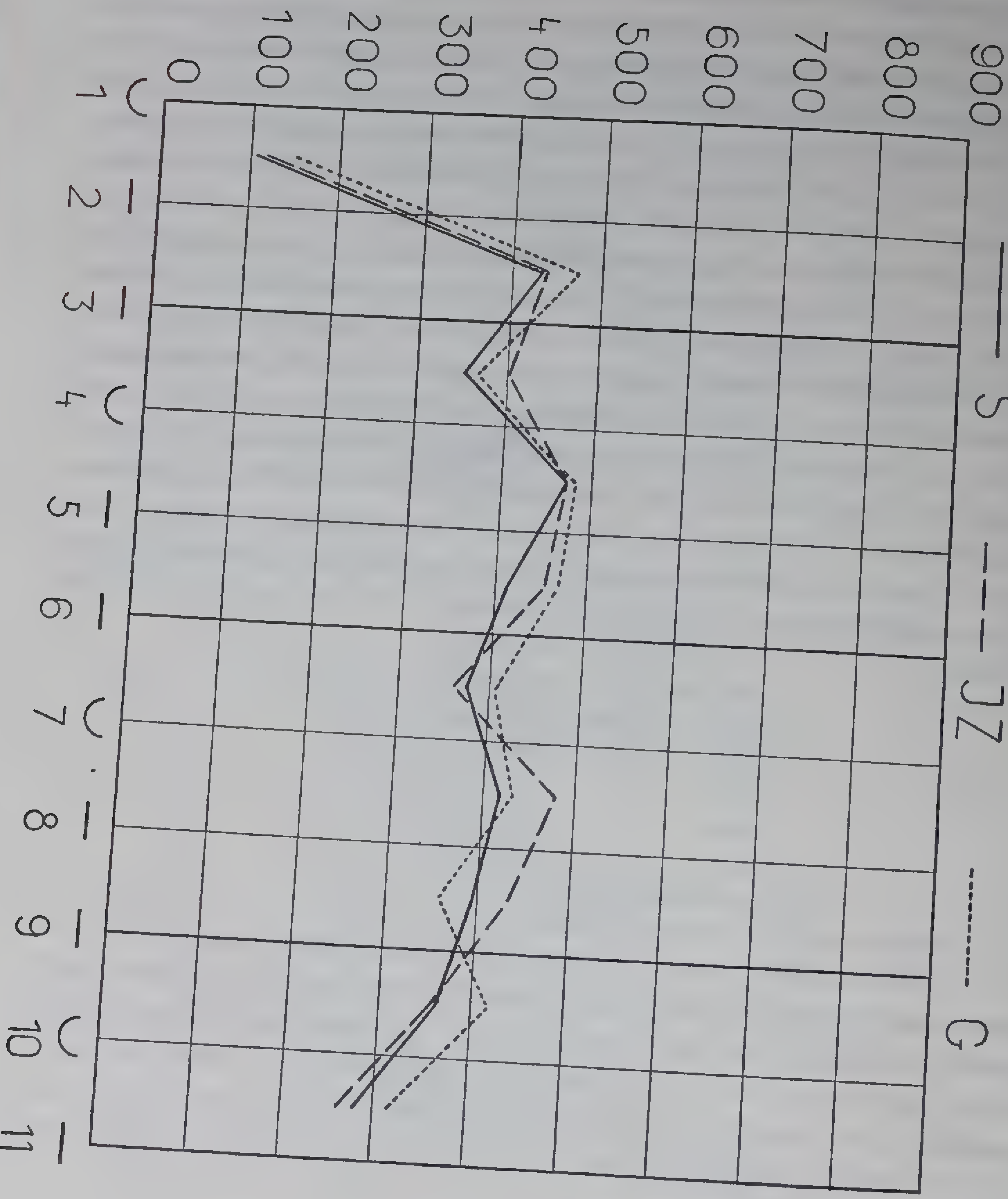
La périodicité de la ligne de zigzags montre nettement que l'accent est un des facteurs créateurs du rythme. Dans le mètre donné, nous constatons la même courbe régressive qui, par exemple, caractérise le vers russe, bulgare et polonais. Le maximum des accents tombe sur la fin du pied. Une exception tout à fait sans importance doit être notée pour JZ. dont la neuvième syllabe est plus basse de 9 points, c'est à dire, de 2% que la huitième syllabe précédente. En fait, ce n'est pas une exception, mais un très léger rehaussement du maximum que nous avons à signaler à la troisième syllabe du G., où la différence n'est que de 5 points, c'est-à-dire pas même 1%. Seul, un examen statistique ultérieur et plus étendu pourrait démontrer si l'on doit voir en ces particularités une caractéristique des deux poèmes en question.

C'est dans une série presque clichée de montées et descentes de la courbe des accents que se développent les modalités d'accent du S.

Si nous comparons maintenant entre elles les dernières syllabes de tous les pieds (soit donc la troisième, la sixième, la neuvième et la onzième), nous constatons que les plus hauts ainsi que les plus bas pourcentages d'accents sont atteints au dernier pied alors qu'inversement ce pourcentage descend à son minimum au pied immédiatement précédent. Alors que le deuxième pied monte quelque peu, le pemier retombe à nouveau, mais pas au dessous des limites du troisième pied. C'est une alternance binaire qui domine le schéma de telle sorte que le maximum d'oscillations de la première phase est considérablement plus petit que celui de la seconde, et qu'à l'intérieur d'une même phase, l'amplitude d'un pied est en inversement proportionnelle à celle du pied précédent. C'est ainsi que la onzième syllabe a une accentuation plus forte que la sixième et la neuvième plus faible que la troisième.

La première syllabe ne rentre pas dans ce schéma. Sa chute devrait se tenir dans les limites établies par les syllabes 4 et 7. La rencontre de toutes les trois composantes montre pourtant que ce fait doit être considéré comme régulier. Par contre, la sixième syllabe du S. est irrégulière. Elle aurait dû être plus haute que la troisième. Peut-être cela tient-il au fait que le texte du S. ne nous est parvenu que certainement très corrompu et avec de nombreuses interpolations.

Afin de mieux comprendre les circonstances de quantité et d'accentuation dans le style métrique, il nous faut avoir recours à la leçon de la prose. Dans ce but, j'ai examiné les trois textes suivants: Récit 1 du I[er] chapitre du Gulistan de Saadi (Edition Johnson) ensuite un morceau du Djavami-ul-hikajat de Aufi dans la grammaire persane de Saleman-Zukovski et un morceau du Zafar-nâma extrait de la chrestomatie persane de Ch. Schefer, ce dernier texte étant à peu près contemporain du S. L'ana-


Š
JZ
G
900
800
700
600
500
400
300
200
100
0
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11

limite du pied, nous constaterons à l'exception du troisième pied du G. dont nous allons parler, une tendance certes légère, mais pourtant nette à préférer les césures aux diérèses. Dans quelle mesure ces «ponts»(1) sont-ils employés pour effacer les limites des pieds et, par suite, pour le perfectionnement artistique du vers, cela dépend du caractère propre du poète ou de la poésie. On peut remarquer que les plus importants minima des limites de mots apparaissent après la première et la dixième syllabe, ou autrement dit, les syllabes-limites du vers et particulièrement la première, tolèrent difficilement les monosyllabes.

Une autre tendance s'affirme dans l'articulation de l'hémistiche. Les trois textes le partagent après la quatrième syllabe avec la même force, et G., en outre, presque aussi après la cinquième. Cette même tendance est de la même vigueur après la septième syllabe du JZ., par contre sensiblement plus faible dans G. et S. Dans le troisième pied, G. a un traitement essentiellement différent. La séparation des mots y atteint son minimum après la huitième syllabe; par contre, contre toute attente, on trouve plus de séparations après la neuvième syllabe qu'après la troisième et la sixième; ainsi qu'une importante différence par rapport à S. et JZ. en la même place. Pour la technique du vers d'Asadi, il semble donc que l'on se trouve en présence d'un trait caractéristique et même fort étonnant. On doit encore en signaler un second. Alors que la ligne G. dans le premier et le deuxième pied forme généralement la frontière supérieure, elle cède ce rôle au troisième pied à JZ, pour le reprendre au quatrième. On peut atteindre le même résultat mathématiquement par l'addition pour chacun de trois textes des nombres de toutes les limites de mots. Le tableau ci-dessous indique le nombre des limites de mots pour 100 hémistiches.

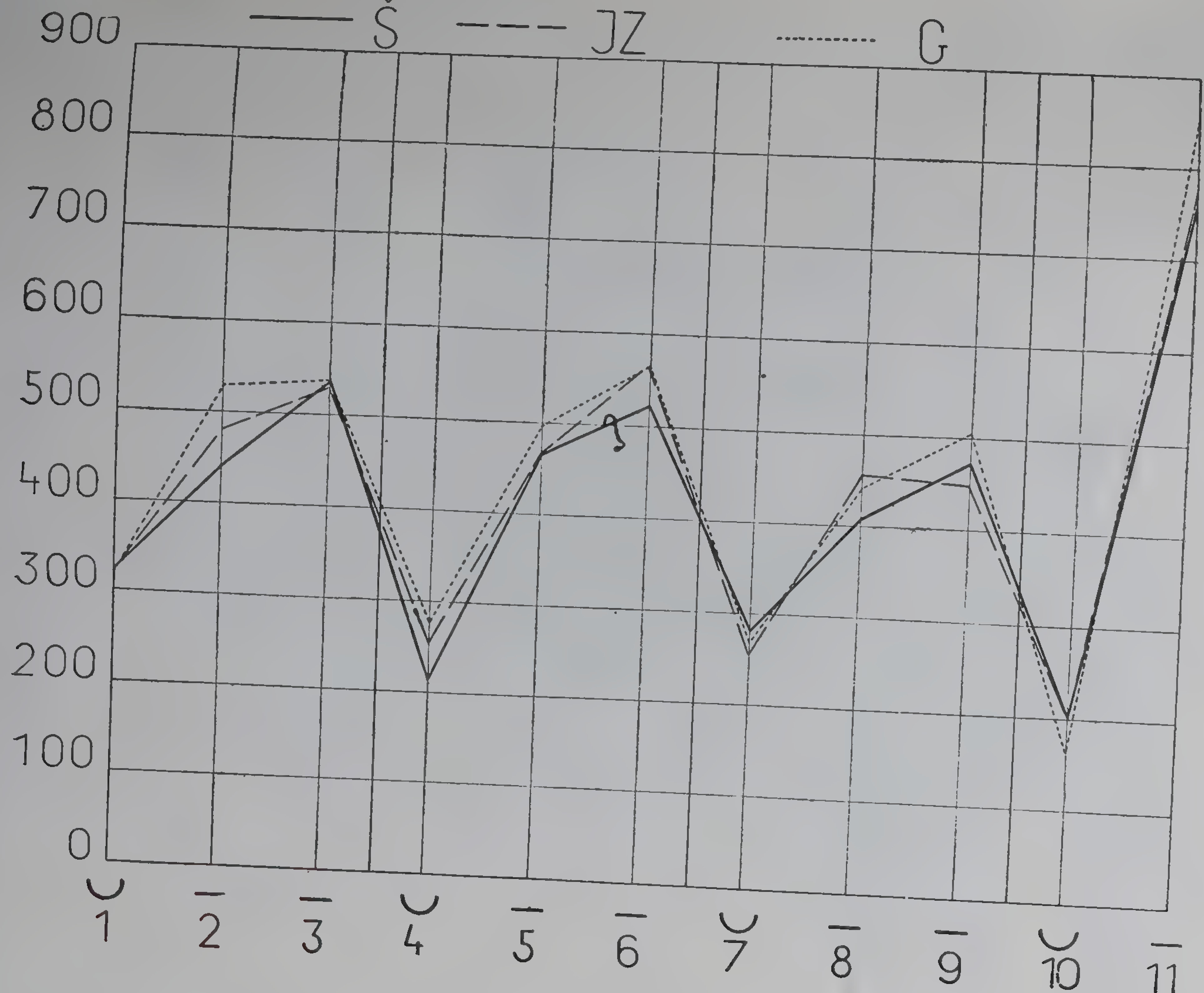
Pieds	S.	JZ.	G.
I^er	90	96	101
II^ème	126	129	136
III^ème	118	125	122
IV^ème	28	25	32

Le chiffre de 122 est très caractéristique.

La position limite du premier et du quatrième pied entraîne pour la première et la dernière syllabe du vers l'incapacité constante d'être trop chargée de monosyllabes. C'est précisément cette incapacité qui provoque, en ces positions, un tracé des lignest otalement irrégulier par rapport à la normale des pieds intérieurs, mais dont l'irrégularité est constante. Je tiens à faire remarquer que par monosyllabes il ne faut entendre que les mots monosyllabes indépendants et non les proclitiques.

Les déductions apportées par le diagramme de *l'accent de mot* sont extraordinairement intéres-

(1) La métrique classique allemande d'aujourd'hui a mis en usage ce terme.



(Fig. 1)

de la découverte de types de vers inhabituels. Il convient sans doute encore de mentionner la circonstance que Firdúsi préfère la combinaison du plus grand nombre possible de trisyllabes et G. celle de plusieurs disyllabes. Certaines combinaisons commençant par un quadrisyllabe semble propres au S. et se rencontrent en moindre quantité dans l'autre épopée et encore moins dans G.

Coupes	S.	JZ.	G.
1) 2 2 2 3 2	23	19	31
2) 2 3 3 3	21	22	8
3) 2 2 3 2 2	19	20	21
4) 3 2 2 2 2	23	23	36
5) 3 2 3 3	21	17	11
6) 3 3 3 2	22 (1)	15	9
7) 4 2 2 3	21	12	8
8) 4 2 3 2	26	14	19
9) 4 4 3	20	14	3

Exemples

1) بهر حماه خیای فگندی نگون (G. 790 a)
2) همه کودکان همگروه آمدند (S. 1762, 83 a)
3) همای آمد و تاج زرین بدست (S. 1773, 285 b)
4) بروبه همی جنك شیران کنی (G. 2248 b)
5) دژا که ددی سهمگین منکرست (G. 2176 a)
6) سکندر سپه را سراسر بخواند (S. 1785, 47 a)
7) فرستاده آمد بر رشنواد (S. 1770, 235 a)
8) فرستاده روی سکندر بدید (S. 1789, 118 a)
9) خردمند با چهرهٔ پهلوان (S. 1767, 168 b)

Ensuite, occupons nous de plus près de la *limite des mots.* Le diagramme qui vous est présenté (Fig. 1) montre d'abord une bande bien limitée par trois lignes en zig zag, et qui, malgré toutes les variations, se tient à l'intérieur de frontières déterminées. On serait déjà tenté d'émettre dès maintenant la supposition que pour les autres cas soumis au même mètre, le tableau se tiendra *à peu près* à l'intérieur du même faisceau de lignes. Cela nous conduirait finalement à un schéma idéal.

On ne peut nier la tendance à mettre en valeur la limite du pied par un minimum relatif des limites de mots. Nous pouvons exprimer ce fait d'une autre manière: Si l'on signale par la césure chaque limite de mot à l'intérieur du pied, et, par contre, par la diérèse une limite de mot qui coïncide avec la

(1) C'est-à-dire 22% absolument, mais proportionnellement loin d'être aussi rare que ne l'admet Nöldeke. GFPh II. p. 188 l. 27 ss.

choix a été sensiblement plus facile dans S. (Vullers III p. 1758-1789 v. 125.) Certes, j'ai suivi le même principe que pour JZ. Mais, un simple regard sur les deux appareils critiques dit tout. Le manque d'une édition critique du S. rend malheureusement très problématique la valeur absolue de mes recherches sur ce point qui est loin d'être sans importance. Le Jusuf Va Zalisha d'Ethé peut donner une idée approximative du travail à faire pour une restauration critique du S. quoique les parties plus récentes, d'allure historique, probablement n'aient pas été exposées à autant de corruptions que les plus anciennes, de contenu poétique plus important. Dans tous les cas, on ne peut avancer sans un texte établi critiquement. Pour moi, le plus grand hommage rendu par notre réunion solennelle à la mémoire de Firdúsi, serait de prendre ici une ferme décision concernant l'édition critique du texte du S. On le doit au poète, à la poésie, au monde persan et à la science.

Comme troisième objet de comparaison, j'ai été chercher le Garsasp-Namah d'Asadi, qui nous est présenté sous une forme très commode, avec la traduction, dans l'édition critique de Cl. Huart. Bien entedu que, là-aussi, ma méthode de travail a été identique. (Mon choix a porté sur les vers 1 à 2371.)

Il importe pourtant de ne pas cacher que là-aussi, dans les vers heureusement mis à jour, des difficultés sont aussi apparues dans les deux directions vers lesquelles est dirigée mon analyse. La détermination de l'accent ainsi que des limites de mots ont souvent contredit l'enregistrement. Dans les manuels de grammaire usuels, en ces cas, les données étaient le plus souvent contradictoires ou difficilement applicables du point de vue métrique. Souvent même il n'y avait aucune indication. Le mieux serait sans aucun doute de s'adresser au sentiment linguistique vivant des Perses. Malheureusement, cette voie m'a jusqu'ici été fermée. Je n'ai pu me tirer de tels cas douteux que par la conséquence. Un examen postérieur pourra peut-être troubler quelque peu le tableau que j'ai obtenu, et que, dès maintenant, je vais vous présenter. Mais ses contours devront rester fermes, car le nombre des cas douteux n'est pas tel que leur influence puisse se faire sentir dans une mesure importante sur 1000 hémistiches.

J'ai parlé, plus haut, de la stabilité du vers de Firdúsi. Elle s'exprime déjà dans la typologie de ses limites de mots. Sur le même chiffre de 1000 hémistiches pour chacun des textes, on trouve 258 types de vers en S. 255 en JZ. alors que G. en compte 308; c'est à dire environ 1/5 en plus. Je n'affirme pas par là qu'il s'agisse en général de types communs, non, ce n'est pas du tout le cas, ni même en ce qui concerne Firdúsi lui-même. Du seul examen des chiffres le fait en soi saute incontestablement aux yeux.

D'entre les types de vers communs, j'ai extrait ceux qui dans un des trois textes examinés sont au moins au nombre de 20. Ce grouppement nous apprend aussi quelque chose. Alors que Firdúsi ne dépasse jamais une quantité de 26 vers ayant une coupe de mots identiques, Asadi atteint une fois 31 et une autre fois 36. Il s'y concentre en quelque sorte pour s'enivrer ensuite bien plus que Firdúsi

Si j'ai pris avant tout Firdúsi comme base des présents développements, c'est à bon droit. Ce faisant, je puis apporter ma contribution à la commémoration du créateur génial du S. (1) géant dont la renommée se perpétue jusqu'en notre temps et persistera encore, intacte, dans mille ans. En outre ce poète se recommande justement pour un tel travail, car nous possédons de lui deux œuvres d'une énorme étendue et, ce qui n'est pas moins important, du même mètre, bien que de contenu différent. Pratiquement, le mètre de Firdúsi est exclusivement le Mutaqarib qui, pour ainsi dire a du devenir sa seconde nature. De ce seul fait, on peut dès l'abord s'attendre à une grande stabilité dans la technique de son vers. A mesure qu'il vieillit, elle dut tendre de plus en plus vers ce but, non pas certes par suite d'une perte de puissance poétique (la vieillesse n'est pas une mesure pour les esprits qui dirigent l'humanité) mais tout simplement en raison d'une routine de plusieurs dizaines d'années. Si, auprès du S. j'ai aussi voulu examiner son épopée romantique, JZ. il n'a fallu comme de juste choisir pour comparaison aucun des morceaux du S. provenant des années de jeunesse ou de pleine maturité du poète, mais ceux qui vont le plus près, par leur date, de son second poème. Malheureusement je ne disposais à Prague que des éditions Mohl et Vullers du S. La première ne donne aucune variante et, par suite, ne convient pas au but poursuivi. Naturellement, l'édition Vullers ne peut être considérée comme un travail critique et, de plus, elle est incomplète. En présence d'un tel état de choses, et malgré le petit nombre de variantes qu'elle signale je dus pourtant m'en accommoder et choisir des fragments des époques postérieures de Firdúsi, sur Huma, Dara et Iskandar. Je signale ce fait dans un but exclusif d'information, car, dans nos recherches, il ne s'agit pas en général du contenu de l'œuvre lui même. Certes, les Sassanides auraient été bien préférables, mais l'édition Vullers n'a pas été poussée si loin et son temps est depuis longtemps passé, car l'on a maintenant de tout autres exigences en matière d'édition. De l'œuvre de Firdúsi, JZ a été malheureusement seul l'objet d'un travail critique, de la part d'un homme dont le nom, en raison des services qu'il a rendus dans la pénétration de l'épopée romantique de Firdusi, doit être prononcé avec le plus grand respect à l'occasion des présentes solennités. En effet, les travaux de Hermann Ethé ont pour les études persanes une importance et une valeur durable. Ainsi que je viens de le mentionner, je n'avais pas pour le choix des morceaux à étudier à me préoccuper de leur contenu en soi. Pour notre méthode de recherches, ce contenu est sans importance dans la mesure où il n'influence pas essentiellement le style. Il s'agissait avant tout de choisir des vers qui, indubitablement et sans équivoque possible, fussent bien de Firdúsi. En aucun cas, je n'ai voulu me fier à la sagacité de l'éditeur. Aussi, ai-je rejeté tout vers présentant la moindre variante à l'appareil critique. Les 500 vers ou, plutôt, les 1000 hémistiches qui ont servi de base a mon travail s'étendent, par suite, à un ensemble de 1766 vers du JZ. Il serait sans doute intéressant de connaître le tableau que fournirait l'étude de 500 vers pris à la suite dans l'édition critique, mais le temps nous a manqué pour cela. Le

(1) S-Sah-nama, JZ-Júsuf va Zalicha, G-Garsasp-nama.

trois pieds antibacchiques et un pied iambique, et à cette constatation, nous ne pouvons ajouter aucune autre subtilité ou possibilité de travail scientifique. Est-ce que cela seul suffit à faire du vers un vers, n'y a-t-il pas là plutôt une construction plus fine, qui admet certes plus d'une réalisation déclamatoire, mais n'en est pas moins soumise à certaines lois? Dans la présente conférence, il s'agit pour moi d'attirer l'attention sur une telle structure interne du vers. Vous apprendrez à connaître une méthode qui est bien propre à enrichir de quelques nouveaux points de vue le mode de traitement de la métrique islamique en usage jusqu'ici. Dans l'ensemble, je n'ai pas lieu d'être inquiet sur ses résultats. Ils sont d'une certitude absolue. Peut-être ont-ils besoin de quelques retouches de détail, peut-être pour plus de sûreté sera-t-il bon d'examiner une quantité de vers plus grande que je n'ai pu le faire en une période relativement courte, mais, aujourd'hui, des résultats solides, immuables sont déjà évidents. Avant d'en arriver à la méthode de travail elle-même et à ses sources d'erreur, qu'il me soit permis d'exposer préalablement quelques considérations théoriques.

R. Jakobson qui a le premier entrepris et mené à bien ces recherches sur le terrain de la construction du vers slave, formule de la façon suivante le problème fondamental de la prosodie: Un vers étant donné, quels éléments phonologiques du mot et de la phrase en font-ils un vers et comment sont-ils utilisés? Il voit à bon droit dans le vers quantitatif non pas le jeu de nombreuses variantes de la durée phonétique ou acoustique des syllabes, mais l'opposition phonologique de deux valeurs corrélatives, la longue et la brève, dont la dernière, comme temps marqué, doit être considérée comme la base de la prosodie persane à la différence de la prosodie gréco-latine. (1)

Le vers n'existe pas pour l'enregistrement phonétique instrumental du chercheur, mais pour la conscience linguistique de l'auditeur. Mais, il ne s'agit pas non plus des variations de la simple réalisation phonique. On peut réciter un vers de n'importe quelle manière; son caractère fondamental restera absolument immuable. Ce caractère fondamental est déterminé d'abord par les rapports entre la structure du vers et le système phonologique de la langue considéré, ensuite, dans ses nuances, par l'individualité du poète ou de l'école poétique. Si du premier point de vue, il se forme un schéma idéal, celui-ci se déforme, inconsciemment certes, dans l'atelier spirituel du poète qui cherche à créer ses propres accords personnels. Les accidents anarchiques, absurdes, sont de toutes parts exclus. Partout règne la règle. Certes, pas toujours à 100% on constate plutôt des tendances à des gradations plus fortes ou plus faibles. (2)

(1) Voir A. Meillet. Les origines indo-européennes des mètres grecs, Paris 1923, p. 66 s et Th. Nöldeke, Das Schahname G I Ph. II p. 188 § 54.

(2) Ma bibliographie se a limitée aux ouvrages présentant une commune base d'idées avec le présent essai. Il s'agit surtout de travaux de savants groupés au Cercle linguistique de Prague ou qui lui sont spirituellement apparentés. Le lecteur aura ainsi la possibilité de connaître d'une part les buts de la métrique phonologique et d'autre part son application à la prosodie des diverses langues. Je renonce à présenter ici une bibliographie des travaux de métrique générale ou de ceux qui ont pour objet la métrique des peuples islamiques, car je crois naturel de tenir pour connues les publications les plus importantes en ces deux domaines:

R. Jakobson, Zur vergleichenden Forschung über die slavischen Zehnsilbler. Festschrift Fr. Spina p. 7-20.
—Bolgarskij pjatistopnyj jamb v sopostavlenii s russkim. Mélanges de Miletic, Sofija 1933, p. 108-117.
—Uber den Versbau der serbokroatischen Volksepen. Extrait des Archives Néerlandaises de Phonétique expérimentale tome VIII-IX (1933).
—O ceskom stiche preimuscestvenno v sopostavlenii s russkim. 1923. Sborniki po teorii poeticeskogo jazyka, Vypusk V/I.
—Vers starocesky, Ceskoslovenska vlastivêda III. Praha 1934 p. 429-459.
—J. Mukarovsky, Obecné zasady a vyvoj novoceského verse, ibidem p. 376-429.
—B. V. Tomasevskij O stiche, Leningrad 1929.
—A. W. de Groot, De vorm van het nederlandsche vers.
—De nieuwe taalgids, 1933, p. 185.
—Der Rhythmus, Neophilologus XVII, p. 81-100, p. 177-197 p. 241-265.
—N. Trubeckoj, O metrike castuski, Versty II., Paris 1926, p. 205-223.

LA MÉTRIQUE DU MUTAQARIB

ETUDE COMPARATIVE SUR LE SAH-NAMA, JUSUF VA ZALICHA ET LE GARSASP-NAMA.

PAR

JAN RYPKA

On sait qu'en persan la quantité agit comme élément prosodique. C'est sur la même base que reposent non seulement la métrique de l'arabe et du turc classique, mais aussi celle des langues de l'antiquité classique et d'autres langues encore. En des temps très reculés, des savants indigènes se sont déjà occupés du système de la métrique arabo-persane à l'effet d'établir un édifice compliqué, un labyrinthe de règles et termes scholastiques que les études orientales ont ensuite reprise en bloc, sans abandonner les hypothèses théoriques résultant de la vieille idéologie ou sans les soumettre à une vérification empirique, et même sans y ajouter rien d'essentiel. (1)

Avant d'aller plus loin, je tiens à bien marquer que mes déductions n'ont trait qu'à certains faits, étroitement liés à la prosodie quantitative et que tous les autres éléments de la technique du vers, quels qu'ils soient, restent entièrement hors des limites de la présente conférence.

Du point de vue courant jusqu'ici, la métrique a pour but de faire connaître toutes les nombreuses formes de vers ainsi que leurs variantes encore plus nombreuses, et mêmes les plus rares d'entre elles. Certes, celui qui penserait ne pas devoir aller au fond des choses pourrait se limiter à l'art bien peu élevé de différencier les uns des autres les mètres les plus usuels afin de disposer, pour l'interprétation du vers, d'un appui indubitablement pratique et important puisque n'induisant jamais en erreurs. Je ne me trompe sans doute pas en admettant qu'établie dès ses débuts sur des bases primitives, toute la métrique, arabe et persane au fond, ne représente en Orient comme en Occident qu'un auxiliaire philologique et pédagogique. On a tendu à n'en faire que la discipline des alternances des longues et des brèves, à un rapprochement des figures métriques qui, en persan et, à sa suite, en turc, se présentent dans le maniement des quantités d'une façon incomparablement plus stricte que dans les prototypes arabes. Comme, à l'exception des quatrains, ces figures ne permettent pour ainsi dire pas d'échange de longues et de brèves à l'intérieur du vers, on ne peut sortir de la simple réalité d'un mètre donné. Voilà pourquoi le rythme représenté exclusivement par la quantité n'a pu donner aucune idée de la poésie, du poète ou de l'école poétique. Par exemple, si j'ai devant moi un Mutaqarib, il s'agit de

(1) Je suis désolé de ne pas avoir vu le travail de M. Robert Gauthiot sur le mutaqarib (Mémoires de la Société de Linguistique de Paris, Tome XIV, 1906, p. 280-285.) Une autre exception qu'il faut signaler dans ce domaine, est le récent travail de G. Marr, publié en russe: L'expression de la phonétique du vers dans l'écriture persane (Bulletin de l'Académie des Sciences de l'URSS 1934 p. 137-178) qui cependant, poursuit un but différent.

sacrifice de l'ânesse sauvage; elle n'est peut-être par originaire dans le récit pahlavi, ainsi que ne l'est pas davantage la lettre de Pâpak à Ardashir au commencement de la narration; car dans l'une comme dans l'autre, on ressent, à mon avis l'influence d'idées et d'images fréquentes dans les fables indiennes; c'est un fait connu que les fables indiennes sont arrivées en Iran sous le roi Chosrow Anushirvan. Néanmoins, dans la rédaction actuelle, la scène de l'ânesse souvage est indispensable au développement du conte, parce qu'elle détermine le repentir d'Ardashir pour la condamnation inconsindérée de sa femme. Il y a au contraire, une longue histoire de Haftvad et du dragron tutélaire, mais elle n'a rien à voir dans la vie d'Ardashir. Il s'agit, à mon avis, d'un mythe attaché au nom de la ville de Kirman dans laquelle il a probablement pris son origine. Naturellement dans la rédaction originale, le mythe était inspiré par un esprit de sympathie pour l'éponyme et de là est restée une trace dans la narration firdousienne, bien que le dragon, juste pour le besoin de donner aux exploits d'Ardashir une nuance religieuse, apparaît comme une créature d'Ahriman. Le récit pahlavi, qui toutefois suppose la connaissance complète du mythe, l'a laissé de côté. En effet, on ne pouvait pas l'adopter dans le développement de l'action, sans le modifier en sens hostile.

Il manque en outre dans notre récit, l'épisode peu aimable de la mutilation facultative du ministre apparaît chez Firdusi et dans les écrivains arabes. Il s'agit, selon moi, d'une histoire qui n'a aucun caractère persan et qui a été probablement tirée d'un type de légende, d'origine éminemment plus religieuse, très populaire en Orient.

En résumé il me semble que le niveau artistique du récit n'est pas tellement à mépiser ainsi que le pensait monsieur Nöldeke. La narration procède d'une manière rapidement serrée, et sans aucun artifice; mais il ne marque pas de points où un souffle héroïque passe à travers la sobre parole du narrateur, comme par exemple dans la description de la fuite d'Ardachir vers la mer; il y a aussi de morceaux qui sont pleins de finesse et de grâce, comme la rencontre de Shapûr et de la fille de Mihran au puits.

Enfin, il ne faut pas oublier que, tant l'histoire de Zarir que le livre d'Ardashir sont le produits d'un art ingènu bien différent de l'art très avancé du grand poète.

un esprit très différent de celui qui anima la tradition épique, la légende d'Isfandyar eut beaucoup de succès. De l'autre côté on a eu la formation des cycles historiques parce que la gloire des premiers sassanides réveilla l'imagination du peuple.

On a aussi organisé ce patrimoine de légendes qui, après la fin de l'indépendance iranienne, trouva un refuge chez la noblesse de campagne et de là, on ignore par quel chemin, est parvenu dans la poésie d'art de Daqiqi et de Firdusi. De toutes les chroniques et contes épiques qui ont existé à l'époque sassanide *(Xodanameh)* et qui se sont manifestées non seulement chez Firdusi, mais aussi ches les écrivains arabes il ne nous est parvenu que deux contes, apparemment en prose, écrits dans la langue officielle du temps, le pahlavi. Ce sont le *Yatkàr-i-zarèrân* (Yâdgâr-i-Zarir) et le *Kârnâmak -i- Artaxir -i- pâpakân.*

Le *Mémorial de Zerir* raconte un épisode de la lutte de Gustásp pour la défense de la foi, c'est-à-dire la mort sur le champ de bataille de Zarir, frère du roi, et capitaine des Iraniens et la vengeance de son fils. Les noms de la plus grande partie des personnages du conte sont déjà connus par le Yasht et on peu donc penser que derrière les noms il y eût les diverses légendes. Quoiqu'il en soit, le conte de Zarir, à cause de sa langue fut supposée une rédaction plus ancienne: car il y a eu en effet beaucoup d'éléments du nord.

Certainement l'histoire de Zarir est à considérer comme la source du récit de Daqiqi que Firdosi a inséré dans le Livre des Rois, mais, enfin, il faut avouer qu'il y a une différence très sensible dans la façon de traiter la figure d'Isfandyâr. Dans le récit du Livre des Rois c'est Isfandyâr et non point le fils, qui a l'honneur de veiger la mort de Zarir. Et, en outre, dans le Livre des Rois ainsi que chez Tabari, la lutte contre Arjâsp est continuée pour donner aux héros préférés le moyen de faire d'autres exploits. Il est probable qu'entre les deux narrations une autre version a servi d'intermédiaire dans laquelle la tradition populaire s'orientait surtout comme dans le livre des Rois, vers les figures de deux autres héros, Isfandyar et Rustam.

L'autre conte épique rédigé en langue pehlevi, qui nous est parvenu c'est le *Livre des gestes d'Ardashir.* La tradition qui a été conservée par l'historien arabe Tabari sur les origines de l'empire sassanide est bien différente de celle du récit pahlavi, bien que sur quelques points essentiels, comme celui du mariage d'Ardashir avec la fille d'Ardavân, il y a une concordance considérable.

Aussi le *livre des gestes d'Ardashir* a certainement servi de source au récit correspondant du *livre des Rois,* ainsi que le démontre la conformité qui existe dans les lignes essentielles et dans beaucoup de details. Cependant, il y a dans le récit de Firdusi des différences telles qu'on est tenté de croire qu'il avait devant lui une rédaction de l'histoire provenant de diverses sources. Il n'y a pas dans le récit de Firdusi l'unité relative de développement que le texte pahlavi possède. Il y manque la grâcieuse scène du

LES SOURCES EN LANGUE PAHLAVI DU "LIVRE DES ROIS,, DE FIRDUSI

PAR

Prof. PAGLIARO

Le "livre des Rois" qui réunit et organise en une œuvre d'art admirable toutes les légendes épiques de l'Iran ancien représente les phases final'e d'une tradition dont les principes rémontent à la période où le peuple iranien et le peuple indien vivaient encore en commun comme une branche détachée de la grande unité indo-européenne. Comme le Mahâbhârata est le témoignage final de l'Inde du noble aryen de l'Inde brahmanique qui disparait, ainsi le "Livre des Rois" est le glorieux monument de l'ancien monde iranien qui l'impose vis-à-vis du monde moderne.

Un certain nombre de légendes épiques qui se trouvent dans le *Sâhnâmah* appartiennent déjà aux parties les plus récentes de l'Avesta. Dans l'Avesta, comme on sait, on trouve plusieurs allusions aux luttes victorieuses que vistâspa (Gustâsp) engagea contre les ennemis de la foi et surtout contre Arjàsp, roi des Chionites qui envahit deux fois l'Iran et puis fut battu et tué. Autour de ce noyau historique pousse la première moisson des légendes épiques qui ont servi à transmettre à la postérité la mémoire des défenseurs de la patrie.

Dans les traditions du Moyen-Age, qui se reflète dans le *Sâhnâmeh*, cette épopée très ancienne se rattache à deux grandes dynasties. L'une de caractère mythique embrasse toute la série des fondateurs de la civilisation iranienne, ce sont les Rois qui trouvèrent l'usage du fer et jetèrent les bases de l'agriculture, inventèrent l'art de tisser et l'art d'écrire. L'autre est celle de Kayaniens, les rois guerriers qui défendirent l'Iran contre les ennemis du Nord et dont la sucession se termine par Gustâsp. Seulement dans la figure de Gustâsp on peut trouver quelques souvenirs historiques. La tradition des livres pahlavi, qui s'est formée dans l'Iran méridional, conserve seulement quelques petits souvenirs des Arsacides. Il est vrai que chez les écrivains arabes et chez Ferdusi plusieurs des anciens héros ont de noms que nous retrouvons parmi les princes arsacides; mais cela s'explique par le fait que des branches collatérales de la dynastie arsacide, même pendant la période sassanide, jouirent d'une grande popularité et ainsi quelques-uns de leurs noms furent transportés dans la légende héroïque.

A l'époque sassanide le sentiment national fut ranimé et produisit un nouveau refleurissement de la tradition épique. On a eu d'un côté la création de nouveaux contes autour d'antiques figures dont l'importance a grandi dans les siècles, comme celle dont fut le protagoniste Isfandyar et l'agrégation à la légende nationale de cycles héroïques, qui se sont développés sous le cercle de différentes régions comme celui de Rustam qui se forma dans le Sistân. Quoique d'origine bien postérieure et animée par

nouvelles, appelées à détruire les formes si habituelles et si chères, mais irremédiablement perdues.

La généralisation de toutes ces phases de la vie sociale soulignent d'autant plus la tragédie de la vie de Ferdouci. La douleur éprouvée pour ce qui est déjà passé n'est-elle pas toujours beaucoup moins forte que ce que l'on sent pour ce qui est sur le point de passer?

D'autre part, comme le Khorasan, le Mazanderan et le Tabaristan ont conservé plus fidèlement que les autres régions de l'Iran les traits caractéristiques de l'ancien Iran sassanide, c'est ici qu'il faut chercher les sources de la renaissance iranienne. Ferdouci avait proclamé ces idées et cette mentalité. De même, son poème immortel sera le ferment et deviendra le symbole de la renaissance à l'époque Sefevide.

Et aujourd'hui, quand nous assistons au progrés brillant de la culture et des forces créatrices de l'Iran, ce n'est pas seulement en Iran, mais aussi parmi tous les peuples et dans tous les pays qu'on entend le nom immortel de Ferdouci.

bien personnelle, et indépendante, tout néologisme emprunté à la langue étrangère. Etait-ce seulement Ferdouci qui lui seul devait s'adresser avec plus d'acharnement à son Dieu Yazdane qu'à Allah? Sans doute, officiellement Ferdouci était musulman mais est-ce que dans ce fait ne se reflète-t-il pas le même phénomène que trois siècles plus tard Garnati a pu observer dans un village d'Albanie près de Derbente? Il a eu l'occasion de voir une salle souterraine, dans laquelle on conservait pour l'éternité dans des sacs suspendus des os humains décharnés. D'après lui, ce décharnement s'exécutait par des personnages spécialement chargés de cette opération, à l'aide des couteaux spéciaux. Certes, ces observations nous devons les traiter comme un témoignage qu'à cette époque-là en Albanie, le Zoroastrisme survivait toujours, n'importe si c'était le Zoroastrisme classique et Garnati s'était trompé en parlant des couteaux, ou bien c'était quelque secte Zoroastrien qui pratiquait le décharnement artificiel.

De ce point de vue est-ce un fait de hasard que Ferdouci quitte Khorassan pour aller se réfugier à Tabaristan, une région où la religion des Guèbres se conservait plus fidèlement ?

Dans ces circonstances est-ce seulement l'influence des sources littéraires et notamment de Khodai-Nameh qui doit expliquer la fraîcheur et la richesse de la peinture de la vie de l'Iran sassanide dans l'œuvre de Ferdouci soit dans la partie du Chahnameh consacré à l'époque sassanide, soit dans les autres parties du poème immortel qui reflètent les mœurs et l'état de la même époque. Serait-ce vraiment possible d'affirmer que ce grand poète, faisait renaître pour son propre plaisir et pour la conviction des générations les images de l'Iran Sassanide? Il ne s'agit pas ni du plaisir personnel ni des sermons, nous voyons ici la lutte de deux groupes de féodaux iraniens. Les images n'ont presque pas subi l'influence des conditions qui devraient être engendrées dans ces régions qui s'acheminaient avec plus de vitesse sur les voies nouvelles du progrès, vitesse qui a été fortifiée par l'invasion arabe, les images des étapes du féodalité parcourues par les autres régions de l'Iran

Pourrait-on également affirmer que Ferdouci faisait artificiellement renaître du néant des personnages telles que Chirine et Gourdieh? C'est la fraîcheur même de tous ces personnages soulignée par les anachronismes qui se font percevoir de temps en temps dérivant des nouvelles conditions sociales qui commençaient à se former à Khorassan, qui permettent d'affirmer que Frdouci devait exprimer les vœux de son milieu et de son groupe dans la classe féodale. Ainsien chantant la vie des féodaux sassanides Ferdouci devait plutôt procéder en peintre du milieu qui l'entourait qu'en archéologue, s'occupant des recherches dans les archives pour établir uns réalité. Ses recherches dans les archives et la composition du Chah-nameh sont inompatibles. Ceci ne change rien à la fidélité de Ferdouci aux traditions de l'Iran sassanide. Et il nous semble que le temps est venu d'approuver que le chagrin avec lequel Ferdouci parle des faits qui envahissent et réjouissent son âme, est engendré non par une nostalgie retrospective, envers les temps depuis longtemps écoulés, mais par le sentiment bien plus aigu de l'inévitable avénnement de conditions

approuver le fait que, tout en se rejoignant par ses formes architecturales, les fameux édifices de la féodalité
classique de l'Arménie et de la Géorgie tels que l'église Répsimée, datant de 618, l'église de Meskhet du
du début du VIIe s., l'église d'Athènes de la première moitié du VIIe s., Akhtamar nous étonne néanmoins
par la présence des bas-reliefs dont la plupart, si on les enlevait des murs de cette cathèdrale, devraient
sûrement étre reconnus comme monuments de l'art provincial sassanide, disons "Sassanide-tardif". Il
suffit de se rappeler du griffon, de l'oiseau à la tête de bélier, de paire des canards aux cous entre-
lacés, etc.

Et la construction de cet édifice se rapporte à 933, c'est à dire à l'époque même, quand au Kho-
rasan lointain, dans une ville alors inconnue et depuis célèbre, naquit le plus grand poète de l'Iran et
l'un des plus grands poètes du monde.

Que présentait alors Khorasan, ainsi que les autres régions, jadis formant les parties essentielles
de l'empire Parthe? Est-ce que la question des conditions et du rythme du développement social de
l'empire Parthe est suffisamment élaborée pour nous permettre d'aborder sans objections les faits en-
gendrés par le sol de l'empire Parthe antique avec les mêmes mesures et échelles, qui sont plus ou
moins vérifiées pour ce qui concerne le Fars en Iran, l'Ararat en Arménie et de les appliquer à ces
régions de l'Iran, en méprisant les conditions spécifiques du développement du pays Parthe à l'époque
précédente et à cette période, qui témoignent un progrés du développement ralenti, que nous avions l'oc-
casion d'observer dans une série de régions géorgiennes, à Daghestan et aux régions caspiennes ?

Nous constatons les mêmes faits dans le développement de la langue.

Il est facile de se convaincre que dans ces régions essentielles de l'Empire Parthe le développe-
ment de la langue littéraire de la classe dominante de la société parthe pré-musulmane, du pehlevi, par
contre à celui de la langue persane, devait se produire d'une manière plus stable et plus lente que dans
les régions essentiellement persanes de l'Iran. Il est absolument évident, que dans une certaine période
le pahlavik et le parsik devaient vivre parallèlement, mais le pahlavik devait se former bien avant l'appari-
tion des premiers éléments du parsik et continuait d'exister au temps même que le parsik se trouvait
légitimement établi, comme langage littéraire persane, langage des grandes masses dominantes de la
société persane nouvellement formée, après l'invasion arabe. Dans ces conditions on ne peut être étonné
que la langue du poète issu de ces régions, et qui passa sa vie et composa son œuvre dans ce
milieu, demeure non seulement relativement étrangère à l'influence de la langue arabe infligée par des
conquérants, (qui n'avait pas pu se fixer définitivement et pour une période plus ou moins prolongée
dans ces régions) mais encore qu'il ait pu manifester une tendance pour des soi-disant archaïsmes.

Si l'on accepte ces affirmations, on ne sera plus forcé d'envisager Ferdouci comme savant con-
servateur et même rétrograde, qui s'efforce à rendre archaïque sa langue, en écartant, d'une manière

l'Iran septentrionale, ainsi que nous voyons le même fait dans l'histoire de l'architecture romane. Et dans ces cas, ce sont toujours les pays de l'Europe féodale qui sont en retard et non pas les pays de l'ouest.

De même si l'on ne prend pas en considération ce que je viens de dire, il reste absolument inexplicable comment toute une série de moments de l'art décoratif sassanide a du prendre racine dans les pays de l'Europe occidentale, environ 5 siècles après la chute de la dynastie sassanide, il est vrai avec quelques détails caractéristiques pour l'art que l'on détermine d'un nom aussi conditionnel que le terme "sassanide" je veux dire de l'art seljoucide.

Les coïncidences non pas synchroniques peuvent être à tel point claires et convaincantes, qu'elles deviennent capables de confondre même les connaisseurs les plus éminents. Je me permets d'exposer un seul exemple, à l'exposition somptueuse de l'art iranien à Londres en 1931 on pouvait voir deux bas-reliefs en pierre qui étaient déterminés comme des bas-reliefs sassanides. Mais ces deux pierres appartenant à M. Kélékian avaient été achetés à Daghistan, provenant du village de Koubatchi et appartenant à l'un des deux édifices contemporains dont plusieurs autres bas-reliefs de pierre se trouvent à l'Ermitage et sont datés par une inscription en caractères arabes de 1184 de l'ère chrétienne. Sans doute ceux qui ont déterminé ces pierres à l'exposition de Londres comme des monuments sassanides auraient eu raison si ces pierres provenaient du Fars par exemple. Mais il est à savoir que les circonstances qui ont existé au Fars à l'époque sassanide, immédiatement avant l'invasion arabe, dans le sens des conditions sociales, ont eu lieu à Daghistan à une époque beaucoup plus récente. Il ne faut pas oublier que même dans un pays si limité comme l'Arménie du XIIIe siècle, dans les régions qui sont presque limitrophes, le manque de synchronisme dans le développement des conditions sociales se manifeste avec la clareté la plus évidente. Nous n'avons qu'à comparer les régions que possédaient les princes Orbélian avec la ville d'Ani et sa région: dans la première région un tableau clair du milieu féodal, presque non influencé par les nouvelles conditions qui donnèrent naissance au développement des cités et réciproquement dépendaient du développement de la vie bourgeoise. Et dans l'autre région, le tableau d'une grande cité d'artisans et de commerçants, avec toute une série de productions, avec des usuriers de plus en plus nombreux, avec des éléments de plus en plus manifestes de la formation de la bourgeoisie, avec une peinture de la lutte de la bourgeoisie, avec ceux qui possédaient le pouvoir féodal et avec les privilèges et les droits des conseils municipaux qui augementaient toujours. Si nous revenons à la période antérieure et dans la même lignée de comparaison à laqulle nous faisions allusions aux bas-reliefs de Daghestan, nous devrons penser à l'un des plus importants monuments de l'Arménie féodale, qui se trouve à l'extrême Occident de l'empire Sassanide, dans le royaume de Vaspourakan, à l'église d'Akhtamar. Tous ceux qui connaissent plus ou moins cet édifice doivent

Quand on parle d'un pays vaste qui possède une culture de plusieurs siècles, et une culture qui arriva à un très haut degré, ce serait prématuré de considérer toute la culture de ce pays comme une unité monolithe, qui provient de la même source et, avançant du même pas, qui se développe sur tout le territoire du pays et surtout dans toutes les classes de la population. Nous savons bien que les mêmes conditions sociales et économiques analogues se forment dans les différents pays, parmi les peuples divers, et même dans les différentes régions d'un même pays vaste, non pas à la même époque, et l'évolution de la société avance quelque fois d'un pas plus précipité et quelque fois d'une marche plus lente. Cette lenteur peut dépendre ou bien de l'avancement plus tardif de la société sur le degré précédent ou bien de toute une série de causes, qui peuvent ralentir le progrès suivant.

Faut-il donner des preuves développées à cette thèse? De même d'un autre côté, quand les circonstances historiques sont plus favorables ou bien au moment des grands cataclismes historiques on est témoin de l'avancement de la société d'une étape à l'autre, non pas à l'étape suivante, mais à celle qu'on devait aborder beaucoup plus tard, et c'est justement ce qui explique le désaccord du procédé de développement social parmi les peuples différents.

C'est pour cette cause que nous pouvons remarquer toute une série de traits sociaux qui, on peut dire, étaient caractéristiques pour la France du XIIIe siècle et 50 ou 100 ans avant cela pour la Géorgie et encore quelques siècles avant cette époque en Iran et en Arménie, qui à cette époque, avait plus de liaisons avec l'Iran que la Géorgie.

C'est seulement la manque d'attention pour les questions sociales et économiques qui nous empêchent d'apprendre ce fait en toute sa pleinitude. Mais dans les questions d'idéologie, soit pour les arts et pour la religion, soit pour toute forme de la manifestation du génie humain, ce fait saute aux yeux d'une manière plus évidente. C'est seulement le manque d'intérêt pour ces questions dans la littérature scientifique, qui nous rappelle toujours l'image d'un chevalier iranien ou arménien, mort depuis 5 ou 600 ans avant son confrère normand ou saxon, quand on parle de la chevalerie, de la courtoisie, de l'honneur et de la fidélité chevaleresque et même du respect pour sa dame. Je prends précisément les catégories qu'on considère d'habitude comme le caractéristique de la féodalité sur un certain degré de son développement. L'ouvrage remarquable de mon maître, le professeur Marrpère, a démontré magistralement une série de moments essentiels de cette classe sur l'exemple de la poésie des chevaliers géorgiens d'un côté et la poésie française et notamment provençale de l'autre.

Si nous ne prenons pas en considération cette circonstance et si nous restons dans le sphère des phénomènes qu'on explique habituellement comme emprunts et influences, il restera pour toujours enexplicable ce fait que le développement de toute une série d'éléments de l'architecture gothique a une parallèle complète mais non pas synchronique dans l'architecture de l'Arménie, de la Géorgie et de

etoffes. C'est seulement après cela que l'on peut éliminer un certain groupe d'objets que l'on devrait nommer métalliques par excellence, c'est-à-dire les objets dans lesquels l'ornement, le style et la technique, qui n'est pas dissimulée (ce qui est le plus essentiel) correspondent le plus au métal et non pas à une autre matière.

Pour ne pas abuser de vos instants, je vais éviter les détails et je me bornerai de confirmer que chacun de ces groupes, liés avec les productions d'une autre matière que le métal, au moyen d'une autre technique que celle du métal, doit en même temps provenir de certaines régions dans lequelles ces productions ont eu la préférence.

On peut définir ces régions à l'aide de nos connaissances sur les contrées de larges productions de textiles, par exemple, et par les données que nous avons sur les régions où étaient répandues de préférence telle ou telle matière, surtout quand il s'agit d'une matière qui telle qu'elle ne présentait pas d'autre valeur et par conséquent ne pouvait pas devenir l'objet d'une exportation comme matière première tel que certianes espèces de bois ou bien l'argile. D'autre part, les régions où se trouvaient les mines et les données que nous avons sur les régions d'exportation et les régions d'importation des métaux précieux et des métaux en général nous fournissent des notions pour faire une carte de l'extension possible de la production métallique en Iran sassanide et dans les pays qui en dépendaient. Cette carte étant comparée avec les cartes analogues des régions de l'extention de production d'autres matières et d'autres produits peut nous aider à faire un schéma pour classifier les objets de métal sassanide, non d'après le principe chronologique, mais d'après le principe géographique. Ce travail nous amène à certaines conclusions et nous pouvons déjà affirmer que les objets qui se rangeaient auparavant sur une seule chaîne chronologique peuvent être relativement non antérieurs et postérieurs les uns aux autres, mais plutôt contemporains provenant de différentes régions du pays, ou peut-être même de différents pays, unis par la même culture.

En considérant que les objets en métal ont beaucoup influencé, à leur tour, sur la production en autres matières, (cela a été magistralement exposé par Mlle Trever dans son étude sur le Simourgh, oiseau-chien de la Mythologie iranienne) nos conclusions deviennent plus convaincantes.

J'ai été obligé d'attirer votre attention sur tous ces moments pour souligner la valeur que présente pour notre thèse un autre argument, qui est décisif cette fois-ci. Sans doute si l'on prend en considération tout ce que je viens de dire, on doit être d'accord qu'il ne faut pas se hâter de déclarer comme contemporains tous les groupes d'objets qui semblent l'être. Ils peuvent ne pas être contemporains et peuvent même être très éloignés les uns des autres par l'époque de leur fabrication, s'ils n'étaient pas fabriqués dans la même région, et dans le même milieu.

Le milieu nous présente une valeur exclusivement précieuse.

tous ces objets sur une chaîne chronologique a mené d'un côté à la création d'une descendance paraissant harmonique au premier abord (proto-sassanide, sassanide, sassanide tardif, post-sassanide, proto-musulmane) et d'autre part la nécessité d'abuser la mise en ordre de tout ce matériel, d'après ce système, mais ceux sur lesquels on ne voit pas la couronne d'un roi étaient transportés quelque fois par des groupes, liés au moyen d'une parenté stylistique, d'une catégorie à l'autre, c'était seulement les jugements à priori sur la dérivation d'une forme moins compliquée à une forme d'une plus grande complication, ou bien au contraire d'une forme plus compliquée à une forme de moindre complication qui jouait le rôle de critérium scientifique.

C'est ainsi qu'il ne faut pas s'étonner si un certain groupe de plats était désigné par les savants de grande autorité comme étant de l'époque sassanide tardif ou bien même de post-sassanide, et pour nous, qui travaillons à l'Ermitage, il semblait au commencement de nos études, qu'ils étaient plutôt des objets du début de cette époque.

C'est compréhensible que cette différence d'opinions devait nous mettre en confusion, d'autant plus que cette différence avait eu lieu entre notre opinion et celle des connaisseurs les plus éminents. La concentration inouïe dans le même musée, à l'Ermitage, d'un grand nombre d'objets en métal sassanides et la méthode d'analyse technique que m'a apprise mon regretté maître Smirnof nous a conduit le professeur Trever et moi, sur la voie d'approfondir non seulement l'analyse stylistique, mais aussi l'analyse technique de tous les trésors de l'art sassanide, qui se sont accumulés à l'Ermitage depuis 1920.

Cette analyse se rapporta aux objets d'or, d'argent et de bronze. Cette analyse technique unie à l'étude approfondie des sources littéraires et à la comparaison de toutes ces données en accord avec les tableaux historiques que nous ne voyons pas seulement en Iran sassanide mais aussi dans d'autres pays de l'Asie Antérieure, non seulement à l'époque sassanide mais aussi aux autres époques, et enfin la comparaison des objets de métal avec les autres objets de l'art sassanide, nous a persuadé qu'une revision des principes de désignation de dates et du système chronologique du métal sassanide s'impose.

Nous ne pouvons plus parler d'une seule ligne de développement de la production des objets de métal en Iran sassanide.

Les différences essentielles dans le style de tel ou tel plat et vase sassanide dépend de la différence de technique employée dans leur fabrication, et ces différences dépendent à leur tour de la parenté de chaque groupe admis de ces objets avec des objets d'autres matières, sans prendre garde à ce qu'ils sont conservés ou non. Par conséquent avant de définir la date des objets de métal sassanide et de les soumettre à un système chronologique, nous devons apparenter au moyen d'une analyse historico-technique, liée avec une analyse stylistique qui en dépend, chaque groupe admis d'objets en métal à d'autres monuments et objets comme les bas-reliefs rupestres, les sculptures sur bois et en argile et les

L'ARGENTERIE SASSANIDE ET LE SHAH-NAMEH

PAR

PROFESSEUR ORBELI

Une des difficultés qui se posaient dans l'examen systématique des monuments de l'art sassanide c'était toujours la désignation de leur date, non seulement de leur date absolue, mais aussi de leur date relative.

Quand on parle de l'art monumental comme les bas-reliefs rupestres il est tout à fait naturel et assez raisonnable de désigner la date d'après leur sujet. Tant qu'il s'agit des monuments officiels, sauf quelques exceptions attribuées aux moments les plus sollennels de la vie des rois, (ces bas-reliefs portant toujours l'image d'un roi), ces monuments doivent dater forcément de l'époque où ce souverain vivait. Il serait tout à fait incompréhensible, si l'on voulait immortaliser l'avènement d'un roi après sa mort sur un bas-relief gigantesque qui sert de déclaration à ce que le pouvoir du roi était inébranlable et légitime lui étant venu de Dieu. De même on ne peut pas supposer que le bas-relief représentant le triomphe de Shapour I n'ait pas été sculpté peu de temps après sa victoire sur Valérien. L'analyse stylitique de ces monuments dont on connait les dates au moyen de leur sujet et de l'image du roi, qu'on reconnait facilement, est basé, en ce qui concerne le terme chronologique, sur la date connue d'après le sujet, mais cette analyse ne sert pas à appuyer la date.

En ce qui concerne les bas-reliefs qui ne portent pas l'image d'un roi on peut les dater d'après l'analyse stylistique en les comparant avec les monuments déjà datés.

Mais quand on parle des objets de l'art décoratif et particulièrement des étoffes et des objets de métal, comme les fameux plats et coupes sassanides, la désignation de date devient encore plus compliquée.

Les objets qui portent l'image d'un roi reconnaissables à sa couronne, ne sont pas les plus nombreux et d'autre part, même quand nous avons un objet avec l'image d'un roi, reconnaissable par une couronne ou par son sujet, on ne peut pas toujours être sûre que l'objet ait été préparé à l'époque où vivait la personne, dont le portrait, idéalisé ou schématisé, y est reproduit. Les meilleures preuves à cette thèse, s'il faut donner des preuves, sont les images de la chasse de Bahram-gour et Azadeh sur les deux plats de la collection de l'Ermitage qui, sans aucun doute, ne pouvaient être fabriquées à l'époqne de Varahran V. On pourrait facilement multiplier les exemples. La plus grande difficulté qui se posait dans l'examen des plats Sassanides et, en général, des objets de métal de la même époque, était la définition du système chronologique pour tous ces objets. Les efforts effectués pour mettre

(1019 n. Chr.) gestorben ist ; genau wissen wir eben auch sein Sterbeahr nicht. Die rührende Legende, die sich an seinem Tod knüpft, müssen wir auf sich beruhen lassen. Aber als richtig dürfen wir die Angabe betrachten, dass der Fanatismus eines Theologen verhindert hat, dass der Mann, der sich durch das die Heroen und Könige seiner Nation glänzend feiernde Lied unsterblich gemacht hat, auf dem Friedhof neben den rechtgläubigen Muslimen bestattet wurde. Doch haben wir zwei Zeugen dafür, dass 100 Jahre später sein Grab in Ehren gehalten wurde (1). Da die Stadt Tos (moderne Aussprache Tus) aber später ganz untergegangen ist, so ist allerdings sehr fraglich, ob die wahre Grabstätte des Dichters noch bekannt ist. Man weiss ja, wie es um die Gräber von Heiligen und sonst verehrten Männern steht, selbst wenn man deren ungefähre Lage kennt.

Th. Nöldeke

Karlsruhe, den 15 März 1922.

---

(1) Die Worte des Nasiro Chosrau sind sicher echt, wenn sie auch in dem von Schefer herausgegebenen Text von dessen Reisebuch nicht stehen.

tem Zustande mit inneren chronologischen Widersprüchen und nicht in das Stück gehörenden Versen. Es wäre zu wünschen, dass eimal die Texte dieser das Epos schliessenden Verse aus einer Anzahl wenigstens relativ alter und guter Handschriften ganz genau zusammengestellt würden. Dabei kämne u. a. die Handschrift von Petersburg und die von Moskau in Betracht, wenn sie nämlich nach alle dem Schrecklichen, was diese Städte erlebt haben, noch existieren. Freilich wird die Moskauer gewiss nicht so nahe an die Urschrift Firdausi's heranreichen, wie behauptet wird (1). Wir dürften von einer solchen Collation immerhin etwas zur chronologischen Klärung erwarten. Vielleicht fände sich bei richtigem Suchen auch noch weitere Exemplars des Chanlangan-Schlusses, in denen dann etwa auch einige kleine Fehler des Scheferschen Textes verbessert verden könnten.

Sicher steht aus mehreren Angaben des Dichters selbst, dass er sich in der Jugend in leidlichen Wohlstand befunden, dann aber Unglück gehabt hat, wenn wir auch die Klagen über die Armut seiner älteren Jahre nicht allzu wörtlich zu nehmen brauchen. Jedenfalls spricht er, durchaus damaliger Sitte angemessen, offen aus, dass er dichte, um von hohen Herren dafür reich belohnt zu werden (گنج für sein رنج). Doch zeigen andre Stellen, dass ihm auch der sichre dauernde Nachruhm ein starker Anreiz zum Dichten war. Und ich meine, dass ein solcher Mann überhaupt selbst ohne besondre Motive den inneren Drang zum Dichten gefühlt musshaben.

Hat er doch auch lyrische Gedichte gemacht, von denen freilich nur wenige Reste auf uns gekommen sind. Ich bin jetzt leider nicht in der Lage, diese, die Ethe zusammengestellt hat, wieder anzusehen. So auch nicht die ihm zugeschriebenen arabischen Lieder. Ich gebe aber nach Taqizadeh's Darlegungen zu, dass ich die arabische Schulbildung des iranischen Nationaldichters früher etwas unterschätzt habe.

Dazu, dass er sich mit dem fertigen Gedicht an den glänzenden Hof von Ghazna begab, führte ihn aber gewiss zunächst der erst genannte Beweggrund. Und als ihm da nicht der erwartete Lohn und die erwartete Anerkennung zu Teil wurden, liess er sich das in einer Weise merken, die den Herrscher so erbitterte, dass er ihm den Tod drohte (2) Da verbarg er sich erst, floh dann zu einem Fürsten des Berglandes Tabaristan, und dichtete da ein scharfes Schmähgedicht auf Mahmud als den elenden Sohn eines zum König gewordenen Sklaven, liess sich jedoch von jenem Fürsten bereden, diese Schmähverse zurückzuhalten, und Mahmud sind sie kaum zur Kunde gekommen. Doch sind sie als Ganzes, freilich in sehr wechselnder Gestalt, mehrfach erhalten, und dazu finden sich einige davon jetzt im Shahname, wo sie sich neben den stehen gebliebenen, die den Mahmud grossartig feiern, seltsam ausnehmen. Zuletzt konnte er wieder in seine Vaterstadt Tos zurückkehren, wo er ums Jahr 410 H.

(1) Dass die Handschrift, welche der Pariser Althändler Demotte vor aller Welt geheim hält [Kaveh II, 12, 27] die alterälteste sei, braucht natürlich niemand zu glauben.

(2) Das ist sicher, aber die Erzählungen die uns dazu überliefert sind, können nicht auf Geschichtlichkeit Anspruch machen.

von der Erprobung seiner Dichterfertigkeit durch 3 Hofdichter, die uns die Einleitung zum Shahname
von den Männern des Sultan Baisonghur (gegen 833 H. oder 1429 n. Chr.) bringt, steht nicht nur in dem
etwa 100 Jahre früher verfassten تاریخ گزیده sondern sogar schon in dem Werke des 682 (1283 n. Chr.)
gestorbenen gelehrten, aber unkritischen Qazvini (1). Allerlei anderes der Art in dem Metrischen Bericht,
aus dem die Baisonghur-Vorrede grössere Stücke aufgenommen hat, und noch viel weiteres, zum Teil
ganz Verkehrte (2) in dem wüsten Gemenge, das einige Handschriften des Shahname als Vorrede haben
und das doch noch älter ist als jene (3). Alle diese Geschichten setzen voraus dass Firdausi sein
Gedicht gleich für den Sultan Mahmud gemacht habe, wie das bei oberflächlichem Lesen allerdings
leicht scheint, während doch die an verschiedenen Stellen als bei deren Abfassung von Firdausi selbst
angegebenen Zahlen seiner damaligen Lebensjahre sicher ergeben, dass sie längere Zeit vor Mahmud's
Regierungs, antritt (387 H. = 997 n. Chr. resp. 389 H. = 999 n. Chr.) entstanden sind. Durch die bis
jetzt nur aus einer einzigen Londoner Handschrift bekannten, von Schefer vollständig publicierten
Schlussverse des Epos steht ausserdem fest, dass dieses einmal dem Fürsten von Chanlang an (bei Ispahan)
im Beginn wahrscheinlich des Jahres 384 H. (994 n. Chr.) dediciert worden ist. Das muss dann eine
frühere Reunion sein als die uns vorliegende, die Firdausi 401 oder 402 H. (1010/1012 n. Chr.) dem
Mahmud überreicht hat, die von diesem aber nicht genügend gewürdigt und honoriert wurde, wahr-
scheinlich weil der schiitische Dichter dem streng sunnitischen Sultan fälschlich als fanatischer Eifrer für
seine Confession denunciert worden war (4). Vielleicht hat diese dann auch später noch hier und da
Veränderungen angebracht. Und auf der anderen Seite hat wahrscheinlich schon vor dem Text Chan-
lang'an ein früherer existiert, da Firdausi ja schon in dem eine Zeit lang nach Ghazna wandte, von ihm
verfassten kürzeren Epos یوسف و زلیخا davon spricht, dass er sein halbes Leben darauf verwendet habe,
den Ruhm Rustam's und anderer Heiden, zu verbreiten (5). Allerdings wäre immerhin möglich, dass das
nicht auf eine ältere Gestalt des ganzen Gedichtes, sondern nur auf einige grössere vorher gesondert
verbreitete Stücke ginge; doch liegt die erstere Annahme näher.

Leider kennen wir den Schluss des Schahname, wie es uns jetzt vorliegt, nur in sehr schlech-

---

(1) Auf beide weist Taqizadeh hin. Dass für Firdausi bei der Prüfung keine Reimnot bestanden hätte, ergibt sich nicht bloss aus den von uns früher auf-
geführten Worten دشتن und کشتن sondern auch noch aus den inzwischen von mir gefundenen ژن, das bei Vullers als Reimwort aus, Attar belegt wird,
dessen wirkliche Bedeutung ich allerdings nicht erkenne, und پرشن, das nach Vullers bei dem Dichter مرهم [über den ich auch in Rieu's Katalog nichts
finde] "Ephen" bedeuten soll. Allerdings ist zu beachten, dass die Pointe der Geschichte darin besteht, dass Firdausi als Reimwort پشن gebraucht und
sich damit als besseren Kenner der Heroensage legitimiert als die 3 anderen.

(2) Z. B. dass der auf Befehl des Mansur im Jahre 145 H. [762 N. Ch.] umgebrachte Ibn Muqaffa' Ma'mun [regiert 198 H 218 H. 813 n. Ch 833 n. Ch.]
das Chodhalnale übersetzt habe.

(3) Der mir bekannte beste Text dieser Vorrede, der der Leidner Handschrif den ich vor Jahren mit dem sehr schlechten, mir von Ethe in Abschrift ge-
schenkten eines ganz jungen Londoner Codex collationiert habe, ist vom Jahre 840 H. [1436 37] n. Ch.] also fast schon so alt wie die Abfassung der Bai-
songhur-Vorrede. Eine Strassburger Handschrift stimmt vielfach mit diesem überein, weicht aber wieder in anderen Stücken mit Zusätzen und Fehlern
von ihm ab.

(4) Erst dies letztere Datum kommt für die Beziehung unseres Dichters zu Mahmud in Betracht da er erst nach Unterwerfung von ganz Chorasan als Gross-
könig gefeiert werden konnte.

(5) Taqizadeh hat nachgewiesen dass meine frühere Meinung, dies Epos sei erst die Frucht hohen Greisenalters, irrig war. Ich bin ihm aufrichtig dankbar
dafür, dass er meine Vermutung, dass jene Discreditierung der alten Heiden nicht so ernst gemeint war, so bestätigt hat, da Firdausi seine Begeisterung
für diese ja erst durch die völlige Ausarbeitung des Shahname errungen hat.

arabischer Verse hatten, dass ihre Tätigkeit erst zur Zeit der Tahariden lebendig wurde, und zur Zeit, wo die Samaniden mächtig waren, so recht emporkam. Damals gelangte ja die neupersische Litteratur überhaupt zur ersten Blüte. Damals wurden auch nach allem, was wir wissen können, zuerst erzählende Gedichte in dem bald darauf von Daqiqi und Firdausi für das grosse Epos gewählten Metrum Mutaqarib gemacht. Wir kennen eine Anzahl von solchen Versen des Abu Shakur (1. Hälfte des 4. Jahrhunderts der H. - 10. n. Ch.) und Taqizadeh kennt noch mehrere davon, die er veröffentlichen will. Die uns bis jetzt vorliegenden können alle zu einem Gedichte gehören, ev. zu einem Heldengedicht, doch bleibt das unsicher. Aber sie zeigen schon die Art des grossen Epos. Taqizadeh weist nach, dass Firdausi die Poesie Abu Shakur's gekannt hat. Und Mas'udi aus Marv hat schon vor Daqiqi und Firdausi ein "Shahname" gedichtet, das vermutlich nur die Heroenzeit darstellte und jedenfalls viel kürzer war als das Werk des Letzteren, der ja sagt, vor ihm hätte keiner ein Gedicht von mehr als 3000 Versen gemacht (1). Das wird auch von dem Gedichte يوسف و زليخا des Abul-Mu'ayyad von Belch, eines älteren Zeitgenossen Firdausi's gelten, der ausserdem, wie wiederum Taqizadeh sicher stellt, mit Benutzung verschiedener Quellen ein prosaisches grosses Shahname verfasst hat.

Taqizadeh stellt nun alles zusammen, was wir über Firdausi wissen können, den Dichter des bei weitem berühmtesten und auch allein erhaltenen Shahname. Da dieser in völlig historischer Zeit lebte, über deren Geschichte wir ziemlich genau unterrichtet sind und da er in seinem Gedichte auch selbst allerlei über sein Leben mitteilt, sollte man meinen, wir müssten über dieses recht genau Bescheid wissen. Das ist aber durchaus nicht der Fall. Die verschiedenen Aussagen des Dichters über sich selbst scheinen mit einander nicht zu stimmen und sind wirklich nur schwer in Harmonie zu bringen. Die Teile des grossen Epos sind nämlich nicht in ihrer jetzigen und gewiss vom Dichter selbst zuletzt angeordneten Folge gemacht worden, sondern bald dies, bald jenes Stück zu ganz verschiedenen Zeiten innerhalb von mehr als 30 Jahren. Einige davon mögen sogar einer anderen Ausarbeitung des gesammten Epos durch Firdausi selbst angehören. Und mit den Zahlen nimmt er es nicht genau. Wenn er 30 oder 60 sagt, können's auch 33 oder 63 sein u.s.w. Dazu schwankt die Lesart an einer Stelle, in der er sein wirkliches Greisenalter constatiert, zwischen هشتاد und هفتاد (2). Nun wissen wir nicht einmal sein wirkliches اسم wenn auch sein ابوالقاسم als seine كنيه sicher steht. فردوسی ist aber nur sein Dichtername. Sein Geburtsjahr lässt sich bloss annähernd bestimmen. Dann hat sich früh die persische Lust zu fabulieren des Themas bemächtigt und über ihn allerlei Geschichten aufgebracht, die in sich als unhistorisch erscheinen oder gradezu seinem Selbstzeugniss widersprechen. Die törichte Erzählung

(1) Die beiden diesem Dichter zugeschriebenen Verse Kaveh II, 1, 15a können kaum in einem Gedichte gestanden haben, da der erste das Metrum Hazag, der zweite Mutaqarib Murassal zeigt, obwohl ihr zusammen passt. Oder sollte am Ende das قصيده مجره ihren "Schmuck" garade darin gehabt haben, dass das Metrum von Vers zu Vers wechselte? Dann könnte auch der aus Huart's Ausgabe des كتاب البدء والتاريخ angeführte Vers dazu gehört haben, der, wenn man نبترى lesen darf, in "Hazag" ist. Bekannt ist mir allerdings nichts von einer solchen Gestalt von Gedichten.

(2) Dass er auch schon als angehender Sechziger über hohes Alter klagt, darf nicht auffallen.

Abderrazzaq von Tous mit Namen genannten zoroastrischen Gelehrten auf Grund der Pahlaviwerke ein grosses neupersisches Königsbuch zusammengestellt worden ist. Dieses hat, wie schon *Julius Mohl* (1) erkannte, in der Hauptsache dem grossen Dichter Firdausi als Vorlage gedient, nachdem sein Vorgänger, der Zoroastrier *Daqiqi*, schon in demselben Versmaass ein Stück daraus bearbeitet hatte. Dieses nahm Firdausi in sein Königsbuch um so lieber ganz auf, weil darin das heikle Thema der Annahme der Lehre Zoroasters durch den gefeierten König *Gushtasp (Vishtaspa)* vorkam.

Wahrscheinlich ist allerdings, dass Firdausi neben diesem persischen Königsbuche auch noch einige andre, nicht in diesem enthaltene Aufzeichnungen benutzt hat. So gut wie gewiss ist das z.B. von der schönen Erzählung von بیزن و منیزه durch deren reizende Einleitung.

Herr Taqizadeh bespricht ferner die Ursprünge der iranischen Poesie überhaupt, die zwar, wie die Kenner jetzt als sicher annehmen, schon in Zoroasters Gathas ein bestimmtes, auf Silbenzahl beruhendes Metrum zeigt (2), von deren weitertem Geschick bis in die Zeit des Islams wir aber garnichts wissen. Denn das Wenige, was uns davon aus Sasanidischer Zeit stammend tradiert wird, etwa gar als von damaligen Königen selbst gemacht, ist durchweg späteres Fabrikat. (3). Aber es versteht sich doch von selbst, dass eine so geistreiche Nation wie die iranische niemals ohne Gesang und Dichtung gewesen ist. War doch die Musik wenigstens in der Zeit der späteren Sasaniden sehr entwickelt, wie sie denn bald nach dem Siege des Islams zugleich mit der byzantinischen in die feineren muslimischen Kreise eindrang (4) und für sie die jedenfalls sehr primitive Weise überwand, in der die alte Beduinenpoesie vorgetragen wurde. Die echt iranische Poesie der frühislamischen Zeit von der wir nur 2 oder 3 nicht völlig sicher überlieferte Proben haben, fügte sich in die streng quantitierende arabische Metrik ebenso wenig wie irgend eine modern europäische in Wahrheit antike oder arabische Versmasse wiedergiebt. Nun galt aber dem Hochmut der arabischen Gelehrten nur das als شعر was in arabischen Metren erscheint (5). Um nun auch diese Errungenschaft den Persern zu bringen, musste deren Sprache vielfach etwas willkürlich behandelt werden, indem zahllose Silben je nachdem lang oder kurz gemessen wurden, während auf der andern Seite das metrische Schema durchweg strenger gehandhabt wurde als im Arabischen. Welcher Dichter oder welche Dichter zuerst so neupersische Verse in arabische Maassen verfasst haben, ist auch nach Taqizadeh gründlichen Untersuchungen nicht sicher. Doch dürfte fest stehen, dass diese Männer auch schon Uebung im Machen

(1) Mohl war übrigens kein Franzose, sondern ein Deutscher und hat sich, obwohl Mitglied des französischen Instituts, immer als solcher gefühlt

(2) Ich selbst habe hierüber kein eignes Urteil.

(3) Erst recht gilt das von einem solchen Königein den Mund gelegten arabischen Versen. Auch dass der arabische Dichter A'sha persönlich zum Shahanshah zugelassen worden sei, kann ich nicht glauben. Der Vers im Metrum Mutaqarib, den ein angeblicher Kenner an dem Schlosse der Schirin herausgelesen hat (Kaveh, N. 11; 2, 12) ist natürlich ebenso erschwindelt wie die Lesung einer achamenidischen Inschrift die einmal einem B. dischen Fürsten gemacht wurde.

(4) Speciell geschah das in der "Stadt des Propheten", wo in gewissen Zeiten des 1 Jahrhunderts der H. ein recht lustiges Leben herrschte. Dies alles erhellt aus zahlreichen Stellen des unschätzbaren كتاب الاغانى

(5) Dass die in der von Taqizadeh citierten Stelle Tab. 3, 1388 erwähnten persischen, populären Lieder des wilden, halbkurdischen Ibn Ba'ith (1. Hälft. des 3 Jahrhunderts der H.) schon arabische Metren gehabt hatten, ist kaum anzunehmen. Hatten wir diese Lieder doch

EIN BEITRAG ZUR SCHAHNAME-FORSCHUNG.

VON

TH. NÖLDEKE

Unter den persischen Gelehrten,. die sich in neuerer Zeit europäischer wissenschaftlicher Bildung zugewandt haben, und zu dehnen wohl alle die Männer gehören, die jüngst dem gründlichen Kenner und warmen Freunde ihres Vaterlandes, Professor *Browne* in Cambridge, zu seinem 60 sten Geburtstage einen feierlichen Glückwunsch zugesandt haben, tritt *Mirza Taqizadeh* besonders hervor. Das zeigt er überhaupt als Redakteur in der in neuer Folge in Berlin erscheinenden Monatsschrift Kaveh (Jahrgang 1920 und 1921), die im Geiste friedlicher Belehrung und Ermahnung die schweren Mängel des jetzigen Zustandes Persiens sowie die Notwendigkeit "fränkischer" geistiger und materieller Hülfe nicht verhelt, aber dabei immer reinen Patriotismus und wahre Hochschätzung der Geisesschätze der Vergangenheit bewahrt. Und speciell erkennt man das aus einer Reihe von Artikeln, die er dem persischen Nationalepos, dem Schahname Firdausi's und dessen Vorgeschichte widmet. Er Operiert bei seiner Untersuchung der Sagen und der Dichtung ganz wie ein kritischer europäischer Forscher und erkennt dabei an, was er europäischen Gelehrten verdankt. Für mich ist es eine grosse Genugtuung dass er nach sorgfältiger Prüfung ziemlich in allen Hauptsachen mit den Resultaten meiner Schrift "das iranische Nationalepos" (1) übereinstimmt. Fast beschämend ist es aber für mich, wie sehr er meinen Namen hervorhebt. Doch hat er noch allerlei Quellen, persische und arabische, benutzt. die ich nicht benutzen konnte oder übersehen habe, und hat auch meine Resultate mehrfach verbessert. Besonderen Fleiss hat er auf die Chronologie der einzelnen von ihm behandelten poetischen Erzeugnisse verwandt. Als gründlichen Mitarbeiter lernen wir neben ihm آقای عباس، اقبال آشتیانی kennen.

Mirza Taqizadeh untersucht die Ursprünge des grossen Epos in verschiedener Hinsicht. Er erörtert die zum Teil gemeinarischen, zum Teil speciell iranischen Mythen, die in jenem neubelebt erscheinen, und was sich daran von pseudohistorischen und wirklich historischen Erinnerungen knüpft bis zu dem wieder ziemlich sagenhaft gehaltenen Untergang des Sasanidenreichs. Er untersucht, wie dies alles der Nachwelt hauptsächlich in dem grossen unter König Chosrau Anosharvan verfassten und unter dem letzten König aus seinem Stamm Jasdegerd III abgeschlossenen, von Ibn Mogaffa arabisch (wahrscheinlich sehr frei) übersetzen Pahlavi-Werke Khodhainame (geschrieben Khotainamak) überliefert worden ist, wie daneben aber auch noch andre Pahlavi-Schriften existierten, welche Einzelheiten der alten Ueberlieferung enthielten (2), wie endlich im Jahre 346 H. (957 n. Ch) oder 336 H. (947 n. Ch.) auf Anordnung des Abu Mansur al-Mamari für den damaligen Herrn von Tos Abu Mansur, Sohn des

(1) So derabdruck aus dem "Grundriss der iranischen Philologie" 2 Auflage. Berlin und Leipzig 1920.

(2) Erhalten ist uns von dem allen direct oder in arabischer Uebersetzung nur sehr wenig. Dass der arabische Dichter *Aban ul Lahiqi* zu den Uebersetzern gehört habe, kann ich nicht glauben. Das uns glücklicherweise erhaltene erste Verspaar seiner Versifierung des Buches *Kalila wa Dimna* nach dem arabischen Text erwähnt dessen indirecten Ursprung, aber dass er selbst Sanskrit Verstanden hätte, ist undenkbar. Auch wirkliche Kenntnisse des Pahlavi hatten damals gewiss nur Zoroastrier oder solche Muslime, die erst von der altiranschen Religion zum Islam übergetreten waren wie eben Ibn Muqaffa.

C'est donc depuis une époque très reculée que la figure de Rostam a projeté son ombre puissante sur la littérature russe. Le héros de Zâbolestân est incomparablement plus vieux qu'Ilya et s'ils ont des traits communs on est amené à admettre que la gloire du prototype iranien a pu influencer l'histoire "du vieux cosaque" russe. Plus tard le conte populaire rendit familiers aux Russes les noms des héros iraniens mais parmi les épisodes qui se rapportent à ces derniers les Russes se sont attachés à ceux qu'ils avaient assimilés depuis la création des bylines de Kiev. Sous cette nouvelle apparence composite Rostam a si profondément pénétré dans le panthéon populaire que ni les poètes, ni les musiciens ne purent plus l'ignorer. Après tant de métamorphoses, le Rostam rajeuni vivait maintenant d'une vie nouvelle et combattait le sorcier Tchernomor à longue barbe qui voulait le séparer de la princesse slave aimée. On est loin des hauts plateaux ensoleillés où se joue la grande épopée persane, mais à la suite de Masnavî nous pourrions dire:

دیده ای باید که باشد شهشناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

On constate que le conte est une mosaïque de motifs variés et que l'usage qu'il fait de lasource Persane est restreint. On dirait qu'il l'utilise principalement pour les épisodes qui avaient été suffisamment assimilés dans le cycle d'Ilya de Mourom, tels que les aventures de Rostam au Mâzandarân et le combat du père avec le fils.

Au commencement du conte les détails empruntés à l'épopée iranienne sont les suivants: l'enfance d'Uruslan, son éloignement de la cour, le choix du coursier, le premier combat avec Danilo-le-Blanc, (Afrasiaâb) la défaite infligée à Kirko'us par Danilo, le meurtre du Roi Vert (=Div-é Sefîd) dont le foie doit servir de collyre à Kirko'us (=Key-Kâ'ûs). A la fin du conte l'épisode du combat d'Uruslan avec son fils est traité très librement pour aboutir au dénouement heureux.

La partie médiane du conte n'a pas de rapport direct avec les sources persane. Tout au plus l'exécution sauvage et incompréhensible d'une des deux princesses (épisode 5.) peut-elle s'expliquer par le souvenir de la sorcière que Rostam rencontra sur la voie de Mâzandarân (1). Au contraire dans cette partie il y a des ressemblances frappantes avec les contes caucasiques, et plus particulièrement ossètes (c.-à-d., toujours iraniens!). L'aventure avec le dragon Théodule est parallèle aux exploits de l'ossète Ka'ur-bek avec la divinité marine Don-Battyr, ennemie de son oncle Islam. Les détails de la tête gigantesque et du glaive sont même mieux motivés dans t'histoire de Ka'ur-bek qui retire l'arme de l'énorme crâne de son grandpère pour venger sa mort.

Si le conte populaire d'Uruslan-Yéruslan était traité par les lettrés russe avec autant d'Indifférence qu'on en voit chez les Persans instruits à l'égard de leur *Hoseyn-é Kord*, il n'en est pas moins vrai que les aventures de ce fantôme de Rostam jouissaient d'une prodigieuse popularité parmi les populations citadines et paysannes. Aucune foire ne se passait sans que des centaines d'exemplaires de "Yéruslan" fussent achetés et emportés pour être lus à la lueur d'une modeste chandelle. De nombreuses générations avaient entendu les vielles femmes leur raconter les gestes de ce héros populaire. Tel fut aussi le cas du plus grand poète russe Pouchkine, et lorsque le moment fut venu de rénover la poésie russe en la faisant descendre sur la terre et en la rendant accessible aux masses, il s'inspira de Yéruslan pour écrire le poême romantique de *Rouslan et Ludmila* (1820). Il est vrai qu'il y laissa peu de chose du sujet original et au contraire y introduisit une foule de détails inédits. Mais même dans ce nouvel avatar purement russe le thème a gardé un parfum indubitablement iranien. Le fondateur de l'école nationale de musique russe M. I. Glinka l'a bien senti car, en transformant le poème de Pouchkine en un opéra (1842), il a donné, pour accompagner la scène du château enchanté, une musique inspirée d'une mélodie populaire persane (2) dont à force d'harmonisation et d'instrumentation il a su tirer des effets prodigieux.

(1) Voir plus haut, l'histoire d'Ilya.
(2) La chanson de Tabriz: *Qal-a-dän qal-äyä när yämäk olmaz.*

2. Au cours de ses randonnées Uruslan triomphe du "bogatyr russe" Ivan pour ensuite devenir son "frère" et lui procurer la princesses, fille du dragon ("serpent") Théodule. Ce dernier est un monstre marin et monte un cheval aquatique Kutas qui est le frère cadet d'Arach.

3. Revenu dans sa patrie, Uruslan la trouve ravagée par Danilo-le-Blanc qui avait emmené en captivité Kirk'ous et Zalazar. Uruslan pénètre dans la prison du roi lequel entretemps est devenu aveugle. Le seul remède qui puissé le sauver est le foie du "Roi Vert, au bouclier de feu et à la lance de flamme" (Div-é Sefid).

4. Uruslan repart à la recherche de ce remède et rencontre des "oiseaux-rieurs" qui se transforment en jeunes filles. Il en attrappe une qui le conduit auprès du Roi Vert. En route il voit une tête de géant (1) qui lui donne de bons conseils et finalement lui permet de retirer le glaive qu'elle recouvre. Avec cette arme Uruslan tue le Roi Vert et ensuite guérit et rétablit Kirkolus (2).

5. Uruslan rencontre deux princesses dont l'une lui dit que "Ivachko le Preux-Blanc', qui garde la frontière du roi indien le surpasse en bravoure. Uruslan la tue et repart pour le royaume indien.

6. Il tue Ivachko et arrive auprès du roi indien qu'il trouve affligé parceque un monstre qui habite dans le lac réclame chaque jour une victime, et le lendemain est le tour de la princesse, sa fille. Bien que le monstre entraîne Uruslan dans l'eau, ce dernier réussit à lui couper ses trois têtes et retirer du fond du lac une pierre merveilleuse. La princesse devient sa femme mais elle lui avoue que la princesse "de la Ville-sous-le-Soleil" est plus belle qu'elle. Aussitôt Uruslan se lance à la recherche de cette autre beauté laissant la pierre à sa femme qui doit la donner à son futur enfant. Il trouve la plus belle des princesses et vit heureusement auprès d'elle ayant tout oublié de sa femme.

7. Cette dernière met au monde un fils qui reçoit le nom d'Uruslan Uruslanovitch. Il croît aussi vite que son père et malmène ses compagnons de jeu, qui le raillent en disant qu'il est le fils d'un père inconnu. Le jeune héros pose des questions à sa mère et ayant choisi un coursier dans le haras de son grand-père part pour la Ville-sous-le-Soleil. Lorsqu'il s'en approche le père l'entend siffler et court à sa rencontre. D'abord le fils manque le désarçonner, mais finalement le père le jette par terre. Le fils saisit la lance dirigée contre lui et laisse apercevoir la pierre attachée à son bras. Le père et le fils se reconnaissent. Le fils persuade le père de retourner auprès de sa femme légitime. Le roi de l'Inde (Zabolestan) cède la moitié de son royaume à Uruslan qui finit sa vie aussi heureusement qu'il convient dans un bon conte, et c'est maintenant le tour de son fils de repartir à la recherche de la gloire.

(1) Dans le ms. *P.* ce géant porte le nom de Roslaney, une nouvelle variation du nom de Rostam.

(2) Dans le *Chàh-nâmé*, Mohl, 1,540-2, Key-Kâ'ûs prie Rostam de verser dans ses yeux du sang du Dîv-i Sefid:

بچشمش چو اندر کشیدند خون

شد آن دیدهٔ تیره خورشید گون

Quant au foie du monstre Rostam le donne à Owlâd.

Le conte de Yéruslan (Uruslan) Lazarévitch nous est connu dans deux versions écrites (U. et P.), toutes deux du XVIIe siècle, et dans de nombreuses réimpressions populaires semblables aux contes de *Hoseyn-é Kord* qu'on vend dans les bazars de Perse.

Les noms des principaux héros ne laissent aucun doute sur la source du conte. D'après le ms. U. le roi s'appelle Kirko'us Kirkodanovitch, son oncle Zalazar Zalazarovitch et le file de ce dernier Uruslan Zalazarovitch (1), dans lesquels on reconnait facilement *Key-Ka'us*, fils de *Key-Kobad*, *Zal-e Zar* et *Rostam*. Le cheval d'Uruslan est Arach, c.-à-d., *Rakhch*. La forme russifiée des noms a une allure parodique: les désinences à-us ont un son bizarre à l'oreille russe; le père du roi est appelé Kirkodan, mot oriental qui en vieux russe désigne le rhinocéros (2); Zal-é Zar aboutit finalement au familier Lazare. Cependant même à travers ces déformations russe on reconnaît d'autres déformations typiquement turkes: en effet seul le turk évite le son *r* à l'initiale et cette tendance explique les formes *U*ruslan et *A*rach. De même le nom Uruslan (de Rostam!) a pu se former seulement sous l'influence des noms turks tels que *Arslan*, *Urus* etc. Le texte russe (surtout dans le ms. *U.*) est émaillé de mots d'origine turke (3). Ces faits montrent que le sujet du *Chah-namé* a été transmis aux conteurs russes par l'intermédiaire turk. Comme le conte puise sans aucun doute à la source littéraire, c.-à-d., à l'œuvre de Ferdowsi, il est probable que l'histoire a été contée aux Russes par quelque lettré musulman. Peut être l'explication la plus facile serait de penser aux Tatars de Kazan qui pendant longtemps jouèrent le rôle d'interprètes auprès des autorités et des marchands russes.

Le conte est d'une structure très embrouillée. V. Miller le partage en sept chapitres (4) et nous allons les résumer autant que possible pour indiquer seulement la marche du récit russe,

1. Zalazar, qui est l'oncle *(sic!)* du roi kirko'us, a un fils Uruslan qui à l'âge de dix ans possède une force extraordinaire et en jouant mutile ses compagnons de jeu. Les nobles du royaume s'en plaignent au roi qui expulse son cousin au bord de la mer où il se livre à la chasse. Le seul chagrin d'Uruslan est de ne pas avoir de coursier capable de le porter. Un jour il rencontre un vieillard qui se dit Ivachko (Jean), palefrenier de Zalazar: parmi les chevaux, ce dernier loue un étalon que le jeune prince doit attraper lui-même (5). Ayant mâtrisé ce coursier qui s'appelle Arach, Uruslan rencontre l'armée que son père mène contre le prince Danilo-le- Blanc (=Afrâsiyâb?) (6). Uruslan met en fuite Danilo (7) et obtient de lui la promesse de ne rien entreprendre contre Kirko'us. Ce dernier pardonne a Uruslan et lui fait des largesse mais Uruslan ne les accepte pas et repart à la recherche de nouvelles aventures.

---

(1) Dans le ms. P. les noms sont: Karta'us Karta'usovitch, Lazar Lazarévitch et Yéruslan Lazarévitch.
(2) Dans un document de 1503: Kergerden; le même mot que *kargadann* en persan.
(3) *Tegilay*, *saadak*, *kutas* etc.
(4) Les versions *P.* et *U.* ne coïncident pas entièrement.
(5) Cf. Mohl, 1, 446.
(6) Cf. Mohl, 1, 452.
(7) Cf. Mohl, 1, 468.

ce dernier qu'avec une explication moralisante. Ilya reconnaît son fils avant de lui porter le coup fatal. Il s'en réjouit et dans certaines variantes le laisse partir auprès de sa mère, tandis que dans la version la plus répandue le fils ayant appris les circonstances de sa venue au monde attaque le père pendant son sommeil. La croix qu'Ilya porte sur son corps arrête le coup et alors seulement le père tue son fils perfide. Du plan élevé de l'épopée la byline glisse sur le terrain moral et afin de réhabiliter le héros favori sacrifie son fils.

Entre toutes les versions connues la byline russe malgré ses déviations, ressemble le plus au récit du *Châh-nâmé*, non seulement par les détails énumérés, mais également par le fait que l'histoire se rapporte au héros principal de l'épopée.

Des autres versions seule l'histoire germanique d'Hildebrand pourrait entrer en ligne de compte, mais ce héros n'occupe que la seconde place auprès de Dietrich de Berne. De son propre gré, après une absence de trente ans, Hildebrand veut regagner son foyer à Berne; il réussit dans ce projet et même ramène son fils Alebrand auprès de sa mère. (1)

On pourrait supposer enfin que dans la byline l'épisode en question est une création des rhapsodes russes, mais le nombre de détails concordant avec l'histoire de Rostam rendcette supposition improbable. Il s'agit naturellement d'une reconstitution (*rifacimento*) indépendante d'un sujet transmis oralement. V. Miller suppose que des peuples turks ont servi d'intermédiaires, mais lui-même dans un appendice montre à quel point la *Rostamiade* est populaire parmi les peuples du Caucace. Par conséquent la possibilité des contacts directs russo-caucasiques dont nous avons parlé plus haut doit également être prise en considération.

III

Si l'influence de l'épopée persane sur les bylines ne se laisse reconnaître que dans les détails, si elle semble indiquer parfois des versions de l'épopée différentes du *Châh-nâmé* (2), si finalement les voies d'infiltration des vieux motifs iraniens dans la Russie méridionale sont obscures, la question se pose plus facilement pour un conte russe que nous allons maintenant étudier et dont la dépendance vis-à-vis du *Châh-nâmé* est indubitable. "Le conte est une invention, le chant est un fait du passé *(byl)*", affirme un dicton russe. Les bylines sont des chants héroiques destinés à être chantés ou récités et ayant une forme métrique. Le conte populaire, surtout de caractère fantastique, a un caractère moins national et, étant en prose, utilise plus facilement tous les thèmes amusants d'où qu'ils viennent. Comme les bylines, les contes appartiennent à la littérature orale mais depuis plusieurs siècles les lettrés qui s'intéressaient aux aventures rares ou édifiantes s'étaient mis à les enregistrer et les ont agrémentés d'épisodes entendus ou lus ailleurs.

(1) H. Krebs, *Firdusi and the Old High German lay of Hildebrand, Academy*, 1890, 19 April, p. 296.
(2) Voir plus haut la naissance du fils d'Ilya.

L'aventure d'Ilya avec "La belle Polénitsa" qui veut le perdre est rapprochée de l'épisode de la sorcière que Rostam rencontre sur la route de Mâzandarân (1).

Dans l'épisode de l'invasion de Kaline, le coursier d'Ilya le prévient du danger que présentent les fossés creusés par les Tatars et hérissés de lances et de sabres. mais Ilya n'y fait pas attention et tombe entre les mains des ennemis, de même que Rostam dans les mêmes circonstances tombe dans le piège de Chaghâd.

II

L'épisode du combat singulier du père avec le fils qui est le mieux connu dans l'histoire de Rostam et Sohrâb, existe dans plusieurs littératures populaires. Chez les peuples germaniques c'est la légende d'Hildebrand et d'Alebrand, chez les Celtes celle de Clessámmor et de Carthon. On trouve le mêm motif chez les Esthes finnois (Kivvi-Al), et les Qirghizes turks (Ghali et son fils Saydilda).

Le cycle d'Ilya connaît de nombreuses variantes de la même histoire. Le fils du héros russe s'appelle tantôt Zbut-Boris, tantôt "Jeune Fauconnier" (Sokolnik, Solovnik) et sa mère, tantôt "la reine d'au delà du Don", tantôt "la femme féroce" (Latygorka, Latymirka, Semigorka, Goryninka, Siveryanitchna). Dans le *Châh-nâmé* l'épisode de Rostam et Tahmina est idéalisé à l'extrême par la plume chaste de Ferdowsi. La visite nocturne de la princesse de Semangân auprès du Pîl-tan est ensuite consacrée par les *mowbads,* ce qui rend plus taré assez étrange l'ignorance par Sohrâb du nom de son père. Le professeur Miller suppose que ce dernier détail est une réminiscence d'une tradition ancienne plus violente et analyse le nom de Tahmina (2) qui irait bien à une amazone.

Dans la byline russe Ilya lutte d'abord avec la "femme féroce" qui est représentée comme une cavalière hardie, ce qui suggère une source iranienne plus primitive que la version du *Châh-nâmé.*

De même que Rostam laisse à Tahmina un onyx (3) précieux pour servir de signe de reconnaissance à son futur enfant, Ilya dans le même but remet une bague à sa compagne.

Bien que dans la plupart des bylines russes le fils se révèle vengeur de sa mère, il y a des variantes dans lesquelles la mère enjoint à son fils âgé de 12 ans de saluer le père lorsqu'il le recontrera (4)

Avant le combat avec Rostam, Sohrâb met en fuite les chefs iraniens (5) de même le fils d'Ilya chasse du champ de bataille le bogatyr Dobrynia. Dans les deux cas le duel dure trois jours pendant lesquels le père et le fils se battent à la lance, à la massue, et au sabre, pour aboutir à l'issue tragique. Seulement la tradition iranienne reste jusqu'à la fin chevaleresque et empreinte du sentiment du fatal, tandis que la byline semble hésiter entre le dénouement heureux et catastrophique et n'adopte

---

(1) Dans une variante, l. c. p. 111, la sorcière apparait comme la fille de Solovey. D'autre part, la fille de Solovey est appelée "batelière", comme si la demeure de son père était entourée d'eau. Ce détail peut être rapproché du lac qui entoure le Rûyîn-dez, Mohl, IV, 394.

(2) De *tahm (takhma)* "robuste".

(3) Mohl, II, 82.

(4) Même l'histoire de Sohrab et de Gordâfarîd paraît avoir laissé des échos dans les bylines, à cette exception près que c'est Ilya qui la veille de sa rencontre avec son fils trouve dans la steppe une jeune amazone qui y mène la vie de "cosaque", Miller, p. 128.

(5) Mohl, I, 142.

5. Il se fraie un chemin en brandissant les corps des ennemis.

6. Même les noms des chefs ennemis ont des assonnances curieuses (Qalûn, Kaline) (1).

Un autre parallélisme du développement épique est reconnaissable dans les razzias *(poyezdka)* d'Ilya comparables aux les *haft-khwân* de Rostam (2). Il convient de mentionner en outre le fait que les sept exploits d'Esfandiyâr sur la route de Rûyîn-dez (3) rappellent ceux de Rostam au Mâzan-darân et qu'en général Esfandiyâr, si étrangement opposé à Rostam l'épopée persane, se présente souvent comme un double du vieux héros. De ce fait les épisodes caractéristiques de la carrière de Rostam et d'Es-fandiyâr pouvaient facilement se contaminer et l'histoire d'Ilya a pu subir l'influence de cette *double* tradition.

Pareil aux héros iraniens, Ilya pour se rendre à Kiev choisit "le plus court" chemin sur lequel il y a des obstacles naturels (montagne, rivière) mais surtout un ennemi terrible Solovey-le-Brigand, dont la personne énigmatique a mis à l'épreuve l'ingéniosité de tous les slavisants. *Solovey* veut dire "rossignol" en russe et ce brigand est tantôt représenté comme un être humain, père de sep fils et d'une fille et résidant dans un beau château, et tantôt comme un oiseau monstrueux dont le nid est bâti sur plusieurs chênes (4). Le pouvoir principal de Solovey est dans sa faculté de pousser des cris d'animaux, sifflements, hurlements, qui assourdissent et terrifient l'adversaire. La nature de Solovey es certainement composite mais avec assez de probabilité on peut le rapprocher du Simorgh que tue Esfandiyâr. D'autre part Solovey qu'Ilya capture et attache avec une corde à sa selle ressemble au ma-zandaranien Owlâd que Rostam attrappe avec son lacet et surtout au turanien Kargsar ("tête de rhino-céros") qu'Esfandiyâr fait prisonnier de la même façon. Finalement par sa monstruosité et sa sorcellerie Solovey rappelle les divs de Mazandaran et en premier lieu le Dîv Blanc (5).

Citons un seul détail curieux. La flèche de saule qu'Ilya taille avec des incantations pour en frapper Solovey à l'œil a un parallèle dans la flèche que sur le conseil de Sîmorgh Rostam prépare pour abattre Esfandiyâr. Le professeur Miller a très bien dit que "puisque dans la tradition iranienne le tir à l'œil a sa raison d'être, tandis que dans la tradition russe il n'en a pas, il faut penser que le détail iranien a été utilisé hors de sa place en vertu de quelque association fortuite"; peut-être se rappelait-on vaguement "que le prototype oriental d'Ilya frappa quelqu'un à l'œil avec une flèche enchantée et qu'un oiseau gigantesque (Sîmorgh) avait quelque rapport avec cette histoire" (6).

---

(1) Mohl, I, 460.

(2) Mohl, I, 510-40.

(3) Mohl, IV, 494-524.

(4) On l'a même rapproché de Salomon, tel qu'il apparait dans les légendes russes où il vole comme un faucon, se fait construire un palais "dans les arbres habilement tressés" et visite l'Inde. Ce dernier détail expliquerait l'appellation de Solovey "oiseau rahmanique" *(ptitsa rakhmanna)* qu'on devrait interpréter comme "brahmanique", cf. Jagic, *Die christlich-mythologische Schicht in der russischen Volksepik*, *Archiv für slavische Philologie*, I, 1876, p. 82-133, surtout p. 120-4.

(5) Il convient d'ajouter que les *divs* sont connus dans la vieille littérature russe. On trouve dans le "Dit du Prince Igor" (fin XIIe siècle) la phrase: "Le div crie en haut de l'arbre", ce qui pourrait jetter quelque lumière sur la demeure de Solovey bâtie sur sept chênes.

(6) L. c., p. 107.

Le heros principal du cycle de Kiev est Ilya de Mourom. La conception générale de ce personnage est sans doute différente de celle de Rostam qui personnifie la chevalerie féodale. Entièrement inconnu de l'Avesta et des anciennes traditions il apartient au cycle spécial du Sistan qui ensuite fut incorporé dans la tradition des grands rois de Perse malgré toutes les inconséquences que ce procédé a entraîné pour le plan général de l'épopée persane. D'autre part Ilya est essentiellement un caractère populaire, "fils de paysan", "vieux cosaque". Malgré cela la carrière des deux héros présente des ressemblances curieuses.

Tout d'abord l'attitude du prince Vladimir envers Ilya est comparable à celle de Key-Kâ'ûs envers Rostam. Les deux traditions ne sont pas flatteuses pour l'un et l'autre. Rostam tire son roi de nombreux pièges où son étourderie le jette. Non moins importants sont les services qu'Ilya rend à son patron fêtard (1). Les deux maitres sont injustes envers leurs paladins mais au dernier moment s'humilient pour implorer leurs aide. Les deux reines Sudabé et Apraxia se valent en fait de passions funeste. Les tentatives de séduction que Sûdâbé exerce sur Siyâvoch et ses accusations gratuites en vue de compromettre le jeune prince trouvent un parallèle dans la conduite d'Apraxia envers le jeune pélerin Kassian.

Le parallélisme d'un nombre de traits secondaires est aussi un fait significatif. Les deux héros sont doués d'une force telle que Rostam prie Dieu de la diminuer et que Ilya se refuse à voir augmenter la sienne outre mesure (2). Toutefois au moment critique la divinité accroît la force des deux héros à la suite de leur prière. Les manifestations de la force dans les deux cas se ressemblent: les héros soulèvent leurs adversaires en l'air et les jettent à terre (3), ils saisissent un de leurs ennemis pour s'en servir comme d'une massue contre les autres, arrachent facilement les arbres avec les racines. En fait de ripailles les deux héros laissent Gargantua loin derrière eux. Ils sont pareillement pieux et indifférents aux richesses. Leur trait caractéristique est la longévité et ils sont surtout représentés comme "vieux héros"; leurs collègues les regardent comme leurs doyens. Les deux se distinguent dans les luttes contre les ennemis de leur patrie: Rostam contre les Touraniens et Ilya contre les Tatars.

Des caractéristiques communes aux deux héros Miller passe à leurs actes et compare l'équipée de Rostam au Mâzandarân qui a pour but de ramener le roi Key-Kobâd, avec la lutte d'Ilya contre le roi Kaline, ici les traits parallèles sont les suivants:

1. État critique du royaume.
2. Arrivée du héros sauveur auprès de son souverain.
3. Le héros part avec son roi mais ce dernier ne participe pas à lutte.
4. Le héros (Rostam, Ilya) se bat contre toute une armée (touranienne, dans un cas, tatare dans l'autre).

---

(1) V. Miller, p. 25, explique la divergence dans l'appréciation de Vladimir dans l'histoire et la légende justement par l'influence qu'a exercé sur les rhapsodes le prototype ran.en, mais le souvenir des défaillances de Vladimir a très bien pu survivre dans la mémoire populaire en dépit de l'histoire officielle!

(2) Lorsque la force lui est insufflée par le bogatyr aîné Sviatogor.

(3) Mohl, I,554

anisme. Par conséquent l'époque à laquelle les bylines ont été finalement rédigées doit être postérieure au X[e] siècle (1), mais rien n'empêche de supposer que les motifs des bylines soient plus anciens et qu'ils aient été rattachés plus tard seulement à l'époque d'un prince populaire.

Les bylines de Kiev ont été étudiées et analysées dans de volumineux traités mais il serait excessif de croire que les questions qui s'y rapportent aient été réglées de façon définitive. Un des problèmes les plus débattus a été l'influence orientale, et plus particulièrement iranienne, dans les bylines. Ici il faut envisager trois éventualités:

I. Dans l'antiquité la Russie méridionale était habitée d'Iraniens dont la présence est attestée non seulement par les témoignages des historiens, mais également par les inscriptions et les noms de lieux qui survivent jusqu'à notre temps (2). Il est donc probable que ces Iraniens qui étaient en contact direct avec les Slaves ont pu transmettre à ces derniers des traditions comme ils leur ont transmis des mots isolés. Les Slaves et les Iraniens ne sont-ils pas les seuls peuples de la famille indo-européenne qui désignent Dieu par un nom similaire, vieux perse *baga*, slave *bog*?

II. D'autre part on a supposé que les peuples turks, et surtout les Qomans (en russe *Polovtsi*) ont pu jouer aux XI[e] XII[e] siècles le rôle d'intermédiaires dans la transmission des traditions iraniennes de l'est à l'ouest.

III. Finalement, et avec plus de probabilité encore, les peuples chrétiens du Caucase: les Géorgiens, les Ossètes et même les Tcherkes (3), qui entretenaient des rapports avec leurs coréligionnaires de Kiev et de Moscou pouvaient agir dans le même sens.

De toute façon lorsque nous trouvons des motifs similaires dans les bylines russes et dans l'épopée persane, nous ne pouvons expliquer ces concordances par l'hypothèse d'un pur hasard.

La théorie des influences orientales a eu pour initiateur un éminent homme de lettres V. V. Stasov (1868) à qui revient le mérite d'avoir établi un grand nombre de parallèles russo-iraniens et de correspondances onomastiques, telles que Yéruslan/Rostam etc., mais ses éxagérations ont été vivement critiquées de son temps. Avec beaucoup plus de savoir et de circonspection la théorie a été reprise par le professeur Vsévolod. F. Miller qui possédait l'avantage de connaître à fond les traditions et langues iraniennes (4). Ses conclusions ont également suscité de considérables polémiques (5) mais son travail reste précieux comme un répertoire des faits très complet. Je vais donc suivre de très près l'exposé de mon regretté maître en enélaguant les points qui maintenant paraissent contestables.

---

(1) Au commencement du XIIIe siècle on trouve déjà des mentions d'Ilya dans les littératures occidentales.

(2) L'exemple le plus frappant est le nom de la rivière Don, cf. l'avestique *dânu* et ossète *don* "eau". Voir l'étude admirablement documentée de M. Vasmer, *Die Iraner in Südrussland* (Untersuchungen über die ältesten Wohnsitze der Slaven, I), Leipzig, 1923.

(3) Convertis à l'Islam seulement au XVIIIe siècle.

(4) *Exkursi v oblast, russkago narodnago eposa*, Moscou 1892, 262+69 pages.

(5) N. Dachkévitch dans les *Mémoires de l'Académie des sciences*, classe historique, série VIII, tome I, No. 2, pp. 71-112. Cf. Krymsky, *Istoriya Persii*, Moscou 1909 (*Trudy po vostokovedeniu*, XVI, t. I, No. 4), p. 252-5.

L'ÉPOPÉE PERSANE ET LA LITTERATURE POPULAIRE RUSSE

PAR

VLADIMIR MINORSKY

Tout pays se sent fier si les œuvres de ses penseurs et poètes viennent à être admirées et imitées en dehors du domaine national. Il devrait en être de même, et encore davantage, pour les traditions épiques, ces créations de l'esprit du peuple, et en quelque sorte ses émanations directes. D'autre part les idées ne se propagent que quand le nouveau terrain est prêt à les recevoir. Lorsque les personnages et leurs actes sont intimement liés au génie d'un peuple particulier, comme c'est le cas de l'épopée iranienne, leur chance est en fonction de leur universalisme. Si en général il n'est pas aisé de convertir nos voisins au culte de nos héros, la tâche devient impossible là où des éléments trop individuels ou baroques se mélangent au culte.

Or il est étonnant de voir comment l'esprit iranien, en tant qu'il se reflète dans l'épopée iranienne, a affirmé sa supériorité en influençant l'imagination des peuples proches et lointains.

Ce n'est pas seulement parmi les peuples iraniens, tels que les Soghdiens à l'est et les Kurdes à l'ouest que l'épopée persane a trouvé des échos. Les peuples musulmans d'origine variée, les Arabes et les Turcs, ont rendu hommage au Livre des Rois en le faisant traduire dans leurs langues. En Arménie chrétienne l'historien Moïse de Khorène parlait des exploits de Sagtchik Rostom (= Sagzi Rostam) environ deux siècles avant la composition du *Châh-nâmé* et jusqu'à ces derniers temps les chants épiques en kurde et en arménien mélangé glorifiaient les héros du *Châh-nâmé* dans les vallées sauvages des environs du lac de Van. Plus loin vers le nord les Géorgiens chevaleresques faisaient traduire en prose et en vers l'œuvre du poète de Tûs, et les rudes montagnards caucasiques, les Svanes, les Pchavs, les Tcherkes redisaient les exploits de Rostam et de Bîjan.

Dans le présent article nous allons tout spécialement parler des répercussions de l'épopée iranienne et du *Châh-nâmé* dans la littérature populaire russe laissant totalement de côté les traductions, indirectes ou directes, faites par des poètes ou des traducteurs savants.

L'épopée russe se compose de nombreuses *bylines* (1) qui chantent les exploits des *bogatyrs* (2). Les bylines se répartissent en plusieurs cycles dont le plus célèbre est celui de Kiev consacré aux faits et gestes des héros réunis à la cour de Vladimir-le-Soleil-Rouge. Le personnage historique auquel se rapporte ce nom est le célèbre prince (972-1015) canonisé pour avoir converti les Russes au christi-

(1) En persan on dirait *dâsetân*.

(2) Mot mongol, le même que *bahâdor* en persan.

florissants, reste entièrement dans les mains des maîtres persans. La production rustique et populaire devient la base d'une haute culture artistique qui de la Perse s'étend aux pays voisins et qui embrasse tous les procédés et toutes les branches. Parmi elles il en est une qui tend à devenir prédominante et qui se révèlera comme une des plus glorieuses manifestations du génie iranien: c'est la peinture à miniatures. C'est à l'époque seldjoukide que de l'école de Baghdad qui ornait d'illustrations les traités d'histoire naturelle, les éditions de Kalila et Dimna et les Maqâmat de Hariri, se détache une école persane qui bientôt trouve son propre chemin et conduit à une splendeur tout à fait inattendue grâce au texte du Shâhnâmé qui vient de lui prescrire un nouveau programme d'illustration. La distribution en colonnes établit une harmonie beaucoup plus intime entre vers et images que ne l'avaient permis les œuvres de prose et les thèmes de composition exigent de nouveaux efforts de la part des illuminateurs. C'est ainsi que l'œuvre de Ferdowci ouvre une large voie de manifestation au génie artistique national et inaugure la glorieuse histoire de la miniature persane dont les grands maîtres figurent à côté des noms les plus célèbres de la peinture occidentale.

de l'Islam. Ce sont les Samanides qui ont particulièrement eu soin d'encourager ces travaux qui ornaient leurs tables et qui par les relations du Turkestan avec les pays du nord trouvèrent souvent le chemin de l'Occident chrétien.

De même les étoffes qui formaient une des grandes gloires de la production artistique sous les Sassanides, ont continué à être fabriquées dans les mêmes ateliers d'autrefois. Les tissus en soie de Perse n'avaient pas d'égale dans l'empire abbasside, et les lins fins à tapisseries de soie, commandés par les califes à leurs tirâf d'Egypte, ne pouvaient nullement les remplacer. Nous y voyons des cavaliers affrontés, des hippocampes, griffons, chevaux, chameaux ou canards répétés en files correspondantes, d'un dessin dur et âpre qui a perdu l'élégance du VIe siècle et qui leur donne un aspect de primitivité plutôt que de dégénération. C'est la céramique qui offre le côté le plus intéressant de la production artistique en Perse dans les premiers siècles de l'Hégire. On importait de Baghdad la poterie de luxe, notamment celle à reflets métalliques et les divers types inspirés par la porcelaine de Chine, mais on ne l'imitait pas. On s'obstina, au contraire, à favoriser une poterie rustique et populaire qui empruntait à l'argenterie ses motifs et inaugura ainsi un genre de faïence qui n'avait pas eu de précédent à l'époque sassanide bien qu'il prétendit en dériver. L'illusion est tellement réussie que justement cette céramique, création exclusivement musulmane, est encore aujourd'hui connue sous le nom de "guebri„. Cette poterie, d'abord assez primitive, se développe peu à peu en industrie artistique dont les centres de fabrication n'ont pas encore été identifiés; espérons que des fouilles ultérieures nous renseigneront jusqu'à quel point Hamadan, Zendjan et le Mazenderan y ont contribué. En tout cas, nous constatons un effort intéressant à étendre le programme iranien à une nouvelle branche de l'art qui fut ainsi mise en état de résister aux influences séductrices de Baghdad.

Tel était l'état des industries artistiques de la Perse dans les régions qui sous la domination des Buwayhides, des Samanides, des Tahirides avaient su se soustraire au pouvoir central. Une opposition tenace et de plus en plus victorieuse aux idées émanantes de Baghdad avait réussi à sauver les formes sassanides de la complète disparition, tout en les conformant à la conception générale de l'art musulman. Les nombreux objets qui en témoignent aident à nous expliquer que Ferdowci rencontrait, pour accomplir sa haute mission, parmi ses compatriotes une atmosphère particulièrement disposée à accueillir avec enthousiasme une œuvre destinée à faire revivre, dans des vers impérissables, la mémoire des gestes héroïques de l'Iran et à donner un nouveau sens aux forces nationales qui à travers les changements politiques et religieux avaient survécu aux siècles. L'art de Ghazna est la première étape dans l'évolution que prendra l'art musulman sur le sol iranien, évolution qui trouvera sa culmination dans la période seldjoukide. Ce sont des seigneurs turcs qui détiennent désormais le pouvoir, mais l'exercice des arts qu'ils soutiennent et encouragent, eux et leurs atabegs, dans de nombreux centres

L'ART PERSAN A L'ÉPOQUE DE FERDOWSI

PAR

DR. ERNEST KÜHNEL

DIRECTEUR DES ANTIQUITÉS ISLAMIQUES AU MUSÉE DE BERLIN.

La conversion à l'Islam avait créé pour les artistes persans un conflit de conscience des plus graves. Elle exigeait d'eux non pas une simple profession de foi, mais une nouvelle disposition mentale, et le danger qu'ils aillent renier définitivement de leur passé, était imminent. C'est une preuve évidente de la vitalité des idées iraniennes que les artistes, tant en se soumettant aux nouvelles doctrines, aient su assurer la continuité de leurs traditions dans une mesure considérable. Leur situation serait longtemps très critique, car la centralisation du pouvoir sous les Abbassides, tout en inaugurant une période d'influence politique pour l'élément persan, n'était nullement favorable à ses manifestations artistiques. Les califes sentaient le besoin de créer pour leur vaste empire un style entièrement nouveau, correspondant regoureusement aux exigences esthétiques de l'Islam et ne pouvaint embrasser, par conséquent que dans de très modestes proportions des ornements iraniens. Ce style a été formé et nous est devenu familier par les décorations de stuc trouvées dans les fouilles de samarra. Les califes avaient tout intérêt à le répandre, Ibn Tûlûn le transplante en Egypte, et la mosquée de Nayin nous montre une pénétration en Perse, au début du 10e siècle. Il va sans dire que d'autres monuments de cette époque portaient la même empreinte ornementale, mais il paraît que la diffusion se bornait aux édifices religieux tandis que l'art domestique offrait un aspect bien différent en conservant à un très haut degré l'héritage sassanide.

Parmi les objets de l'arpenterie, conservés surtout du territoire russe et que Smirnow nous a fait connaître dans son recueil incomparable, il y en a beaucoup qui appartiennent à l'époque musulmane mais démontrent clairement l'obstination avec laquelle on s'attache aux motifs sassanides. Comparé aux œuvres de la période classique, leur décor paraît barbare et dégénéré, mais ils ont le mérite d'avoir sauvé de la disparition la production elle-même et l'ornementation iranienne. Celle-ci est certainement mieux représentée par les bronzes sortis des ateliers du Turkestan occidental et du Khorassan du 8e au 10e siècle. Ici, la perfection technique obtenue aux siècles précédents continue sans diminution et conduit même à un enrichissement par l'emploi de l'incrustation en cuivre. Il s'agit de plats à décor gravé ou repoussé, de vases et aiguières somptueuses, d'aquamaniles et de brûle-parfums en forme d'animaux (coqs, canards, chevaux, etc.). L'aspect technique est resté le même qu'à l'époque sassanide, mais les détails sont moins réalistes, plus stylisés et entièrement soumis aux exigences de l'esthétique

Le document A 21 est le fragment d'une relation officielle. Le second (avec le texte sogdien au verso) fut formé, durant la restauration, de cinq morceaux et présente un bout d'un inventaire de propriétés terriennes. Le troisième document composé de deux morceaux, est le fragment de la partie finale d'un document d'affaires important.

Les objets de culture matérielle, trouvés dans les ruines du château sont fort variés. Il s'y trouve des objets de poterie (pots, bassins, un grand pot et beaucoup de debris de cruches etc.), des objets en bois (grands plats faits sur le tour et montés sur pieds, une tasse, des couvercles pour les pots, tressés en osier, des boutons en bois, des dés à jouer, des corbeilles, des plataux, des peignes à deux bouts, une cuillère de bois, une pelle de bois, un bouclier de bois, couvert de cuir avec une image d'un cavalier, des flèches), des objets en cuir (outres, chaussures) des étoffes (brocard, soie, coton de diffèrentes couleurs, des filets pour les cheveux, des ouvrages en laine), des objets en métal (un couteau, des pointes de flèches) etc.

lettres qui lui furent adressées. Le Dyvastyc est désigné sous le titre pompeux de «sywdyk MLK' sm'rkndc MR'Y dyw'styc» 'roi sogdien MR'Y de Samarkand Dyvastyc'. Le titre de Dyvastyc coïncide d'une manière étonnante au titre, attribué par un historien arabe à l'ikhshide sogdien gurek: 'ikhshide sogdien afshin de Samarkand'. Cette coïncidence permet de considérer le «MR'Y sogdien comme un idéogramme du mot afshin—«maître».

Le seul document arabe de cette collection bien rongé par les vers provient aussi de la même personne, qui y est nommée «Dyvastyc». Ce document est une lettre, adressée au régent de Khorassan Al-Djarrah. Comme Al-Djarrah fut régent de Khorassan seulement 17 mois, il fut possible d'établir la date de l'écriture du document arabe: pas plus tard qu'avril 719 et pas plus tôt que le commencement de l'an 718. L'auteur de cette lettre se présente comme client de Al-Djarrah. On y parle des fils du Tarkhun (l'ikhshide sogdien, prédecesseur de gurek), du sort desquels ce client se préoccupe. Le témoignage des sources arabes que la personne nommée par eux «Dyvasti» (ce nom est légèrement déformé dans les recueils arabes) a le son de Dyvastyc en sogdien,—fait confirmé par les manuscrits sogdiens du mont Mugh—vient fortifier notre foi dans l'authenticité de ces documents. On trouve parmi les documents sogdiens quelques uns où le nom de Tarkhun est mentionné «trywn» par les années du règne duquel se datent les documents. Les sources arabes nous racontent la marche du Dyvastyc de Pendjikent (dont le nom se trouve dans un des documents sogdiens «pncyknd») à l'est, la bataille entre ses troupes et les troupes arabes près du village Kum, elles nous disent qu'il fut fait prisonnier dans un château, situé à un farsakh du village. Toutes ces données, ainsi que le nom du village, conservé intact jusqu'à nos jours et les ruines d'un édifice à la place où la rivière Kum se jette dans le riv. Zéravshan où furent trouvés les documents sogdiens, tout cela nous permet de supposer que les ruines explorées par l'expédition de la Filiale de l'Académie des sciences à Tadjikistan sont le château où le «Dyvastyc» fut fait prisonnier et que les documents, qui y furent trouvés, sont ses archives, laissées là après son enprisonnement. Ainsi pouvons nous fixer le temps auquel se rapportent ces documents—c'est le premier quart du VIII[e] S.

Les trois documents chinois—contrairement aux autres,—n'ont aucune relation directe à la Sogdiane et à la place mentionnée.

Le papier, à cette époque, était un objet importé de Chine, ainsi que quelques autres objets de culture matérielle et ces trois documents furent importés ici comme matériel pour les écrits. Cette supposition est confirmée par le fait que sur le verso de l'un de ces documents se trouve un texte sogdien. Un de ces documents est daté de l'an 706 c'est-à-dire qu'il se rapporte à peu près à la même époque, que les documents sogdiens et arabes. Les documents chinois se rapportent au temps de la dynastie de Tan et ont une grande importance pour la caractéristique des relations de l'état féodales et du style des documents officiels et particuliers de droit de cette époque.

tagnes jusqu'à destination. Le trajet se fit en 8 jours, les travaux sur place eurent lieu durant 15 jours à l'aide de 10 manœuvres et le 23 Novembre, déjà sous la neige et la pluie, l'expedition reprit le même chemin pour son retour. L'expédition a exploré le mont Mugh et les environs adjacents, a exécuté les fouilles des ruines de l'édifice pour élucider son caractère et sa destination probable. On a collectionné plus de 80 manuscrits sur papier, cuir et bois (bâtons), ainsi que des monnaies et des objets de la culture matérielle, de l'équipement militaire et de la vie usuelle, en tout près de 400 dénominations.

L'édifice exploré était entouré autrefois par un mur en pierres, dont on aperçoit des traces à peine visibles, disparaissant par places complètement. Un autre mur, en pierres aussi, qui barrait l'accès de cet édifice au sud, seul côté accessible, était situé au midi de la terrace dans sa partie la plus étroite.

Il y avait quatre chambres dans cet édifice avec des plafonds voûtés en briques (42×26×9 cm.) Une petite terrace s'accotait à l'édifice à l'ouest. A ce qu'il paraît, l'entrée se trouvait au nord où le montant du sommet est insignifiant; on découvrit là un seuil en bois avec un orifice pour le gond de la porte. La longueur de toutes les chambres est 17.2--17.5 m. la largeur 1.8 m. seulement celle de la seconde chambre (en comptant de l'ouest à l'est) est de 2.2 m. Les manuscrits sur papier et sur cuir furent trouvés dans la II^{e.} et III^{e.} chambres, dans leur partie sud sur une superficie de 7 m. en comptant de leur bout sud, à une hauteur de 50—70 cm. entre deux couches de briques. Cette circonstance nous permet de supposer que l'édifice avait encore un étage supérieur où se conservaient les manuscrits. Les voûtes écroulées des deux étages ensevelirent entre elles les manuscrits et les autres objets. Les documents sur les bâtons furent trouvés dans la IV^{e.} chambre dans sa partie nord et aussi, partiellement plus au sud près des restes d'un bûcher où l'on les brûlait, à ce qu'il paraît.

Des plus de 80 manuscrits—20 sont écrit sur du papier, 23—sur des bâtons et les autres sur du cuir. Un document (sur cuir) est écrit en langue arabe, trois (sur papier) en chinois, dont un avec un texte sogdien à l'envers; un document (sur cuir, mal conservé) est écrit en caractères ruriques, mais le langage n'en est pas défini jusqu'à présent; tous les autres documents en y comptant ceux sur bâtons. sont écrits en cursive sogdienne, dans la langue sogdienne. Quatre d'entre eux ont conservé les sceaux, dont trois portent l'image d'un chameau et le quatrième—une face de profil et des caractères sur le recto du sceau (à droite). Les documents sur bâtons sont de différente grandeur: de 1.32 m. de longueur et 6 cm. de diamètre jusqu'à des tout-petits de 10 cm. de longeur. Les dimensions des documents sur papier et sur cuir ne sont pas grandes, ne surpassant pas ceux du premier manuscrit trouvé (28.9×28.2 cm.), qui avait 23 lignes du texte.

Tous les documents, en excluant ceux écrits en chinois, sont des lettres et des documents d'affaires des féodaux sogdiens.

La majorité des documents sogdiens sont des lettres issues de la part de Dyvastyc ou bien des

LA DÉCOUVERTE DE DOCUMENTS SOGDIEN EN TADJIKISTAN

Par

A. A. Freiman

Daraji soji Kum
Bahoja ahrl Rum

A une distance de 120 kilomètres de l'est de Samarkand (environ près de 60 kilomètres à l'est de Pendjikent), en remontant le cours de la rivière Zéravshan, près de l'embouchure de la rivière Kum, s'élève au midi une montagne sombre, dépourvue de végétation, Mugh.

Entourée de trois côtés de rivières (Kum—à l'est, Zéravshan au nord et à l'ouest) cette montagne, par sa situation topographique, est un point bien approprié à la défense et à la surveillance des environs. Des ruines d'un édifice, à peine visibles de loin, se trouvent dans le coin sud-ouest du sommet de la montagne. Seulement du côté sud, du côté d'une petite terrace, adjoigant la montagne, peut-on distinguer les restes des murs et des voûtes, ensevelis sous le loess pour la plupart. Au sud de la montagne Mugh, en remontant le cours du Kum à 4—5 kilomètres de la montagne se trouve le village Kum et les ruines d'un autre édifice, bien supérieures par leur étendue aux précedentes.

Au printemps de 1932 un habitant du village Khaïrabad, situé au pied de la montagne Mugh, Djur-Ali-Mahamad-Ali a découvert dans la partie sud des ruines, sous un talus exposé à l'érosion, une petite corbeille ovale, tressée en osier et sous cette corbeille se trouva un manuscrit de 28.9×28.2 cm. sur papier fin. Ce manuscrit fut envoyé à l'automne de la même année dans la capitale de la S. S. R. de Tadjikistan—Stalinabad. La photographie de ce manuscrit, envoyée à l'Académie des Sciences à Leningrad au printemps de 1933 a permis de définir que ce manuscrit est sogdien. Cette trouvaille, étant la première découverte d'un manuscrit sogdien dans l' U. R. S. S. sur le territoire même de l'ancienne Sogdiane a attirée l'attention des savants. Au mois de Novembre 1933 conformement à l'arrêt des autorités centrales de la S. S. R. de Tadjikistan une expédition fut organisée pour les fouilles des ruines de la montagne Mugh, expédition composée de A. A. Freiman, A. I. Vasiljev et V. A. Vorobiev. Avant même le commencement des travaux de l'expédition la montagne Mugh fut visitée et explorée par le secrétaire du Comité régional communiste du district de Zakhmatabad (ci-devant Falghar) le camarade Puloti (Juillet-Août) et par le secrétaire de la Filiale de l'Académie des sciences à Tadjikistan A. I. Vasiljev (Septembre); chacun d'eux collectionna une certaine quantité de manuscrits et d'objets de culture matérielle.

L'expédition fit son voyage de Stalinabad à Samarkand par le chemin de fer, se transporta de là par un chemin vicinal en remontant le cours de Zéravshan et prit ensuite un sentier à travers les mon-

ز باغی میان خلیج و خزر   کز آنجا گل نو بر آورده سر
سوارانی از مهر و از آرزو   رسولانی از فکر های نکو
ز ایران سوی غرب پوینده‌اند   شمارا درآن ملك جوینده اند

☆☆☆

سخن گسترا موی بشکافتم   کز اندیشه‌ات روزنی یافتم
«درینگ وتر» کت چشمهٔ زندگی   بجوشد ز لب گاه گویندگی
همی بوی مهر آید از روی تو   همی یاد شرم آید از خوی تو
ز دریا گذشت است اندیشه ات   بود سفتن گوهران پیشه ات
ترا هست اندیشه دریا گذار   ازیرا چو دریا بود بی کنار
سرود خوشت برد هوش مرا   زگوهر بیاکند گوش مرا

رسیدی بپای خجسته سروش   ز لندن بمنزلگه داریوش
جمیل زهاوی بزرگ اوستاد   دراین بزم والا زبان بر گشاد
بشعر اندرون تر زبانی گرفت   ز شعرش زمین آسمانی گرفت
ز انفاس او آتشی بر دمید   وز آن شعله‌شد چون تونوری پدید
وزین آتش و نور طبع «بهار»   ز افسردگی رست وشد شعله بار

ز پاریس. و از شارسان ونیز   ز سر منزل وبلون و دوك نیز
گذشتم ببلغار و آن کوهسار   گرفتم بقسطنطنیّه گذار
بشهری که روزی ز بخت ونصیب   شد اسلام پیروزگر بر صلیب

سپیده چو از خاوران بگذرد   گریبان شام سیه بر درد
کند روشن این تیره چامهرا   گشاید سوی شرق راه مرا
مرا آرزو ها روائی کنند   بشهنامه ام رهنمائی کنند
کزین آرزو های کوتاه خویش   بگوش آیدم بانگ دلخواه خویش

بامید فردا دلم خرّم است   وز اندیشهٔ روز دل بیغمست
بهل تا یك امشب نپیچم ز غم   نباشم ز باد حسودان دژم
که فردا روم تا ببانگ سرود   نیوشم همی باستانی درود
که خیام و حافظ در آن بوستان   مرا چشم دارند چون دوستان
که با همرهانی چنان پاك خوی   سوی گور فردوسی آریم روی

از ایران نرفته است نام ونشان   شکسته جهان نشکند پشتشان
هزیمت نیاورده در بندشان   نبرده دل و فر و اورندشان
اگر چند پروردگار سخن   ببست از سخن دیرگاهی دهن
چو بر تابد استارهٔ ارجمند   نهند از سخن کاخهائی بلند
سر تخت جمشید را نو کنند   ز نو یاد جمشید و خسرو کنند

زطهران که بنگاه تاج است وتخت   بگوش آید آوازهٔ فر و بخت
ز شیرازی و اصفهانی سرود   بود تر زبان رکنی و زنده رود
چو خیزد نواشان ز مهر و ز درد   نباشد کم از فخر ننگ و نبرد

هنوز اندران کشور دیر باز   بود ابر با بارهٔ دژ براز
کند یاد شاهان با فر و زور   زبیکار و پیروزی وجشن وسور
ز هر دژ بگوش آید آوای کوس   ز (ابوار) تاگاه بانگ خروس
تو گوئی جهان تا جهان لشکرست   سوی فتحهای گزین رهبراست
فزون زان فتوحی که داریم یاد   ز کشور گشایان با فرّ و داد

ترجمهٔ اشعار آقای درینگ واتر

شاعر انگلیسی

اثر طبع اقای م. بهار

بقسطنطنیه بتابید ماه — بلرزید از آن برجهای سیاه
زقرن‌الذهب ساخت سیمین کمند — مگر بگذرد زان بروج بلند
نگارا نگه کن که این نور پاك — دگر بهره از این شب تابناك
پیامی ز من آورد سوی تو — ز روزن در آید بمشکوی تو

ز غوغای مغرب بتنگ آمدم — سوی کشور داستانها شدم
ز دار و ده غرب دل بگسلم — مگر لختی آرام گیرد دلم
تو کآگاهی ای ماه مشکوی من — ز شب زنده داری نجم پرن
ز یاد خود ایدر مرا شاد کن — درین راه دورم یکی یاد کن

به نیمه ره زندگی راه جوی — ز چشم حسودان بی آبروی
ز لندن شوم سوی شهر گُلان — بهر گُل سراینده بر بلبلان
بمرزی که آنجا خجسته سروش — برامش بسی بر کشیده خروش
بخاکی که ناهید فرخنده‌چهر — برافشاند از زخمه باران مهر

چو ز اندیشه و رنج گشتم پریش — مرا خواند فردوسی از شهر خویش
مرا پیر خیام باواز خواند — همم حافظ از شهر شیراز خواند
بجائی کجا آسمانی سرود — بگوش آید از این سپهر کبود
بگوش نیوشنده گیرد عبور — سبك نغمهٔ داستانهای دور
بجائی که که گاهت آید بگوش — غو لشکر کورش و داریوش

خموشی گزیدم از آوازشان — کجا نیکتر بشنوم رازشان
بباغی پر از سوری و یاسمن — در آن نغمه خوانان شده انجمن
بهرسو گل تازه با ناز و غنج — هزار اندران جاودان نغمه سنج
برامش زدوده دل از کین و آز — فکنده غم روزگار دراز
شوم تا بدانجا شوم نغمه سنج — مگر وارهم لختی از درد و رنج

The throne that is Tehran has music still,
Shiraz and Isfahan yet nurse the fame
Of melodies that gave and give no less
Honour than battle to the Persian name.

And still the ancient fortitudes are known
On Persian earth, where sovran man compels
Nature in conquest large as any page
Of Tamburlaine or Alexander tells.

Bright steeds of love are riding to your west,
Out of my thought, as messengers, may be,
Of spring re-risen in a garden sown
Between the Persian and the Caspian sea.

From grief of broken honour at the road
Where London is the midway of my time,
I travel to the nightingale and rose
Which took the ancient angels with a rhyme.

Firdausi, Omar, Hafiz are for friend
Bidding me out of trouble to the lot
Of godlike song among the written fame
Of Sultans but for casual song forgot.

They have killed my song, but still my song is there
Among the singers once who told a tale,
Within small Persian gardens with the wine,
Of the immortal rose and nightingale.

Paris of Villon, Venice of the Doge,
By stark Bulgarian summits have I come,
Into the rising turrets of the East,
Where Islam dared the cross of Christendom.

The cressets of the dawn shall light my way,
Towards the Persian epic and the brief
Music of contemplation in the night,
That once was master of the matin's grief.

Let me forget, this moon in Istanbul,
The envy of my faithless at the gate,
And let me go to greetings in old time
Where Omar, Hafiz and Firdausi wait.

Never defeat has tamed the Persian pride,
Never the Persian muse, though muted long,
Failed at the coming of the morning star
To make a new Persepolis of song.

NEW LINES WRITTEN IN DEJECTION TRAVELLING TO PERSIA.

BY

John Drinkwater

Mr. President, Your Excellencies, Ladies and Gentlemen,

I have intended to devote my ten minutes to a few observations on the international significance of poetry. It then occured to me that in the midst of so many learned addresses it would be acceptable if, as an English poet invited to join in the honour you are doing your great epic poet Ferdausi, I should instead, read a little English poetry to you.

It happens that on my journey out to Persia, I have written a poem that I think is not unfitting to the present occasion. The theme of it is the anticipation of peace, after a time of anxiety, in the Persia celebrated by her poets. I believed that Persia really was a country whose people cared for poetry in the daily habit of their lives. My experience in Teheran has confirmed this belief. I find allusion to the poets and their works an idiomatic part of conversation. And the ovation which you yestetday gave in this room to the eminent Arabic poet Zahawy was a remarkable display of a deep and natural enthusiasm for poetry.

The poem that I am about to read to you is dedicated to my friend and fellow travaller, Sir Denison Ross. The cordiality with which he has everywhere been received by his Persian friends is a pleasant example of the service that scholarship can be to international understanding.

I am proud to have the opportunity of thanking the Persian Poet Laureate, Bahar for the honour he has done me in translating these lines into Persian verse.

***

For E. D. R.

The moon that looks tonight on Istanbul,
Making the Golden Horn a silver noose,
Within an hour or two, my love, will rise
Between the elms upon our reeded Ouse.

Into the Persian story am I set,
Towards an Orient peace from Western loss.
Be with me on my travel, you who know
That other vigil of the Southern Cross.

of merit, to romove the infection or contagion of an impure or polluted citizen in an adequate manner by the hands of fit and proper persons. It may be that the philanthropy of pious Zoroastrians took this shape, that they asked a priest to administer purification to an infected citizen. The charity might consist in the payment of the fees for such a purification. Now the thoughts of our people at the time of death, which is believed to be unclean and the source and cause of uncleanliness, are so closely bent on cleanliness and purification, that when a genuine object for purification could not be found, they would be satisfied with a substitute, and asking a Mobed to pass through the ceremony, they might satisfy their curiosity and their conscience that a purificatory ritual was gone through by them. Thus, this ritual, which has assumed more a farcical than a useful aspect, and which has not the least connection with the ancient usage, comes into existence and becomes a matter of daily occurrence.

There are religions and systems of belief which give currency to the idea of the vicarious salvation of souls. This belief and idea has an attraction for weak minds and is not uncommon on the face of the globe. To it are to be attributed numerous credulous and extravagant acts and observances of the people. It is so very satisfactory to note, however, when we study the teachings of our holy prophet Zarathushtra, that there is not a tinge of such an idea, and that he has emphasized more than anything else that without *self-reliance* and *self-endeavour* man can achieve no benefits on the face of the earth, or hope to find salvation in the life hereafter; that neither he, the prophet himself, nor any of his followers can help people to *purchase* or *obtain a vicarious salvation of the soul.*

ned by the Prophet Zarathushtra of ancient Iran abut six thousand years ago.

We shall pass on now to see how in modern times in India the original spirit of the ceremony is entirely forgotten, and how this ablution is now administered to holy and pure individuals who are not likely to come into contact with impurity or infections or contagious matter. The Zoroastrian population all over India numbers roughly 90 000 souls. It is possible that some of these might chance to catch infection or contagion, and thus become proper objects for the ablution ceremony. But we do not know of any such person being ever asked or compelled to submit to this ceremony, instead we find hundreds of pure-bodied priests made to go through the ceremony for the cleansing of impurity, in accordance with the long ritual and ceremonial which I have detailed above. This shows how the original spirit of the ceremony has become entirely forgotten, and its place taken up by quite strange observances which cannot reasonably be accounted for. At present it is a very common belief amongst our people that the Bareshnum is only reserved for those of our priests who are engaged in the performance of the most important of our religious ceremonies.

There is a rather absurd practice now in vogue among our people, which is ridiculous and entirely alien to the real commandments of our holy faith. It must put us to shame in the minds of all right-thinking people: It is a matter of common faith with our people that when any relative of theirs happens to die, they should engage a Mobed to undergo the nine nights' Bareshnum, and the Mobed is paid a small remuneration for this. When in such a case the Mobed enters the Bareshnum-Gah and undergoes the ablution, he recites the following:— "May the body of so-and-so of the good religion become pure." This is a most ridiculous statement to make. It is exactly as if we were to believe in the absurd proposition that medicine and drugs, administered to a healthy man, would effect a cure for the ailments of an individual suffering in bed. It is highly absurd to imagine that the body of any one member of the holy faith should get pure as the result of a Mobed undergoing ablution. But the absurdity is carried to its utmost when we notice that the Mobed, as a matter of greater frequency, is asked to go through the ceremony on behalf of a dead individual, whose body is no more in existence, and all the same he goes through the formalities of the ritual, allows bull's urine to be sprinkled upon his own body, lets urine penetrate through all the pores of his body by briskly rubbing sand all over, and finally washes it all with water, and then utters "May the body of so and-so of the good relioion become pure."

May I venture to suggest the origin of this strange custom of getting priests, who are able-bodied and pure-bodied, to go through this ceremony of cleansing against infection? It is a very common practice for members of our community to direct the performance of some act of merit or philanthropy on the occasion of the death of a relative. It was a matter of great necessity, and in a way, deserving

however, through ignorance or mistake or accident, any follower of the Mazadayasnian faith comes into contact with dead matter, and thus gets polluted, he has to go through a lengthy ceremonial which is described in full detail in the eighth and ninth chapters of the vendidad, in order to get himself purified. The ninth chapter describes the place to be selected for the purposes of the purification ceremonial

"The Bareshnum-Gah, or the place for administering the Bareshnum, in order to purify an impure man, who has come into contact with dead matter, must be as free from moisture and vegetation as possible, on this earth, it must be very pure and very dry; where animals and cattle would be least likely to pass to and fro; where fire and other pure objects and human traffic are least met with. The length and width of the Bareshnum-Gah are nine fathoms each and into it are to be built or dug several holes or open yards. Thither you are to lead the impure individual. There, making him stand on one of those holes or compartments, he is to apply sand all over his body, and then, being led to another compartment, he is to be helped with great care and precision, to wash off his whole body, limb by limb with pure water. The impure man is then to be fumigated with the smoke of some sweet-scented wood or other sweet-scented substance, and finally, dressed in decent clothing, he is to be detained in a segregated place where men, animals and cattle move about the least. He is not to touch or come into contact with, any pure objects in creation, viz. water, fire, vegetation, animals, cattle or men. After three nights he is to be led again to the Bareshnum-Gah, and made to undergo the same purification with sand and water. This process has to be repeated at the end of the sixth and the ninth nights. After this he may take a full bath, and then mix freely with men of the faith and other good objects in creation, without any let or hindrance."

The enjoinment given above in the Vendidad is meant for the purification of an impure individual. The reason for it is very clear. In case the impure individual were to move about and mix with other healthy individuals and things, without such ablution and without the segregation as enjoined above, there would be the contingency of the diseased germs on his body, spreading their contagion on those healthy beings, and thus bringing into peril the health and safety of other men. The Bareshnum ceremony was thus originally meant to be a purely sanitary precaution against the spread of infection and contagion. It was entirely in keeping with the strict sanitary principles which are prescribed in the Vendidad, and which, because of the special emphasis laid on sanitation in the sacred work, became a part and parcel of religion, and had the same force as religious commandements. It would be interesting to note here that it is only in this twentieth century that the modern medical and sanitary science has taught us that a person who comes incontact with any infection or bodily pollution likely to cause an infectious desease should be segregated for ten days, and his clothes and his person to be thoroughly disinfected befor he is let out to mix with the population generally. This principle was enjoi-

The Iranian Bareshnum Ceremony: Its original object and its present transformation.

By

Sardar Khan Bahadur Dastur Nosherwan Kaikobad

The Bareshnum ceremony is one of those enjoined in the Zoroastrian religion, which, according to the Vendidad, had quite a different object, and was performed on quite different principles, from those which govern the performance of the ceremony in modern times.

In Pazend and Persian literature, this particular name was given to the ceremony, although it cannot be traced originally, as a name, to the Avesta. We have gone on calling the ceremony by the name of "Bareshnum" from the times of Pazend and Persian literature. In the eighth Pargard of the Vendidad we have a very lengthy statement regarding the ceremony, according to which, a man polluted by contact with dead matter could be washed, fumigated and purified. In the description there given in the Avestan language, the first word employed is "Bareshnum" which literally signifies, the "top", the "height" or the "highest portion". From this first word of the Avestan description, the name is now given to the ceremony, although the word by itself has no significance relevant to the ceremony as such.

If there is any word that would be most appropriate to the ceremony it is (frasnana) which literally means, a "bath" or a "wash", and which word is found used in paragraph 22 of the 19th chapter of the Vendidad. The sentence in which the word appears may be thus translated into English: "He must wash himself four times with a bath of pure Water created by Ahura Mazda". The word "Frasnana" is also allied to the Sanskrit word "*Snana*" (snana). It is very strange that during the generations of Pahlavi and Persian literature, the People did not think of using this appropriate word as a name for the ceremony, although it is found used in the 19th chapter of the vendidad when referring to this very ceremony. In the Gujerati language, we occasionally use the word "nhan" which is more appropriate.

We shall now see the original object of the Bareshnum ceremony in the Vendidad. This famous religious work deals primarily with regulations for the care of all good objects in nature and creation, and the laws and regulations relating to their management and preservation. It deals more particularly with the numerous precautions or remedies that have to be taken to prevent water, air, fire, earth, vegetation as well as the animal and human kingdoms from suffering any injury, or pollution with the ultimate object of promoting sanitation and clean living. The Vendidad enjoins that men must remain at a safe distance from dead and putrid matter, and from all sources of infection and pollution, and it is the duty of every man to abstain from contact with any such filth or dangerous matter. If,

voit la mort de son maitre, il se coupe les doigts, brise les cordes de son luth et s'exclame : "Il n'y a plus de chevaliers dans ce monde, et il n'y a plus personne pour qui on puisse chanter".

Le poète a dépeint jusqu'à la fin et sans peur tout le cercle de l'époque héroïque de l'Iran féodal. Dans sa manière et de ses propres yeux il a vu la fin du régime qu'il a chanté avec tant d'éclat dans 60000 vers. Et ceci constitue la force et la grandeur de l'artiste inabordable de l'orient.

mais également il emploie les chroniques officielles sassanides. Et le poète soumet toutes ces matières disparates à une élaboration strictement logique, qui reflète le rationalisme particulier à son époque, rationalisme qui est encore étranger à la mystique du soufis. Voilà pourquoi qu'on ne peut affirmer que la méthode poétique de Ferdouci n'a rien de commun avec le réalisme.

Chah-Namèh est réaliste dans son sens ainsi que l'est sur le même plan "La peau du Tigre" de Chota Roustavéli, poète immortel du peuple georgien.

Le romantisme et le réalisme ne peuvent être entièrement considérés d'une manière isolée comme deux soubstances métaphysiques. Comme la dialectique idéaliste de Hégel exprime bien plus profondement et bien plus complètement la substance de la réalité que la métaphysique matérialiste des philosophes français du XVIIIe siècles, de même le fantaisie romantique de Ferdouci exprime plus profondément et plus complètement et par conséquent d'une manière plus réaliste l'histoire de l'Iran féodal que toute la quantité des chroniques, des tarikhs et d'autres documents qui relatent le même sujet sur un fond naturaliste. Et c'est précisement dans cette particularité que se renferme la force d'une grande œuvre artistique qui organise les sphères profondes du subconscient de la psychologie humaine et qui remplit l'âme et le cœur des émotions vivantes de l'objet dépeint.

Engel écrivait dans sa lettre adressée à Gorknes que dans la peinture que Balzac donnait sur l'histoire de la société française de la première moitié du XIXe siècle il a pris même dans le sens des détails économiques bien plus qu'il n'a pu apprendre dans tous les ouvrages des historiens professionnels, des économistes, des auteurs statistiques pris ensemble.

Ainsi un savant persan qui vivait un siècle plus tard que Ferdouci et qui était renommée par sa grande érudition dans le domaine de l'histoire de l'Iran écrivait dans son ouvrage intitulé Modjmal-ot-tavarikh "je voulu réunir dans ce livre la cronologie des rois de Perse, leurs généalogies, leur expéditions et leur biographies, l'une après l'autre, en abrégeant ce que j'aie lu dans le livre de Ferdouci, qui est comme la racine, et dans d'autres livres qui en sont comme les branches".

Engels affirme plus loin à propos de Balzac que malgré le fait que le grand écrivain français soit légitimiste en politique "sa grande œuvre reste toujours une élégie continue de la décadence irremédiable de la société aristocratique".

Ferdouci dans la troisième partie de son poème chante l'élégie de la décadence et du declin de la chevalerie. Et il semble bien peu persuasif cet appel du poète à la nécessité de mettre fin aux désordres pour rétablir l'unité et la grandeur politique et militaire de l'Iran antique. Hélas! la destinée du féodalisme iranien était condamnée par le fait de l'évolution économique de la société orientale. Et quand Ferdouci aboutit dans son Shah-Nameh à Khosrow-parwiz, le dernier chevalier de l'Iran, il donne une image étonnante de la chute inévitable de la classe des chevalier. Quand le poète de la cour de parwiz, Barbod,

une absence presque complète des traditions officielles de sorte que le grand poète dut puiser largement dans le trésor illimité de la poésie populaire de la Perse. C'est cette poésie qui lui suggéra les personnages et les sujets et c'est cette poésie qui le guida dans le choix des héros et de leurs faits d'arme. Le poème de Firdouci contient tous les traits caractéristiques d'une poésie populaire: la pureté et la simplicité du langage, la fraîcheur des images, la pleintitude organique dans le développement du sujet et enfin l'esprit héroïque et vigoureux d'un peuple lutteur, laborieux et créateur de toute la culture de son patrimoine. Dans ce sens l'œuvre de Ferdouci est une réalisation excellente de l'idée que M. Gorki exprima dans le discours qu'il prononça au Congrès des Ecrivains Soviétique: "J'attire, dit-il ,encore une fois votre attention sur le fait que les types héroïques les plus accomplis, les plus profonds et les plus variés ont été créés par le folklore, par la tradition orale d'une peuple laborieux".

Des personnages comme Héraclès, Prométhée, Sviatogor, Faust, Jacques Bonhomme etc. nous démontrent que l'unité organique du rationel et de l'intuitif que nous retrouvons dans ces personages est possible seulement à la condition que le créateur de ces types prend directement part à la pratique créatrice de la vie sociale, „et à la lutte pour le renouveau de la vie". "L'élément fantastique propre à la poésie populaire déplace de la façon la plus capricieuse le temps historique et les espaces géographiques, et la logique formelle de la raison se trouve remplacée par celle de l'intuition, et même, du conte. Mais il n'existe réellement qu'une logique, la logique dialectique de la réalité que le conte arrive parfois à représenter plus fidèlement que ne le fait telle chronique ou tel traité méthodique. Le grand mérite de Ferdousi consiste précisément à avoir habilement conjugué son don poétique avec la richesse de la poésie populaire en se subordonnant aux images et procédés narratifs de la tradition populaire.

M. Gorki démontre encore un trait de la poésie populaire: "Il est très important, dit-il, de souligner que le folklore est complètement étranger au pessimisme, malgré ce fait que les créateurs du folklore vivaient dans les conditions difficilles et pénibles, que leur labeur était dénué de force par leur exploitateurs, et que leur vie intime était dépourvue de droits et de défences. Et malgré tout cela la collectivité est pour ainsi dire douée de la conscience de son immortalité et d'une certitude de la victoire définitive sur toutes les forces hostiles"

Cette certitude de la victoire sur les forces hostiles—soit des forces nuisibles des dives d'Ahrimans ou des héros et de l'armée innombrable de Touran—est le trait commun du poème de Ferdouci.

Mais Ferdousi est le poète de l'aristocratie féodale et l'idéologie de sa classe ne pouvait ne pas laisser une empreinte sur la matière de son œuvre. Ferdouci procède en principe par la méthode qui était propre au romantisme féodal. L'idéalisation qu'il développe méthodiquement se complique par sa fantaisie étonnante si richement élaborée dans la poésie de l'Orient.

Comme poète de l'aristocratie féodale Ferdouci use non seulement du matériel de la poésie épique

MÉTHODE POÉTIQUE DE FERDOUCI

PAR

A. BOLOTNIKOFF

Le jubilé millénaire d'un poète ne peut être fondé que sur la force exclusive de sa création et la grande expression artistique de son œuvre. C'est ainsi que pour comprendre l'immortalité de ses poèmes, leur charme et leur beauté, il est nécessaire avant tout d'analyser sa méthode poétique, son système créateur et ses principes de composition. Cette question est d'autant plus importante et intéressante pour un écrivain soviétique que la méthode créative du réalisme socialiste de nos artistes exige une étude minutieuse et profonde de tous les monuments de la littérature universelle, étude qui va en premier lieu par la voie de l'adaptation de la méthode créative des écrivains classiques de tous les temps de tous les peuples.

Ferdouci débuta avec son poéme célèbre, le Shah-Nameh, à l'époque de la domination étrangère qui pesait sur l'Iran. La vieille culture et la langue de la Perse étaient en déclin. De nouvelles compositions idéologiques prenaient racine, provenant des relations sociales turques-musulmanes. Mais cela ne veut pas du tout dire que la culture des Sassanides, précédant l'Islam, était complètement perdue. Vers l'époque de Ferdouci (Xe siècle) à la suite du déclin du pouvoir du califat arabe, cette culture commence à renaître, pour ainsi dire. Les héros et les sujets de l'Avesta et plus particulièrement du Vendidad commencent à rennaître. Les grandes images de la lutte du mal et du bien, d'Ormuzd et d'Ahriman du Zoroastrisme, imprègne de nouveau la conscience des idéologues de la renaissance nationale des Iraniens. La langue arabe commence à être délaissée dans la région littéraire et est remplacée par le langage néo-persan, la langue de la grande masse populaire de l'ancien Iran. Le peuple conserve bien plus fidèlement tous les principes essentiels de ses œuvres, par la force de son folklore, ainsi que l'histoire des héros populaires et leurs actions, de même que la richesse étonnante de la langue.

Voilà pourquoi les poètes de l'Iran à l'époque de sa délivrance du joug du califat s'attachent principalement à la poésie populaire. On s'efforce surtout et avec la plus grande attention au rassemblement et à la conservation de la poésie populaire épique.

Déjà du temps des Saffarides (IXe siècle) apparaissent les premières versions du Shah-Namèh en persan, représentant un recueil de légendes et de récits populaires entremêlés de chroniques écrites. Et au Xe siècle le poète Daghighi disparu tout jeune proposa au moins 1000 distique representant un passage du poème analogue à celui de Ferdouci. Néanmoins bien que Ferdouci ait pu avoir des prédécesseurs, il a dû quand même fonder son école sur un terrain assez aride de la culture littéraire et dans

hommes de cour, l'hiérarchie, l'ordre des rangs, le système miltaire, l'armement des guerriers, tout est sassanide. Les combats singuliers, qui se répètent dans les descriptions des batailles du Shâhnâmèh, sont bien connus dans la guerre sassanide. Une foule de traits portent témoignage de la fidélité avec laquelle Ferdousî a suivi la tradition sassanide. Dans les expressions cérémonieuses un peu variées qu'emploient chez Ferdousî les personnes qui s'adressent au grand roi, nous reconnaissons la formule qui était d'usage au temps des Sassanides: anôshagh bêdhi, "que vous soyes immortel" Le poète mentionne très souvent le chapeau princier, couvre-chef des grands seigneurs de la cour sassanide et les bottines dorés que, dans cette époque-là, les plus grands dignitaires de l'Etat seuls avaient le droit de porter.

Mais si, dans le Shâhnâmèh, le tableau des rapports sociaux et de la civilisation générale est purement sassanide, l'esprit de l'épopée est celui du poète et de son siècle. Ferdousî a eu une idée vague de la doctrine des mages du temps des Sassanides. Dans les sources que le poète a utilisées, le zoroastrisme s'est présenté déjà sous une forme rationalisée, le dogmatisme rigide s'étant effacé en laissant après lui une belle morale religieuse qui pouvait plaire aux mahométans libéraux contemporains de Ferdousî, et au poète lui-même, enfant de son siécle

Le Shâhnâmèh, c'est de l'histoire, et c'est de la légende. Mais la légende, pour n'être pas de l'histoire, n'est pas moins digne d'intérêt plus belle, le plus souvent, que l'histoire véritable, la légende a sa vérité à elle, la vérité des aspirations d'un peuple vers le sublime. Dans la légende nationale, la nation possède des réserves de jeunesse qui l'aideront à surmonter les difficultés, à vaincre les faiblesses et reprendre ses forces d'action.

gueurs et des preux guerriers qu'il met en scène se ressemblent dans leur caractère incomplexe de héros. Mais Zâl, le conseiller sage des rois Kayanides, est quelque chose d'à part, pas très individuel il est vrai, mais un peu différent. Rustam enfin, le plus géants des géants présente des traits personnels qui le rend ent bien vivant. Bon enfant, secourable, gaillard, avec une teinte de sagesse humaine, grand mangeur et grand buveur, susceptible dans son sentiment d'honneur et terrible dans sa colère, il peut se livrer momentanément à la cruauté, puis, dégoûté, abandonne tout pour se retirer à une vie inactive, jusqu'à ce qu'un devoir nouveau le ramène au milieu des évènements. Le caractère de Suhrâb est dessiné avec une finesse exquise. Avec ses bravades juvéniles, avec ses accès de sauvagerie, il est une des figures les plus nobles du Shâhnamèh: un mot, l'éclair d'un souvenir, suffisent pour le ramener à des sentiments purs et tendres. Et le grand amour qui le pousse à chercher ce père qu'il n'a jamais vu amène le dénouement fatal du conflit tragique.

En général, ce ne sont pas les modèles de vertu, les Iradj et les Siyâvush, qui nous intéressent psychologiquement; à vrai dire ils ne sont pas de ce monde. Le poète a mieux réussi dans la peinture des caractères problématiques, comme ce Tûs, qui n'avait assez d'envergure pour porter la couronne de ses pères, brave homme par instants, égaré souvent dans les faux chemins de l'ambition et de l'envie; comme ce Kay Kâûs, dont la nature malsaine est le champ de bataille des bonnes intentions et des impulsions pernicieuses. En effet, la différence entre Kay Kâûs et Afrâsiâb n'est pas trop grande. Seulement, Kay Kâûs est l'heureux possesseur du farr-e-îzadî, qu'Afrâsiyâb ne parvient jamais à conquérir.

La civilisation qui fait le fond de l'épopée de Ferdousî est celle de l'époque des Sassanides, époque à laquelle le Khvadhâynâmagh fut composé. Les rapports sociaux sont sassanides, non seulement dans la partie du Shâhnâmèh qui traite de l'histoire des Sassanides, mais dans l'œuvre entière depuis le commencement jusqu'à la fin. Pas de couleur locale, pas de perspective historique. Les hommes, dès qu'ils ont quitté l'état primitif, entrent dans la phase qui dure jusqu'à l'anéantissement de l'empire sassanide. Les môbads paraissent des siècles avant Zoroastre, et les fidèles récitent l'Avesta à un temps où l'Avesta n'existait pas encore. Les anciens rois pré-zoroastriens font leurs dévotions, comme c'était la coutume des rois sassanides, dans les temples du feu, surtout dans celui d'Azer Gushasp. Bien que l'apparition de Zoroastre et la conversion des Perses à sa religion sont racontées avec bien des détails dans le Shâhnâmèh, nous trouvons exactement les mêmes idées religieuses avant et après le temps du prophète.

L'état social est celui du féodalisme. Les hauts fonctionnaires et les généraux du grand roi sont des seigneurs féodaux, ou des grands vassaux dont quelques-uns, comme ceux de Sistan, portent le titre de roi. C'est là le système social qui s'est développé sous les Arsacides, et qui se continue avec quelques modifications en faveur de l'autorité du grand roi pendant la période sassanide. La vie des

C'est avec l'épopée de Ferdousî que l'élaboration de la matière épique prend fin. Chez Ferdousî les souvenirs populaires de l'antiquité iranienne ont revêtu une forme monumentale qui ne pouvait être surpassée.

III

La grandeur poétique de Ferdousî se manifeste tout d'abord dans la puissance dramatique de cette épopée qui embrasse des milléniums d'histoire humaine, et dans l'esprit héroïque dont elle est imbue. Une existence héroïque qui se déroule devant nos yeux, montant vers les sommets, puis s'acheminant vers une mort fatale, a toujours quelque chose de saisissant pour notre pensée. Une épopée dans laquelle les générations accomplissent, une après l'autre, leurs hauts faits, pour tomber dans le néant chacune à sont tour, est éminemment tragique. Le Shâhnâmèh de Ferdousî est devenu un drame de dimensions surhumaines, car si la vie des héros de la légende s'étend outre la mesure ordinaire, leurs exploits ne sont pas moins extraordinaires. Et le profond sentiment de ce qu'il a de tragique dans les destinés héroïques se traduit toujours de nouveau dans les réflexion du poète. Je ne trouve rien de plus sublime dans la poésie persane que le récit de la disparition mystérieuse de Kay Khusrau et de ses paladins dans les neiges éternelles au haut des montagnes. Et pourtant il y a, dans le Shâhnâmèh, tant d'épisodes d'une beauté exquise que nous sommes en droit d'hésiter dans notre choix. Vraiment celui à qui nous devons la grandiose et touchante saga de Suhrâb, et les strophes élevées qui chantent la mort de Rustam, est un grand poètes parmi les poètes de tous les peuples et de tous les temps.

Il y a des points morts dans le Shâhnâmèh. Les rapports détaillés des discours, des lettres etc. diminuent la force dramatique du récit. Mais d'autre part, quelle richesse de peintures vivantes ! quelle variation dans la description d'évènements et de situations qui se répètent : des levers du soleil, des batailles, des fêtes ! Qu'on relise la scène où la jeune Tahminèh se glisse dans la chambre à dormir de Rustam, curieuse de voir le héros célèbre et qu'on admire la finesse avec laquelle le poète a sû peindre l'amour innocent qui naît. La fureur amoureuse, la jalousie, la haine, toutes les passions qui hantent le cœur humain, il les exprime avec la même main de maître.

Les âmes qu'il peint sont des âmes peu compliquées d'hommes primitifs. Par conséquent, sa pschologie est sommaire, mais il y a de la psychologie. Lorsque Farîdûn met ses fils à l'épreuve, Salm et Tûr montrent leur nature différente: Salm, prudemment, se sauve par la fuite, tandis que Tûr donne tête baissée dans le danger. Plus tard, au moment où les deux frères comptent la perte de leur frère plus jeune, ils restent fidèles à leurs caractères respectives. Salm, qui est l'âme de la conspiration, agace astucieusement et aiguillonne le farouche Tûr; c'est Tûr qui commet le fratricide.

Les premiers rois du monde, dont chacun apporte son contingent à la civilisation humaine, sont peu plus que des marionnettes. Ferdousî les présente tels qu'il les a trouvés dans ses sources : des abstractions personnifiées, dont on s'est servi pour illustrer une thèse sociologique naïve. Il ne s'évertue non plus à individualiser les personnages secondaires de son drame. La plupart même des grands sei-

Ainsi s'est formé, par couches superposées, la masse des traditions sur lesquelles repose la conception sassanide de l'histoire iranienne depuis le premier homme jusqu'à Zoroastre. Les Achéménides qui avaient fait de la Perse un des grands empires du monde, ont été presque oubliés. C'est du roman d'Alexandre, ouvrage légendaire composé par le Pseudocallisthène et traduit du grec en pehlvi sous les Sassanides, que les Perses ont receuilli, avec la biographie romanesque du conquérant gréco-macédonien, quelques détails sur la dynastie de Darius. Le souvenir de l'époque des Arsacides c'est également effacé; il en est resté un squelette généalogique et chronologique qui s'accorde mal avec les faits historiques, ce qu'il y a d'essentiel dans les traditions arsacides ayant été transposé, comme nous venons de l'indiquer, dans les temps préhistoriques. Pour l'époque sassanide, au contraire, l'historiographie contemporaine avait à sa disposition des documents authentiques déposés dans les archives royales. Elle s'en est servi en y mêlant des traditions orales conservées dans les grandes familles de la Perse.

Voilà en peu de mots les matériaux dont on a construit, à la veille des évènements qui allaient mettre fin à l'empire sassanide, la grande chronique iranienne, le Khvadhâynâmagh. Mais le procès d'accumulation ne s'est pas arrêté là. Les traducteurs et les rédacteurs arabes du Khvadhâynâmagh, nous l'avons dit, ont inséré dans leurs traductions et rédactions d'autres matériaux tirés surtout de petits livres populaires pehlvis, dont il existait des traductions arabes. De la sorte on a utilisé le „mémorial de Zarîr", les „faits et gestes d'Ardashîr Bâbakân„ ,le roman de Bahrâm Tchûbîn, le roman de Mazdak et diverses pièces de littérature ayant pour objet la vie et les pensées de Buzurdjmihr. Le Shâhnâmèh de Ferdousî surtout est un répertoire de traditions littéraires de cette espèce, et l'on pourra même reconstruire, dans les traits principaux, à l'aide de l'épopée nationale, quelques livres de sagesse (andarz) pehlvis qui ont disparu (1).

Mais ce qui est peut—être le plus étonnant, c'est que le cycle épique des princes du Sistan, dont les plus célèbres, Sâm, Zâl et Rustam, occupe une place dominante dans la description des péripéties de l'Iran Kayanide, semble n'avoir été incorporé dans la chronique impériale iranienne qu'à cette époque tardive. Nous distinguons dans l'histoire légendaire telle qu'elle est racontée dans le Shâhnâmèh, deux traditions différentes, deux traditions rivalisantes, dont une glorifie dans les personnes de Gûdarz, de Gîv etc. les ancêtres légendaires de la famille de Kârên, et l'autre tend à mettre la famille princière de Sistan à la première place; et mes recherches me portent à croire que cette dernière tradition, tirée de légendes locales du Sistan et enregistrée dans un ouvrage que Masûdî mentionne sous le nom de السكيران („ les chefs des Saces", c-à-d. Sistaniens), tradition qui n'aura pas été étrangère, du reste, aux auteurs du Khvadhâynâmagh pehlvi, n'a été mis au premier plan que dans les remaniements post-sassanides de la chronique pehlvie (2)

1--Voir p. ex. mon article "La légende du sage Buzurdjmihr„ dans les Acta Orientalia, t. VIII, p. 97-98 et p. 118 - 121.
2--Les Kayanides, p. 129 - 146

D'autres héros mentionnés dans les Yashts sont Vistauru de la famille des Naotara (de laquelle on a fait plus tard un personnage du nom de Noudar), Uzava (Zav), fils de Tumâspa, et Tusa (Tûs), qui triomphe, dans le pays de Kanha (comp. la ville de Kangdez), sur les vaillants fils de Vaisaka (Vîsèh). Puis il y a un cycle de légendes qui se groupent autour de Zoroastre et de son protecteur royal Vishtâspa (Gushtâsp), dont le père est nommé Aurvatâspa (Lohrâsp). Un frère de Vishtâspa est Zeirivairi (Zarîr), qui bat le prince ennemi Ardjatâspa (Ardjâsp). De Spontodhâta (Esfandiyâr), le fils de Vishtâspa, l'Avesta ne connait que le nom.

Pendant l'époque des Arsacides, que les Orientaux appellent les Ashkâniens, l'histoire légendaire évolue. Sur trois noms de peuples mentionnés dans l'Avesta, Sairima, Tûra et Airyâva, on forme la légende de la tripatition du monde entre Salm, Tûr et Iradj, fils de Thraêtaona-Faridûn (1). Le vengeur d'Iradj, qui avait été tué par ses frères est Manushtchithra (Menûtchehr), dont le nom figure également dans l'Avesta. Dans Manushtchithra, „le descendant de Manu“, nous avons un dernier reflet du „premier homme“ Manu, de qui les Aryens de l'Inde tirent leur origine. (2)

Les savants allemands Marquart (3) et Noeldcke (4) ont tiré l'attention sur le fait que des noms de personnes et des épisodes historiques de la période des Arsacides ont été transportés dans les temps pré-zoroastriens. Le roi Vishtâspa a emprunté des traits qui appartiennent au roi arsacide Vologèse I (51-78 de l'ère chrétienne). Le héros Gûdarz et son fils Gîv sont en réalité des personnages tirés de l'histoire arsacide; Gûdarz est le rois Gotarze, dont le père s'appelait Gêv. Dans Mîlâd et Fârhâd nous retrouvons les noms de Mithridate et de Phraate, portés par plusieurs rois arsacides, et l'on pourra supposer que d'autres héros comme Gurgîn, Farîburz etc. ont été modelés également sur des grands seigneurs de l'époque trop peu connue des Arsacides.

Si, par ce déplacement chronologique, des "rois des rois" comme Gotarze, Mithridate et phraate ont été réduits à la position de grands seigneurs sous la suzeraineté du roi des Perses, c'est que le déplacement et l'amplification de la légende Kayanide qui en résulte n'ont eu lieu qu'après la fin de la période arsacide. Et l'histoire épique des premières dynasties a été augmenté, sous les Sassanides, d'autres matières encore. Je rappelle le forgeron Kâvèh, inconnu dans l'Avesta et la tradition purement religieuse des Zoroastriens (5), et Kârên (Qâran), éponyme d'une famille de grands feudataires qui a joué un rôle important sous les Arsacides d'abord, puis sous les Sassanides. Noeldeke a trouvé dans la description de la défaite qu'aura essuyé le roi Naudar du main du roi des Touraniens une imitation des évènements historiques de l'an 484 après J. C. où le roi Pêrôz (Fîrûz fut battu et fait prisonnier par les Hephtalites.

1—Arthur Christensen, Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique (Copenhague 1928), p. 20 sqq.
2—Voir mon étude sur le restes de la légende de Manu dans la „Festschrift Friedrich Cart Andreas“ (Leipzig 1916), p.63 sqq.
3—Zeitschrift des Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, tome 49.
4—Das iranische Nationalepos, p. 7 sq.
5—Arthur Christensen, le forgeron Kâvèh et l'ancien drapeau impérial de la Perse (en danois), Copenhague 1919.

en droit caché, une demeure souterraine, où il s'est retiré avec des hommes élus, des animaux et des plantes, pour en repeupler le monde après un hiver dévastateur qui arrivera un jour. Mais selon une autre légende également avestique, il régnait sur la terre mille ans durant, tenant, par la grâce divine, le monde affranchi de maladie et de mort, mais à la fin il pécha contre Dieu. et alors la grâce divine (Khvarnah, farr) le quitta par trois fois et fut recueilli d'abord par le dieu Mithra (Mihr), puis par le héros Thraêtaona (Farîdûn), et la troisième fois par Kursâspa (Karshap). Plus tard on fit de ce Yima Khshaêta (Djamshîd) le troisième de la série des premiers rois, deux personnages légendaires, d'origine locale probablement, Haoshyanha (Hûshang) au surnom de Paradhâta (Pîshdâd) et Takhma Urupi (Tahmûrath) étant placés avant lui. Les mille ans du règne de Yima furent distribués entre ces troi rois. Enfin un geant primordial, qui avait vécu, d'après la mythologie ancienne, avant la naissance du genre humain, et dont le corps et les membres avaient fourni la matière à la création du monde, fut transformé, dans la croyance des zoroastriens, en prototype de l'homme et eût le nom de Gaya Murtan (Gayûmart). Ce n'est qu'à une époque tardive de l'évolution de la légende que cette figure mythique devient homme elle-même, et qu'on le place en tête de l'histoire comme le type le plus jeune du premier homme et du premier roi. (1)

D'un serpent mythique, d'origine indo-iranienne, la croyance populaire des Iraniens a fait d'abord un dragon à trois têtes, puis un tyran de forme humaine, des épaules de qui deux serpents sortent. Il s'appelle Azhi ou Dahâka ou Azhi Dahâka (Azhdâhak, Dahâk, Zohhâk). Il est vaincu par Thraêtaona-Farîdûn. Selon les livres religieux pehlvis il reviendra vers la fin du monde et sera tué par Kursâspa, qui aura été ressuscité pour prendre part au combat final.

Les Yashts connaissent huit rois qui portent le titre de Kavi. De ces rois, dont les noms sont conservés dans le Shâhnâmèh et chez les anciens chroniqueurs arabes, les plus fameux sont Kavi Kavâta (Kay Qubâd), Kavi Usadhan (Kay Kâûs), Kavi Syâvarshan (Siyâvush)) et Kavi Huosravah (Kay Khusrau). Il est relaté que Frarasyan (Afrâsiyâb) roi tyrannique du peuple de Tûra—nom par lequel on a désigné, à l'origine, une tribu iranienne--s'était efforcé en vain de saisir la „gloire royale", et qu'ayant tué traitreusement le noble héros Aghraêratha (Eghrîrath) et Syâvarshan, fils de Kavi Usadhan, il fut vaincu et tué par Kavi Haosravah, fils de Syâvarshan, après que le dieu Haoma (Hûm) l'eut saisi et enchainé. Dans mon mémoire sur les Kayanides (2) j'ai essayé de démontrer, que la substance de ces récits des Yashts est historique, et que la période des Kavis, dont le royaume aura embrassé les pays orientaux de l'Iran, constitue la première organisation monarchique sur le territoire occupé par les tribus aryennes. Mais, de bonne heure on a commencé d'orner de traits légendaires les maigres données des Yashts, et cette infiltration de la légende dans l'histoire des Kavis se continue progressivement.

1—Voir mon livre „le premier homme et le premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens", tome I (Upsala 1918.) Le tome II va paraître.

2—Les Kayanides, p. 27 sqq.

ans durant pour composer un livre si excellent, et il n'en a tiré aucun fruit". Le sultan reprit:" Tu as bien fait en me rappelant ceci. Je me repent de ma conduite, ayant laissé cet homme noble dans le bésoin. Rappelle-moi l'affaire, quand nous sommes de retour à Ghazna, que je lui envoie quelque chose. Alors Mahmûd envoya au poète un don considérable en marchandises ou en argent comptant-les sources différent entre elles-, mais la récompense venait trop tard. Au moment où les chameaux chargés des dons du sultan entraient à Tous par la porte de Rûdbar, le corps du poète fur enterré dans un jardin situé juste au-dedans de la porte de Razân, lequel était la propriété du défunt, car un prêcheur fanatique avait empêché que le poète, qui était connu comme un shiite, ne fût inhumé dans le cimetière des mahométans. Le zélé malveillant plus tard, fut chassé de la ville, et le don du Sultan, offert d'abord à la fille de Ferdousî, qui le refusa, fut utilisé pour la réparation d'une auberge à Tchâhèh à la grande route de Merv à Nichapour aux confins du district de Tous. Quant à l'année de la mort de Ferdousî, les indications différent un peu; on hésite entre l'an 411 de l'hégire (1020-21 après J.C.) et l'an 416 (1025-26). Le tombeau a été visité par Nizâmî-e-Arûzî en l'an 510 de l'hégire (1116-17 après J.C.).

II

Il y a dans le Shâhnâmèh de l'histoire et de la légende. Il y a de l'histoire surtout dans la partie qui traite de l'époque sassanide. L'histoire légendaire, qui constitue la première et plus grande moitié de l'œuvre, nous intéresse d'un autre point de vue. Les livres avestiques et la littérature religieuse en langue pehlvie que nous possédons nous permettent de suivre le développement et la croissance de l'histoire légendaire à travers les siècles, jusqu'à ce qu'elle trouve sa forme définitive dans l'épopée de Ferdousî.

Les Gathâs, les prédications en vers de Zoroastre, constituent, pour la forme, la plus ancienne partie de la collection de livres religieux qu'on appelle l'Avesta. Pour la substance, les anciens Yashts, les hymnes chantées en l'honneur de quelques divinités pré-zoroastriennes, datent d'une antiquité plus reculée. Ils nous sont parvenus, il est vrai, dans un remaniement zoroastrien, mais les mythes et les légendes auxquels ils font allusion, ont été populaires avant le temps de Zoroastre (1).

Dans ces mythes et ces légendes que les auteurs inconnus des Yashts ont déjà commencé à arranger dans un système chronologique, nous avons le noyau de l'épopée iranienne. Les personnages mythiques qu'on a placés au début de l'histoire humaine sont d'origine indo-iranienne, c.-à-d. qu'ils ont été populaires déjà dans l'époque lointaine où les ancêtres des Indiens et ceux des Iraniens faisaient un seul peuple. D'autres se sont formés dans la croyance des Iraniens après leur séparation des Indiens.

On avait plusieurs types du „premier homme". Un était Manu, un autre Yama, qui est appelé Yima dans la graphie de l'Avesta. Ce Yima, au surnom de tchshaêta, „le dominateur„, est le héros de deux légendes qui se contredisent. On raconte que, sur l'ordre d'Ahura Mazdâh, il a construit, dans un

(1) - Voir Arthur Christensen, Les Kayanides [Copenhaague 1931], p. 10 sqq.

ses louanges adressés au sultan, ne le remercie jamais d'un don reçu. Et lorsqu'il lui offrit le Shâhnâmèh complet, quelle fut sa récompense? Eh bien, l'histoire de la rupture entre le monarque et le poète a été brodée de traits légendaires, mais on ne peut douter, que la cause de la rupture ne fût la mesquinerie du sultan envers le vieux barde, qui avait consacré une longue vie à créer un monument poètique sur les destins de sa patrie, et qui a terminé le post-scriptum de son œuvre par ces mots pleins d'une fierté légitime:

نمیرم از این پس که من زنده ام   که تخم سخن را پراکنده ام
هر آنکس که دارد هش و رای و دین   پس از مرگ بر من کند آفرین (1)

Ferdousî, donc, quitta Ghazna en colère et erra d'une ville à l'autre. Pendant quelques temps il trouva un asile chez le Sepahbad Shahryâr dans le Mazendéran, où il composa sa satire contre Mahmûd. Mais Sharyâr, dit Nizâmî-e-Arûzî, acheta cette poésie dangereuse et fit anéantir en même temps la copie nette et le brouillon, de sorte que ces six vers seuls en fûrent conservés:

مرا غمز کردند کان پر سخن   بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم   چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار   وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی   چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه   وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود   ندانست نام بزرگان شنود (2)

Or il existe une "Satire de Ferdousî contre le sultan Mahmûd" qui comprend environ cent vers. Mais si la relation de Nizâmî-e-Arûzî est vraie, cette pièce doit être considérée comme apocryphe. Un fait semble confirmer la supposition de l'inauthenticité de la "Satire": quelques vers en ont été retrouvés dans le Shâhnâmèh, et, d'autre part, un des six vers qui auraient survécu à l'autodafé, selon Nizâmî, n'existe pas dans la "Satire" présente. Le Sultan, à coup sûr, n'a jamais vu la satire.

Bientôt le vieillard se remit au voyage. En Irak il composa son époée sur le thème" de Yussuf et Zalîkha„. Enfin, las des longues pérégrinations, il retourna à Tous pour y passer ses dernières années On connaît la touchante histoire du repentir du sultan Mahmûd, racontée déjà par Nizâmi-e-Arûzî d'après le poète Mo'izzî, qui l'avait entendue de la bouche d'un certain émir Abdur-Razzâq de Tous. Le Vézir Hassan El-Maïmandî, qui accompagnait le sultan dans une expédition contre un chef rebelle, récita devant celui-ci un vers du Shâhnâmèh. „Qui est l'auteur de ce vers? „demanda le sultan;" il fait naître le courage.„ "C'est le pauvre Abû'l Qâsem Ferdousî, „répondit le ministre;" vraiement il a travaillé rudement vingt-cinq

---

(1) - Ed. de Mohl, tome VII, p. 502, vers 913-14.
(2) - Tchahâr Maqâlèh, éd. de Mirza Mohammad Gazwini, p. 50.

environ dans lesquels Daqîqî a chanté l'histoire de Vishtâspa (Gushtâsp) et de Zoroastre, et que Ferdousî a incorporés dans son œuvre. Car ce fut Ferdousî, le dehkân de Tous, qui joignait à la vie pratique d'un petit gentilhomme campagnard la plus haute culture d'esprit de son temps, qui devait faire revivre, dans ses vers héroïques, le glorieux passé de la Perse.

Au moment où Ferdousî se préparait à reprendre l'œuvre que la mort subite de Daqîqî avait laissé incomplète, les copies du Shâhnâmèh prosaïque étaient devenues rares, et il cherchait longtemps avant d'en trouver un exemplaire, car

زمانه سراسر پر از جنگ بود　　بجویندگان بر جهان تنگ بود (1)

Enfin un ami, qu'il avait à Tous, lui apporta le livre désiré, et il se mit au travail avec le secours génereux d'un autre ami puissant, qu'une mort prématurée lui enléve rait dans la suite. L'en-tête des vers 170-187 de l'édition de Vullers (p.10-11), consacrés à la mémoire de cet homme, lui donne le nom d'Abû Mansûr Ibn Mohammed (c-.à-d. Ibn Abdu'r-Razzâq?); mais les en-têtes ne proviennent probablement pas du poète lui-même. Huyay ibn Qutaïba, gouverneur de Tous, lui facilitait le travail en lui accordant des réductions dans les impôts, et deux citoyens connus de la ville, Alî Daylam et Abû Dulaf, lui assis. tait de diverses manières Si l'on peut se fier à la relation de Nizâmî-e-Arûzi dont les Tchahâr Maqâlàh (2) sont composés un peu plus d'un siècle aprés la mort de Ferdousi, Alî Dailam aura copié le Scâhnâmèh en sept volumes, et Abû Dulaf l'aura récité. Cependant, l'admiration sans critique de ces deux hommes semble avoir importuné le poète instable:

نیامد جز احسنتشان بهره ام　　بگفت اندر احسنتشان زهره ام (3)

Ayant terminé pour la première fois son épopée en l'an 999 de l'ère chrétienne, Ferdousî la dédia à un des grands de Khânlandjân, ville située près d'Isfahan dans la maison de qui il avait vécu pendant quelque temps.

C'est dans cette même année que la puissance des Samanides s'écroulait sous les coups de Mahmûd de Ghazna, fils de Subuktegîn. A la cour du grand sultan à Ghazna, où se rassemblaient les savants et les poètes les plus célèbres du temps, l'auteur du Shâhnâmèh serait dans son milieu. Accompagné de son récitateur Abû Dulaf, Ferdousî se rendit à Ghazna, et ayant été présenté au monarque par l'entremise du ministre Hassan El-Maïmandî, il fut attaché à la cour. Voilà notre poète vivant au milieu des intrigues de cour qui lui rendaient le monde amer. Le sultan lui-même, à qui il dédia la rédaction finale de Shâhnâmèh, terminée en l'an 1010 de l'ère chrétienne, était un Turc bigot et fanatique, qui poursuivait avec un zèle, l'épée à la main, les payens, les shiites, les mutazilites et toutes autres sortes d'hérétiques. L'esprit libéral de Ferdousî, sa piété peu dogmatique qui respectait l'ancienne religion des mages, pour ne pas parler de ses tendances secrètes vers le shiisme, ont dû le rebuser. En tout cas le service à la cour ne valut pas des monts d'or à Ferdousi. Nœldcke a fait l'observation fine (4) que Ferdousî dans

(1) - Shâhnâmèh, éd. Vullers, p. 9. vers 159.
(2) - Chahâr Maqâla ("The Four Discourses") ed. by Mirza Muhammad Qazwini (Gibb.Memorial Series), Leyde 1910,p.47-51.
(3) - Ibid.,p. 48.
(4) - Das Iranische Nationalepos p. 28-29.

sassanide ont pu survivre au désastre politique et prendre force dans le siècle de la domination samanide.

Un des livres pehlvis qui occupaient le plus les esprits des savants et des littérateurs des premiers siècles de l'islam était le Khvadhâynâmagh ou "Livre des Souverains", rédigé vers la fin de l'époque sassanide, probablement sous Yazdgard III. C'était une chronique officielle ou officieuse, qui commençait par les temps des premiers rois du monde et se continuait jusqu'à la fin du règne de Khusrau II. On y ajouta plus tard l'histoire des derniers rois sassanides, et de cet ouvrage, dont la partie seule qui traitait de l'histoire des Sassanides avait un caractère historique, on fit des traductions ou plutôt des rédactions arabes plus ou moins remaniées, augmentées de récits tirés de livres populaires pehlvis, englobant aussi des traditions arabes qui s'étaient formées dans le petit royaume de Hîra. Un des traducteurs était Ibnu'l-Mogaffa, mais il y en avait d'autres, et si l'on examine attentivement les œuvres de Hamza Isfahânî, d'Ibn Gutaïba, d'Eutychius, de Tabarî, de Mas'ûdi, de Tha'âlibî, de Ferdousî et d'autres encore, on pourra distinguer plusieurs lignes de tradition, qui remontent à ces différentes rédactions arabes du Khvadhâynâmagh, qui ont disparu toutes, avec l'original pehlvi.

Selon une préface en prose qu'on a mis en tête du Shâhnâmèh de Ferdousi, Abû Mansûr el-Ma'marî, haut fonctionnaire d'Etat au service d'un émir samanide, fit rédiger, par quatre zoroastriens, dont les noms sont conservés, un Shâhnâmèh en prose persane, qui fut présenté à Abû Mansoûr Ibn Abd'ur Razzâq, gouverneur du district de Tous, et ce Shâhnâmeh en prose aura été la source principale de l'épopée à laquelle Daqîqî a mis la première main, et qui fut achevée par Ferdousî. Cette notice, dont l'autorité se soustrait à notre connaissance, peut bien être correcte dans ses traits principaux. Ferdousî lui-même, dans son introduction (éd. Vullers, I, p. 8, vers 135-143) indique, en expressions un peu vagues, la source littéraire qu'ont suivie Daqîqî d'abord, puis lui-même: c'était un livre qu'un certain pehlevân, d'une famille de Dehkâns, avait fait composer d'apres les communications de quelques savants (môbads) zoroastriens. Selon une fiction ordinaire chez Ferdousî, des traditions tirées des livres sont représentées comme des communications orales. Si l'on compare la chronique de Tha'âlibî avec l'épopée de Ferdousî, comme l'a fait Zotenberg dans l'introductions de son édition de l'œuvre de Tha'âlibî (1), on constate que les deux narrations distinctes qui ont servi de sources principales à ces deux auteurs remontent à une source commune, qui a été une des rédactions arabes du Khvadhâynâmagh et que l'intermédiaire entre cette rédaction et l'œuvre de Ferdousî, à savoir le Shâhnâmèh prosaïque en question, a été particulièrement augmenté de matériaux tirés de petits romans et de livres de sagesse pehlvis. Du reste, il a existé, déjà avant Ferdousî, des poésies épiques qui puisaient leurs sujets dans les récits de l'antiquité perse, mais rien n'en subsiste, sauf les mille vers

(1) - Histoire des Rois des Perses par Al-Tha'âlibî. Texte arabe publié et traduit par H. Zotenberg. Paris 1900.

FERDOUSI ET L'ÉPOPÉE NATIONALE DE LA PERSE

PAR
Arthur Christensen.

La Perse, au cours des siècles, a produit une littérature poètique d'une richesse étonnante. Les œuvres de Ferdousî, d'Omar-é-Khayyâm, de Nîzâmi, Djalâlu'd-dîne Rûmî, de Sa'dî, de Hâfiz sont connus partout au monde, et des savants de l'occident les ont traduites, étudiées et commentées. Si parmi tous ces poètes de premier ordre Ferdousî occupe la place centrale, c'est qu'il composifie, dans son œuvre principale, tout le passé glorieux d'un peuple auquel était réservé, dès sont entrée dans l'histoire, un rôle important dans l'échange des civilisations du monde; c'est qu'an même temps, au-delà de tous les courants et de toutes les tendances, il est éminemment humain.

Il va sans dire que, dans un aperçu sommaire, je ne puis entrer dans les détails en ce qui concerne la vie de Ferdousî, que le savant allemand Noeldeke a examinée avec sa vaste érudition. (1). Je me bornerai à le placer, en peu de mots, dans son milieu historique et à rappeler quelques points saillants de sa biographie.

L'émirat des Samanides, qui remplit tout le dixième siècle de l'ère chrétienne (correspondant à peu près au quatrième siècle de l'hégire) était devenu le foyer de la nouvelle civilisation persane. Sous la protection de cette dynastie remarquable, une vie intellectuelle s'épanouit dans la langue du peuple, dédaigné jusqu'alors par les littérateurs imbus de l'islam, une vraie renaissance nationale, qui se nourrissait des anciennes traditions. Le Ministre Bal'amî écrivait son abrégé persan de la volumineuse chronique de Tabari, et les poètes persans, parmi lesquels Rûdâkî et Shahîd étaient les grands noms, étaient chéris par les émirs. De toute cette poêsie samanide il existe juste assez pour nous en faire goûter la verve et la finesse du style.

Les Samanides étaient de bons Sunnites, mais ils nétaient pas intolérants. Il règnait, pendant ces siècles-là, un certain libéralisme d'esprit et un humanisme large, qui laissaient grandir l'amour des souvenirs nationaux des temps "payens". Un grand nombre d'ouvrages pehlevis avaient été traduits en arabe—témoin les listes conservées dans le Fihrist d'En-Nadîm-, et ainsi les traditions historiques et légendaires et la sagesse humaine dont était empreinte la littérature de la dernière période de l'époque

(1)-Das Iranische Nationalepos (2 édition, Berlin, Leipzig 1920)
Cette œuvre magistrale est la pierre fondamentale de toutes les recherches modernes sur l'épopée nationale des Iraniens.

Firdausi's couplet: "Wretched slaves will be rulers then, nobility and greatness will be counted as nothing", is a literal translation of the prophecy in the Zand-î Vohûman Yasn' (1) which he faithfully copied in his epic. As a devoted follower of the religion of Islam, having the greatest respect for the prophet (نبی) and the Imâm (علی) his greatest hope of spiritual attainment was to sit with the 'Nabî' and 'Ali' after leaving his world of turmoil, and to return to 'Firdaus' from where he was sent down on the holy soil of Irân with the greatest spiritual mission of rejuvenating Irân by writing the history of old Irân in a language to be ever spoken by the sons and daughters of Irân, and to be spread far and wide over the whole of the civilized world in the millennium to follow. Very few in the time of Firdausi knew the unfortunate fate which was to befall the surviving literature of Irân in times to come. As a seer, born with sun in the sign Libra, he was fully conscious of the glorious fate which was to attend his achievement, and the great purpose which would be served in times to come by his epic, and he had the courage to be just and frank and to speak to the world what he felt about the value of the work which he had finished. With lofty ideals of serving his whole country, his birthplace of Tus especially, born in noble surroundings where the voice of conscience was the voice of God, and with the noble desire of serving the down-fallen so as to elevate their status, he spoke the truth against all odds asd finished his epic with the words following:-

زمانم سر آورد گفت و شنید، چو روز جوانی به پیری رسید
چو این نامور نامه آمد به بن ز من روی کشور شود پر سخن
هر آنکس که دارد هش ورای دین پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از ین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

"Time has brought to an end my powers of speech and hearing, when the day of youth has attained to old age. As this famons book comes to an end, the country will be full of talk about me. Whoever has intellignece, judgment and religion, will pour blessings on me after I die. I will not die after this, because I will remain alive, as I have scattered the seeds of speech"

Thus before Firdausi died, he prophetically predicted, fully conscious of his fame, what fate was in store for him. We have met together, coming from far and near, from distant countries of the world, a thousandth years after his birth, listening to his trumpet call to celebrate the one thousand years festival, being asked by a sovereign, his parliament and his nation, who have resolved ta pay their deep debt of gratitude to their hero sage, saint, seer and poet who has kept alive their ancient forefathers and their acheivements. And may we the children of many lands and many climes shake hands with the heroic sons of a heroic community who are working for the uplift of their country, for the sons and daughters of their conntry, for their brothers and sisters who left their beloved land and separated from them, at various times in the history of their country extending to millenia.

1. see B. T. Anklesaria's "Zandî Vohûman Yasn" P. 27

there is a period of abeut 557 years. How long did the Askanian princes rule over the portion of Persia which was under them? Two hundred years, according to the statement of Firdausi; 280 years, including 14 years of Alexander's rule, according to the tradition of the Persian Chroniclers, as given by Albîrûnî in his Table No. 1; 358 years according to Hamza, 496 Years according to what Hamzâ says from the copy of the Môbad 526 years according to the chronicle of Abû-alfaraj Al-zanjâni, and 266 years, not including the 14 years of Alexander's reign, according to the Shâh-nâmâh of Abû-Mansûr Abd-alrazzâk.

From the statements made by the Psuedo-prophet Mânî in his book called 'Shâbûrkân', albîrunî has correctly determined the interval between Alexander and Ardasîr to be 537 years. (1) Modern researches have proved the truth of this statement, and the science of Numismatics has very greatly helped the modern historians of the Askânian and the Sâsânian dynasties in arriving at the truth.

Whereas Firdausi has given the names of nine Askânian kings, the five tables of Albîrûni give from eleven to eighten names.

Firdausi has not mentioned the number of years that passed between the death of Alexander and the beginning of the reign of Ask; As per Table III of Albîrûni, a class of Greek princes with their Persian vazirs, altogether 14 in number, reigned after Alexander the Greek for a period of 68 years. According to the Chronicle of Abû-alfaraj given by Albîrûni, the "Petty Princes" ruled for 246 years. There is great need of a careful study of this period of about 537 years between Alexander and Artashiri Pâpakân.

I will stop here for the present with a short notice of the method adopted by Firdausi in preparing his work. During the centuries which have passed after the composition of the work, various charges have been laid against Firdausi, the most prominent of which are these: I) That he was very partial to his forefathers the ancient Irânians, 2) that being a Shiite he has introduced Shi'ite views in his epic, 3) that he has introduced a good deal of romance in his epic.

Those who will carefully read the existing remnant of the Avestan and Pahlavi literature and compare the historical portion found in it with Firdausi's' Shâh-nâma, will see for themselves that Firdausi truthfully followed the material which came to his hands.

If a thousand years before our time his defence of the Zoroastrian religion

یکی هفته در پیش یزدان بدند   نگوئی که آتش پرستان بدند
که آتش در آن گاه محراب بود   پرستنده را دیده پر آب بود

was not properly understood, as there were very few learned men, who could expound the Zoroastrian Monotheism and mode of worship, it has become an established fact today that the Zoroastrians never worshipped the Fire just in the same manner as idol-worshippers worshipped the idols, Fire having been only an emblem of purity which they revered as a creation of the Almighty.

1 See Dr. Sachau's p. 121

Giving the names of nine Askanian rulers: 1) Ask descended from Kobâd, 2) Sâpor, 3) Gôdarz, 4) Bîzan of Kayânian descent, 5) Narsî, 6) Ormazd, 7) Aras, 8) Ardavan, and 9) Bahram=Ardavân-î Bozorg, he finishes the reign of the Askânians in 16 couplets, with the words:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان　　نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام　　نه در نامه خسروان دیده ام

"As their branch as well as their race was shortened, the experienced man does not mention anything of their history. I have heard nothing of them save their names, nor have I seen anything about them in the 'Book of Kings.'"

This statement is the greatest proof positive of the veracity and truthfulness of the immortal poet. Whatever Firdausi has written at length and in detail or in short is based upon the knowledge of the facts which he possessed. If Firdausi was a spinner of yarns, he could have written thousands of couplets in praise of the Askânians descended from Kay Aris and the people who have the greatest respect for him during these ten centuries would have believed all that he would have written. Those who think that the Shâh-nâmah of Firdausi contains a good deal of the flights of poetic fancy, a great portion which should be classed as romance, should ponder well over the absence of the great Achaemenian kings of Persia and the curt description of the Askanian 'Maluki Tawâyef'.

In his critical study of the "Chronology of the Askânians", Albiruni gives five tables in accordance with five authoritative works: 1) "the traditions of Persian Chroniclers"; 2) "that which Hamza has taken from the Abasta, 3) taken by Hamza from the copy of the Maubadh, 4) "the chronicle of Abû-alfaraj Ibrâhîm ben Ahmed ben Khalaf Alzanjânî," 5) "the Shâh-nâma by Abû-Mansûr 'Abd-alraziâk."

According to the statement of the Pahlavi Kârnâma-i Artakhsîr-i Pâpakân: "After the death of Alasgandar the Arûman, Irân had 240 'Kad-khvadâys' (= "Petty chiefs") " If Irân was thus divided into 240 portions, it must have been simply a super-human task for the Persian Chroniclers and the Môgads to preserve the history of the 240 petty princes ruling over small areas and principalities, eternally fighting amongst themselves, and the boundaries of their small dominions changing incessantly.

No two chroniclers could ever agree as to the details or summaries of th story which they write, making mistakes at times even in the order of names of the kings, placing the reign of the son before that of the father. It would be simply tedious to give all the mistakes which are detected as made by the historians who have made bold to write the story of the Askânian kings. It was therefore that a truthful historian like Firdausi, faithful to the Iranian respect for truth, did not write anything further than the bare names of nine Askânian kings, and their descent from the Kayânian Aris son of Kay Kavâd.

Between the year in which Alexander conquered Irân (331 B. C.) and the year when Ardavân the last Askânian king was killed and Ardasîr-î Pâpakân became the "Malkân-malkâ" of Irân (226 B. C.),

1 Dr. Sachau's "Chronolngy of Ancient Nations," PP. 116-119.

"Iranian" books and traditions rather than any other foreign statements. Firdausi, an inspired poet and prophet, must hav ehad strong aversion to utilizing the statements of foreigners whilst preparing an epic which was to last millennia after the end of his earthly career. Alîrûnî overcame his disgust for foreign writers and embodied in his work all the different opinions which, he saw, existed during his time.

One more interesting point to be noted here is this that the confusion made in the names of Kayânian and Achaemenian sovereigns has originated from the Western authors who thought Kôresh to be the same as Kaikhusru ,Cyrus to be Lohrâsp, and so forth.

One more important point deserves to be noted in this connection. It seems that the Achaemenians, so styled after the name of their ancestor Hakhamanisa, were simply known by the Irânians, through the Western authors, as Chaldaeans. I will again quote from Dr. Sachau's translation of Albîrûnî : — " the Kayânians, the kings of Babylonia, whom western authors are in the habit of calling Chaldaeans, brought the empire under their sway .... the Chaldaeans are not identical with the Kayânians, but were their governors of Babylonia. For the original residence of the Kayânians was Balkh, and when they came down to Mesopotamia people took to calling them by the same name which they had formerly applied to their governors, i, e., 'Chaldaeans," (1)

Albiruni has given the "Table of the Kings of the Chaldaeans" from Ptolemy where the names of the Achæmenian rulers are just the same as those of "the Kings of Persia" given by him as we have quoted above, with slight differences. They are: "Darius the Median, the First; Cyrus, who rebuilt Jerusalem; Cambyses; Darius; Xerxes; Artaxerxes Primus; Darius; Artaxerses Secundus; Ochus; صرون Darius." (2)

Following the Avestan statements and the later Pahlavi tradition, the Iranians have separated the great kings of Persia into the 'Pîsdâdian' (= Av. Paradâta), the Kayânian (=Kava), the Askânian and the Sâsânian dynasties. The Achaemenian family of kings, not having been treated separately, the last three of them Vohûman=Artakhsîr, Dârâb and Dârâi have also been surnamed 'Kay' and looked upon as Kayânians. In fact, the term 'Kayân' has been continually used in the entire Pahlavi literature to designate all the sovereigns of Persia from Kaykôbâd upto Dârâ-i Dârâyân, without treating the Achaemenian group of kings as a separate dynasty.

If we now take up the rule of the Askânians, what do we find in Firdausi's Shâh-nâmah? He says: "Each one of the great princes who were descended from Arash (=Kavi Arsan son of Kavi Kavata) had held a portion of the realm, they were called 'Malûk-i Tawâyef'. Two hundred years thus elapsed; there was, as it were, no king in the world."

1. See 'Albîrûnî'. Dr. Sachau's translation pp. 100—101
2. see Dr. Sachau's note, p. 397.

The Bûndahisn, Firdausi, Hamzah al-Ispahanî and Albîrûnî all agree as to the names of the Kayânian kings from Vistâspa upto Dârâ-i Dârâ. But when Albîrûnî gives a table of "the Kings of Persia, begining with Frêdûn, according to Western Authors", we see that, as Albîrûnî has distinctly stated, the Western authors "confounded the kings of Persia with their governors of Babylonia". 1 Besides giving the names of the Pîsdâdian Frêdûn, Salm. Zû ben Tûmâsp, and the Kayânian Kai Kobâd. Kaikâûs, the list gives the names of the Achaemenian Dârâ Almâhî I (? Al-mâdî) Koresh, Cyrus, Cambyses, Dârâ II, Xerxes, Ardasîr, Khusrau, Sogdianus, Ardasîr ben Dârâ II, Ardasir III, Arses, and Dârâ, the last king of Persia. Thus, the Iranians did know the names of the Achaemenian kings of persia from the books of the "Western authors"

The Zorastrians, the Jews and the Christians lived together with the followers of Islam in Irân, at the time when Firdausi prepared his epic. The Thora of the Jews was certainly read and studied in Irân at the tim when Firdausi and Al-birûnî lived and flourished. It is a well-known fact that the Books of "Ezra" "Nehemiah" and "Esther" contain: 1) an account of the return of the Jewish captives from Babylon to Jerusalem at the beginning of the reign of Cyrus, B. C. 536, and the rebuilding of King Solmon's Temple, accomplished in the sixth year of Darius son of Vistâspa, B. C. 516; 2) an account of the second immigration of the Jewish exiles in the reign of Ataxerxes Longimanus (= Ardasîr — i Darâz-dast) B.C. 458, 457 2), 3) Nehemiah, cupbearer to Artaxerxes Longimanus at Shushan re-erecting the city walls of Jarusalem, being appointed satrap of Jarusalem by the Persian King for twelve years (B. C. 445—413) 3, 4) King Ahasuerus (= Khshayârsha = Xerxes, B. C. 486—465), who reigned over a hundred and twenty seven provinces, from India even unto Ethiopia, deserting his royal wife Vashti, and choosing Mordecai's adopted daughter Hadass - ah (Esther), a Jewess as wife. 4

Of the prophetical books of the Old Testament, "Isaiah", written about 700 years before Lord Jesus, mentions the Persian king Cyrus, as the Lord' s Appointed, 20 years before his birth. 5 "Daniel" written about 580 B. C.; predicts the rise of the Medo - Persian power and its struggle with the Grecian power.

It would be ridiculous to suggest that the literary Iranians of the type of Firdausi and Albîrunî, living with the Jews, were ignorant of these references to kings Cyrus, Darius and Xerxes in the religious books of the Jews three centuries and more after Yazdagard. But Firdausi did not embody in his great epic any mention of the "Persian" kings named above, because he wanted to follow the

---

1 See Séchau's PP. 115, 400

2 See Ezra. 3. See Nehemiah. 4. See Esther. 5. See Isaiah Ch. 44. 28. and Ch. 45, 1.

historical records delivered up to the flames in 331 B. C. had in them the history of the last kings of the kayânian dynasty which the Zoroastrian priests had not preserved by memorization and which is irretrievably lost. The Pahlavi literature has been able to preserve a little portion of the history of events which took place after Vistâspa from the Chitradât Nask. We conot expect to find the history of the Achaemenians and the Ashkânians in the Avestan Scriptures or references to them. We might only trace references to future events as shown by the Pahlavi literature in the 'Dînkard, Book VIIth, the 'Zand-î Vohûman Yasn' and other works, in some of the prophecies found in the Avesta, especially in the Fravardîn Yast,. These prophecies were found in the Sûtkar Nask, one of the seven Nasks of the Gâthâs. Zarathustra received from Ahura Mazdâ the wisdom of omniscience for a short while, whereby he saw what had happened and what will take place in this material world upto the coming of the future Saviour. He saw, according to one description, seven ages of the world, of gold, of silver, of brass, روئین of copper, سرخجین of lead, ارزیزین of steel, پولادین and of mixed iron; of these seven ages; during the age of gold, Sâh Vistâsp will be the ruler of the world and Zarathustra will bring the religion in the world; the age of silver is the rule of the Kayânian Artakhsîr, who is called Vohûman-I Spentôdâta; the age of brass is the period of the sovereignty of king Artakhsîr-i pâpakân and king Sâpohr and of Môbad Adarbâdi Mâraspend, the organiser of religion; the age of copper is the sovereignty of the Askânian king Vologeses; the age of lead is the sovereignty of king Vaharâm-i Gûr; the age of steel is the period of king Khusru Kôbâd's sovereignty; the age of mixed iron is considered to be the tenth century after Zarathustra, when the millennium of Zarathustra came to an end.

In this connection it is worth noting that whenever Hamzah-i al-Ispahânî refers to the 'Avestâ' he does not refer to the Avestan text of the Scripture, but to the translation of the Avestâ and to the traditions appended to the translation.

After the destruction of all the historical records of the Achaemenians which were preserved in the archives of the palaces of the Achamenian kings at Sûsâ and Ecbatana, the Iranians tried to resucitate their lost history from their neighbours who were incessantly at war with them. Abu Raihân Al-bîrûnî has told us the truth about this in his 'Athâr-ul Bâkiya', written 934 years ago:-

"I nthe biographical and historical books that have been translated from the works of western authors, you find an account of the kings of Persia and Babylonia, begining with Frêdûn. . . . and ending with Dârâ, the last of the Persian kings. Now, we find that these records differ greatly (from Eastern records) as to the number of the kings and their names, the duration of their reigns, their history, and their description. I am inclned to think that they confounded the kings of Persia with their governors of Babylonia, and put both side by side." 1.

1. See Dr. C. Edward Sachau's "Chronology of Ancient Nations" p. 114, also Albîrûnî's Qânun-i Mas'udi.

Pahlavi 'Dînkard', the 'Bûndahisn' and the 'Zand-i Vohûman Yasn.' There we find that he was also called Artakâsîr. He gave his throne and kingdon to his daughter Homây, also called Chihr-âzâd. The Pahlavi Bûndahisn, Hamzah-t Ispahânî and Albirûnî have mentioned the name of the queen Homây-i Chihr-âzâd, just in the same manner as Firdausi speaks of her. Chihr-âzâd gave her throne to her son Dârâ-î Dârâb, who succeeded him was killed by the Greek Alexander who conquered Persia in 331 B.C.

Now after a better knowledge of the history of Irân, we heve found out that the Dârâ-i Dârâyân of the Iranian books, who has been taken to be the last of all the Kayânians, was realisy the last king of the glory of a great Zoroastrian family of ruler of Persia. There were thres Achaemenian kings Dârâ (=Dârayavush): 1) Dârayavaush son of Vistâspa, son of Arshâma, son of Ariyâramna, son of Chispi, son of Hakhâmanis, (522-486 B.C.), 2) Dârâi son of Artakhshathra, son of Khshayârsha, son of Dârayavaush (424-404 B. C.), and 3) Darai son of Arshâma, son of Ostanes, son of Dârâi, son of Artakhshathra (335-331 B.C.). Whoever confounded the Kayânian Vistâspa, son of Lohrâsp, with the Achaemenian Vistâspa son of Arshâma, the Kayânian Vohûman son of Spentôdâta, also called Artakhshir, with the Achaemenian Artakhshathra son of Khshayârsha and then superposed the two Dârâi of the Achaemenian dynasty to the older Kayânian family, had brought about this confusion at a period when the dim idea of the glorious deeds of the Kayânians and the Achaemenians had only remained, and when no one knew or remembered anything of the historic deeds of Irân and of the Irânian kings after Vohûman son of Spentôdâta and before the two Achaemenian kings Dârai who ruled over Persia in 424-404 B.C. and 335-331 B.C. and with whom the Achaemenian dynasty came to an end. The idea of preserving history was foremost in the minds of the ancient Irânians. In order to preserve the records of the achievements of their past ancestors, they had written and memorized from times immemorial the deeds of their ancestors from the beginning of their race upto the reign of the Kayânian king Vistaspa in whose reign the prophet of Irân, the holy Zarathustra, gave to the world the religion of belief in the one God, Ahura-mazdâ, in "good thoughts, good words and good deeds" and in due justice to humanity, treating man and woman as of equal rights. The Avestan records stop here. No one knows how to connect the history of Irân by supplying the missing link or links which would connect the old Kayânian with the later Achaemenian dynasty. Fertile brains have indeed tried to trace the identity between the Kayânian and the Achaemenian names of kings and princes. They have equated the Avestan 'Kavi Aipivanhu' with the Old Persian 'Chaispis', 'Kavi Aipivanhu's' (='Kay Apîvêh') grand-son 'Kai Manush' (='Kai Manish') with the Old Persian 'Hakhamanish', and the Avestân 'Arshan' with the Old Persian 'Arshâma'.

But these are mere quibbles of philology and they have no real value for those who wish to find out the true history of Irân written by the truthful sons of Irân in old times. Very likely the edicts and

even to-day in the "Ḍîbâchah-i Afrîngân". Close students of Avesta and Pahlavi of course will bear witness to the fact that the names of "Narêmanâo Keresâspô" Rostam's great-grandfather, of "Keresâspa", and of "Thrîta" are to be found in the Avestan literature, and the stories of the hero Kersâsp and his achievements are found in a collected form in the Pahlavi literature [1]. Being descended from the Pîsdâdian king Jamshêd, Rôstam can claim kinship with the Irânians of the blood royal, and all the deeds achieved by him were to help the Irânian sovereigns against their Turânian foes from the time of the Pîsdâdian king Mînûchîhr upto the Kayânian Vistâspa.

The Pahlavi Bûndahism has also preserved the names of Rôstam and some of his ancestors in the genealogy of famous kings and princee given in the chapter on "Tôkhma û patvand-i Kayân = "The Familly and lineage of the Kayânians". It says:

"Ez Dastân Rôtas-tahm û Uzwâ a "Zât-hend"

Rôtastahm (="Rôstam") and Zawâra were born of Dastân (=Zaal)[2]: In nother place the Bundahisn informs us; "Karêsasp u Aûrvâs har dô brât bûthend. Ithrat-î Sam î Turak-i Spênyasp Aûrvandasp-i Tûz-î Frêtôn".

"Kersasp and Urvâs were both brothers. Thrît son of Sam son of Tûrak son of Spênyasp, Aûrvandasp son of Tûz son of Frêton."[3]

If we compare these names, occurring in the "Dîbâcha-i Afrîngân, with the names occurring in the Shâh-nâmah, of the descendents of Jamshêd and the daughter of Kavrang shâh of Zâbûl after Jamshêd has fled to Zâbûl after being defeated by Zahhâk, they are: Rostam, Zâl, Sâm, Narîmân, Kershâsp, Atrat, Sam, Tûrak, Sidasp, Tûr, Jamshîd. The order of these names in the Shâh-nâmah is exactly the same as in the Dîbâcha-i Afringan.

We now take up the question as to the descendents of Spentô-dâta (= Aspan dyâr) whose history we read in the Shâhnâmah, though nothing is mentioned of them in the sacred Avestân Scriptures. In order to show that Firdausi had based this part of his epic, nay the whole of his epic, on authoritative Pahlavi works, I will refer the readers to the works of Hamzah-i Ispahani, Abu-Raîhân Albîrûni and the Pahlavi Bûndahisn. It can be seen, that the old Avestan records stop at Spentôdâta, the son of Vistâsp. We do not find the history of the Kayânian dynasty any further than that in the Avesta. In fact, Pesôtan, son of Vistâsp, the most important personage in the Zoroastrias religious history, of whom Firdausi has written a good deal, is not to be traced in the Avestan Scriptures. What we do learn of him is from the Pahlavi works such as the 'Dînkard', the 'Bûndahisn' and the 'Zand-i Vohûman Yasn.' That Spentô-dâta (= Aspandyâr) had a son named Vohûman we only learn from the

1. See Yasna IX; Vendidâd XX; "Legends relating to Kersâsp", edited by Ervad Bahmanji N. Dhabhar, M. A. in the "Rivâyat preceding the Dâtistân-i Dînî"; "Sacred Books of the East", Pahlavi Texts, Part II, Appendix.
2. P. 234, 1. 14.—
3. P. 232, 11. 4-6.

code, he destroyed the wonderful architectural monuments, e. g. those in the mountains of Istakhr, now-a-days known as the Mosque of Solomon ben David, and delivered them up to the flames. People even say that even at the present time the traces of the fire are visible in some places."

This quotation explains the reasons why the history of the Ashkânians was not so well known to the Irânians of old, and further still, how owing to the devastation and ravages, Persepolis and its outlying suburbs, were a sight of horror for the Persians to shudder at, and the writings on the wall remained unread for cycles of ages and millennis, until the great decipherers of Europe, Rawlinson, Grotefend and others, like the Prophet Daniel of old, read the writings on the wall, found out the grammar and the language of Old Persian with the corresponding Assyrian and Babyonian languages in which the history of the great Cyrus, Darius, and their successors was unfolded. The Irânians had to rely on the Greek historians alone for a knowledge of the Achaemenians, till after 2000 years and more they learnt the history preserved by their great kings on the walls of their palaces. It would not be true to say that the Ashkânian and Sâsânian kings and nobles of Persia were ignorant of these inscriptions, though it would be very risky for us to assert that they could decipher them. For the Ashkânians and the Sâsânians, did follow in the wake of their predecessors and tried to inscribe in various places the history of their times in their own language in two, or at times three, different alphabets. These Pahlavi Inscriptions have also been deciphered; by far the greatest and the most important of them being the "Paikuli" deciphered and published by Dr. Herzfeld.

The Avestan Fravardîn Yast is a text which has preserved the names of great men of Irân from Gayômarethna upto "Spentô-dâta" (=Pahlavi 'Spend-dat=Parsi 'Aspandyâr,) son of the king Vistâspa. We find the names of Vistâspa's brothers including 'Zairivairi' (=Pahlavi and Parsi 'Zarîr'), the commander-in-chief of the army of Irân during their great crusade against the Khyonian (=Turânian) Arjâsp, and of Zarîr's son "Bastavairi" (=Pahlavi and Parsi "Bastûr", latterly corrupted into "Nastûr" or "Nastûh".) We do not find in the Avestan literature the names, given by the later Iranian historians who wrote after the the Sâsânian downfall, of the Kayânian rulers who, according to Firdausi, Albîrûnî, Hamzah-i Ispahanî and others, ruled over Persia after the Kayânîân king Vistâsp, and before the Greek Alexander the Great. We do not find in the Avesta the name of Vistâspa's son Pêsôtan, so often mentioned in the Pahlavi 'Zand-i Vohûman Yasn', the Pahlavi "Dînkard", the "Bûndahisn" and other religious books of the Parsis.

We do not find in the Avesta any mention of the deeds of valour and of worth of Rostam and Zâl, although we find only the names of Rostâm Sâm and their ancestors in the religious Pâzand literature of the Parsis: Rostam, Zâl, Sâm, Narîman-i-Kersâsp, Srit, Sem, Turak, Sêdasp, Tûr, Jamshêd, Vivanghân. These names would show that Rostam, the hero of Firdausi's epic is the tenth descendent of the Pis-dâdian monarch Jamshêd, and the souls of Rostam and his ancestors are remembered by the Parsis daily

and India. Yaqûb son of Layth asked Abû-Mansûr 'Abd-ul razzâq bin 'Abd-ullâ Farrokh to translate the work from the Pahlavi into the 'Pârsî' language and to complete the work by adding to it the events which had taken place from the time of Khusru Parvîz upto the reign of Yazdagard Shaharyâr. Abû-Mansûr 'Abd-ul-razzâq instructed his father's Vakil S'aûd bin Mansûr Alma'mari to do the work with the help of four Zoroastrians, Tâj bin Khorâsânî of Herât, Yazdân-dâd Shâpor of Sîstân, Mâhûy bin Khvar-shêp of Nîshâpôr, and Suleman bin Nûrîn of Tûs. This 'Parsi' translation of Khûdâî nâmah, prepared in 970 A. C., is missing. This short summary story of the Khûdâî-nâmah will show what authentic authoritative work Firdausi had relied on whilst composing his epic.

It is beyond the scope of this essay to attempt to give references to the Avesta and Pahlavi texts which would support the statements in the Shâh-nâmah. The time has now become ripe when literary men should achieve the task of placing the Avestan and Pahlavi texts side by side with Firdausi's statements, to bring out the merits of Firdausi's Shâh-nâmah in full light. In the meanwhile service has been done by a famous Irani, Aga Pour-i Davoud, by translating into Persian the Avestan texts of the Gathâs of Zarathustra, the holy prophet of Irân and the Yasts. Whoever will carefully read Aga Pour-i Davoud's Yasts and the notes which he has given in his translation on the names of the great kings of the Pîshdâdian and Kayânian kings, will be able to compare for himself the Avestan statements with those of the Shah-nâmah. Leaving aside this question of the comparative value of the Shâhnâmah, we will take up the question of the absence of any mention of the great Achaemenian kings of Persia. It might seem very strange to the students of history that the Iranians did not mention anything of perhaps the greatest dynasty of kings that ruled over Persia and over by far the greatest portion of the civilized world for a period of 227 years from 558 to 331 B. C. It would be no exaggeration to say that the story of the great Acheamenian kings was writ large on the walls of their palaces at Persepolis and Sûsâ, to be read by any Irânian who ran and passed by these huge palatial buildings. Just to understand, without much discussion, the reasons why Firdausi, Hamzah-i Ispahânî, Tabarî and other writers of note could not give us any trace of the great Acheamenians and wound up in one chapter the history of Ashkânian kings who ruled over Persia after Alexander, I will quote Abu Raihân Albirûni's 'Athâr al-bâqîêh':

"For there was much more opportunity for mistakes creeping into the chronology of the Ashghânians, ... because during their period the Persian empire was disorganised, ... and people were prevented by various circumstances from preserving their chronology. Such were, e. g. the calamities which Alexander and his Greek lieutenants brought upon them, further, the conflagration of all the literature in which people belighted, the ruin of all fine arts which were the recreation and the desire of the people. And more than that. He (Alexander) burned the greatest part of their religious

under the guidance of the "dahyûkân". As in Irân, learning and dignity went hand in hand, it was the "dahyûkân" whom the men of the province looked to, not only for support and protection but also for guidanc e in matters historical and literary. The "dahyûkâns" were therefore the most important leading men in the Persian kingdom ever since the institution of the council of elders in the Acheâmenian times, when the most learned and influential 120 men were elected as advisers to the Acheâmenian king, and what has been done in modern Persia about 26 years ago, instituting a "Majls-i-Sh'ora-i-Milli", is quite in keeping with the Persian traditions. Those who have forgotten Persian traditions and meanings of "Parsi" words, only think of a farmer, a tiller of land, a husbandman when they read the word "dahkân"

It is not so easy to explain the phrases باستان and كهنه باستان. Whether Firdausi meant by "Bâstân nâmah", "the written records of the past", preserved from ancient times by the Persians as a cherished heritage, most of which were translated into Arabic from the ancient Pahlavi dialect, at a time when it was considered a criminal act to utilize the Persian language in speech or in writing, in order to preserve the old history and greatness of Persia. The most important point to prove the great value of the Shâh-nâmah is the basis on which the details found therein rests, and the "Bâstân-nâmah", whether it was a distinct work so named or it refers to all the old authoritative books used by Firdausi, gives to the Shâh-nâmah the intrinsic worth that it possesses as a great epic narration of facts of old Persian history. (1).

The "Khuadâi-nâmah" was a well-known Pahlavi work, reference to which is found in the Pahlavi "Bûndahisn". (2) Ibnu'l-Muquffâ, the well-known Zoroastrian convert to Islam, who died in about 760 A. C., had translated this historical work from Pahlavi into Arabic. The same Pahlavi work, Khudâînâmah, was again translated in Persian prose. It is said that the old kings of Persia, especially the Sassanians, preserved their history, their edicts and the stories and sayings of their old ancestors in the royal treasury in Ecbatana and Persepolis. Khusru Kavât (i. e., Naushîrvân-i Adil) had sent emissaries to all the parts of the world to verify the history of the old kings of Persia. During the reign of Yazdagard Shaharyâr, the learned Dahkân was ordered to prepare a "Fihrist" 3 "a table of contents" from Gayômarethna upto the time of Khusru Parvîz, from the books of history which were collected in the Royal Library, and to add thereto whatever further things he could learn from the mubad and other learned instructors. When S'ad Vakkâs took away the Royal Treasures of Yazdagard Shaharyâr, this history was taken away and presented to Omar, who was informed of the contents of the work by a translator. When the booty was distributed amongst the soldiers, it fell to the lot of the Abyssinian warriors who presented it to their king. The book was translated and became known in many cities of Abyssinia

1) Perhaps باستان is an arabicised fo:m of the original پاستان
2) See Ervad Tahmuras' "Búndahism", page 237. 1. 13.
3) Compare the Pahlavi 'frahang' and 'frêhest.' from which the word is certainly derived.

idea of poetic exaggerations at one time entertained as regards Firdausi's epic has evaporated into the air after the comparisons instituted by scholars of Pahlavi, of the Shâhnâmah writings with the original Pahlavi records. But for the mis'akes in writing, perhaps made by the later scribes; names such as بستور 'and بباك have been corrupted to نستور or نستوه and تباك by the misplacing of the diacritical points required above or below the Persian alphabet. Firdausi had derived his knowle ge of the events, of the historical and geographical names of persons and places, from the old existing books, and if he has erred, it is because of the inaccuracies to be found in the sources of information which he had utilized. Let it be the ambition of the learned men of the world to start a Firdausi Society, where all the editions of Firdausi's Shàh-nâmah, all the the translations and criticisms of the great epic, and anything and everything relating to Firdausi and his epic should be collected, with the head office of the Society in Mash-had, and branches opened in all the civilized cities and countries of Europe, Asia and America. It should be the aim of learned men and women, versed in the old Irânian literature to find out all the old books of Irânian literature written in Avesta, Pahlavi and Arabic before the Shâhnâmah, and compare thsem with the text of the great epic, and finally bring full justice to the name and work of the immortal poet.

I will only refer in passing to the two or three Pahlavi texts: 1) the 'Chatrang-nâmah', 2) the 'Pand-nâmah-î Vazorg-mitra', 3) the 'Pand-nâmah-i Adarbâd Mâraspend'a, perusal of which and other minor texts will definitely prove that the great poet had" simply rendered in the "takârob", what he had read in these Pahlavi books.

Firdausi incessantly refers to the "Dahkân", the "guftah-i-bâstân" and the "Khudâî nâmah". Who were the "dahkâns" whom Firdausi had consulted? Modern lexiçographers such as Steingass and others have properly shown the meaning of دهقان to be "the chief man of a village", a "historian". Soon after the conquest of Persia by the Arabs, the Arabic alphabet began to be used for writing the "Pahlavâni", the "Parsi" language. Owing to the inability of the Arabs to pronounce certain Iranian sounds such as "p", "ch", "z" (= ژ) and "g" the Arabs who began to speak the Persian language in their intercourse with the conquered men of the realm, gradually introduced these four as new letters in their alphabet, though they usually changed those letters to corresponding sounds in their own language. The Arabic language was thus enriched with a large stock of "Parsi" words which were "arabicised". It would be a very interesting task to show how many "Parsi" words have been adorned in Arabic garb and considered Arabic by those who have not carefully studied Iranian linguistics. The word دهقان was originally "dahyûkân" in the "Parsi" language. A "dahyûkân" was the chief of a province. Even centuries after the conquest of Persia by the Arabs, the Persian nobility had gentry had tried to preserve their democratic inst'tutions for those who had not embraced Islam in spite of persecution. A house recognized its own "kad-khuadâ", a street had its own head, a village its own chief, and a province was

cendents were living and conversing with him. He must have seen his Zoroastrian brethren, priests and laymen, groaning under the burden of oppression, praying to the true and living God most high, and must have felt for them just as a brother, kith and kin, ought to feel for those of the same blood. A She'ite to the core, feeling for the assassination of 'Ali (in 661 A. C.), cousin and son-in law of the prophet Muhammad, the first of the Shî'ite Imâms, for the cruel murder of al-Husayn in Kerbelâ (in 680 A. C.), remembering the many acts of sacrilege, the ungodly lives, the profanity and the worldliness of the Umayyad Khalifs, firmly believing in the advent of a Saviour in the near future, owing to his study of the prophecies of the Zoroastrian sacred literature, knowing full well that the black standard and apparel of the 'Abbâsids, the al-Musawwida, was, at it were, the fulfilment of the Avestan profecy, the belief in the Divine Right of the House of Sassan, the story of Husain,. the younger son the Prophet's daughter Fâtima, having married Shahrbânû, daughter of the last Sasanian king Yazdagard Shahâryâr, from whose descent started the line of the twelve Imâms greatly revered by the Shî'ites, thus uniting not only the virtues of the Prophet, but also the rights and nobility of the House of Sâssân. It was these and many other considerations, too numerous to unravel in the scope of a short paper, that inspired the prophetic thoughts of by far the greatest seer and poet of Irân to determine from his boyhood the undertaking of the great epic. It is but too well-known that the barbarous hordes of the Tartars who conquered Persia, about a little more than two centuries after, determinately destroyed all that was good and great in the civilization of Irân, literature and architectural beauty, poetry and perfection in art. Firdausi had been sent on purpose by the great Creator with the design to save the history of Irân, before it would fall a prey in the hands of the cruel destructive Tartar, the tool of Ahriman. Let those who do not believe in the design and working of the all-wise Creator, ponder over the framing of destiny by the hand of the Most High, and his providential plans to save the name and fame of Irân and the Irânians.

If I now pass from this subject to consider briefly the other literary writings that Firdausi had utilised for the preparation of his great epic, I may mention the two extant historical chronicles written in Pahlavi: 1) the 'Yâdgâr-î Zarîrân', and 2) the 'Kârnâma-i Artakh-shîr-i Pâpakân', which the Parsis of India have carefully preserved, the text and translation of which have been published in Bombay and in Germany by learned erudite scholars.[1] A careful study of texts has revealed to the students the fact that the epic of Firdausi is a faithful reproduction of these old records written in Pahlavi, that the

1 "The Pahlavi Texts" edited by Dastur Dr. Jamapsji Minocheherji Jamasp Asana, M. A., Ph. D., LL. D. C. I., contains the Pahlavi Text of the "Yâdgâr-i Zarîrân" prepared from a MS. about 614 years old. The Text was translated by Dr. Geiger in German and by Shams-ul Ulamâ Dr. Jivanji Jamshedji Modi, B. A., Ph. D., in English and Gujarati. The Pahlavi "Kârnâma-i Artakhshir-i Pâpakân" was translated in Gujarati by Dastur Peshotanji Behramji Sanjana, in 1853, and in German by Dr. Nöldeke in 1879. The Pahlavi Text with transliteration and translation in English and Gujarati was published by 1) Dastur Kaikobad Adarbad (1896), 2) Dastur Darab Peshotan Sanjana (1897) and 3) Ervad Edalji Kersaspji Antia (1901).

the loss of the Avestan text of about two of the Nasks, the bulk of the nineteen Nasks of the Avesta with their Pahlavi transation and tradition still survived, three centuries after Yazdagard, when Firdausi was born; Adarbâd-i Aêmît, the Leader of the Zoroastrians of the time, had prepared the summary of these nineteen Nasks still surviving, which the Parsis still possess, and translated them into the English and Gujarati Languages. (1.)

In the time of Firdausi, the original Avestan literature was accessible to the learned men of Irân, through the Pahlavi translation, and there certainly were learned Zoroastrians who could expound the original Avestan language. During the Sassanian times the "Kitâbs-i Kalila va Damna" and the "story of the game of chess" were translated from Sanskrit into Pahlavi. No wonder, then, the Sassanians could understand the language and grammar of the Avestan, language which is akin to the Sanskrit. During the reign of the Sassanian Emperor Shapor II, 309-379 A. C., about three centuries and a half after Lord Jesus, the great saint and prime minister, Adarbâd Mâraspend, had translated, with his disciples, the entire Avestan literature into Pahlavi, and the knowledge of the sacred scsiptures with the growing tradition was handed over from father to son in the priestly families. If we stick to the story of the "Shâh-nâmah", what books were required to be studied by the historians of the period? If we restrict our remarks at first to the Avestan sacred scriptural texts and their Pahlavi translation and the tradition, the great inspired seer and poet who wrote the world-famous epic of Iran must have included in his favortie phrase نامهٔ باستان all the Avestan writings containing the history of the Pîshdâdian ("Paradhata") and Kayânian kings, princes and rulers of Irân. He must have studied the Pahlavi translation at first hand, sitting with the contemporary Zoroastrian priests. As I will show later on, he must have carefully studied such books as the 'Zand-i Vohûman Yasn, the "Dînkard" and the "Bûn-dahisn", containing the history of ancient Persia, the prophecies of the Zoroastrian scriptures, and the genealogy of the Irânians from Gayômard upto his own times as preserved by the Zoroastrian priests of his time. He must have been in possession of the Chitradât Nask which gives the events which happened in Irân, from the birth of the first man upto the end of the Kayânian dynasty. If the immortal poet had spent thirty five years of his life in preparing and composing the Shâh-nâmah, he must have employed a great part of his young age and prime of life in studying the Avestan texts through their Pahlavi translation and tradition as a preliminary period of probation, to qualify himself for his unprecedented work. This period of probation must have stretched upto two decades of his buoyant life, more not less. During this period of probation Firdausi must have come in touch with the Zoroastrian priests and laymen; he must have seen them in their prayers and religious assemblages; he must have been eye-to-eye with everything which would make him conceive the ideals of a vanished race whose des-

1. Ses "Sacred Books of the East", Vols. XXXVII and XLVII: Mr. D. M. Madan's Pahlavi Texts, Vol. II; Dastur Dr. Darab Peshotan Sanjana's Vols XIII-XIX.

THE IMMORTAL FIRDAUSI

BY

Bahram Gūr Anklesaria

Three centuries after Yazdagard Saharyâr, the last of the Sassanian kings of Persia, ascended the throne, it pleased the Almighty to send down, on the holy soil of Irân, the soul of one who would make Irân an immortal Firdos from the very day of his birth, up to his return to Firdos from where he had come, to immortalize the history of Irân from its beginning till the end of the last Zoroastrian dynasty that ruled over Persia. The decline and fall of the Sassanian dynasty, that ruled over Irân and kept under its sway the neighbouring countries, was due to internecine feuds amongst the princes and nobles of the court. as well as amongst the leaders of religion. The prophet Muhammad was born about 83 years before the end of the Sassanian rule, 569 years after the advent of Lord Jesus. The apostles of the prophet Muhammad took it into their heads to give to the communities living in Persia, the religion of their teacher and prophet. The Persian Empire was continually disputing the possession of western Asia with the Byzantine Empire. The new religion created new zeal and new modes of thought in the Arab neighbours of Persia, and they took advantage of the troubled state of Persian affairs, and attacked and conquered Persia. The "sepehbads" ruled over an important part of the North of Persia, for about three centuries and a half after the Sassanian downfall, and stuck to the Zoroastrian religion. But a great part of Irân and the Irânians went over to Islam. About ten centuries before the fall of the Sassanian dynasty, the Greek conqueror of Persia had tried to destroy the entire Zoroastrian literature preserved in Persepolis. But the priests of the Zoroastrian Community preserved their religion by memorization of the sacred texts. Exactly a millennium after Alexander, Khalifah 'Omar made another attempt to destroy the sacred texts of the Avestan Scripture with their translation and tradition; but due to the prodigious memory of the Zoroastrian priests of the time the twenty-one Nasks of the Zoroastrian literature were once again saved from extermination. In about 850 A. C., two centuries after the Sassanian downfall, about 84 years before the birth of Firdausi, one of the greatest Zoroastrian priests Nêrzôsang Dhaval, came over to India with a number of emigrants of his Community in order to preserve the name and fame of their forefathers and their holy religion. He must have brought with him a number of books of his religion, a part of which he translated into Sanskrit. Save

être cosidérés comme une transaction imposée par les besoins réciproques des peuples; ils ne sauraient constituer l'union, la fusion intime qui ne peut se réaliser que par le moyen des relations intellectuelles,

Il faut qu'entre les nations existe le même lien qu'entre les membres d'une même famille. Ce qui dans une famille assure le maintien de l'union, c'est le sentiment profond d'une communauté spirituelle, c'est le souvenir des ancêtres et l'honneur, qui séten'd à. tous, de leur gloire passée, de même c'est dans le domaine des choses de l'esprit que tous les peuples doivent s'unir fraternellement.

Mais il est utile qu'une pareille communion soit stimulée qu'elle soit encouragée et que les peuples prennent l'habitude de rechercher des fins qui ne soient pas des fins purement matérielles. C'est en réalité le but profond des réunions pareilles à celle-ci. Je suis donc fondé, pour conclure, à proclamer qu'en organisant les fêtes du Millénaire de Ferdowci auxquelles tant de pays et tant de savants nous ont fait l'honneur de s'associer, la Perse n'a pas voulu seulement réaliser un but littéraire et historique; elle a voulu également faire une oeuvre utile en vue de l'entente idéale entre tous les peuples.

C'est dans cet esprit que se poursuivront nos travaux; c'est dans cet esprit que je renouvelle à MM. les congressistes tous nos meilleurs souhaits de cordiale et sincère bienvenue.

L'OUVERTURE DE CONGRÈS

DISCOURS de S. E. ALI ASGHAR HEKMAT

MINISTRE DE L'INSTRUCTION PUBLIQUE

Altesse, Mesdames, Messieurs,

Je tiens, dès mes premières paroles, à exprimer la joie profonde que j'éprouve en constatant que tant de représentants des lettres et des arts, qui constituent l'élite intellectuelle de différents pays, se sont réunis pour célébrer, svec les compatriotes de Ferdowci, la fête du Millénaire de ce grand poète. Le gouvernement et le peuple persans remercient très vivement et de tout cœur les personnalités éminentes qui, au prix d'un voyage long et pénible, ont bien voulu venir honorer de leur présence le pays de Ferdowci. Je suis heureux de leur souhaiter la bienvenue.

Une réunion comme celle d'aujourd'hui qui groupe des savants appartenant à des nationalités diverses atteste de la manière la plus certaine que, ainsi qu'on l'a dit, les sciences et les lettres n'ont pas de patrie. Nous sommes en effet dans un domaine pur et serein où brill une clarté divine autour

متحد بوديم يك گوهر همه　　بی تن و بی سر بديم آنسر همه
يك گهر بوديم همچون آفتاب　　بی گره بوديم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره　　شد عدد چون سايه های كنگره

de laquelle se groupent toutes les âmes nobles et généreuses. Comme l'a dit notre grand poète Mowlavi, L'intérêt que les fêtes du Millénaire de Ferdowci ont suscité dans tous les pays, le fait que tant de nations ont envoyé l'élite de leurs savants jusqu'à la patrie et au tombeau du créateur de l'épopée persane sont une preuve que, malgré l'apparence, aucune différence réelle n'existe entre les peuples, dès que l'on se place dans le domaine des hautes réalités scientifiques et intellectuelles. On dit parfois que notre monde et notre siècle sont un monde et un siècle de matérialisme et que seules comptent pour les différences d'ordre politique ou économique qui les séparent et paraissent quelquefois les opposer les uns aux autres. C'est une raison de plus pour affirmer que là où l'art et la science se manifestent le rideau de ces différences s'écarte pour faire apparaitre la seule et pure réalité, je veux dire l'unité des peuples.

Depuis des siècles, hommes politiques, sociologues réformateurs, cherchent une solution au problime des désaccords sociaux N'est-il pas opportun d'affirmer qu'un moyen efficace, le seul peut être, pour réaliser l'union des peuples, réside dans une collaboration loyale et active dans le demaine intellectuel, c'est à dire dans un domaine qui nous éloigne des questions matérielles et vulgaires?

Des accords politiques ou commerciaux, si solides qu'ils puissent paraître, peuvent seulement

TABLE DES MATIÈRES (1)

(1) La table représentant les articles et les discours rédigés et prononcés en langue iranienne figure au commencement de l'édition iranienne du présent ouvrage.

INTRODUCTION.

On the occasion of the millenium of the most eminent of all Persian poets, Abul-Qasim Ferdowsi, in the month of September / October, 1934 (Mehrmah, 1913, solar year of the Hegira), the Ministry of Education decided to celebrate his memory to the end that his compatriots might gratefully remember his lofty ideals, his great genius and *amor patriae* as depicted in his words of everlasting magnificence.

This aim received a hearty response from world figures in literature and from the admirers of our illustrious epic poet. They took part in the celebrations that were held everywhere in his honour. Eloquent lectures were delivered, and his name was commemorated throughout the world with unequalled splendour.

Assembled in Tehran were representatives from the various countries and from famous cultural and literary organizations of the world, as well as learned orientalists whose names appear in this volume.

Erudite lectures were delivered in different languages by each one on the secrets of the poet's masterly skill and prodigious scholarship. Iranian scholars, too, glorified him in prose and poetry. As soon as the texts of these scholarly speeches were collected the Ministry of Education decided to have them printed in a memorial volume. Great effort was made in order that the collection might see light in that year. It was very much desired to have it circulated then among the friends of Iran and the lovers of her national epopee. Much to our regret the aim was not realized for several reasons, and this useful and valuable volume did not reach the men of learning.

Under the special patronage and the high auspices of His Imperial Majesty Mohammad Reza Shah Pahlavi, the Shahanshah of Iran, the Ministry of Education is now greatly pleased to be able to present this book to the literary world and its erudite scholars.

Issa Sadiq, Ph. D.
Minister of Education

Tehran, January 1, 1944 (Deimah, 1322)

